



۲۱۱۰

ترجمه
فرج بعد از شدت

دکتر اسماعیل حاکی

زبان و ادبیات فارسی
« ۶۰ »

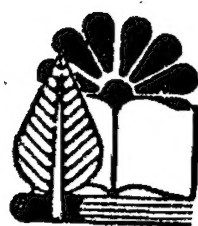
ترجمه
فرج بعد از شدت

حسین بن اسعد دهبستانی

بامقابلہ و تصحیح

دکتر اسماعیل حاکمی

جلد دوم



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

« ۳۱۴ »

بنیاد فرهنگ ایران
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۶۰ در چاپخانه جلدی

چاپ شد

به نام خدا

فهرست مطالب

- مقدمه مصحح
پنج - هشت
- باب هفتم : در حکایت جماعتی که به حادثه سخت و واقعه سهمناک گرفتار شدند یا به درویشی و فقر مبتلا گشتند . . . ۵۶۷
- باب هشتم : در حکایت حال کسانی که به کشتن نزدیک شده نجات یافتند ، و مرگ با خود مقرر کرده ، حیات دیدند . ۸۶۳
- باب نهم : در حال جماعتی که به ملاقات حیوانی مهلك امید از حیات بیریدند ۹۲۰ و به سببی از اسباب نجات یافتند و به مراد رسیدند .
- باب دهم : در حکایت احوال جماعتی که به علت عسر و بیماری سخت مبتلا بودند و بعد از آنکه از حیات نومید گشتند از لطایف صنع باری - ۹۹۲
- تعالی ناگاه شفا یافتند .

به نام خداوند بخشناينده مهربان

مقدمه جلد دوم

در مقدمه جلد اول در باره متن عربی کتاب (الفرج بعد الشدة) و مؤلف آن : قاضی محسن تنوخى و همچنین مترجم فارسى کتاب : حسين بن اسعد دهستانى مطالبى به اختصار نقل شد . از ترجمه کتاب ، نسخ خطى فراوانى با نام (فرج بعد از شدت) در کتابخانه هاى ايران و خارج (از جمله تركيه و انگلستان) وجود دارد و در مقدمه جلد اول برخى از آنها را معرفى کرده ایم . در ادامه کار مقابله و توضیح بخش دوم (مجلد حاضر) از نسخ خطى و چاپى (فرج بعد از شدت) به شرح زیر استفاده کرده ام :

۱- نسخه (اساس) متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامى (شورای ملی سابق) که گاه از آن با علامت (مچ) یاد شده است . ظاهراً این نسخه در اوایل قرن هشتم هجرى تحریر شده است .

۲- نسخه (مجا) متعلق به کتابخانه مجلس که احتمالاً در قرن هشتم یا نهم هجرى تحریر گردیده است .

۳- نسخه (ت) محفوظ در کتابخانه موزه (توپقاپوسرای) استانبول (تركيه) . تاریخ تحریر این نسخه سال ۷۰۶ هجرى است .

۴- نسخه (م) متعلق به کتابخانه استاد فقید مجتبى مینوى . این نسخه احتمالاً در قرن دهم یا یازدهم هجرى کتابت شده است .

۵- نسخه (ح) متعلق به نگارنده این سطور . تاریخ کتابت این نسخه نیز معلوم نیست و قسمتى از سه برگ آخر کتاب پاره شده است . ظاهراً این نسخه در قرن دوازدهم هجرى تحریر گردیده است و کامل نیست . نگارنده به لطف دوست دانشمند جناب آقای دکتر حسن سادات ناصرى موفق به تهیه و خرید این کتاب گردید .

- ۶- نسخه (مل) متعلق به کتابخانه ملی تهران . این نسخه نیز مغلو ط و ناقص است . تاریخ کتابت این نسخه ۱۰۸۹ هجری ضبط شده است .
- ۷- نسخه (مش) متعلق به کتابخانه دانشکده الهیات مشهد . این نسخه خلاصه ای از متن فارسی کتاب می باشد و تاریخ تحریر آن ربیع الثانی ۱۰۹۲ هجری است .
- ۸- نسخه (د) متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (قبلا به کتابخانه دانشکده ادبیات تعلق داشت) . این نسخه نیز تاریخ تحریر ندارد و بسیار مختصر و مغلو ط است . (از سه نسخه ۶ - ۷ - ۸ در موارد معدود استفاده کرده ام)
- ۹- نسخه چاپی تهران (جا) از انتشارات کتابخانه اسلامی به تصحیح آقای غلی اکبر غفاری (۱۳۲۵ شمسی) .
- ۱۰- نسخه چاپ بمبئی (چب) که در سال ۱۲۷۶ هجری به کوشش محمد حسین کاشانی به طبع رسیده است . (این دو نسخه اخیر نیز ناقص است و بیشتر عبارات و اشعار عربی را ندارد) .
- ۱۱- متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۳۷۵ هجری قمری) .
- ۱۲- متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۳۵۷ هجری قمری) .
- ۱۳- متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۹۳۸ میلادی) .
- (دو نسخه اخیر متعلق به کتابخانه مرحوم استاد مجتبی مینوی است و حواشی و تصحیحات استاد را شامل می باشد) .
- ۱۴- المستجد . . . تألیف قاضی تنوخی به تصحیح آقای محمد کرد علی (دمشق ، سال ۱۹۷۰ میلادی) .
- ۱۵- النشوار المحاضرة تألیف قاضی تنوخی
- ۱۶- نسخ جوامع الحکایات عوفی (از جمله دو بخش کتاب به کوشش استاد فقید دکتر محمد معین ، و دومجلد از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به تصحیح استاد محترم خانم دکتر بانو کریمی) .

چگونگی تصحیح کتاب و مقابله نسخ

در کار تصحیح کتاب - همانطور که در مقدمه جلد اول تذکر داده شده است - نسخه قدیمی مجلس (اساس = مج) را اساس قرار داده و اختلاف سایر نسخ را با آن در پاورقی ضبط نموده ام . در این مجلد از چهار نسخه قدیمتر: مج - مجا - ت و م سود جسته ام و از بقیه نسخه ها در موارد ضروری استفاده کرده ام . چه نسخه های جدیدتر نه تنها مشکلی را حل نمی کنند بلکه اغلب ناقص و مغلو ط نیز می باشند و تنها در موارد ضروری به آنها مراجعه کرده ام .

از متن عربی کتاب و سایر تألیفات قاضی تنوخی یعنی (النشوار ...) و (المستجد من فعلات الاجواد) نیز در تصحیح و حل مشکلات کتاب سود جسته ام . مخصوصاً توضیحات و تعلیقات محققان آقا یان : بدری محمد فهد (در کتاب : القاضی التنوخی و کتاب النشوار) و محمد کرد علی (در کتاب : المستجد من فعلات الاجواد) در حل بسیاری از مشکلات از جمله در ضبط صورت صحیح اعلام و امکنه بسیار سودمند بوده است . همانگونه که در مقدمه جلد اول کتاب یادآوری شده است نگارنده تصمیم داشت در پایان مجلد دوم فهرس مختلف و توضیحات و تعلیقات را ضمیمه نماید ، اما به واسطه زیاد شدن حجم کتاب مجلد دوم به باب دهم خاتمه پذیرفت و با صوابدید و موافقت مسؤولان محترم بنیاد فرهنگ ایران قرار شد توضیحات و فهرستهای هر سه مجلد در پایان جلد سوم (باب سیزدهم کتاب) آورده شود . بدین ترتیب مجلد سوم شامل بابهای : یازدهم ، دوازدهم و سیزدهم کتاب همراه با تعلیقات و فهرستهای هر سه جلد خواهد بود . لازم به یادآوری است که متن عربی کتاب شامل چهارده باب است و باب چهاردهم شامل پاره ای از اشعار معروف عربی است و نسخه های فارسی (فرج بعد از شدت) تنها سیزده باب را شامل است و باب چهاردهم را دربر ندارد .
والحمد لله اولاً و آخراً

سوم مهرماه ۱۳۶۰ شمسی

اسماعیل حاکمی

علامتهای اختصاری که در این کتاب آمده است :

نسخه توپقاپو سرای	ت :
نسخه چاپ تهران	چا :
نسخه چاپ بمبئی (هند)	چب :
نسخه حاکمی	ح :
نسخه دانشگاه تهران (کتابخانه مرکزی)	د :
ظاهراً	ظ :
نسخه مرحوم استاد مینوی	م :
نسخه مجلس (۱)	مع (اساس) :
نسخه مجلس (۲)	مجا :

الباب السابع

در حکایت جماعتی که به حادثه سخت و واقعه^۱ سهمناک گرفتار شدند یا به درویشی و فقر مبتلا گشتند و خدای -- تعالی^۲ -- بر دست^۳ کسی که از او می‌ترسیدند^۴ و از جایی که چشم نداشتند ایشان را از آن ورطه خلاص و از آن مضیق مناص ارزانی داشت .

الحکایة الاولى من الباب السابع - در تواریخ معتبر مذکور است و در دفاتر معتمد مسطور ، که عادت محمد بن زید العلوی المعروف بالداعی که پادشاه طبرستان بود چنان بودی که هر گه^۵ سال نو در آمدی و وقت افتتاح معامله بودی و عمال به تحصیل خراج مشغول خواستندی شد ، در بیت المال نظر فرمودی ، هر چه از خراج سال گذشته باقی بودی^۶ بر جماعتی از قبایل قریش که در آن ولایت (حسب و نسب و اهلیت ایشان معلوم بودی قسمت فرمودی)^۷ و آنچه باقی ماندی بر اولاد انصار و فقها و اهل علم و قرآن تخصیص فرمودی . يك سال در

۱- ت : گرفتار ۲- مل : خدای تبارک و تعالی به لطف بیدریغ خود ۳- مل : از دست

۴- مجا : نبیوسیدند . ت : بندوسیدند . مل ، ح : نیندیشیدند ۵- مجا : که چون . ت :

که هر گه که ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : حسب و نسب و اهلیت ایشان معلوم بودی او بدادی . ت : بودندی علی الاختلاف مراتبهم قسمت کردند و هر یکی را نصیبی فرا خور حسب و نسب و اهلیت او بدادی . ح : بودندی علی الاختلاف بر مراتب ایشان قسمت فرمودی و هر يك را به فراخور حسب و نسب او نصیبی بدادی

این موسم نشسته بود بر عادت ، تا آن ادرارات و مرسومات و ارزاق به اهل استحقاق رساند ، اول بنی هاشم را نصیب فرمود و چون از تمامت ایشان فارغ شد فرمود تا بنی عبد مناف را آواز دادند ؛ مردی ^۱ برخاست ، گفت : من از بنی عبد منافم . داعی گفت : از کدام قبیله ای از ایشان ^۲ ؟ گفت : از بنی امیه . گفت : از کدام بطن ؟ آن مرد خاموش شد . داعی گفت : مگر از فرزندان معاویه ای ؟ (آن مرد ^۳) گفت : آری (داعی گفت : از فرزندان معاویه از کدام فرزندی ؟ خاموش شد . داعی گفت : مگر از فرزندان یزیدی ؟ گفت : آری) ^۴ . گفت : بد اندیشه ای بوده است ترا و خطا تدبیری افتاده است که قصد ولایتی کرده ای که ^۵ ولات آن ولایت آل ابی طالب اند و ایشان را به نزدیک شما طلب خون و قصاص است به جهت سید ایشان حسین بن ^۶ علی - رضی الله عنه ^۷ - و ترا از این هزار چاره بود ، اگر فرض استمداد و استعانت بود در شام و عراق جمع می توانستی یافت که تو لا به جد تو کردندی و اسلاف ترا دوست داشتندی و با تو مبرّت و احسان کردن جایز داشتندی ، که اگر این اختیار از سر جهل و نادانی کرده ای تمامتر از این جهلی نمی باید و اگر دانسته ای و متعمداً ارتکاب این مخاطره کرده ای خود را به دست خویش در ورطه هلاک انداخته ای ^۸ و به پای خود به گورستان آمده ^۹ . علویان چون این بشنیدند هر يك به نظر عداوت و چشم حقارت در وی نگریستند ^{۱۰} و خواستند که قصد او کنند . محمد بن زید الدّاعی ^{۱۱} بانگ بر ایشان زد و گفت : ساکن باشید ، می پندارید ^{۱۲} که در کشتن او قصاص حسین بن علی خواهد بود ، و او را چه جرم در این ؟ خدای - تعالی - حرام کرده که کسی را به جرم کسی دیگر مؤاخذه کنند ^{۱۳} و فرموده : قوله تعالی : (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) * ، والله که اگر کسی

۱ - ت : من ۲ - ت : بنی عبد مناف ۳ - ت : ندارد ۴ - اساس : ندارد

۵ - ت : ندارد ۶ - مجا : ندارد ۷ - ت : رضی الله عنهم ۸ - مجا : انداخته

۹ - ت : آمده ۱۰ - مجا : نگریستند ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - مجا : می پندارند چا :

مپندارید ۱۳ - ت : مؤاخذه بکند

تعرض او کند آن کس را قصاص کنم . پس گفت : بشنوید حکایتی و آنرا در کارها قدوه و دستور خویش سازید . پس گفت : پدر من با من حکایت کرد و اواز پدر خود روایت کرد که بر منصور خلیفه آن سال که به حج رفته بود جوهری قیمتی عرضه داشتند که مثل آن ندیده بود و از آن تعجب نمود . بعد از آن با او گفتند که محمد^۱ بن هشام^۲ بن عبد الملك جوهری^۳ بسیار^۴ از این قیمتی تر و فاخرتر دارد امیرالمؤمنین منصور ربیع حاجب را بفرمود تا محمد بن هشام (بن عبد الملك)^۵ را طلب دارد و آن جوهر را از او بستاند ، و گفت^۶ : فردا که در مسجد حرام من نماز جمعه بگزارم^۷ تو بفرمای^۸ تا همه درها فرو بندند [و قفل برنهند]^۹ و معتمدان و ثقات^{۱۰} را بر آن درها^{۱۱} موکل گردان و يك در بگشای و خود بر آن در نشین^{۱۲} و باید که هیچ کس^{۱۳} از آن در بیرون نشود^{۱۴} الا^{۱۵} که تو او را بشناسی ، و به همه حال چون محمد بن هشام در این مسجد باشد بدین طریق ظاهر شود . چون روز دیگر شد^{۱۵} ربیع آنچه فرموده بود به جای آورد و چون درهای مسجد فرو بستند و محمد بن هشام قضیه شنیده^{۱۶} بود بدانست که (مطلوب و مقصود)^{۱۷} اوست^{۱۸} و به همه حال مأخوذ خواهد بود ، از خوف جمان و بیم هلاك حیران و مدهوش بماند و اثر آن حیرت^{۱۹} بروی ظاهر گشت ، در آن حالت چشم محمد بن [زید بن]^{۲۰} علی بن حسین^{۲۱} (بن علی بن ابی طالب)^{۲۲} - رضی الله عنه^{۲۳} - بروی^{۲۴} افتاد او را^{۲۵} به غایت اندوهگن و غمناک و متفکّر یافت ، با خود گفت : آن مرد کار افتاده و صاحب واقعه می نماید^{۲۶} اعانت و اغاثت او از لوازم طهارت^{۲۷}

۱- ت : من محمد ... ۲- مجا : الهشام ۳- بجز ت : جوهر ۴- ت : ندارد

۵- مجا : ندارد ۶- ت : و گفت که ۷- مجا : بگزاردم . ت ، ح : بگذارم ۸- ت :

بفرمائی ۹- اساس : ندارد ۱۰- ت : ثقات ۱۱- اساس : درکارها ۱۲- مجا ، ت :

بنشین ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- ت : بود ۱۶- مجا : شنوده

۱۷- مجا : مقصود و مطلوب ۱۸- ت : اوچيست ۱۹- مجا : حسرت ۲۰- اساس :

ندارد ۲۱- مجا : الحسين علی ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- ت : عنهم ۲۴- مجا :

دروی ۲۵- ت : چون او را ۲۶- اساس و ت : می ماند ۲۷- ت : کرم و طهارت

نسب^۱ باشد. پس روی بدو آورد و گفت: ای مرد بس پریشان و متفکّر و پراکنده -
 خاطرت^۲ می بینم، چه کسی تو و واقعه تو چیست و خوف^۳ تو از کیست؟ بامن
 بگو^۴ و در امان خدای و ضمان سلامت می باش^۵؛ و^۶ پذیرفتم که هر سعی که امکان^۷
 دارد به جای آرم تا از آنچه^۸ موجب استمّشعار^۹ تست و از آنچه^{۱۰} خایفی ترا ایمن
 گردانم. گفت: منم^{۱۱} محمد بن هشام [بن عبدالملک]. اکنون بفرمای تا نام تو
 چیست و انتمای تو به کیست؟ وی گفت من محمد بن زید بن علی الحسین ام و
 هشام^{۱۲} [گفت: (إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*)] اگر^{۱۳} مکافات آنکه پدر من با
 پدر تو کرده است خواهی کرد مرا دل از جان بر باید گرفت و طمع از زندگانی^{۱۴}
 بیاید برید. محمد بن زید گفت: اندیشه مدار^{۱۵} ای پسر عم که کشنده زید تو
 نیستی. به کشتن تو جبر آن کسر و سد^{۱۶} آن ثلمه و قصاص آن خون و انتقام آن
 ظلم حاصل نخواهد شد و امروز بدان^{۱۷} سزاوارم که دست گیرم نه بدان که به -
 دست باز دهم (و آن به من لایق است)^{۱۸} که پایمردت^{۱۹} باشم نه آنکه پایمال
 گردانم. امّا مرا معذور دار اگر برای مصلحتی مکروهی به تو رسانم یا ناسزائی
 در^{۲۰} روی تو بر^{۲۱} زبان^{۲۲} رانم. چمن آن^{۲۳} ایذا متضمّن خلاص و آن جفا
 مفضی [به]^{۲۴} مناص باشد (تفاوت نکند)^{۲۵}. گفت: (أَلَا مَرُؤٌ لِّیْکَ وَ أَهْلًا مِّمَّنْثَلِ
 بَیْنِ یَدَیْکَ) هیچ توقّف و تأخیر منماید و آنچه مصلحت است بفرمای. محمد بن

۱- ت: ندارد ۲- مجا: پراکنده اندرون و متقسم خاطرت. ت: پراکنده اندرون و

متقسم خاطرت ۳- ت: خوف و رع ۴- مجا، ت: بگوی ۵- مجا، ت: باش

۶- مجا، ت: از تو ۷- ت: و امکان ۸- ت: آنجا که ۹- ت: استعداد

۱۰- مجا، ت: و از آن ۱۱- ت: ندارد ۱۲- اساس: ندارد ۱۳- مجا، ت:

اگر تو ۱۴- مجا: جان. ت: امان ۱۵- مجا، ت: باک مدار ای پسرعم و اندیشه مند

مباش ۱۶- مجا: شد، ت: بند ۱۷- مجا: من بدان ۱۸- ت: و به من آن لایق

است ۱۹- اساس: پایمردی ۲۰- مجا: بر ۲۱- مجا: در ۲۲- ت: زفان

۲۳- ت: ندارد ۲۴- اساس: ندارد ۲۵- ت: ندارد

زید ردای خود بر سر و گردن او انداخت و درهم پیچید و گریبان او با آن به هم^۱ بگرفت و به جرّ ثقیل^۲ می کشید . چون^۳ چشم ربیع بر وی افتاد لطمه‌ای سخت و طپانچه‌ای استوار بر روی او زد و او را همچنان پیش ربیع آورد و گفت : یا ابا الفضل این خبیث جمالی^۴ است از شتر بانان^۵ کوفه شتران^۶ (به کرابه من داده است)^۷ بدان شرط که مرا^۸ با کوفه برد و از من بگریخته است و شتران^۹ به بعضی^{۱۰} اسفهلاران^{۱۱} خراسانی داده است به کرا . دو مرد را موکل با من بفرست تا این خبیث را با من پیش قاضی برند^{۱۲} و اگر خراسانیان^{۱۳} (در راه قصدی کنند)^{۱۴} مانع باشند^{۱۵} . ربیع گفت : سمعاً و طاعة یا ابن رسول الله ، و دو سرهنگ را با او بفرستاد و چون از پیش ربیع چندان برفتند که ایمن شدند محمد بن زید گفت : یا خبیث حق من می گزاری (اقرار کرد که می گزارم)^{۱۶} . (بعد از آن محمد بن زید)^{۱۷} سرهنگان را گفت : اکنون چون^{۱۸} اقرار می کند شما باز گردید . ایشان باز گشتند و او را از گردن محمد بن هشام^{۱۹} بیرون کرد و گفت : (هر کجا می خواهی برو)^{۲۰} . محمد بن هشام دست^{۲۱} محمد بن زید ببوسید و گفت : مادر و پدر من فدای تو باد یا ابن رسول الله^{۲۲} (الله يعلم حیث یجعل رسالاته)^{۲۳} ، خدای می داند که نور^{۲۴} نبوت را کدام تن می شاید و مهبط وحی را کدام دل می باید^{۲۵} . پس گوهری نفیس و درّی گرانمایه بیرون

-
- ۱- مجاء، ت: به یکجا ۲- ت: وبقیل ۳- ت: وچون ۴- ت: حمالی ۵- مجاء، ت: اشتر بانان ۶- مجاء: اشتران، ت: اشتران خود ۷- مجاء، ت: به من به کرا داده است ۸- ت: + باز ۹- مجاء: اشتران، ت: اشتران ۱۰- مجاء، ت: بعضی از ۱۱- مجاء، ت: اسفهلاران ۱۲- مجاء، ت: آرند ۱۳- اساس: خراسانی ۱۴- مجاء: در راه بر من تعدی کنند . ت: در راه من تعدی کنند ۱۵- مجاء: باشد ۱۶- مجاء: گفت: یا ابن رسول الله بلی . ت: گفت آری یا ابن رسول الله ۱۷- مجاء: پس . ت: ندارد ۱۸- اساس: چو ۱۹- مجاء: محمد هشام ۲۰- مجاء: اکنون هر کجا که ترا می باید برو . ت: اکنون هر کجا ترا باید برو ۲۱- سایر نسخ: سر ۲۲- ت: یا رسول الله ۲۳- ت: رساله ۲۴- ت: مل، ح، چا: زبور ۲۵- ت: فرماید

کرد و گفت : طمع می دارم که به قبول این^۱ (بر من منت نهی)^۲ و به پذیرفتن^۳ آن^۴ هدیه مرا مشرف گردانی . محمد بن زید قبول نکرد و گفت : [ما اهل آن خاندانیم^۵ که نیکوئی به کسی رسانیم و از وی مکافات نستائیم و من بزرگتر ازین به تو بگذاشته ام^۶ و آن خون زید بن علی^۷ است]^۸ برو به عافیت و سلامت^۹ و هر چند^{۱۰} زود^{۱۱} متواری شوی^{۱۲} (ترا بهتر که)^{۱۳} این مرد^{۱۴} در طلب تو مجد^{۱۵} است . و محمد بن هشام برفت و متواری شد و به واسطه محمد بن زید از آن بلا بجزست و از آن ورطه برست . و چون داعی این حکایت به آخر رسانید بفرمود تا آن اموی را هم چندانکه دیگران را از بنی عبد مناف می دادند^{۱۶} نصیب^{۱۷} کردند و در حال جمعی از بندگان و موالی^{۱۸} خود را به اسم بدرقه با اوضم گردانید و به^{۱۹} محافظت او نصب^{۲۰} کرد تا او را در خفص^{۲۱} رأفت^{۲۲} و امن و سلامت به ری رسانند^{۲۳} و نبشته^{۲۴} او باز آورند^{۲۵} .

فصل -- در^{۲۶} این حکایت فواید بسیار است و از آن جمله دو مختار : یکی - آنکه مرد چون^{۲۷} یکی از حساد و اعدای خویش را صاحب واقعه و کار افتاده بیند و آن بیچاره از راه عجز و اضطراب به ذیل احترام^{۲۸} او^{۲۹} تشبث نماید و به آستین کرم او تعلق سازد دست اعانت از سر او برنگیرد و پای اغاثت از کوی او باز نکشد و زبون گیر و عاجز کش نباشد و جرایم گذشته را به عفو

- ۱- مجا: آن ۲- مجا: منت بر من نهی ۳- مجا: پذیرفتن ۴- مجا: ت ۵- بجزت: ما از اهل خاندانیم ۶- مجا: نگذاشته ام ۷- مجا: زید علی ۸- اساس: ندارد ۹- ت: به سلامت ۱۰- مجا: هر چه ۱۱- مجا: ت: زودتر ۱۲- مجا: ت: شوی ۱۳- مجا: چندانکه . ت: که چنانکه ۱۴- مجا: + زودتر ازین شهر برود زود که . ت: + ازین شهر بیرون شود که ۱۵- مجا: ت: بجد ۱۶- مجا: ت: بداد ۱۷- مجا: نصب ۱۸- مجا: حوالی ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: نسب ۲۱- ت: حفظ چا: خصص ۲۲- مجا: ت: راحت ۲۳- مجا: ت: رسانیدند ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- ت: آورد ۲۶- ت: و در ۲۷- مجا: چون مرد ۲۸- ت: و احترام ۲۹- ت: ندارد

تلقی^۱ کند و بر مقتضای^۲ فرمان باری - تعالی - که (خَدِ الْعَفْوَ وَ امْرُءًا بِالْعُرْفِ
وَ اَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ) * کار بندد و بر سنت پیغامبر^۳ که (مکارم الاخلاق ان
تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عمن ظلمك) برود و چون او را در پناه
و امان^۴ خود آورد از غدر^۵ و مکر و نقض^۶ عهد دور باشد چنانکه محمد بن
زید با محمد هشام (و داعی با اموی کرد)^۷ . العربیة^۸ :

أَجْرٌ مَنْ يَلْتَجِي بِكَ مُسْتَجِيرًا وَ إِن يَكْ كَاشِحًا صَعِبَ السَّخِيمَةُ
وَلَا تَحْقِرْ ذِمَامَ الْجَارِ غَدْرًا^۹ فَلِلْغَدَارِ^{۱۱} عَاقِبَةٌ وَخِيمَةٌ
[الفارسیة^{۱۲}] :

عزت جوئی سزد که خواری نکنی با کار فتاده جز که یاری نکنی
دشمن بر تو چو زینهار ی گردد زنهار که زینهار خواری نکنی
[و دوم - آنکه چون باری - سبحانه^{۱۳} و تعالی - شخصی را توفیق اقتنای^{۱۴}
مکارم و مفاخر و احراز مناقب و مآثر ارزانی دارد^{۱۵} [و او]^{۱۶} در حق صاحب حاجتی بر
اصطناع و اکرام و مبرت و انعام اقدام نماید باید که مشرب^{۱۷} این احسان را به
کدورت (من و اذی)^{۱۸} مکدر نگرداند و بداند که عاقبت فتوت و نهایت مروت
آن است که در سخا جزا ، و بر مواهب ، عوض توقع نکند ؛ و چون با اهل
معرفت خود به معروفی قیام نماید مکافات و مجازات طمع ندارد چنانکه این
ابیات مبین این حالت و مقرر^{۱۹} این مقالت است . العربیة :

عَلَى الْمَعْرُوفِ لَا تَأْخُذْ جَزَاءً جَزَاكَ اللَّهُ فِي دَارِ السَّلَامِ
وَلَا تَطْمَعْ عَلَيْهِ الشُّكْرَ إِضًا وَلَا تَمْنَنْ فَتُلْحَقَ بِاللَّثَامِ

- ۱ - ت : تلقین ۲ - مجا : مقتضی ۳ - مجا : + صلی الله علیه و علی آله وسلم
۴ - مجا : آمال ۵ - ت : عذر ۶ - مجا ، ت : نقض ۷ - مجا : ندارد
۸ - ت : و درین معنی می گویم العربیة ۹ - ت : ولا تحفر . مجا : ولا يحقر
۱۰ - ت : عذراً ۱۱ - ت : فللغدار ۱۲ - اساس : ندارد ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - ت :
+ بر ۱۵ - ت : داشت ۱۶ - اساس : ندارد ۱۷ - ت : مسرت ۱۸ - ت : ایذا ۱۹ - ت : مقرر

وَ اِنَّكَ لَوْ سَمِعْتَ لِتَنِي كُجَازِي
فَبِيعْ ذَاكَ لِأَشِيْمَ الْكِرَامِ
الفارسیّة :

کرم و لطف بی عوض^۱ باید
بر سخا و عطا کریمان را
بر کرم چون جزا طمع داری
آن تجارت بود کرم نبود^۲

الحکایة الثانیة من الباب السابع - آورده اند که چون ذوالقرنین به ولایت^۳ چین رسید و در نواحی آن ولایت نزول فرمود يك نیم از شب گذشته حاجب در آمد و گفت : رسول^۴ ملك چین آمده است، بار می خواهد . سکندر فرمود تا بار دادند . چون در آمد^۵ سلام گفت^۶ و در مقام خدمت و موقف طاعت بایستاد و^۷ گفت : اگر پادشاه صواب داند اشارت فرماید تا مجلس خالی کنند^۸ ، کلمه ای که^۹ عرضه^{۱۰} می باید داشت^{۱۱} خلوت را شاید^{۱۲} . فرمود تا (هر که حاضر بودند)^{۱۳} بیرون رفتند ، حاجب بماند . گفت : ایّها الملك این کلمه می باید که جز ملك (کسی دیگر)^{۱۴} نشنود . سکندر فرمود تا او را تفتیش کردند و احتیاط به جای آوردند با وی هیچ سلاح نیافتند ؛ و بفرمود تا تیغی برهنه بیاوردند و در دست گرفت و حاجب را نیز بفرمود^{۱۵} تا بیرون رفت^{۱۶} و او را گفت : در همان^{۱۷} مقام که هستی بایست و سخنی که داری عرضه کن . گفت^{۱۸} : پادشاه روی زمین حقیقت داند و یقین شناسد که من ملك چینم که به خدمت آمده ام . نه^{۱۹} رسول او، و^{۲۰} از تو سؤال می کنم که مراد تو از من چیست و مقصود تو کدام و رضای تو به چه نوع حاصل می شود تا اگر ممکن باشد در تحصیل آن کوشم هر چند بر من سخت آید، و ترا و خود را از حرب و مقاتله بی نیاز گردانم . سکندر گفت : به چه ایمن شدی بر من که نفس خود^{۲۱} را عرضه تیغ تلف و هدف تبر بلا ساختی و خود را به اختیار

- ۱- ت ، چا : بی غرض ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : شهر ۴- ت : ندارد
۵- اساس : + و ۶- مجا : کرد ۷- اساس : ندارد ۸- ت : + که ۹- ت :
ندارد ۱۰- مجا : عرض ۱۱- مجا : داد ۱۲- مجا : می شاید ۱۳- مجا : حاضران
۱۴- مجا : دیگری ۱۵- ت : فرمود ۱۶- مجا : شد . ت : شو ۱۷- مجا ، ت :
هم بر آن ۱۸- اساس : ندارد ۱۹- ت : و نه ۲۰- ت : ندارد ۲۱- ت : خویش

در ورطه اسیری انداختی ؟ گفت : بدانکه دانستم که تو مردی عاقلی (و میان ما)^۱
 عداوتی قدیمی و حقدی^۲ دیرینه نیست و طلب قصاصی (و کینه ای که انتقام آن)^۳
 واجب کند در میان نیفتاده است ، و تو دانی که به کشتن من (ملك چین)^۴ مسلم^۵
 نشود از آنکه اگر مرا قتل^۶ کنی اهل چین پادشاهی دیگر را بیعت کنند و بر تخت
 ملك^۷ بنشانند و ترا مقصود (به دست)^۸ نیاید و بد نامی حاصل شود . اسکندر^۹
 سر در پیش افکند و دانست که مردی عاقل است . گفت : (از تو آن)^{۱۰} می خواهم
 که^{۱۱} سه ساله ارتفاع مملکت خود امسال^{۱۲} بدهی و بعد از آن هر سال يك نيمه^{۱۳}
 محصول ولایت به من می رسانی^{۱۴} . ملك چین گفت : جز این^{۱۵} هیچ^{۱۶} دیگر
 هست ؟ گفت : نه^{۱۷} . ملك چین^{۱۸} اجابت کرد^{۱۹} ، گفت^{۲۰} : سمعاً و طاعة .
 اسکندر گفت : حال بعد از آن چگونه باشد ؟ گفت : چنانکه^{۲۱} هر دشمن که قصد
 من کند بر من ظفر یابد و هر دوست که به من التجا کند محروم ماند^{۲۲} . گفت :
 اگر بر ارتفاع دو ساله اختصار کنم^{۲۳} ؟ گفت : اندکی آسانتر و قدری سهلتر از
 آن باشد که تقریر کردم . گفت : اگر بر يك ساله فناءت کنم ؟ گفت^{۲۴} : در کار
 ملك و لشکر نقصانی نباشد امّا بر^{۲۵} استیفای مرادات و لذات قاصر باشم^{۲۶} .
 گفت : اگر به^{۲۷} ثلثی از ارتفاع راضی شوم^{۲۸} ؟ [گفت ثلثی^{۲۹} از آن جمله فقر او
 مساکین و محتاجان را باشد]^{۳۰} و باقی در وجه مصالح^{۳۱} لشکر و مؤنات ملك

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - اساس : حقد ۳ - مجا : و کینه انتقامی که ۴ - ت : که
 ملك چین ۵ - مجا : میسر ۶ - ت : بقتل ۷ - مجا ، ت : مملکت ۸ - مجا :
 بر ۹ - مجا ، ت : سکندر ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - مجا : + تو ۱۲ - مجا :
 ندارد ۱۳ - مجا : يك نيمه از . ت : يك نیم از ۱۴ - ت : رسانی ۱۵ - مجا : غیر
 ازین ۱۶ - مجا : چیری . ت : چیز ۱۷ - ت : نی ۱۸ - ت : + گفت ۱۹ - ت :
 کردم ۲۰ - ت : ندارد ۲۱ - ت : ندارد ۲۲ - ت : + قبیل اول محارب
 ۲۳ - اساس : کنیم ۲۴ - ت : ندارد ۲۵ - مجا : الا در ۲۶ - اساس : باشیم
 ۲۷ - ت : ندارد ۲۸ - اساس : شوی ۲۹ - ت : سدسی ۳۰ - اساس : ندارد
 ۳۱ - مجا : معاش

صرف شود. گفت: برثلث^۱ اقتصار^۲ کردم^۳. ملك چین شکرها گفت و باز گشت و چون بامداد شد^۴ مقارن طلوع آفتاب لشکر چین در رسیدند به عدد مور و ملخ و گرداگرد لشکر سکندر^۵ فرو گرفتند و لشکر سکندر^۶ برخود از هلاک بترسیدند و حیران بماندند^۷ و به ضرورت بر مرکبان سوار شدند و حرب را ساخته گشتند و اسکندر برنشست و^۸ ملك چین چون اسکندر را بدید (از اسب)^۹ فرو آمد و خدمت کرد. اسکندر گفت: غدري^{۱۰} کردی و ما را^{۱۱} به صلح بفریفتی و جنگ را مستعد^{۱۲} گشتی. گفت: معاذ الله که از من مکر و غدر آید، من بر همان قولم که در خدمت پادشاه روی زمین مقرّر گردانیده ام^{۱۳}، امّا بامداد^{۱۴} این لشکر را^{۱۵} برای آن بر نشاندم^{۱۶} تا ملك فرمانبرداری و طاعت داری^{۱۷} من برضعف و قلت^{۱۸} حمل نفرماید و عدت و شوکت (و استعداد و آلت)^{۱۹} من ببیند^{۲۰} و آنچه^{۲۱} در نظر ملك آمدند از لشکر من اندکی اند از بسیاری^{۲۲}، نه^{۲۳} از روی عجز و بیچارگی^{۲۴} فرمانبردار شدم امّا دیدم که حق - عز اسمہ - ترانصرت می کند و تأیید (می فرماید)^{۲۵} و بر بسیاری^{۲۶} کسان که (از توبه عدت)^{۲۷} و شوکت و قوت و آلت بیشترند مظفر و منصور می گرداند، دانستم که با تقدیر آسمانی مدافعت فایده نکند و با تأیید ربّانی مقاومت سود ندارد، به انقیاد و امثال تلقی کردم و در طاعت داری تو^{۲۸} طاعت خدای را^{۲۹} داشتم و این تواضع و تذلل^{۳۰} به^{۳۱} فرمان ایزدی^{۳۲} کردم. اسکندر گفت: دریغ

- ۱ - مجا: + آن ۲ - مجا، ت: اختصار ۳ - اساس: کردیم
 ۴ - مجا: بود، ت: ندارد ۵ - سایر نسخ: اسکندر ۶ - سایر نسخ: اسکندر
 ۷ - مجا، ت: فرو ماندند ۸ - مجا: ندارد ۹ - ت: ندارد ۱۰ - ت: غدر
 ۱۱ - بجز مجا: ما را ۱۲ - مجا: آماده ۱۳ - مجا: گردانیدم. ت: گردانیده
 ۱۴ - مجا: ندارد ۱۵ - مجا، ت: ندارد ۱۶ - مجا، ت: بر نشانده ام ۱۷ - مجا: طاعت
 ۱۸ - مجا: علت ۱۹ - مجا: و آلت و استعداد ۲۰ - مجا: ببیند. ت: نبیند
 ۲۱ - ت: و اینکه ۲۲ - ت: بسیار ۲۳ - ت: و من نه ۲۴ - مجا: فروماندگی
 ۲۵ - مجا، ت: و تأیید و قوت می دهد ۲۶ - ت: بسیار ۲۷ - مجا: که به لشکر و
 ۲۸ - مجا، ت: ندارد ۲۹ - مجا، ت: ندارد ۳۰ - ت: تزلزل ۳۱ - ت: ندارد
 ۳۲ - ت: + را

باشد که از چون تو کسی چیزی توقع کنم که از تو عاقلتر و کاملتر پادشاهی ندیده‌ام
ترا از^۱ آنچه می‌خواستم معاف داشتم و همین لحظه بفرمایم تا تمامت لشکر من از
ولایت تو بیرون شوند. ملک چین گفت: آنگاه^۲ جهانیان مرا^۳ چه گویند که جنس
تو پادشاهی به ولایت من رسد^۴ و^۵ او را خدمتی شایسته نکنم. و^۶ سکندر^۷ همان
لحظه باز گشت و ملک چین اضعاف آنکه با او مقرر فرموده^۸ بود (به خدمت او)^۹
فرستاد^{۱۰}.

فصل - و در این حکایت به چند وجه فایده می‌توان گرفت:

یکی - آنکه بداند که عقلا و ارباب خرد اگر چه دشمن باشند اختلاط و
اختلاف زبان ندارد که به^{۱۱} کمال عقل آن^{۱۲} دشمن را و تفکّر در عواقب امور از ایدای
جانی^{۱۳} مانع و وازع^{۱۴} آید چنانکه اسکندر را آمد از رنجانیدن ملک چین، بعد از آن
که قدرت یافت. و از مجالست و مؤانست دوست نادان بر حذر باید بود که بسیار
باشد که به جهل و نادانی (از وی فعلی)^{۱۵} صادر شود که در زعم او آن نیک نماید و
سبب هلاک مال و جاه^{۱۶} این کس گردد و در این معنی می‌گوییم^{۱۷}:

جَانِبٌ مَّجَالِسَةٍ الْغَبْنِي قَرَفَعَا وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلتَّلْبِيبِ الْعَاقِلِ
قَدْ قِيلَ قَدِيمًا كَمْ عَدُوٌّ عَاقِلٍ يَلْمَرُهُ أَنْفَعُ مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ
الفارسیّة :

زان دوست بهر که از جهالت بدخوست بادشمن زیر کت برون آی از^{۱۸} پوست
(هست این مثل قدیمی و سخت نکوست دانا دشمن به بود از نادان دوست)^{۱۹}

۱- ت : ندارد ۲- مجا : آنگاه مرا ۳- مجا : ندارد ۴- اساس :

رسید ۵- ت : ندارد. مجا : و من ۶- مجا : ندارد ۷- ت : اسکندر ۸- ت :

کرده ۹- مجا ، ت : ندارد ۱۰- ت : بفرستادم ۱۱- ت : ندارد ۱۲- اساس :

از ۱۳- مجا : حال. ت : حالی ۱۴- ت : ورع آنکه ۱۵- مجا : فعلی از وی

۱۶- ت : جان ۱۷- مجا ، ت : گفته‌ام ۱۸- ت : ز ۱۹- بیت در نسخه چاپی چنین

است : هست این مثلی که دشمن دانا را باید که توبه شناسی از نادان دوست

و دوم - آنکه هر چند کسی را اعوان و انصار بسیار باشد و قوت و قدرتی تمام و خصمی قصد او (بر دست گیرد)^۱ و به ایدای^۲ او^۳ پای فراپیش نهد باید که تا تواند و ممکن گردد از سر لطف جنید و از در صلح درآید (و ادفع بالتی هی احسن)^{*} را کار فرماید و تکیه بر آلت و عدت و شوکت نسازد که عاقبت جنگ و خیم است و آخر وحشت ذمیم^۴ و از آنکه اگر مغلوب و مقهور [شود]^۵ هلاک جان و مال و ذهاب^۶ منصب و منزل باشد ، و دشمن کامی رود^۷ ، اگر منصور و مظفر باشد در ثانی الحال از انتقامی (از جهت)^۸ آن خصم یا^۹ از وجهی دیگر ایمن^{۱۰} نتواند^{۱۱} بود و در این نوع حال ملک چین و سازگاری و کارسازی که^{۱۲} با اسکندر کرده^{۱۳} نموداری نیکو و دستوری شایسته است و این ابیات مقرر شمه‌ای است در این معنی . العربیة :

الفتح بالجَدِّ لا بالجدِّ و المدد
فلا یُعَرِّفُكَ الاِیَّامُ مَقْبِلَةً
ولا تَكُنْ بِهِبُوبٍ^{۱۸} الرِّیحُ ذَا بَطْرِ^{۱۹}
والنَّصْرُ^{۱۴} فِی الْحَزْمِ لَا فِی كَثْرَةِ الْعَدَدِ^{۱۵}
سَمِیْنَتِهِی كُلُّ اِقْبَالٍ اِلَى اَمَدٍ
فَعَلَ^{۲۰} رِیحٌ لَهَا لَا بُدَّ مِنْ رَكْدٍ
[و ایضاً فی هذا المعنی^{۲۱}]^{۲۲}:

بَادِرٌ مُخَادَعَةُ الْاَعْدَاءِ بِالْمَالِ
مِنْ حُسْنِ قَالِی^{۲۳} اصْحَ مَا قُلْتُ مِنْ عِطْفَا
ولا تَوَكَّلْ عَلٰی الْاَكْثَارِ فِی عَدَدٍ
و دارهم و ارتقِبْ فوزاً بآمال
فما دفع^{۲۴} به قُبُحِ مَا یَأْتِی بِهِ الْقَالِی
فالنَّصْرُ لَیْسَ بِاَكْثَارٍ و اَقْلَالٍ

- ۱ - مجا : کرد ۲ - ت : دانائی ۳ - ت : با او ۴ - ت : ذمیم
۵ - اساس : ندارد ۶ - ت : + و ۷ - مجا ، ت : نقد . م ، چا : بقدر
۸ - بجزت : که از حرب ۹ - ت : تا ۱۰ - ت : امن ۱۱ - اساس : نتوان ۱۲ - مجا :
ندارد ۱۳ - اساس : کرد ۱۴ - ت : و انصر ۱۵ - ت : کره ۱۶ - مجا : المدد
۱۷ - ت : فلا ۱۸ - ت : لهبوب ۱۹ - ت : ذا نظر ۲۰ - ت : و کل ۲۱ - ت :
+ لی ۲۲ - اساس : ندارد ۲۳ - مجا : قال ۲۴ - مجا : فلا دفع . ت : و ادفع

[الفارسیّة] :

تا بتوانی به عنف کم کوش چون کار به لطف می برآید
بر قوت خود مساز تکیه رهوار بسی به سر درآید
در پای فتد ز باد روزی همچون کله آنکه بر سر آید
از حنظل و زهر کی توان یافت نوشی که ز شهد و شکر آید

و هذه الرباعية ايضاً في هذا المعنى :

با دشمن و دوست ساز گاری^۲ بهتر وز^۳ سر سبکیت پسایداری بهتر
از هر بادی چو بحر آشفته مشو چون کوه ثبات و بردباری بهتر
الحکایة الثالثة من الباب السابع - اسحاق بن ابراهیم الموصلی که از اکابر
بغداد و مقرّبان دارالخلافة بود و جمعی در حمایت او در خفض عیش روزگار
می گذرانیدند غلامی داشت فتح نام که به آب کشیدن نصب کرده بود . روزی
اسحاق آن^۴ غلام را گفت (خبر تو چیست و)^۵ حال تو چگونه است ؟ گفت :
چگونه باشد که از چندین مردم که در این سراها اند هیچ کس از من و تو بدبخت تر
و رنج کش تر نیست ، تو هر روز^۶ ترتیب نان ایشان می کنی و من رنج^۷ آب ایشان
می کشم . اسحاق بخندید (و این سخن او را)^۸ از آن غلام خوش آمد . گفت :
حاجتی بخواه . گفت : حاجت من آن است که مرا دلشاد گردانی^۹ و از مال خود
آزاد کنی^{۱۰} و این هر دو استر که بدان آب (این جماعت ترتیب می کردم)^{۱۱} به من
بخشی تا بعد از این نان خود ترتیب می کنم^{۱۲} . اسحاق در حال او را آزاد کرد
و آن^{۱۳} هر دو استر^{۱۴} بدو بخشید .

فصل - و در این حکایت فایده آن است که چون (بزرگی را ایزد - عزّ -

اسمه - او را)^{۱۵} غزارت مال و جلالت^{۱۶} حال و بسطت جاه^{۱۷} ارزانی داشته باشد^{۱۸}

۱- اساس: ندارد ۲- اساس: کلاسازی ۳- ت: واز ۴- مجا: این ۵- مجا: ندارد

۶- م، ح: همه روزه . چا: همه روز ۷- مجا: به رنج ۸- مجا: و او را این سخن

۹- مجا: کنی. ت: ندارد ۱۰- مجا: ت: گردانی ۱۱- مجا: می کشم ۱۲- ت، م

ح، چا: کنم ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: + را ۱۵- مجا: باری هزار اسم بزرگی

را ۱۶- م، ح: حوالت ۱۷- ت: ندارد ۱۸- اساس: داشت شاید

[چون]^۱ از فرودستی خدمتی پسندیده آید یا بر مدح مداحی تحسین گوید یا هنر هنرمندی مرضی شمرد یا بر نکته معاشری بخندد باید که در حال او را صله‌ای بخشد و انعامی فرماید^۲ و اکرامی ارزانی دارد تا همچنانکه بواسطه آن شخص گشایشی و نشاطی در ضمیر او پیدا آمد به سبب آن اعزاز و اکرام و موهبت^۳ و انعام که از او بدان شخص رسید^۴ شادمان و خوشدل گردد و در این باب گفته‌ام :
العربیّة

اذا استحسنّت مِن أَحَدٍ كَلَاماً فَمَا حَسِنَ حَالُهُ وَأَذِنَهُ مَالاً
لَأنَّ الْمَرْءَ لَا يَرْضَى بِذَلِّ
[الفارسیّة]^۵ :

نکته‌ای چون خوش آیدت ز کسی روزگارش^۶ به لطف خود خوش کن
به ریک^۷ نکته در سرای سپنج
سخنش چون ترا دلارامست
بد بیضا نما چو کرد او^۸ سحر
خوش عنان باش^۹ زیر ران^{۱۰} کرم

الحکایة الرابعة [من الباب السابع]^{۱۲} - عبد الاعلی بن عبد الله^{۱۳} الجمحی^{۱۴}
گوید که من در^{۱۵} لشکر مهدی بودم و وام^{۱۶} بسیار بر من جمع شده بود و اندیشه
آن خواب و قرار و صبر و آرام از^{۱۷} من ربوده^{۱۸} . روزی مهدی برنشسته بود
و از افاضل^{۱۹} ندما و کتاب^{۲۰} ، جمعی در موکب او می‌رانند^{۲۱} و من بر آسیبی
لاغر^{۲۲} (بطیء السیر)^{۲۳} نشسته بودم ، و^{۲۴} در آن موکب می‌راندم چنانکه

۱ - از م ، ح و چا افزوده شد ۲ - مجا ، ت : کند ۳ - ت : و هبت ۴ - ت ،
م ، چا : رسد ۵ - از ت افزوده شد ۶ - اساس و مجا : زودگارش ۷ - مجا : تو به هر
۸ - مجا : آن ۹ - مجا : + و ۱۰ - چا : بار ۱۱ - ت : + و ۱۲ - از مجا ، ت ،
م ۱۳ - م ، چا : عیید الله ۱۴ - مجا ، م : الجمحی . ۱۵ - ت : ندارد
۱۶ - ت : اوام ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - مجا : + بود ۱۹ - ت : + و ۲۰ - ت :
ندارد ۲۱ - مجا : می‌رانند ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - ت : ندارد ۲۴ - ت : ندارد

مفاوضات ایشان^۱ می شنودم . امیرالمؤمنین مهدی از ایشان پرسید که از^۲ ابیاتی^۳ که عرب در نسیب و غزل گفته اند کدام بیت خوشتر و دلاویزتر^۴ است و در بیان عشق و صفت^۵ عاشق^۶ (کاملتر ؟ یکی)^۷ از ایشان^۸ گفت : قول امرؤ القیس :

و ما ذ رقت عینک الا لتضربی^۹ بسهمیک فی اعشار قلب مقتل^{۱۰}

ترجمه^{۱۱} بیت^{۱۲} این است .

از گریه تو جنون ما می آید کز^{۱۳} چشم تو بوی^{۱۴} خون ما می آید
هر فطره که از غمزه خونریز تو ریخت تبریست که بر درون ما می آید

امیرالمؤمنین فرمود^{۱۵} گوینده این بیت اعرابی قح^{۱۶} بوده است و چندان آبدار و خوش^{۱۷} نیست . دیگری گفت : یا امیرالمؤمنین از ابیاتی^{۱۸} که در نسیب گفته اند قول کثیر خوشتر است آنجا^{۱۹} که گفته است : العربیة^{۲۰}

ارید لانی ذکرها و کانتها تمثل فی لیلی^{۲۱} بکل سبیل

الفارسیة^{۲۲} :

خواهم که فراموش کنم یاد وی، آید هر جا که روم در نظرم صورت لیلی
گفت : این نیز چیزی نیست و چه عشق^{۲۳} باشد که می خواهد^{۲۴} که^{۲۵} معشوق را فراموش کند ؟ من از دور آواز دادم که یا امیرالمؤمنین آنچه تومی طلبی به نزدیک من است^{۲۶} . گفت : بران تا به ما لاحق شوی و بگویی^{۲۷} . گفتم : یا امیرالمؤمنین اسبم از لاغری و کاهلی نمی تواند رفت . گفت او را بر اسبی نشانید^{۲۸} و به مادر

۱- ت: + را ۲- بجزت: این ۳- بجزت: ابیات ۴- ت: دلاویزتر ۵- اساس:
ضعف . مجا: ضعف ۶- ت: عشاق ۷- مجا: کدام ۸- مجا: + کاملتر ۹- ت:
لنصرتی ۱۰- مجا: + و معنی. ت: + این ۱۱- ت: + به پارسی ۱۲- مجا: از
۱۳- ت: جوی ۱۴- مجا، ت: گفت ۱۵- ت: فح . چا: فتح ۱۶- مجا: رقت .
م، چا: بارقت ۱۷- ت: ابیات ۱۸- مجا، ت: ندارد ۱۹- ت: شعر ۲۰- مجا،
ت: لی ۲۱- ت: ترجمه اینست ۲۲- مجا: عشقی ۲۳- مجا، ت: خواهد
۲۴- مجا: تا ۲۵- ت: هست ۲۶- مجا: بگوی ۲۷- ت: نشانی

رسانید^۱. حالی^۲ از جنبیت^۳ خاص^۴ مرکبی^۴ بیاوردند، برنشستم و گفتم: این اول^۵ فتوحی^۶ است، و چون بدو رسیدم گفتم: بیار تا چه داری؟ گفتم: خوشترین سخنی^۸ در نسیب قول اخوص^۹ است آنجا که می گوید:

اِذَا قُلْتُ اِنِّیْ مُشْتَفٍ بِمَقَائِدِهَا وَحَمَّ التَّلَاقِیْ بَيْنِنَا زَادَنِیْ سَقَمَا
(معناه بالفارسیّة) ^{۱۰}:

گفتم چو نمود یار دلداری دل کمتر گردد محنت و غمخواری دل
کی دانستم که این فزون خواهد شد از گرمی وصل یار بیماری دل

گفتم: احسنت، نیک آوردی و من این می طلبیدم حاجت تو چیست؟
گفتم: وام بسیار بر من جمع شده است فرمان داد که وامش بگزارید^{۱۱} در حال فرمان او را امتثال کردند و من از تقاضاهای^{۱۲} غریمان و سرزنش لثیمان برستم.
فصل - و این حکایت منبئی^{۱۳} است از آن^{۱۴} که تَبَسُّع نکت و [غرر]^{۱۵} سخن

بلغا و یادداشتن غرائب و لطایف^{۱۶} منشآت شعرا از فضایل ذات و محاسن نسب،
ونیل مساعی و امانی و حصول کامرانی و شادمانی را هیچ وسیلت شایسته تر و هیچ
ذریعت بایسته تر از فضل و هنر و علم و ادب نیست چنانکه می گویم^{۱۷}: العربیّة:

اِنِّیْ اَرِیْ اَنْفَعَ الْاَشْیَاءِ لِیْ اَدَبًا مِنْ كُلِّ مَا كَانَ مُورِثًا وَ مُكْتَسَبًا
تَأْدِبُ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ مَّادِیَّةٍ یُدَوِّبُ الدَّهْرُ مَنْ لَا یَقْتَنِیْ الْاَدَبَا
الْعَقْلُ بِالْجَدْبِ^{۱۸} یَرْضٰی عِنْدَ ذِیْ اَدَبٍ وَ خَصْبٌ مِنْ حَازِهِ بِالْجَهْلِ قَدْ جَدَبَا^{۱۹}
مَحَلُّ ذِی الْفَضْلِ عِنْدَ اللَّهِ مُرْتَفَعٌ وَ اِنْ یَكُنْ صَبِیًّا مِثْوَاهُ اَوْ حَدَبًا

۱- مجا: رسانیت: دررسانی ۲- مجا: درحال ۳- ت: جانب ۴- ت: خاص

۵- ت: اولین ۶- ت: فتوح ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: ت، م وچا: بیتی و باذوق-

ترین ۹- م، چا: اخوص ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: بگزارند. ت، م:

بگزارید ۱۲- مجا: تقاضاء ۱۳- ت: منیب ۱۴- مجا: ت، م: + و محرض

بران ۱۵- اساس: ندارد ۱۶- ت: لطائف و غرائب ۱۷- اساس و مجا: می گوید

۱۸- مجا: بالجدب. ت: بالجدب ۱۹- مجا: حدبا

الفارسیّة :

چه کنی بهر سود عمر زیان
دانش ار^۱ دارد آنکه آن یابد
هر که با دانش است آنش هست
هر که او سود عقل و^۲ دانش یافت
هر که بی دانش است و با مالست^۳
مال آید به دست از دانش
مالش جاهل است مالش از آنک
صحت و هم ناتوانش^۴ نیست

و يك فايده ديگر در اين حكایت آن است که هر که ذات خود را به زیور
خرسندی آراسته نخواهد داشت و از خواسته بدانچه ناخواسته بدو رسیده^۵ قناعت^۶
نخواهد نمود باید که مجاورت^۷ ملوک و ملازمت پادشاهان اختیار کند و حصول
توانگری را مترقب و مترصد باشد که به همه حال هر که پناه با صاحب دولتی
دهد و التجا به درگاه مقبلی کند از آفتاب (دولت آن)^۸ دولتیار^۹ نوری بر وی
افتد و در سایه جاه آن مقبل استراحتی بیابد چنانکه عبد الاعلی از مهدی یافت
و مثل سایر است که (جاور ملکا او بحرأ) و در این معنی (می گویم)^{۱۰}: شعر^{۱۱}

الفقر اذا اضاقتك النحرأ لازم قوماً قراه بالجود احرأ
قد قيل و هذا مثل ممثّل جاور ملکا ذاكرم او بحرأ
الفارسیّة :

توانگری به قناعت بود چو آنت^{۱۲} نیست

بروز دست شه و از کنار^{۱۳} دریا جوی

مجوی حاجت خود جز ز پادشاه کریم

که هست پیش کف شاه قعر دریا جوی^{۱۴}

۱- مجا: آن ۲- اساس ومجا: ندارد ۳- اساس ومجا: ناپاکست ۴- مجا:
بانتوانش ۵- ت: رسد ۶- ت: وباعث ۷- ت: مجاورت ۸- ت: ندارد ۹-
ت: + او ۱۰- مجا: ندارد. ت: این ابیات منظوم گشت ۱۱- ت: العربیه
۱۲- اساس: روی خواست (بالای کلمه خواست: آنت) ۱۳- اساس: کبر ۱۴-
مجا: اشعار فارسی را ندارد

الحکایة الخامسة من الباب السابع - مأمون خلیفه حکایت کرد در آن وقت که^۱ در خراسان بودم و برادرم محمد امین در بغداد به خلافت نشسته بود و علی بن عیسی بن ماهان^۲ با لشکری قصد من داشت و من طاهر بن الحسین را به حرب علی بن عیسی فرستاده بودم^۳ با آنکه علی عدت و شوکت و قوت و آلت بسیار داشت و طاهر با جمعی ضعیف و بی استعداد بود و آنچه در لشکرگاه من مانده بودند^۴ از قوآد و متجنده همه را گمان چنان^۵ بود^۶ (و قیاس آنکه^۷) طاهر و جمعی که با او انداز پیش علی بن عیسی (به سلامت^۸) باز نیایند و به همه حال اسیر^۹ و مقهور گردند. و مرا در خزینه هیچ مال نمانده بود و لشکریان و اسفهلاران که با من بودند دست تنگ شده بودند و اختلال به حال ایشان راه یافته (و نفقه نمانده و)^{۱۰} احتیاج پدید^{۱۱} آمده، و آنچه بامن بود صرف گشته بود و اندک و بسیار هیچ نمانده. و لشکریان ارزاق و مواجب طلبیدند^{۱۲} و حال به جایی کشید^{۱۳} و ضرورت به حدی انجامید^{۱۴} که بهترش^{۱۵} آن بود که از میان ایشان بگریزم و (الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین^{۱۶}) برخوانم و خویشان^{۱۷} را از این مضیق برهانم اما نمی دانستم که پناه با که آرم و به کدام طرف روم و من در کوشکی بودم محکم^{۱۸} و درهای آهنین بر آنجا نهاده و در آن کوشک منظرها بود و رواقها که^{۱۹} وقت و وقت بر آنجا نشستمی و لشکرگاه و صحرا در نظر بودی و تمامت^{۲۰} آن^{۲۱} غلامان^{۲۲} و خواص^{۲۳} شانزده تن بیش نبودند. ناگاه اسفهلاران^{۲۴} و لشکریان^{۲۵} غوغا به در کوشک آوردند و شغب^{۲۶} و فتنه برخاست و فضل بن سهل در^{۲۷} پیش من بود، بفرمود که درهای کوشک در بستند^{۲۸} و او باش لشکر آواز

- ۱- ت: + من ۲- اساس و ت: هامن ۳- ت: فرستادم ۴- مجا: بود
 ۵- ت: چنین ۶- مجا: + که ۷- ت: آن بود که ۸- مجا: ندارد ۹- ت:
 ندارد ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا: و مالا بد. ت: و به نفقه و مالا بد ۱۲- مجا:
 فرادید ۱۳- ت: می طلبیدند ۱۴- ت: کشیده ۱۵- اساس و ت: انجامیده
 ۱۶- ت: بهترین ۱۷- اساس: المسلمین ۱۸- مجا: خود ۱۹- مجا: ندارد
 ۲۰- ت: م، ندارد ۲۱- ت: و با من ۲۲- ت: از ۲۳- مجا: غلمان ۲۴- مجا:
 + به نزد ۲۵- مجا: ت: سپهسالاران ۲۶- مجا: ت: لشکر ۲۷- اساس و مجا:
 شغبت ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا: بستند

بر آوردند و هر چه زشت تر بر زبان^۱ می رانندند و مرا دشنام می دادند و قصد کردند تا در^۲ بشکنند و دیوار خراب کنند . و^۳ فضل مرا گفت : برخیز تا^۴ بر بالا رویم و^۵ بر منظری بنشینیم^۶ . گفتم : بر بالا رفتن چه فایده کند که همین ساعت این قوم در آیند و مرا بگیرند . باری^۷ بر جای خویش باشم . فضل الحاح کرد تا بر بالا رویم^۸ و غرض او آن بود تا دیرتر بر من رسند و توقیفی افتد و من می خواستم که به دری از^۹ درهای^{۱۰} کوشک بیرون روم و بگریزم و متواری شوم^{۱۱} . فرصت نیافتم که^{۱۲} جوانب و اطراف فرو گرفته بودند^{۱۳} . به ضرورت بر بام رفتم و فضل سو گند می خورد که فرو نیایی الا^{۱۴} که خلیفه باشی . من بروی بدین سخن افسوس می داشتم و او را می رنجانیدم و^{۱۵} گمان می بردم که برای آن می گوید تا مرا^{۱۶} دلیر گرداند . و آن جماعت چون بدانستند که من بر بام رفتم^{۱۷} در کار سخت تر شدند (و [به]^{۱۸} تهدید و وعید)^{۱۹} و شتمهای^{۲۰} صریح (آواز بر آوردند)^{۲۱} . و من فضل (بن سهل)^{۲۲} را سخنها درشت می گفتم که مرا بنگذاشتی^{۲۳} تا برای خود کار کنم و آنچه صواب باشد به جای آرم . و او همچنان اضطراب در دست گرفته بود و ایمان غلاظ^{۲۴} و شداد بر زبان می راند که از این بام فرو نیایی^{۲۵} الا^{۲۶} خلیفه^{۲۷} ، و من از آن مبالغه^{۲۸} و سو گند خوردن او^{۲۹} می رنجیدم ، [که]^{۳۰} در چنان حالی که من بودم چنین سخنی^{۳۱} می گفت تا آنگاه^{۳۲} که غوغائی^{۳۳}ان^{۳۴} هیزم و خار بسیار بیاوردند و دیوارها سوراخ کردن گرفتند و عزم آن کردند که آتش برافروزند

- ۱- ت : زنان ۲- مجا ، ت ، درها ۳- سایر نسخ ، - و ۴- ت : ندارد
 ۵- مجا ، ت ، تا ۶- م ، بنشین ۷- ت ، + هم ۸- ت : روم ۹- مجا ، +
 آن ۱۰- ت : + آن ۱۱- مجا ، گردم ۱۲- ت : چون ۱۳- ت ، گرفتند
 ۱۴- ت ، که ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت ، گردد ۱۷- ت ، شدم ۱۸- از م و چا
 افزوده شد ۱۹- ت ، ندارد ۲۰- ت ، سهمهای ۲۱- ت : می دادند ۲۲- ت ،
 ندارد ۲۳- مجا ، ت : نگذاشتی ۲۴- مجا ، ندارد ۲۵- مجا ، ت ، نیروی
 ۲۶- ت ، م و چایی ، + باشی ۲۷- مجا ، مبالغت ۲۸- مجا ، ندارد ۲۹- از
 ت و م افزوده شد ۳۰- م و چایی : حجتی ۳۱- مجا ، ت ، م ، آنگاه ۳۲- ت ،
 غوغا . م : اهل غوغا

(و كوشك را و ما را) ^۱ در آنجا ^۲ بسوزند و ^۳ بیم آن بود که از هول ^۴ و جزع ^۵ هلاك شوم ، و با خویشتن ^۶ مقرر کردم که احد الامرین لازم است : (یا به قتل ^۷ بر من ^۸ دست یابند و بکشند و ^۹ یا ^{۱۰} به آتش بسوزم ^{۱۱} ؛ و ^{۱۲} قصد کردم که خود ^{۱۳} را از بالا به زیر اندازم ، و گفتم : باشد که مرا ببینند از ^{۱۴} من حیا کنند . و فضل در پای من می افتاد و بوسه بر دستم می داد ^{۱۵} و سو گندها ^{۱۶} می خورد که خلیفه از این بام فرو آیی ^{۱۷} ، و (مرا سو گند می داد) ^{۱۸} که حلم و صبر ^{۱۹} را کارفرمای و هر لحظه در اضطراب می نگریست ^{۲۰} و در این سخن مبالغت ^{۲۱} می کرد . و چون کار ^{۲۲} بر من سخت گشت و امید از ^{۲۳} خلاص ^{۲۴} منقطع شد ^{۲۵} فضل گفت : به خدای که خدای ^{۲۶} فضل کرد و اینك فرج آمد : در صحرا سیاهیشتی می بینم و ^{۲۷} هر لحظه نزدیکتر است و روشنایی و گشایش ما آن خواهد بود . از سخن او خشم من زیادت شد و غلامان را گفتم : بنگرید . گفتند : هیچ نمی بینیم و آن غوغا در هدم و حرق مسارعت می نمودند . من خواستم که فضل را به زیر ^{۲۸} اندازم . یکی از غلامان گفت : در صحرا سوادی ^{۲۹} می بینم و حیوانی را ^{۳۰} ماند که روی به ما دارد . و چون يك ^{۳۱} لحظه ^{۳۲} برآمد گفتند : مردی ^{۳۳} است بر شتری ^{۳۴} نشسته ^{۳۵}

- ۱- ت ، و ما را در آن كوشك ۲- ت ، ندارد ۳- ت : ندارد ۴- جزع
 اساس : خوف ۵- ت : ندارد ۶- مجا : خویش ۷- مجا : یا قتل . ت :
 ندارد ۸- مجا : چون بر من . ت : که چون بر من ۹- مجا ، ت : - و ۱۰-
 مجا ، ت : و ۱۱- ت : بسوزانند . م : بسوزند ۱۲- مجا ، ت : ندارد ۱۳-
 ت : خویشتن ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : می نهاد ۱۶- مجا ، ت ، م :
 سو گندان ۱۷- مجا : مجا : فرو آئی ازین بام . ت : فرود آئی ازین بام ۱۸-
 ت : می گفت ۱۹- ت : صبر و حلم ۲۰- مجا ، ت : می نگریست ۲۱- مجا
 ت : + بیشتر ۲۲- ت : ندارد ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا : حیوة
 ۲۵- ت : گشت ۲۶- ت : خدا ۲۷- مجا : که ۲۸- مجا : با ایشان .
 ت : به ایشان ۲۹- اساس و مجا : سواری ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا :
 ندارد ۳۲- مجا : لحظه ۳۳- مجا : مرد ۳۴- مجا ، م : شتری . ت :
 شتری ۳۵- مجا : + و

می آید ، و چون نزدیک رسید ^۱ جامه ای بر سر چوب ^۲ کرده بود ^۳ و می گفت :
البشری ^۴ : و چون لشکر آن بدیدند متفرق شدند ^۵ و آن شخص بدیشان رسید
گفت : بشارت شما را که عیسی بن ماهان ^۶ را کشتند و لشکر ^۷ متفرق شد و خدای ،
امیر المؤمنین را نصرت و ظفر ^۸ ارزانی داشت و اینک سر او در توبره می آرم ^۹
و چون غوغائیان ^{۱۰} آن ^{۱۱} سخن بشنیدند ^{۱۲} دعا گفتن گرفتند ^{۱۳} و بدان ظفر ^{۱۴} شادی
(آغاز نهادند) ^{۱۵} و آن محنت بر ما به دولت بدل گشت ، و فضل چند کس را از
قوآد و لشکریان ^{۱۶} در آورد تا دست بوس کرده ^{۱۷} به خلافت بر من سلام کردند ^{۱۸}
و نایره ^{۱۹} فتنه انطفا پذیرفت و کار ملک و خلافت استقامت یافت ^{۲۰} .

فصل - و در این حکایت چند موضع اعتبار را می شاید :

یکی - آنکه چون کسی در مضیقه گرفتار شود و کار بر وی سخت گردد
باید که تا تواند شکیبایی و تجلّد را کار فرماید و ثبات و صبوری بر دست گیرد
و پیش بلا باز نشود و به اضطراب و سبکساری ^{۲۱} پیش از هجوم بلیّت خویش را ^{۲۲}
در ورطه ^{۲۳} نیندازد که بیشتر آن بود که خدای فرج بخشد ^{۲۴} ، و اگر مأمون ^{۲۵}
خلیفه (آن جرأت نکردی ^{۲۶}) ^{۲۷} و در بیرون آمدن از آن ^{۲۸} کوشک تعجیل نمودی
و به قول فضل (التفات نفرمودی) ^{۲۹} از وصول آن فرج بی بهره ماندی (و به
سبکی ^{۳۰} در حرج گران افتادی) ^{۳۱} و رنج بی کران دیدی و در باب صبر این ابیات

-
- ۱- ت : رسیده بود ۲- مجا : چوبی ۳- ت : کردمی جنبانید ۴- ت و
چا : البشری البشری . م : ابشری البشری ۵- مجا : گشتند ۶- اساس : هامان
۷- ت : + او ۸- مجا : ظفر و نصرت ۹- مجا : دارم ۱۰- ت : آن
غوغا ۱۱- ت : این ۱۲- ت : بشنودند ۱۳- ت : آغاز کردند
۱۴- مجا : شادی و بدان ظفر ۱۵- ت : نمودند ۱۶- ت ، م : لشکر کشان
۱۷- مجا ، ت : کردند و ۱۸- مجا : گفتند ۱۹- اساس و مجا : باره . عربی
نایره ۲۰- ت : پذیرفت ۲۱- مجا : + خود را . ت : + خویش را
۲۲- مجا ، ت : ندارد ۲۳- اساس : ورطه ۲۴- مجا ، ت : آرد ۲۵-
ت : مان ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- مجا ، ت : ندارد
۲۹- مجا : اعتماد نکردی ۳۰- اساس : بیشکی ۳۱- ت : ندارد

منظوم گشت : العربیة

لِلصَّبْرِ عَاقِبَةُ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ وَ إِن يَكُنْ فِي اخْتِبَارِ الذُّوقِ كَالصَّبْرِ
يَأْتِي الْمَسْرَةُ بَعْدَ الْحَزَنِ مُسْرَعَةً فَلَا تَزِدْ حَرَجًا فِي الْهَمِّ وَ اصْطَبِرْ
(الفارسیّة)^۲ :

در بلا هر که هست بازاری شود از اضطراب سودائی
از جزع رنج دل فزون گردد ور صبوری کنی بیاسائی
نیست در واقعه چو حادث شد چاره‌ای بهتر از شکیبائی
و دیگر چون دو گروه را بایکدیگر محاربه و قتال افتد و يك زمرة را کثرت
و عدت و شوکت و قوت و آلت باشد و آن دیگر ضعیف و بی استعداد باشد^۳
نه^۴ قوی را به کثرت^۵ عدد و استظهار مدد مغرور باید شد و نه^۶ ضعیف را از قلت
آلت و تشویش حالت از نصرت خدای نوید باید^۷ بودن ، که فتح و ظفر آن کس را
باشد که به تأیید ایزدی مؤید^۸ و به نصرت حق منصور است^۹ چنانکه گفته‌ام :
العربیّة

الْعِصْمَةُ مِنْ رَدِّكَ لَا مِنْ زَرْدٍ وَالنُّصْرَةُ مِنْهُ^{۱۰} لَا بِعَوْنِ الْمَدَدِ
كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ قَدْ غَلِبَتْ فِي الْحَرْبِ عَرْمَرَمًا كَثِيرَ الْعَدَدِ
(الفارسیّة)^{۱۱} :

هر که را لطف ایزدی یار است^{۱۲} کار او بر مراد دل جاریست
بر همه دشمنان ظفر یابست هر که را از خدا به حق یاریست^{۱۳}
تو مبر این گمان که قوت و عجز اثر اندکی و بسیماریست^{۱۴}
الحکایة السادسة - محمد بن عبد الحمید الحسینی^{۱۵} حکایت کرد که در سال

۱- ت : یرد ۲- اساس : ندارد ۳- اساس : باشند ۴- ت : + آن
۵- ت : بکرت ۶- مجا ، ت : + آن ۷- مجا : شاید ۸- ت : + باشد
۹- مجا ، ت : ندارد ۱۰- مجا : عنه ۱۱- از ت افزوده شد ۱۲- مجا :
حارست ۱۳- ت : یارست ۱۴- ترتیب ابیات در نسخه (ت) به صورت ابیات
دوم ، سوم و اول است ۱۵- مجا : الحبشی . اساس و ت و چا : الحسینی (از عربی
و م تصحیح شد)

دویست و سی و سه از هجرت حج^۱ اسلام بگزاردم^۱ و به وقت باز گشتن فقرا و مساکین مدینه به خیمه‌های ما می‌آمدند و هر کسی^۲ در حق^۲ ایشان انعامی می‌فرمودند و اکرامی می‌نمودند، در میان ایشان دختری دیدم خدای چون آفتاب رخشان منیر و روئی^۳ چون ماه شب چهارده مستدیر^۴. الرّباعیّة :

گفتی که مهیست از طراز آورده یا حور ز فردوس به ناز^۵ آورده
خورشید نموده پیش رویش سجده با^۶ قامت او سرو نماز آورده
مویی سیاه‌تر از نامه فاسقان^۷ و پریشان‌تر از حال عاشقان و شکسته‌تر از دل
نیازمندان و سرگشته‌تر از زمره مستمندان و دورتر^۸ از شب مشتاقان و شوریده‌تر^۹
از اندیشه وراقان^{۱۰}، و رویی^{۱۱} چون نام^{۱۲} نیکوکاران خوب و چون سیرت^{۱۳}
مخلصان محبوب، پیشانی چون تخته سیم و دل^{۱۴} کریم روشن و صافی و مستغنی از
تکلیف و صافی، کمان ابرویش^{۱۵} چون کمان بد اندیشان کز می‌نمود، آب روی
خوبان می‌ریخت و آتش عشق عاشقان می‌انگیخت، و چشم آهوش^{۱۶} عالمی را
خواب خر گوش می‌داد و هر روباه بازی^{۱۷} که بر کار می‌کرد شیردلی دیگر به تیر
غمزه شکار می‌کرد^{۱۸}، لب و دندانش عاشقان را مراد در کام می‌شکست و جان
بر لب می‌آورد، دلها در سر زلف پریشان منظوم می‌داشت و جانها را از در
منظوم دندان پریشان می‌گردانید. روی گلگونش دلها را خار می‌نهاد و لب میگونش
سرها پر خمار می‌کرد، طایفه‌ای همه^{۱۹} از هوس زلفش چون^{۲۰} زلفش^{۲۱} برگردن
می‌افتادند و زمره‌ای در طلب مویش چون مویش^{۲۲} در^{۲۳} روی می‌آمدند^{۲۴}، و هر کرا

- ۱- ت، م : بگذاردم ۲- ت : هر کس ۳- اساس و ت : روی ۴- چا :
مستدیر ۵- مجا : نیاز ۶- اساس و ت : یا ۷- مجا : واسقان ۸-
مجا : درازتر ۹- مجا : شورنده‌تر ۱۰- ت، م : زراقان، چا : زراقان ۱۱-
مجا : روی ۱۲- اساس : نامه . چب : عمل ۱۳- ت : صورت ۱۴- ت :
+ هر ۱۵- اساس : ابروش ۱۶- ت : آهوش . چا : آهوشش ۱۷-
مجا : روباه بازی ۱۸- مجا : می‌فرمود ۱۹- ت : ندارد ۲۰- مجا :
ندارد ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- ت : موی ۲۳- ت : به ۲۴- ت :

در می‌آمدند

چشم بروی افتاد^۱ برای دفع چشمها را (و این دیناد) * می خواند و از راه حیرت

این ابیات بر زبان می راند : شعر^۲

أوردة ما هواه القلب أم خد
أسرودة ما قراه العين أم قد
أظبية من يصيد الأسد أم بطل
عين الغزالة هذا أم سنا قمر
هواه ديني ويرقاد^۳ الفؤاد له
الفارسية :

این نه قدست سرو بستانست
گر زند لاف حسن نادانست^۴
کاین نه جسم است صورت جانست
گر فروشند سخت ارزانست
گرچه سخت است نيك آسانست
با لب او چه جای مرجانست
لب او غیرت بدخشانست
آشکار است این نه پنهانست
که همه غدر و مکر و دستانست
گر همه^۵ رستم است و دستانست
زان گل رخ که نيك خندانست
هر کجا آن دو رسته^۶ دندانست^۷
(کم بود همچو او)^۸ فراوانست

این نه رویست ماه تابانست
پیش رویش بر آفتاب منیر
هر که بیند جمال او گوید
نظری از رخس به جان و جهان
بر جمالش شمار کردن جان
با دو رخسار او چه وقت گل است
روی او رشك لعبت چین است
غارت دل کند به روز سپید^۹
چشم آهوی تست شیرافکن
نبرد جان ز دست دستانش
گردد آنگاه^{۱۰} چشمها چون ابر
رشته^{۱۱} در بود کم از شبهی^{۱۲}
وصف آن بت که در همه عالم

۱- مجا : می افتاد . م ، چا : افتادی ۲- مجا ، ت : العربیة ۳- مجا : یرتد

۴- ت ، چا : تاوانست ۵- مجا : سفید ۶- ت : گرچه ۷- ت : از گریه

۸- مج ، مجا ، ت : شبه ۹- ت : رشته ۱۰- مصراع اول در چایی چنین است :

(رشته در بود کم از خزفی) ۱۱- مجا : همچو او کم بود

پرسی از من که دام دل زان بت
این و آنرا نه جای تخصیص است
غمزه یبا^۱ طرّه^۲ پربشاست
کز قدم تا به فرق او آنست
چون چشم من بر وی افتاد از نیکویی جمال و روشنی حال حیران^۳ بماندم
و روی از وی بگردانیدم و چشم فروخوا بانیدم^۴ و به خدای^۵ پناه گرفتم از آنکه
در فتنه‌ای افتم و به بلایی مبتلا گردم . و چون گرد قافله^۶ برآمد باردیگر به مرحله
من آمد و در مقام استماحت^۷ و استمداد بایستاد^۸ . چون دیگر بار روی او بدیدم
گفتم : از خدای بترس و^۹ شرم‌دار (پیش‌خلایق)^{۱۰} ، رویی^{۱۱} بدین زیبایی و چهره‌ای
بدین دلارایی^{۱۲} ، از پرده بیرون میا^{۱۳} و پرده بر خود و برخلاق دریده مگردان .
شعر^{۱۴} :

رخ زیبا بپوش کز نورش
زلف چندین مده به باد ای دوست
نه که از ناب هر دم افزون است (؟)
دل هشیار چشم مست تو دید
هر کرا بر تو می‌فتد نظری^{۱۵}
آتش فتنه بیش از این مفروز
چون [این]^{۱۶} سخن بشنید روی چون ماه را به لطمه سیاه گردانید و (این

ابیات)^{۱۷} به رقت^{۱۸} هر چه تمامتر خواندن گرفت : شعر^{۱۹}

لَمْ اَبْتَدَأْ^{۲۰} حَتَّى تَقْضَتْ حِيلَتِي
و يَعْزُ^{۲۱} ذَاكَ عَلَيَّ إِلَّا اِنَّهُ
فَبَدَأَتْهُ وَ هُوَ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ^{۲۲}
لَمْ يَبْقَ لِي طَمَعٌ وَ مَاتَ الْهَيْشَمُ

۱- ت : و ۲- ت : متحیر ۳- مجا : بخوابانیدم ۴- ت : خدا

۵- ت : غافله ۶- مجا : استراحت . ت : استقامت ۷- ت : باستاد ۸-

مجا : + از خلایق ۹- ت : چندین ۱۰- مجا : و از رویی ۱۱- ت :

دلربائی ۱۲- مجا : میار ۱۳- مجا : بیت ۱۴- چایی : کز وی آن

۱۵- چایی : نظرش ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- ت : ندارد ۱۸- ت :

به رقتی ۱۹- مجا ، ت : العربیة ۲۰- مجا ، ت : ابد ۲۱- ت : الاکرام

۲۲- اساس : معز

أَبْرَزَقَهُ مِنْ حَجَرِهِ^۱ مَقْهُورَةً
كَشَفَ الزَّمَانَ قَنَاعَهُ فِي بِلْدَةٍ
وَاللَّهُ يَشْهَدُ لِي بِذَلِكَ وَ يَعْلَمُ
قَالَ الصَّدِيقُ فِيهَا وَ عَزَّ الدَّرْهَمُ
وَأَبْجُورِجِيَّةُ اسْرَقِي وَ مُحَلَّمُ
(و ترجمه اینست)^۲:

پرده ز روی برنگرفتم مگر ز^۳ عجز
زین غصه^۴ ام دو دیده شب و روز پرغم است
برداشتم به ناکام از روی خود نقاب
داند خدا که بر دل من زین سبب غم است
این پرده روزگار درید و در این مقام
خواری من چنین و^۵ عزیزی^۶ درهم^۷ است
سخت است بر من این و ز غم سست شد دلم
وین زیستن به سختیم از مرگ هیشم است
اندر حجاز خوار و غریبم ولی به شام
پیوند ابوریجه و خویشم محلم است
و چون این^۸ ابیات بشنیدم مرا فصاحت مقال او از صباحت جمالش^۹ مشغول
گردانید و خدای را بسیار حمد و ثنا گفتم که از غایت لطف چندان کمال و جمال^{۱۰}
و صباحت و فصاحت در يك شخص جمع گردانید . و با او نیکویی کردم و این
ابیات بنوشتم و (از او)^{۱۱} پرسیدم که نام تو چیست و انتمای توبه کیست؟ گفتا^{۱۲}:
منم مهنّاة^{۱۳} بنت^{۱۴} الهیثم^{۱۵} الشیبانی، پدرم جاربنی فزازه^{۱۶} بود، مدّتی مدید بیمار
شد و به سبب بیماری مال و منال^{۱۷} (و مواشی^{۱۸} و حواشی^{۱۹}) نماند و او داعی

۱ - ت : حجة ۲ - از مجا افزوده شد . ت : ترجمه این ابیات اینست (اساس :
ندارد) ۳ - م ، چا : به ۴ - م ، ح : ز ۵ - مجا : عزیزیم ۶ - مل ،
که درهم ۷ - ت : ندارد ۸ - ت : جمال ۹ - مجا : جمال و کمال
۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - ت : گفت ۱۲ - اساس : مهیة ۱۳ - مجا : بن
۱۴ - ت : الهاشم ۱۵ - اساس : حازیبی مراده . مجا : جاربی مزاره . م : بنی خیاره .
ح : بنی خیاره ۱۶ - مجا : + خدم ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - ت : ندارد

حق را اجابت کرد^۱ و (به جوار ایزد رسید)^۲ و من بی کس و تنها و درویش
 بماندم و محتاج گشتم (بدین نوع)^۳ که می بینی . و چون از آنجا^۴ رحلت کردیم
 و به رجب^۵ رسیدیم به نزدیک مالک بن طوق که حاکم آن خطه بود رفتیم^۶ و مرا
 از احوال^۷ راه و (عجایب و غرایبی^۸)^۹ که در آن سفر دیدم می پرسید ، من
 حکایت آن دختر چنانکه بود با او بگفتم و این ابیات بر او خواندم . از آن حال^{۱۰}
 تعجب نمود و شگفت داشت و این^{۱۱} ابیات را مستحسن شمرد و بر سفینه ثبت
 کرد و من از آنجا وقت^{۱۲} صبح به جانب شام رفتم و بعد از مدتی رسول مالک -
 بن طوق آمد و مکتوبی^{۱۳} رسانید مشتمل بر دلداری و تلطّف^{۱۴} بسیار^{۱۵} و التماس
 کرده بود که به زیارت او روم و روزی چند آنجا باشم . بر وفق اشارت او بر رفتم
 و (بعد از آنکه)^{۱۶} چند روز آنجا ساکن بودم یک شب در مقام خلوت با او نشسته
 بودم^{۱۷} و مجلس از بیگانگان خالی^{۱۸} ، خادمان^{۱۹} دیدم که بیامدند و تخته های جامه
 و کیسه های مهر بر نهاده بیاوردند و در^{۲۰} پیش من بنهادند^{۲۱} . از مالک پرسیدم که این
 چه چیز است ؟ گفت : حق^{۲۲} دلالت تست بر مهنّاة بنت الهیثم^{۲۳} الشیبانی که^{۲۴} به
 برکت هدایت تو (خدای -- تعالی)^{۲۵} -- مرا بر وی ظفر داد و آنچه همّت من
 از آن قاصر بود و^{۲۶} در خیال نیامد و بر خاطر نگذشت که هرگز مثل این^{۲۷} سعادت
 روی نماید^{۲۸} میسر شود^{۲۹} و این هدیه او (فرستاده است به نزدیک تو)^{۳۰} از مال

-
- ۱- ت : فرمود ۲- مجا : ندارد ۳- مجا ، ت : چنین ۴- مجا : اینجا
 ۵- عربی : دجله . مل : رحیط ۶- مجا ، ت : در رفتم ۷- مجا : + و . ت :
 سفرو ۸- اساس : غرایب ۹- مجا : غرایب و عجایبی (از ت تصحیح شد) .
 ۱۰- مجا : احوال ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : به وقت ۱۳- مجا و
 ت : مکتوب او ۱۴- ت : بلطف ۱۵- مجا ، ت : ندارد ۱۶- مجا :
 ندارد . ت : و بعد از آن ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا ، ت : + بود ۱۹- ت :
 و خادم ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : نهاد ۲۲- ت : این حق ۲۳-
 ت : الهاشم ۲۴- مجا : + خدای به یمن ارشاد و برکت . ت : خدای یمن ارشاد
 و برکت ۲۵- مجا ، ت : ندارد ۲۶- مجا ، ت : + مرا ۲۷- ت : آن
 ۲۸- مجا : نمود ۲۹- مجا ، ت : شود ۳۰- مجا : به نزدیک تو فرستاده است

خویش و ضعف این نیز ^۱ ترا ^۲ از مال من ^۳ خواهد بود ^۴ ، از حقیقت ^۵ حال و مصدوقه آن مقال پرسیدم ^۶ گفت ^۷ : چون از تو آن حکایت بشنیدم ^۸ و تو به سعادت حرکت فرمودی عشق جمال او بر ^۹ قضیه : (الأذن^{۱۰} تعشق^{۱۱} قبل العین^{۱۲} احياناً) در صمیم سینه ^{۱۲} متمکّن گشت ، جماعتی را ^{۱۳} که بر کمال دیانت و فرط امانت و وفور عقل ایشان و ثوق تمام داشتم در طلب او بفرستادم و بعد از آنکه در بوادی و مراحل اعراب مدتها بگشتند بیامدند ^{۱۴} و او را و ولی ^{۱۵} او را بیاوردند ، در چشم من هزار چندان آمد که از تو شنیده بودم . از ولی او ، او را خطبه کردم و به عقد ^{۱۶} شرعی در نکاح آوردم و هم چندان که ^{۱۷} از جمال او (دل^{۱۸} را) ^{۱۹} بهره بود از مال خود او را نصیب کردم و بدان ^{۲۰} مقدار که عشق او بر دل من استیلا داشت او را بر املاک و اسباب و فرودستان خود مستولی گردانیدم و او از من سببی که باعث بود بر طلب او بپرسید . من کیفیت آن ^{۲۱} حال و حکایتی که از تو شنیده ^{۲۲} بودم با او ^{۲۳} بگفتم و به طلب تو فرستادم تا این حال ترا معلوم گردد و حق تعریف و دلالت تو بگزاریم ^{۲۴} و چون از قدم تو خبر یافته است این تحفه به نزدیک تو فرستاده است پس بفرمود تا از خاصه او بیست هزار درم و ده تخته ^{۲۴} جامه بیاوردند و به من تسلیم کردند و (او را) ^{۲۵} از مهنه ^{۲۶} چندین پسر (حاصل شد) ^{۲۷} .

فصل -- و از فوایدی ^{۲۸} که بر این حکایت اختصاص دارد یکی آنست که معلوم می شود که حسن صورت و صباحت وجه و ملاححت هیأت تمامتر ^{۲۹} نعمتی است از

-
- ۱- مجا ، ت : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- مجا : ترا بر این . ت : ترا بر سر این ۴- ت : ندارد ۵- ت : + آن ۶- مجا ، ت : بپرسیدم ۷- مجا ، ت : گفتم ۸- مجا : بشنودم ۹- ت : + معنی ۱۰- ت : اساس و ت : الأذان ۱۱- اساس و مجا : یعشق ۱۲- مجا : سکینه ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا ، ت : باز آمدند ۱۵- مجا : والی ۱۶- مجا : عقدی ۱۷- ت : + دل را ۱۸- مجا ، ت : ندارد ۱۹- مجا : بران ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- ت : شنوده ۲۳- وی ۲۴- ت : بگزاریم ۲۴- مجا ، م : تخت ۲۵- ت : ندارد ۲۶- مجا : + خدای . ت : خدا او را ۲۷- مجا : او را بداد . ت : بداد ۲۸- اساس : فواید ۲۹- مجا : تمام

باری-- تعالی-- در حق^۱ بندگان خویش و هر کرا بدین کرامت مخصوص گردانیدند به شرف جمال از اقران و اکفا^۲ ممتاز باشد و به استظهار حسن از عدت و آلت بی نیاز گشت [چه]^۳ مهنتا^۴ بنت^۵ الهیثم^۶ را اگر نه^۷ به واسطه جمال بودی آن اختلال فاحش که در حالش ظاهر بود به چندان مال و کمال مبدل نگشتی . و در این معنی گفته ام : [العربیة]^۸

صِبَاةُ الْوَجْهِ لِلْإِقْبَالِ عُنْوَانُ
تَمْلِكُ النَّاسَ مَنْ فِي صَحْنٍ^۹ وَجَنَّتِهِ
وَحُسْنُ وَجْهِ الْفَتَى فِي كُلِّ مَهْلَكَةٍ
فَحْسَنَهُ حَسْبُهُ^{۱۰} رِذَاءٌ وَ مَذْخَرٌ
يَسْلُو^{۱۱} الصَّبِيحَ وَيَهْتِمُّ الْقُلُوبُ بِهِ
حَلُّو الْحَدِيثِ كِفَاهٌ فِي مَآرِيهِ
و [الفارسیة]^{۱۲} :

از خدا بهترین کرامت و لطف
صورت خوب هر کجا باشد
از جمال نکو بیاساید
راحت روح از رخ نیکوست
روی نیکو دلیل اقبال است
نیکوان را سزد دلارامی
زشتی از روزگار کم بیند
در حق بنده صورت خوبست
در دل جمله خلق محبوبست^{۱۳}
هر دلی کز بلا لگد کو بست
نه ز مطعوم خوب و مشروبست^{۱۴}
زان سبب نزد عقل مرغوبست
گرچه زیشان جهان پر آشوبست
به نکویی^{۱۵} کسی که منسوبست

۱- ت : + نیکان و ۲- اکفا و اقران ۳- از ت ۴- مجا : بن .
ت : ندارد ۵- ت : ندارد ۶- ت : گر ۷- اساس : ندارد ۸- ت :
للسصبح ۹- ت : صبا ۱۰- ت : بشر ۱۱- ت : فحسبه حسنه ۱۲-
مجا : یلو. ت : تسلو ۱۳- اساس : + تعادیه ۱۴- اساس : ندارد ۱۵-
مصراع دوم در چایی چنین است : در دل خلق دان که محبوبست ۱۶- مصراع دوم
در چایی چنین است : هر که را هست خوب و مرغوبست ۱۷- ت : نیکوئی

و دوم - آنکه [چون]^۱ به سبب ارشاد و هدایت و تعریف و دلالت کسی به مرتبه عالی و درجه بلند رسیدی و بر آرزو^۲ ظفریافتی و کام دلت^۳ برآمد و بر مجازات و مکافات او قدرت و مکنت میسر گشت^۴، مکارم اخلاق و محاسن شیم را کارفرمایی و قضای^۵ حق^۶ خدمت او که شکر نعمت حق را بهترین ادای آن است بر خود فریضه دانی و در این باب به قصارای جد^۷ و جهد برسی، چنانکه مهنّاة (بنت^۸ الهیثم)^۹ و مالک طوق در حق محمد بن عبدالحمید کردند، و این ابیات از گفته من محرّض است بر احراز این مکرمات: (العربیّة)^{۱۰}:

إِذَا خِلْتَ فِي الْأَيَّامِ عِزًّا وَمَنْصِبًا وَ وَافَقَكَ التَّقْدِيرُ بِالْمَدَوَانِ
هُنَالِكَ فَاحْفَظْ حَقَّ مَنْ كَانَ قَبْلَ ذَا حَقُّوْكَ رَاعِي عَن يَدٍ وَ لِسَانِ
وَرَاعِ ذِمَامَ الْأَصْدِقَاءِ وَ عَهْدِهِمْ وَ كُنْ صَارِفًا عَنْهُمْ أَذَى الْحَدَثَانِ
[الفارسیّة]^{۱۱}:

چو کارت به ارشاد یاری برآید که کام دلت از نگاری برآید
در آن کوش از^{۱۲} راه لطف و مروت که او را ز تو نیز کاری برآید
علی رغم دشمن چنان ساز کز تو مراد دل دوستداری برآید
نظر بر^{۱۳} مرادات یاران چنان کن که بی زحمت انتظاری برآید
چو گل برگ دربار^{۱۴} مگذار هرگز که از گلبن وعده خاری برآید

الحکایة السابعة من الباب السابع - ابوالحسن بن^{۱۵} ابی النّعل^{۱۶} متقلّد عمل اصفهان بود. از بغداد، شیخی از شیوخ کتّاب و مترسّلان بی کار مانده بود و از عطالت، اختلال به حال او سرایت کرده^{۱۷}، برامید عملی و طلب کاری عنایت نامه ها^{۱۸} از اصحاب دواوین به حضرت و اهل معرفت و اصدقای ابوالحسن حاصل کرد و به اصفهان آمد و چون به نزدیک ابوالحسن آمد^{۱۹} بر وی سلام کرد^{۲۰} و بنشست

-
- ۱- از ت ۲- ت: آرزوی ۳- مجا: دلش ۴- مجا: گشته
۵- مجا: قصاص ۶- مجا: ندارد ۷- مجا: بن ۸- ت: ندارد
۹- از (ت) افزوده شد ۱۰- از (ت) ۱۱- مجا: کز ۱۲- مجا: در
۱۳- ت: درو ۱۴- ت: ندارد ۱۵- عربی: ابی الفضل ۱۶- اساس:
کرد ۱۷- ت: عنایت نامه ای ۱۸- ت: درآمد ۱۹- ت: گفت

(و دسته‌ای نامه بیرون کرد و پیش او بنهاد^۱ و در مزاج^۲ ابوالحسن حدت و ضجرت و سبکساری^۳ بودی . روی ترش کرد از بسیاری نامه‌ها چون)^۴ يك نامه بگشاد و برخواند از دست بنهاد و با (سر)^۵ کار خود رفت و به دیگر نامه‌ها التفات نکرد . چون ساعتی برآمد آن مرد گفت خدای بر عمر تو برکت^۶ کناد . (دیگر^۷ نامه‌ها را)^۸ نیز مطالعه فرمای . او در خشم شد و گفت : نه همه يك معنی است . (من باری از)^۹ این ابرام و تصدیع شما^{۱۰} به جان^{۱۱} آمدم و بیش از این طاقت نماند هر روز یکی از شما بیاید که عملی می‌باید و شغلی التماس می‌کند^{۱۲} و عطائی توقع دارد و اگر خزینه‌های روی زمین مرا باشد به طمع شما وفا نکند^{۱۳} ، ای فلان ترا به نزدیک^{۱۴} من هیچ‌خیر و احسان نیست^{۱۵} (نه مال)^{۱۶} زیادت از مایحتاج خود دارم که^{۱۷} به تودهم و نه کاری مهمل هست تا ترا فرمایم ، همین لحظه تدبیر کار خود بکن^{۱۸} و مرا زحمت مده . و آن مرد خاموش بود^{۱۹} تا او سخن (خود)^{۲۰} تمام کرد . آن مرد برخاست و گفت : احسن الله جزاك و یؤتی^{۲۱} مكافاتك بالخير^{۲۲} . گفت : خدای ترا نیکی جزا دهد و مكافات تو به خیر و خوبی کناد ، و شکر و ثنای بسیار بگفت و در دعای خیر مبالغت نمود . ابن ابی النّعل بفرمود تا او را باز گردانیدند و گفت : ای فلان بر من سخریت می‌کنی و افسوس می‌داری چه جای شکر است و چه وقت ثنا نمی‌دانم که شکر بر کدام مکرم^{۲۳} می‌گویی ، بر رد قبیح که کردم و یا سرزنش شنیع که فرمودم یا بر سخنهاى سخت که در روی تو گفتم و از خویشتن نو مید گردانیدم^{۲۴} یا خود با من مکر و فریب و خداع و دستان

-
- ۱- مجا : نهاد ۲- مجا : و درین باب ۳- مجا : سبکسار ۴- ت : عبارت
 میان دو هلال را ندارد ۵- اساس : ندارد ۶- اساس : برکت ۷- ت :
 آن دیگر ۸- مجا : آن نامه‌های دیگر ۹- مجا ، ت : تا کی خواهد بود
 ۱۰- مجا و ت : ندارد ۱۱- مجا ، ت : من باری به جان ۱۲- مجا ، ت : کند
 ۱۳- مجا : کند ۱۴- مجا : به نزد ۱۵- مجا ، ت : نخواهد بود ۱۶-
 ت : مالی ۱۷- ت : تا ۱۸- مجا : کن ۱۹- مجا : شد ۲۰- اساس
 و مجا : ندارد ۲۱- مجا ، ت : تولى ۲۲- ت ، م ، چا پی : بالاحسنی
 ۲۳- مجا : موهبت ۲۴- اساس : گرداندم

می آری ؟ . آن مرد گفت : معاذ الله که از من مکر و خداع آید و من بر رد قبیح انکار نمی کنم و معذور می دارم (که تواند بود که ^۱) چنانکه فرمودی (خواهند گان و آیند گان) ^۲ ترا ضجر ^۳ و ملول گردانیده باشند و حق به دست تو باشد ؛ و من این شکر که می گویم (به موقع خود) ^۴ است و آن ^۵ ثنا در محل ثنا و بر من بدین سبب دست منت باشد ^۶ ترا که هم در مجلس اول آنچه در دل داشتی راست بامن بگفتی ^۷ و رقبه مرا از ذل طمع آزاد گردانیدی و مرا از رنج و تعب اختلاف ^۸ (و آمد شد) ^۹ بامداد ^{۱۰} و شبانگاه ^{۱۱} به نزدیک تو ^{۱۲} و جماعتی که (پیش تو) ^{۱۳} شفیع و وسیلت باشند خلاص دادی و مرا تنبیه کردی تا وجه معیشت خود را تدبیری دیگر ^{۱۴} اندیشم و دواي کار خود به نوعی دیگر کنم و پیش از آنکه کسوت ^{۱۵} خلق گردد و نفقات برسد روی به جانب دیگر آرم . ابن ابی النعل چون این سخن بشنید سر در پیش افکند و از وی بسیار عذر خواست و در حال بفرمود تا صله ای ^{۱۶} بدو رسانیدند و گفت : جای آن داری که در حق تو تربیت و اصطناع فرمایند و بعد از آن شغلی خطیر بدو حواله ^{۱۷} فرمود و حال ^{۱۸} نیکو گشت .

فصل - و از فواید این حکایت به دو ^{۱۹} خلق تخلق می باید کرد و به دو ادب ^{۲۰} تأدب نمود :

یکی - آنکه اگر خداوند ثروت و نعمت و صاحب جاه و مکنّت باشی و حاجت مندی (حاجتی بر تو) ^{۲۱} عرضه دارد تا توانی در اسعاف و انجاح آن حاجت مسارعت

۱- ت : ندارد ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : که بسیار آیندگان و روندگان .

ت : که بسیاری آیندگان و خواهندگان م و چایی : از بسیاری ... ۴- چایی : منزجر

۵- سایر نسخ : بر موضع شکر ۶- ت : این ۷- ت ، م ، چایی : ثابت باشد

۸- ت : ندارد ۹- مجا : اختلال ۱۰- مجا : زایل شد ۱۱- ت : ندارد

۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا : + آمدن ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- ت :

ندارد ۱۶- مجا : کسوت م ۱۷- مجا : صله ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا :

کار . ت : کار او ۲۰- مجا : به ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا : بر تو حاجت .

ت : حاجت بر تو

و مبادرت‌نمایی و او را از خویشتن^۱ نو مید و بی مقصود بازنگردانی و اگر چنانکه به مانعی از قیام به حاجت او^۲ بازخواهی ماند باری (از)^۳ انتظار بر دل او ننهی و به زودی مصدوقه^۴ حال او را مقرر گردانی تا به طمع خام از^۵ تحصیل مقصود و مرام باز نماند ، چنانکه ابن ابی النعل کرد و بدین سبب مستحق^۶ شکر گشت . و در این معنی می گویم : (العربیّة)^۷ :

انّ التلّؤم فی وقت النّدى لؤم
الشّحّ لؤم و فی التّسویف مائمه
ولا کُضِحْ لؤم ذی لؤم علی کرم
[الفارسیّة]^۸ :

و من تَسَوَّفَه فی البَدَلِ مَظْلُومٌ
لُومُوا عَلَیْهِ وَمَظَلُّ الْمُجْتَدِی^۹ لُومٌ
ظَفَرُ الْمَلَامَةِ عَنْ ذِی الْجُودِ مَقْلُومٌ

چون هزیزی ز تو شود سایل
ور نخواهد شد از تو کارش راست
از تو چون نیست^{۱۰} مرهم^{۱۱} دل او
الرباعیّة^{۱۲} (فی هذا المعنی)^{۱۳} :

زینهارش به منع خوار مکن
به دروغش امیدوار مکن
خسته از رنج^{۱۴} انتظار مکن

سائل چو رسد^{۱۵} پیش‌بنه^{۱۶} خوان عطا
برهان ز بلای انتظارش به جواب
(هم در این معنی گفته‌ام)^{۱۷} :

یا زود خبر دهش ز حرمان عطا
ور نه بنمای زود برهان عطا

لِلزّائِرِین اِبن ما فی الضّمیر وَلَا
إِنْ لَمْ تَنْزِلْ سِدَّةً عَنْهُمْ بِمَكْرَمَةٍ
و دوم - آنکه اگر کسی در حق تو احسان و لطف فرماید به شکر آن قیام
نمودن از جمله واجبات باشد^{۱۸} اما کمال در آن است که بر اساءت و حرمان شکر

۱ - مجا : خود ۲ - مجا : ندارد ۳ - اساس : ندارد ۴ - مجا : به
۵ - اساس : ندارد ۶ - مجا : مبطل ۷ - مجا ، ت : المحتدی ۸ - اساس :
ندارد ۹ - چاپی : چون ترا نیست ۱۰ - ت : مرهمش ۱۱ - اساس : انج
۱۲ - ت : + ایضاً ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - مجا ، ت : رسید ۱۵ - مجا ، ت : نه
۱۶ - مجا : ندارد ، ت : و این قطعه هم . . . ۱۷ - اساس : الیاس . مجا : الناس
۱۸ - اساس : داند . مجا : دانند (از ت و م تصحیح شد) . ت : + وانکس همگنان بر
خود واجب دانند .

گویى چنانكه (آن مرد)^۱ ابن ابى النّعل را گفت تا لاجرم اساءت او به احسان مبدل^۲ گشت . شعر^۳ :

دار الادماء^۴ بحسن الخلق و الذّكر
مهما شكرت مسيئاً فى إساءته
وَكُنْ شَكُوراً لَهُمْ فى العُرفِ و النُّكرِ
كُفَّ عَنْهَا و تستحيى من الشُّكرِ
الفارسيّة^۵ :

تا توانی گله مکن ز کسی
طمعت بنده کرده است ترا
غم و شادی چو هر دو بر گذراست
شکر گو^۶ تا به شکر بر بندی
وز همه نيك و بد کن آزادی
چون^۷ بریدی طمع کن^۸ آزادی
بهر رفتن غمت به از شادی
دست بیداد گر ز بیدادی
بدهد روزگار انصافت
چون تو انصاف دیگران دادی

الحكاية الثامنة من الباب السابع - حكايت كرد يکى از بازرگانان کرخ بغداد (که من در بغداد)^۹ سمساری و دلالی^{۱۰} کردمى و يکى از تجّار خراسان با من معامله‌اى داشت و بر دکان من نشستی و مال^{۱۱} بسيار (و منال بی شمار)^{۱۲} داشت ، چنانکه (هر سال از او)^{۱۳} به وجه سمساری هزار^{۱۴} درم^{۱۵} به من رسیدى و وجه معاش و سبب انتعاش من از او بودى . يك سال به وقت موسم او نیامد و به سبب تأخیر^{۱۶} او آن منفعت از من باز افتاد و (آن خلل را)^{۱۷} در حال من اثر^{۱۸} فاحش پدید آمد و بعد از آن محنت بر من متوالی و متواتر^{۱۹} گشت و وام^{۲۰} بسيار بر من جمع شد ، و بدان ادا کرد که مدت چهار سال در دکان در بستم و از بیم

۱- ت : ندارد ۲- ت : بدل ۳- مجا ، ت : و درین معنی مى گوئیم ، العربية
۴- مجا : الايام ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : چو ۷- مجا : کى
۸- مجا : کن ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : دلالی و سمساری ۱۱- مجا :
+ و منال ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : از او هر سال
۱۵- مجا : دوهزار . ت ، م ، چایی : چندین هزار ۱۶- مجا : + ازو ۱۷-
ت : تأخیر ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : اثرى ۲۰- ت : متواتر و متوالی
۲۱- ت : اوام

وامخواهان^۱ متواری بنشستم^۲. سال چهارم چون^۳ وقت موسم در آمد گفتم: از حال خراسانی استخباری کنم^۴، باشد که آمده باشد و حال من به سبب او نیکو شود. چون به سوق یحیی آمدم و بحث و تفحص به جای آوردم هیچ کس (مرا از او)^۵ خبری^۶ نداد. به وقت باز گشتن چون به کنار دجله رسیدم روز گرم شده بود و ایام تابستان بود، من لحظه ای در آب دجله^۷ رفتم^۸ تا سورت^۹ آتش اندوه و تبش^{۱۰} آفتاب بدان کمتر^{۱۱} گردد. و چون از دجله بر آمدم و^{۱۲} پای تر برخاک نهادم قدری گل به پایم باز^{۱۳} گرفت و از زیر آن^{۱۴} دوالی برهنه شد. من جامه بپوشیدم^{۱۵} و آن دوال بکشیدم همیانی از زیر آن گل بیرون آمد بنگرستم پر بود؛ برگرفتم و در زیر جامه پنهان کردم و به خانه آوردم^{۱۶} (هزار دینار در وی)^{۱۷} بود^{۱۸}، به سبب آن زر قوتی در نفس من ظاهر شد و با خدای - تعالی^{۱۹} - عهد کردم که^{۲۰} چون حال من نیکو شود خداوند این همیان را طلب کنم و^{۲۱} تمامت^{۲۲} زر بدو رسانم. و کار خویش^{۲۳} را با غریمان قراری بدادم و در دکان بگشادم و خدای در رزق و ربیع^{۲۴} بر من بگشاد^{۲۵} و در مدت دو سال (سرمایه من)^{۲۶} چندین هزار دینار شد و چون موسم حج در آمد من تعریف همیان و تعرف^{۲۷} خداوند آن به جای آوردم. از هیچ کس نشان آن^{۲۸} نیافتم. يك روز بر در دکان نشسته بودم مردی بیامد (با) موی بالیده^{۲۹} و حالی بشولیده و جامه های خلق^{۳۰} پوشیده^{۳۱} و اثر فقر و

- ۱ - مجا: قرض خواهان ۲ - مجا: شدم ۳ - ت: ندارد ۴ - مجا، ت: بکنم ۵ - مجا، ت: از او مرا ۶ - ت: خبر ۷ - ت: ندارد ۸ - مجا: بر آمدم. ت: نشستم ۹ - چاپی: سوزش ۱۰ - مجا: نیش ۱۱ - ت: کمتر ۱۲ - از مجا ۱۳ - مجا: ندارد ۱۴ - ت: ندارد ۱۵ - مجا، ت: در پوشیدم ۱۶ - ت: + چون بگشادم ۱۷ - مجا، ت: و در وی هزار دینار زر ۱۸ - مجا، ت: یافتم ۱۹ - مجا، ت: ندارد ۲۰ - ت: ندارد ۲۱ - مجا: + چون بیام ۲۲ - مجا، ت: + آن ۲۳ - مجا: خود ۲۴ - ت: ربیع ۲۵ - مجا: گشود ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - ت: تعریف ۲۸ - مجا: ندارد ۲۹ - مجا، ت: بیالیده. مل: مالیده ۳۰ - مجا: + و شوخگن ۳۱ - ت: + و شوخگن و متغیر

اضطرار بروی ظاهر^۱ گمان بردم که مگر از این سایلان خراسانی است قصد آن کردم که درمی^۲ بدهم^۳ او بدانست پشت بگردانید و به سرعت هرچه تمامتر برفت. من در شك افتادم و در^۴ عقب او بدویدم (و چون نگاه کردم)^۵ آن بازرگان خراسانی بود که مرا هر سال از او چندانی^۶ منفعت بودی [من]^۷ از آن حال متعجب شدم و گفتم: ای فلان این چه زی^۸ (و هیأت است)^۹ و ترا چه رسید^{۱۰} و آن مال و منال و خوبی و جمال^{۱۱} کجا شد؟ او بگریست و گفت: حدیث من دراز است و حادثه من با نشیب^{۱۲} و فراز. من او را به منزل خود بردم و به حمام فرستادم و دستار^{۱۳} و دراعه لطیف^{۱۴} در او پوشانیدم و چون از طعام و شراب و ضیافت و آنچه از لوازم آن باب^{۱۵} باشد فارغ شدیم^{۱۶} التماس کردم که سبب تغییر حال و موجب زوال مال خود تقریر کند. گفت: حال من در ثروت و نعمت بر تو پوشیده نبود. يك سال بر عادت استعداد آمدن بدین طرف می کردم امیر شهر ما مرا گفت: جوهری قیمتی دارم که جز خلیفه را شاید مقدار کف دستی، آن جوهر به وجه بضاعت با خود ببر و آنجا به خلیفه فروش و نسخه قماش^{۱۷} از هر نوع به من داد که به بعضی از بهای آن این قماشات بخر و باقی با نزدیک من آر. بفرمودم تا از پوست همیانی بدوختند و صفت آن همیان که من باز^{۱۸} یافته بودم گفتن گرفت و آن جوهر را در میان^{۱۹} آن همیان دوختم و هزار دینار (از آن)^{۲۰} خود^{۲۱} در آن همیان کردم و در^{۲۲} میان بستم و چون به بغداد رسیدم به جزیره سوق یحیی به دجله فرورفتم و در آب نشستم^{۲۳} و چون (از آب بیرون آمدم)^{۲۴} (همیان

-
- ۱- مجا: غالب ۲- مجا: + به وی. ت: + چند بدو ۳- مجا: ت: دهم ۴- مجا: ت: بر. مل: از ۵- ت: ندارد ۶- ت: چایی: چندان. مل: چندین ۷- اساس: ندارد ۸- ت: صیانت ۹- مجا: رسیده ۱۰- مجا: + تو ۱۱- مجا: ت: شیب ۱۲- ت: + لطیف ۱۳- ت: مل، چا: نظیف ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: شدم ۱۶- اساس: قماشه ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: ت: ندارد ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت: بر ۲۲- مجا: شدم ۲۳- مجا: ت: بر آمدم

در آن موضع) ^۱ فراموش کردم و (تا دیگر روز) ^۲ مرا یاد نیامد چون باخاطر ^۳ آمد به طلب همیان (بدان موضع) ^۴ رفتم باز نیافتم و من آن مصیبت بر نفس خود آسان گردانیدم (و با خود اندیشیدم) ^۵ که قیمت آن جوهر سه هزار دینار (بیش نباشد من سه هزار دینار) ^۶ (از آن خود) ^۷ به امیر شهر دهم. و برفتم و حج گزاردم و چون به شهر خود رسیدم سه هزار دینار (پیش امیر بردم) ^۸ و کیفیت واقعه با او شرح دادم. امیر طمع ^۹ در تمامت مال من ^{۱۰} کرد و گفت: قیمت آن جوهر پنجاه هزار دینار است و بفرمود تا مرا بگرفتند و هر مال که در تصرف (داشتم) ^{۱۱} از ناطق و صامت از من بستند و مرا به انواع ضرب و قید و شکنجه تعذیبه کردند تا بر عقار و ضیاع و اسباب نیز اَشهاد ^{۱۲} کردم و بدو تسلیم کردم ^{۱۳} و بعد از آن هفت سال دیگر (محبوس بودم) ^{۱۴} و در این هفت سال انواع شداید و اصناف محن تحمّل ^{۱۵} کردم تا امسال مردمان شفاعت کردند و مرا اطلاق کردند ^{۱۶}، و چون خلاص یافتم از شماتت اعدا در شهر ^{۱۷} خود مقام ^{۱۸} نتوانستم کرد ^{۱۹}، روی ^{۲۰} بدین شهر آوردم ^{۲۱} (و به ^{۲۲} نزدیک تو آمدم) ^{۲۳} تا با تو مشورت کنم که در کدام کار خوض ^{۲۴} کنم ^{۲۵} که ^{۲۶} مالا بدی به من رسد و محتاج سؤال نشوم. گفتم: ای فلان خدای بعضی از آن ^{۲۷} مال ^{۲۸} با ^{۲۹} تو رسانید و ترا از خلقان بی نیاز گردانید ^{۳۰}.

- ۱ - مجا: در آن موضع همیان. ت: برین موضع همیان ۲ - ت: دیگر
 ۳ - مجا، ت: یاد ۴ - مجا: ندارد ۵ - مجا، ت: ندارد ۶ - مجا:
 ندارد ۷ - مجا: مال. ت: مال خویش ۸ - مجا: به امیر شهر دادم. ت:
 به امیر شهر فرستادم ۹ - مجا: ندارد ۱۰ - مجا: + طمع ۱۱ - ت:
 من بود ۱۲ - چاپی: استشهاد ۱۳ - ت: فرمود ۱۴ - مجا، ت: مرا محبوس
 گردانید ۱۵ - جز اساس: مقاسات ۱۶ - مجا: فرمود ۱۷ - مجا: مقام
 ۱۸ - مجا: ندارد ۱۹ - مجا: نشستن ۲۰ - مجا: آورم
 ۲۱ - ت: ندارد ۲۲ - مجا: ندارد ۲۳ - ت: شروع ۲۴ - مجا: نمایم
 ۲۵ - ت: تا ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - مجا، ت: + تو ۲۸ - ت: به
 ۲۹ - مجا: کرد ۳۰ - مجا: کرد

آن همیان که تو وصف آن گفتی به نزدیک من است و هزار دینار بر گرفته‌ام و با خدای عهد کرده که هر که وصف همیان بگوید^۱ با^۲ اورسانم. و برخاستم و کیسه‌ای که در وی هزار دینار بود بیاوردم و در پیش او ب نهادم. گفت: آن همیان بعینه بر جای هست؟ گفتم: هست. او نعره‌ای بزد و ساعتی بی هوش بیفتاد و بعد از آن برخاست و خدای را سجده شکر بیاورد^۳ و گفت: اکنون^۴ بفرمای تا آن همیان بیاورند. من (برفتم و)^۵ همیان به نزدیک او آوردم. کاردی بیاورد^۶ و آستر همیان بشکافت و پاره‌ای یاقوت سرخ مقدار کف دستی از آنجا بیرون کرد^۷ چنانکه خانه از شعاع آن روشن گشت^۸ و آن خواجه که^۹ بدان قانع بود که جامه^{۱۰} یاقوت یابد^{۱۱} چون آن یاقوت باز یافت^{۱۲} مرا بسیار شکر گفت^{۱۳} و دعا کرد و به زر هیچ التفات نکرد. گفتم: زر بر گیر. سو گندان خورد که بر نگیرم^{۱۴} الا مقدار^{۱۵} بهای شتری^{۱۶} و نفقه^{۱۷} بسیار. جهد کردم تا سیصد دینار بر گرفتم و باقی مرا حلال کرد و استعداد رجوع با خانه، تا کارش انتعاشی^{۱۸} یابد. ساختن گرفت و چون رفیقان یافت به سرعت تمام برفت. و چون سال دیگر بود^{۱۹} باز آمد و حال او در ثروت و نعمت چون^{۲۰} سالهای دیگر^{۲۱} (شده بود)^{۲۲} حکایت کرد که^{۲۳} چون از اینجا^{۲۴} باز گشتم صورت حادثه با وجوه و اعیان شهر^{۲۵} بگفتم و آن یاقوت پاره (بدیشان نمودم)^{۲۶} و صورت ماجری (با امیر شهر)^{۲۷} عرضه داشتم و از او درخواست کردم^{۲۸}

-
- ۱- ت: + من ۲- ت: به ۳- مجا: گزارد ۴- مجا: ندارد
 ۵- مجا: ندارد ۶- ت: خواست ۷- مجا: آورد. ت:
 گرفت ۸- ت: شد ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا:
 باز یابد ۱۲- ت: باز یافتیم ۱۳- ت: بگفت ۱۴- ت: ندارد ۱۵-
 ت: ندارد ۱۶- مجا: انگشتی. ت: چایی: استری ۱۷- مجا: وجوه
 نفقه بر نگیرد. ت: وجوه نفقه را بر نگیرد ۱۸- جز اساس: استقامتی ۱۹- مجا:
 ندارد ۲۰- مجا: نزدیک. ت: نزدیک شده بود که در ۲۱- مجا: ت: گذشته
 ۲۲- ت: دیده بودم ۲۳- ت: ندارد ۲۴- مجا: ت: ندارد ۲۵- مجا:
 ندارد ۲۶- مجا: ت: بنمودم و از ایشان التماس کردم تا با من به نزدیک امیر شهر
 آمدند و یاقوت پاره بدو نمودند ۲۷- مجا: ت: بروی ۲۸- مجا: ت: کردند

تا در حق من شفقت^۱ فرماید . او^۲ (لطف نمود^۳ و آن^۴) باقوت پاره (از من)^۵
باز گرفت و فرمود تا هرچه از من گرفته بودند (با من)^۶ دادند و [(برسر آن^۷)
از خاصه خود نیز^۸]^۹ انعامها فرمود و از من بحلی خواست و من با او دل
خوش کردم و حال من باقرار اول شد و با سر^{۱۰} تجارت و حرفت خود رفتم و
آن همه به برکت امانت و دیانت تو^{۱۱} بود .

فصل - و عاقل در این حکایت متعظ^{۱۲} گردد بدانکه تا تواند گردد ظالمان
نگردد و امانت ایشان قبول نکند و هم در اول که^{۱۳} تکلیف قبول امانت کنند به
اطایف و محاسن عمل در دفع آن بکوشد چه اگر بسیار مشقّت تحمّل کند و در
تثمیر آن بکوشد و وافر و وافی باز بسپارد^{۱۴} منت پذیر آن^{۱۵} نباشد^{۱۶} و (قیام
بدان شرعاً و رسماً)^{۱۷} از جمله واجبات شمرند و اگر خللی بدان راه یابد و از
گردش ایّام عرضه^{۱۸} تلف (و هلاک)^{۱۹} گردد او را در آن باب خائن و متهم^{۲۰}
شمرند و به غرامت و ملامت^{۲۱} مؤاخذ و معاتب^{۲۲} گردانند چنانکه (بامال خراسانی
امیر شهر او کرد)^{۲۳} و (این نظم از گفته من موافق این معنی است)^{۲۴} :

شعر^{۲۵}

لا تمهلن^{۲۶} من الاناس و ددعة
ان الوددعة رذما قوذي وقد
ان صدقوك^{۲۷} على الضياع فلا اقل^{۲۸}
لا سيشما من ظالم متسلط
تلقى الفؤاد خلیط هم مفراط
من^{۲۹} الحیاء وانت غیر مفراط

- ۱ - مجا : شفقه ۲ - ت : وی ۳ - ت : فرمود ۴ - مجا : ندارد
۵ - مجا ، ت : ندارد ۶ - ت : باز به من ۷ - مجا : ندارد ۸ - ت :
ندارد ۹ - مجا : و از خاصه خود نیز برسر آن ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ -
مجا : ندارد ۱۲ - چایی : متیقظ ۱۳ - مجا ، ت : ندارد ۱۴ - مجا ، ت :
سپارد ۱۵ - مجا ، ت : ندارد ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : ندارد
۱۸ - اساس : عرصه ۱۹ - مجا : ندارد ۲۰ - ت : متهم و خائن ۲۱ - مجا : و
به ملامت و غرامت ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا : امیر با خراسانی کرد . ت : آن
خراسانی را امیر شهر او کرد ۲۴ - مجا : و گفته اند . ۲۵ - مجا ، ت : العربیة
۲۶ - مجا : یقبلن ۲۷ - اساس : صدوقك ۲۸ - اساس : ندارد ۲۹ - اساس : اول علی

و ان اذهمت و عزموك فقد قري
و لئن ^۲ تؤدديها سليماً و احياناً
فدع الوديعه و اقعظ ^۳ بنصيحتي
الفارسيّة ^۴ :

زنهار مکن ز هیچ ظالم
تا متهم و خجل نگردی
گرباز دهی مصون و محروس
منت نبود به نزد او هیچ
و ر کم گردد نعوذ بالله
آنجا نبود امید اعزاز
در اول اگر قبول نکنی
تا بتوانی قبول امانت ^۵
با فرط شهامت و رزانت
اعزاز نبینی و اعانت
از راستی تو و دیانت
گوید که تو کرده‌ای خیانت
وینجا بینی از او اهانت ^۶
خود را ز بدش کنی صیانت

دوم - آنکه اگر لقطه‌ای بیابد و گم کرده کسی به دست (او افتد) دندان
طمع بدان ^۷ فرو نبرد و بدان نیت بر گیرد که با خداوند رساند و مال کسان بر
دل خود شیرین نکند ^۸ و روی بر خداوند مال چون باز طلبد ^۹ ترش نکند ^{۱۰} و یقین
داند که حفظ ^{۱۱} امانت و صیانت و دایع از ^{۱۲} خصال کرام و شیم اشراف ^{۱۳} است و
گم شده با خداوند رسانیدن ثواب بیشتر است و از سر آن برخاستن بر حریمان
دشوارتر لاجرم تا کسی را کمال ^{۱۴} عقل و وفور خرد و علو همت نباشد بدین خصلت
قیام ننماید (چنانکه گفته‌ام) ^{۱۵} :

شعر ^{۱۶}

رث الوديعه سنّة مضمودة و البرّ عندی ان كثر الملتقط

- ۱ - اساس : مسلط
۲ - ت : و این
۳ - ت : فاتعظ
۴ - مجا ، ت : ينل ۵ - بجز مجا : تعيب ۶ - مجا : ندارد ۷ - مصراع
دوم در چایی چنین است : هرگز تو قبول هیچ امانت ۸ - ت : اعانت ۹ - مجا
و ت : اوفتد ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - ت : نگرداند ۱۲ - مجا : خواهد
۱۳ - مجا : ندارد . ت : نگرداند ۱۴ - ت : + و ۱۵ - مجا : این ۱۶ - مجا :
اسلاف ۱۷ - ت : + که ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - مجا ، ت : العربية

مالی سداد^۱ طول عمرک یافتی^۲ ان کنت من ذیج الامانته ملت قط

[الفارسیته]^۳ :

روزی چو باز یابی گم کرده کسی
از راه گم مشو به سلامت بدورسان
از ره فتناده باشی و گم کرده عقل خویش
گر گم شوی ز راه به گم کرده کسان
تاویل کز مکن که مگر روزی من است
کان رفتن است سوی جمحیم از ره پسان^۴
بر شاهراه شرع رود شاه عقل و علم^۵
راه پسان^۶ روند خسیسان و ناکسان
گم کرده تو حکمت و عقل است باز جوی

زان سان که مال گم شده جویند این خسان

الحکایة التاسعة من الباب السابع : مردی از اکابر تجار حکایت کند که سالی
از سالها عزیمت زیارت کعبه معظم و حرم محترم کرده بودم و ثروت بسیار و نعمت
بی شمار داشتم، و از آن جمله همیانی داشتم^۷ مقدار سه هزار دینار زر^۸ و جواهر^۹
دروی^{۱۰} بر میان بسته بودم، در مرحله ای^{۱۱} از مراحل بادیه برای قضای حاجت^{۱۲}
بنشستم و همیان گشاده شد و بیفتاد و (مرا بعد از آن)^{۱۳} با یاد آمد که چند
فرسنگ (از منزل)^{۱۴} رفته بودیم و مراجعت ممکن نبود من آنرا (نزدیک خدای
تعالی)^{۱۵} - ودیعت شمردم^{۱۶} و گفتم : چون در طریقی ضایع شد^{۱۷} که مقصد^{۱۸}

۱- ت : سدادك ۲- ت : عند مساهات ۳- اساس : ندارد ۴- اساس :

بیان . ت : نشان (از مجا و چایی تصحیح شد) ۵- مجا : علم و عقل ۶-

مجا : غلط . ت : پسان ۷- ت : ندارد ۸- مجا : + دروی ۹- ت : +

بسیار ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- ت : مراحل ۱۲- ت : حاجتی ۱۳- ت :

بعد از آن مرا ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا ، ت : ندارد ۱۶- مجا ، ت :

+ به نزدیک خدای ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا : + به . ت : ندارد

مسجد حرام و مشاعر عظام است و مقصود رضای ^۱ خدای و زیارت رسول ^۲ - علیه السلام ^۳ - حق تعالی ^۴ به وقت افتقار و حالت اضطرار عوض بدهد ^۵ و فوات ^۶ آن مال (چندان اثر بر دل من) ^۷ نکرد و از کثرت ثروت در حال من هیچ خلل با دید ^۸ نیامد و چون حج ^۹ اسلام ^{۱۰} بگزاردم و با وطن رجوع کردم روزگار بر عادت خود بی وفایی آغاز نهاد و درهای حوادث و بلیات بر من بگشاد و محن (متواتر و متتابع) ^{۱۱} گشت و وقایع متراکم و متوالی ^{۱۲} شد و از آن همه مال و منال و جاه و جمال هیچ نماند و آن ثروت به قلت و آن عزت به مذلت ^{۱۳} بدل گشت و از خجالت اولیا و شماتت اعدا و زوال مال و ظهور اختلال از وطن آواره و در سفر عاجز و بیچاره ^{۱۴} شدم ^{۱۵} . [بیت] ^{۱۶} :

در دور چو پرگار به سر می گشتم دلتنگ چو نقطه در سفر می گشتم
چون دولت و اقبال ز بی اقبالی در محنت و رنج در بدر می گشتم
در آن سر گشتگی شبی به دیهی رسیدم و عورتی که داشتم با من بود و از مال ^{۱۷} دنیا ^{۱۸} دانگی و نیم نقره بیش ^{۱۹} نداشتم و شبی تاریک بود و بارانی سخت می بارید کاروانسرای خراب در آن دیه بود در آنجا رفتم و آن عورت ^{۲۰} حامله بود در آن خرابه بار بنهاد و هزار خروار بار از آن بار نهادن [او] ^{۲۱} بر دل ^{۲۲} من نشست و مرا گفت ^{۲۳} : ای فلان همین ساعت جان از تن من ^{۲۴} بیرون شود ^{۲۵} (بیرون رو) ^{۲۶} و چیزی طلب کن که ^{۲۷} من (اندکی بدان قوت) ^{۲۸} یابم ^{۲۹} (و اگر نه همین لحظه

-
- ۱- ت : رضا ۲- مجا : پیغامبر ۳- مجا : صلی الله علیه و علی آله وسلم
۴- مجا : خدای ۵- مجا ، ت : دهد ۶- اساس : فوت ۷- مجا ،
ت : بردل من چندان اثر ۸- مجا : پدید ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا :
ندارد ۱۱- ت : متتابع و متواتر ۱۲- مجا : متوالی ۱۳- ت : بذلت
۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : شده ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- مجا : ندارد
۱۸- مجا : دنیائی . م و چایی : دنیوی ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : زن ۲۱-
اساس : ندارد ۲۲- ت ، م و چایی : گردن ۲۳- ت : و گفت : مرا ۲۴- ت : ندارد
۲۵- مجا : می شود ۲۶- مجا : بر خیز ۲۷- مجا : تا ۲۸- مجا : اندک
قوتی از آن . ت : بدان اندکی قوت ۲۹- مجا : یابم

هلاک شوم) ^۱ . من ^۲ در آن تاریکی و باران ^۳ افتان و خیزان چون انگشت وقت حساب و خرد در خلاب به در دکتان بقالی ^۴ رفتم و بسیار تضرع و زاری نمودم تا در بگشاید ^۵ و بدان دانگی ^۶ و نیم نقره قدری روغن ^۷ و حلبه ^۸ بجوشانید و در غضاره‌ای ^۹ کرد و به من داد . من باز گشتم و (چون نزدیک) ^{۱۰} کاروانسرای رسیدم ^{۱۱} پایم بلغزید و بیفتادم و غضاره ^{۱۲} بشکست و آنچه ^{۱۳} در وی ^{۱۴} بود بریخت و چندان رنج به ^{۱۵} دل ^{۱۶} من رسید که با آن همه محنتها در همه عمر نرسیده بود و (من) ^{۱۷} از زندگانی خود ^{۱۸} سیرشدم و از غایت ضجرت و اندوه ^{۱۹} بایستادم ^{۲۰} و طپانچه بر روی می‌زدم و می‌گریستم و فریاد می‌کردم . در آن نزدیکی سرایی بود دیوارهای بلند برکشیده و منظره‌های خوب افراشته ، مردی سر از در بچه‌ای ^{۲۱} (از آن) ^{۲۲} فرو ^{۲۳} کرد و بانگ بر من زد که ^{۲۴} این چه فریاد و غلبه است خواب بر ما ^{۲۵} منغص ^{۲۶} کردی و عیش بر ما ^{۲۷} بشورانیدی ^{۲۸} . من قصه خود با او شرح دادم . گفت : این همه شغب ^{۲۹} و بکا برای دانگی ^{۳۰} و نیم نقره است و مرا سخن سرد ^{۳۱} گفت . محنت من اگر چه ^{۳۲} درجه کمال داشت از آن سرزنش او زیادت گشت و اندوه من اگر چه از حدود و غایات تجاوز پذیرفته بود به واسطه تو بیخ او افزون شد . گفتم : ای

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - ت : و من ۳ - ت : بار افتادن ۴ - مجا : بقال
 ۵ - ت : بگشاد ۶ - ت : دانگ ۷ - ت : ۸ - مجا : حلبه
 ۹ - اساس : حله ۱۰ - مجا ، ت ، ح : عصاره . چایی : سکره .
 (از م تصحیح شد) ۱۱ - مجا ، ت : و خواستم که با آن ۱۲ - مجا ، ت :
 خراب روم و چون به نزدیک کاروانسرا رسیدم . ۱۳ - مجا : هر چه ۱۴ - مجا : دران . ت ، م : درو ۱۵ - ت : سکره
 بر ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - اساس : ندارد ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا ، ت : اندوه و ضجرت ۲۰ - ت : باستادم ۲۱ - ت : از در بچه‌ای آن سرا
 ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا ، ت : بیرون ۲۴ - مجا ، ت : و گفت ۲۵ - م : و چایی : من ۲۶ - سایر نسخ : حرام ۲۷ - م و چایی : من ۲۸ - مجا ، ت ، م و چایی : منغص گردانیدی ۲۹ - اساس و ت : شنت ۳۰ - ت : دانگ
 ۳۱ - ت : سخت ۳۲ - ت : در

فلان خدای می‌داند که این قدر مال را^۱ نزدیک من وزنی نیست اما مرا بر خود^۲ وزن^۳ و فرزند^۴ (رحم می‌آید)^۵ که از گرسنگی بخواهند مرد^۶ و سوگندان یاد کردم که در فلان سال به حج رفته بودم و نعمتی بسیار داشتم و در فلان موضع^۷ همیانی که مقدار سه هزار دینار زر و جواهر (و یواقیت)^۸ (در آنجا بود)^۹ از من گم شد. در آن هیچ^{۱۰} تفکّر نکردم و فوت آنرا بر دل من هیچ اثر نبود و امروز ضرورت و درویشی و درماندگی مرا بدین پایه^{۱۱} رسانیده است که برای^{۱۲} دانگی^{۱۳} و نیم نقره این همه نوحه و زاری می‌کنم. از خدای - تعالی^{۱۴} - بترس و^{۱۵} عافیت و سلامت^{۱۶} خواه و مرا چندین سرزنش مکن و محترز (باش)^{۱۷}، (به چنین)^{۱۸} بلا^{۱۹} گرفتار نشوی. آن مرد چون این سخن بشنید گفت: چگونه همیانی بود که از تو گم شد. من دیگر بار با سر گریستن (شدم)^{۲۰} و گفتم: آن بسنده^{۲۱} نبود^{۲۲} که چندین سخن سرد گفتمی (و سرزنش کردی)^{۲۳} اکنون افسوس میداری و استهزای کنی^{۲۴}، چه فایده باشد مرا از صفت همیان گفتن و چندین سال است که ضایع شده است^{۲۵}. برخاستم و برفتم و چون گامی چند برفتم آن مرد از سرا بیرون آمده بود و مرا آواز می‌کرد^{۲۶} که بیما^{۲۷} بستان باز گشتم. گفتم: مگر صدقه‌ای^{۲۸} می‌دهد^{۲۹}. مرا بگرفت و گفت: البته رها نکنم که^{۳۰} بروی تا

- ۱- ت: + به ۲- مجا و ت: خویش ۳- ت: ندارد ۴- ت: + و فرزند خویش و برزن ۵- مجا: ندارد ۶- مجا، ت: + رحمت می‌آید ۷- مجا، ت، م: منزل ۸- ت: ندارد ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: بدینجا. ت: بدانجا ۱۲- مجا: بران ۱۳- ت: دانگ ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا، ت: + و از وی ۱۶- م و چاپی: سلامت و عافیت ۱۷- اساس: ندارد ۱۸- مجا، ت: همچنین ۱۹- مجا: بلا که ت: بیلای من گرفتار شده‌ام. ت: به بلای مبتلا و ۲۰- اساس: ندارد ۲۱- ت: پسندیده. م و چاپی: پسندیده ۲۲- ت، م: بود. ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- ت: + و ۲۵- مجا: + و ۲۶- ت: می‌داد و گفت بستا ۲۷- ت: + و ۲۸- ت: صدقه ۲۹- ت: می‌دهی ۳۰- مجا: تا

آنگاه ^۱ که ^۲ صفت همیان با من شرح دهی . (به جهت) ^۳ خلاص خود ^۴ (از او) ^۵ صفت همیان بگفتم ^۶ و چون فارغ شدم به سرای ^۷ در رفت و مرا گفت : در آی و پرسید که زن و فرزند تو کجاست ؟ گفتم : به فلان کاروانسرای . غلامان بفرستاد تا ایشانرا بیاوردند و در سرای حرم بردند و بفرمود تا اهل حرم به تعهد ایشان قیام نمایند و آنچه آن ^۸ طفل و مادر (او را در آن حالت) ^۹ به کار آید ^{۱۰} ترتیب کنند ^{۱۱} ، و پیراهن و ایزار پائی ^{۱۲} سفید ^{۱۳} و جبّه برد بیاورد و در من پوشانید و مرا به حمام فرستاد . و ^{۱۴} چون ^{۱۵} بامداد برخاستم خود را در رفاهیتی هر چه تمامتر و آسایشی هر چه ^{۱۶} کاملتر یافتم و گفتم : روزی چند اینجا باش تا عورت ^{۱۷} روی به صحّت نهد ^{۱۸} . مدت ^{۱۹} ده روز آنجا بودم ، هر روز ده دینار ^{۲۰} (و بیست دینار) ^{۲۱} به من دادی و من از بسیاری لطف او با آن همه ^{۲۲} سرزنش و استهزا که ^{۲۳} اول کرد متحیر بماندم . بعد از آن گفتم : چه کار توانی کرد و چه پیشه‌داری ؟ گفتم : مردی بازرگان بوده‌ام ^{۲۴} و در خرید و فروخت مرا بصارتی ^{۲۵} باشد . گفتم : ترا سرمایه‌ای ^{۲۶} بدهم تا به شرکت من خرید و فروخت می‌کنی ^{۲۷} . گفتم : فرمان تراست . دو بست دینار زر بیاورد و به من داد و گفتم : همین جای ^{۲۸} بیع و شرا ^{۲۹} کن ^{۳۰} از آن ^{۳۱} خوشدل شدم و زر ^{۳۲} بستم و بر آن تجارت می‌کردم و بعد از چند روز سودی که حاصل بود بیاوردم و پیش او بنهادم و چون تمامت حال من او را

۱- مجاء، ت : آنکه ۲- ت : ندارد ۳- مجاء، ت : ندارد ۴- ت ،

م : خویش . مجاء : + ندانستم الا آنکه ۵- مجاء : ندارد . ت : + چاره دیگر

ندانستم الا آنکه ۶- مجاء : باز گفتم ۷- مجاء : سرا ۸- مجاء : ندارد

۹- مجاء : را ۱۰- ت : باید ۱۱- مجاء : دهند . ت ، م : سازند ۱۲-

مجا ، ت : ایزار پای ۱۳- مجاء : ندارد . ت ، سفید ۱۴- مجاء : ندارد

۱۵- مجاء ، ت : ندارد ۱۶- ت : هر چند ۱۷- مجاء : + تو ۱۸- مجاء ،

ت : آرد ۱۹- مجاء : ندارد ۲۰- اساس : ندارد ۲۱- ت : ندارد ۲۲- ت : ندارد

۲۳- ت : + در ۲۴- مجاء ، بودم ۲۵- ت : بصارت ۲۶- ت : سرمایه ۲۷-

ت : کنی ۲۸- مجاء : هم اینجا . ت : اینجا ۲۹- ت : شری ۳۰- مجاء ، ت :

می‌کن ۳۱- مجاء : من . ت ، من از آن ۳۲- مجاء ، ت : و آن زر

معلوم شد در خانه رفت^۱ و همیانی (بیاورد و)^۲ پیش من بنهاد^۳ . نگاه کردم آن همیان بود که (در راه حج)^۴ از من بیفتاده^۵ بود . از^۶ غایت شادی^۷ صفرا^۸ کردم^۹ چون با هوش آمدم گفتم : ای فلان تو فرشته‌ای از فرشتگان خدای^{۱۰} - تعالی^{۱۱} - یا پیغمبری^{۱۲} از پیغمبران^{۱۳} او . گفت^{۱۴} : من آدمی‌ام که^{۱۵} چندین سال است تا به محنت نگه داشت^{۱۶} این^{۱۷} مبتلا ام . همان شب که نشان همیان با من شرح دادی خواستم که در حال همیان با تو رسانم ترسیدم که از شادی زهره ات بطرقد و هلاک شوی پراکنده^{۱۸} هر روز ده دینار و بیست دینار به تو می‌دادم و همچنین دویست دینار از مال خود به^{۱۹} وجه قرض دادم^{۲۰} اکنون همیان^{۲۱} برگیر^{۲۲} و مرا بحل کن . من مهر از همیان برگرفتم و زر او با او^{۲۳} دادم و او را شکر^{۲۴} کردم^{۲۵} (ودعا گفتم)^{۲۶} و استعداد راه بساختم^{۲۷} و با ولایت خود رفتم و حال من بعد از آن هر روز^{۲۸} نیکوتر شد^{۲۹} .

فصل - مرد باید که در میان ثروت و نعمت^{۳۰} و حال جاه و مکنت پیوسته از زوال و انتقال خائف و محترز باشد و^{۳۱} ممکن بود^{۳۲} که آن روز که ایمن تر باشد و آن ساعت که خود را ممکن تر شمارد و آن لحظه که دوات کاملتر بیند دولت به محنت و شادی به غم و غنا به فقر مبدل گردد چنانکه آن بازرگان را، و این ابیات از گفته من ملایم این معنی است . العربیّة :

- | | | | | |
|---------------------------|------------------------|-----------------------|----------------------|------------------------|
| ۱ - مجا ، ت : | + | و بیرون آمد | ۲ - مجا : ندارد | ۳ - مجا : نهاد |
| ۴ - ت : ندارد | ۵ - مجا : افتاده | ۶ - مجا : من از . ت : | مرا از | ۷ - مجا : |
| + | بیهوش شدم | ۸ - ت : ندارد | ۹ - ت : ندارد | ۱۰ - ت : خدائی |
| ۱۱ - ت : ندارد | ۱۲ - ت : پیغامبری | ۱۳ - ت : پیغامبران | ۱۴ - مجا : | |
| نه که . ت : نی | ۱۵ - مجا : ندارد | ۱۶ - ت ، م و چایی : | نگاهداشت | ۱۷ - |
| مجا : + همیان | ۱۸ - ت : | پراکنده و بتدریج | ۱۹ - مجا : در | ۲۰ - مجا ، |
| ت : ندارد | ۲۱ - مجا : ندارد . ت : | + | خود | ۲۲ - ت : بگیر |
| ۲۳ - مجا : | باز | ۲۴ - مجا : شکرها | ۲۵ - مجا : گفتم | ۲۶ - مجا : ندارد |
| ۲۷ - | ت : ساختم | ۲۸ - ت : ندارد | ۲۹ - مجا ، ت : ندارد | ۳۰ - مجا : نعمت و ثروت |
| ۳۱ - مجا : ندارد . ت : که | ۳۲ - مجا ، ت : | باشد | | |

المالَ ينفیه^۱ عاهات^۲ و آفات^۳
 کم زمره^۴ حصل الدهر المنی لهم
 قال النبی ذروا الدنيا و دعمتہما^۵
 قدرك^۶ ان لم قدرها خذبہما^۷ عجلاً
 (وسابق الموت فی الانفاق مبتدراً)
 الفارسیة:

هر که مغرور جاه و مال بود
 (خرد^۹ از دهر گریه در انبان)^{۱۰}
 هر که در زیر چیز کی^{۱۱} دارد
 وانکه همچون الف ندارد هیچ
 تو ز دولت ثبات امید مدار
 همه^{۱۲} ز آفات پایمال شود
 هر بنا را^{۱۵} که هست محکمتر^{۱۶}
 باحضیض^{۱۷} است اوج^{۱۸} و هر شرفی
 هم برومی شود و بال و عقاب
 صبح را شام در عقب باشد
 ماه را گرچه دیده ای شب بدر
 آفتاب منیر را در اوج
 سبزه از یک سموم زرد شود

و دین دینک و الدنيا منافات^۱
 و انهم بعد تحصیل المنی فادوا
 ذلک النصیحة منه من وعی^۴ هادوا
 من قبل ان سلبتہما منك عاهات^۷
 ولا تؤخر ففی التأخیر آفات^۸

بی شک از حرص پایمال بود
 سگک چو با نفس در جوال بود
 همچونی^{۱۲} پشت^{۱۳} خم چودال بود
 چون الف لازم کمال بود
 که از او این طمع محال بود
 گرچه بسیار جاه و مال بود
 پس از احکام اختلال بود
 که بود در پیش زوال^{۱۹} بود
 با عقاب ارچه پر و بال بود
 روز را از شب انتقال بود
 در محاقش نگر چه حال بود
 هم پس از استوا زوال بود
 گرچه سر سبز و با جمال بود

- ۱ - ت : نفسه ۲ - ت : زهره ۳ - ت : لنعیتها ۴ - مجا : و غن
 ۵ - میج : تدرک ۶ - مجا : جذبها ۷ - ت : عاهاتوا ۸ - ت : ندارد
 ۹ - مجا : خرد ۱۰ - مصراع درچایی : خرده از دهر به که در انبان ۱۱ - مجا :
 خیرگی ۱۲ - ت : همچو بی. چایی : همه دم ۱۳ - ت : پست و ۱۴ - ت : هم
 ۱۵ - مجا : هر بنائی ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - اساس : حضیضی ۱۸ - مجا :
 ت : ندارد ۱۹ - مجا، ت : و بال

زندگی راست مرگ اندر پی و چه عمری^۱ هزار سال بود
 رو جلال از بقا امید بپر که بقا وصف ذوالجلال بود^۲
 و دوم - آنکه اگر چه مرد در بلیتی باشد که و رای آن محنتی تصور نتوان
 کرد و اسباب فقر و اختلال چنان دست در یکدیگر داده باشد^۳ که کوه با آن
 پایدار نتواند بود در^۴ فرج و خلاص^۵ امید منقطع نگرداند که هر که^۶ حادثه او
 سخت تر باشد و او از نجات نا امید تر خدای لطیفه‌ای^۷ سازد که شب^۸ محنت او
 به روز دولت بدل گردد چنانکه آن بازرگان را و در این ابیات شمه‌ای از این معنی
 هست . العربیّة :

الدَّهْرُ يَجْرَحُ لَكِنْ بَعْدَ وَيَسَاوِ وَ حَالُ اَيُّوبَ فَيَمَّا قُلْتُ مَقْيَاسُ
 لَا تَبْتَئِسْ فِي الدَّوَاهِي وَانْتَظِرْ فَرَجًا اَللّٰهُ يَنْجِيكَ لَا خِصْرَ وَ اِلْيَاسُ
 وَلَا تَكُنْ اَيْسًا^۹ كَشَفَ الشَّدَايدَ قَدْ يَزِيدُ فِي الْهَمِّ يَوْمَ الْمِحْنَةِ الْيَاسُ^{۱۰}
 الفارسیّة :

صبر کن در بلا که صابر را صبر مستجلب ظفر باشد
 اول صبر گر چه چون صبر است شکر کن کاخرش شکر باشد
 شب غم گر چه دیر باز^{۱۱} بود صبح شادیش بر اثر باشد
 سود پیش آورد چو در نگری سفری کاندرو خطر باشد
 بدر کی گردد آن هلال ضعیف چند گه گرنه در سفر باشد
 زخم خایسک و تاب آتش تیز تیغ را قوت گهر باشد
 باز را گر چه چشم بردوزند مدتی، زان کیش^{۱۲} ضرر باشد

۱- چایی: عمرش ۲- م ، ح : بیهای عربی و فارسی را ندارد (نسخ چایی
 هم فقط برخی از ابیات فارسی را دارد) ۳- ت : باشند ۴- ت : و از فرج
 ۵- مجا : اخلاص ۶- ت : در هر حالتی که ۷- مجا : لطیفه ۸- ت :
 سبب ۹- ت : السا (بی نقطه) ۱۰- مجا : الناس . ت : (بی نقطه) ۱۱-
 ت و چایی : دیر باز ۱۲- در اصل کش

پای بر دست شه نهد ز شرف^۱
 بهر صحت دوی بیماران
 [باغبان چون به دهره پیراید
 خوشتر آید^۲ بهار اندر پی
 دردی ارچه درخت بی برگ است^۳
 [کوزه بر دست جای کی یابد
 سخت دل همچو آهن^۴ است فلک
 سخته^۵ و پاک کی شود هرگز
 گر کله رفت از سرت خوش باش
 عاقبت بیشتر به خیر بود

پس از آن چون عدو شکر باشد
 شربت تلخ (و نیشتر)^۶ باشد
 شاخ را زو امید بر باشد^۷
 هر زمستان که سخت تر باشد
 در خزانیش بسی ثمر باشد
 گل او گرنه پی سپر^۸ باشد^۹
 زان گهی نیخ و گه سپر باشد
 گرنه در بوته سیم و زر باشد
 کم نیاید کله چو سر باشد
 گرچه میل^{۱۰} بشر به شر باشد

الحکایة العاشرة من الباب السابع : عبسی^{۱۱} حکایت کند^{۱۲} که در بغداد در
 همسایگی^{۱۳} من جوانی بود از خاندان مجد و شرف و دودمان فضل و کرم ، و آبا
 و اجداد او از افاضل کتاب و اشراف و اصحاب دواوین بودند و نعمتی فاخر و
 مالی وافر او را از پدر میراث ماند . او آن مال را با زنان مطرب^{۱۴} و مردان^{۱۵}
 شاطر و حریفان ظریف و ندیمان کریم به (سماع و شراب)^{۱۶} و آنچه از لوازم آن
 باشد صرف کرد چنانکه از آن مال موروث قلیل و کثیر هیچ نماند و احتیاج و
 افتقار بدان ادا کرد که می فرمود تا سرای او نقض^{۱۷} می کردند^{۱۸} و^{۱۹} چوب و در^{۲۰} و
 آجر می فروختند^{۲۱} و بیرون^{۲۲} از^{۲۳} يك^{۲۴} خانه که در^{۲۵} آن نشسته بود هیچ نماند

- ۱- ت : ظفر ۲- مجا : بیشتر ۳- اساس : ندارد ۴- ت : آرد
 ۵- ت : بی برگشت ۶- مجا : بی سیر ۷- اساس : ندارد ۸- مجا :
 آهنی ۹- مجا ، ت : بخنه ۱۰- مجا : مثل ۱۱- اساس : عتیقی . مجا :
 عبقی . ت : عبقی . م ، ح و چایی : عنصری (از متن عربی تصحیح شد) ۱۲-
 مجا : کردیه ۱۳- مجا : همسایه ۱۴- مجا ، م و چایی : مطربه ۱۵-
 ت : مردمان ۱۶- مجا : به شراب و سماع ۱۷- مجا : خراب ۱۸- ت :
 کردند ۱۹- مجا : + درو ۲۰- مجا ، ت : + خشت ۲۱- ت : می فروخت
 ۲۲- مجا : بجز . ت : به بیرون ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا : + در ۲۵- ت : + زیر

و ^۱ دوستان و حریفان و هم‌نشینان ترك مجالست و موافقت ^۲ او کردند. از جمله آن جماعت که حریف شراب او بودند یکی حکایت کرد (که) ^۳ بعد از آن که مدتی بود تا ^۴ از صحبت او اعراض کرده بودم و از معاشرت او ^۵ انقباض نموده به نزدیک ^۶ او رفتم ^۷ و وسط ^۸ شتا و غایت قوت سرما بود او را یافتم تنها ^۹ در ^{۱۰} خانه خراب خفته و پاره پنبه کهنه که حشونهای ^{۱۱} بود بی غلافی ^{۱۲} در زیر افکنده و همچنین ^{۱۳} پاره‌ای ^{۱۴} بر زبر ^{۱۵} پوشیده. مرا آن ^{۱۶} حالت او در ^{۱۷} رقت آورد و بروی شفقت آمد. گفتم : چگونه ای ؟ گفت : چنین که (مشاهده می کنی) ^{۱۸} . گفتم : هیچ حاجت ^{۱۹} داری ؟ گفت ^{۲۰} : به اسعاف آن قیام خواهی نمود ؟ گفتم : آری، و پنداشتم که به جهت اخراجات و نفقه چیزی ^{۲۱} خواهد طلبید ^{۲۲} . گفت : حاجت من ^{۲۳} آنست که مرا به نزدیک ^{۲۴} فلان زن مطربه ^{۲۵} بری تا او را (بازبینم) ^{۲۶} ، و گریستن آغاز نهاد. و این زنی بود که آن جوان بروی عشق آورده بود و تمامت مال و منال و ثروت و نعمت ^{۲۷} بروی خرج کرده . من بروی ببخشودم و در حال به خانه خود رفتم و دستی جامه بیاوردم و در او پوشانیدم ^{۲۸} و ^{۲۹} به حمام بردم تا ^{۳۰} سر و تن بشست و ^{۳۱} طعام و شراب و بخور پیش او نهادم ^{۳۲} ؛ و چون از آن فارغ شد ^{۳۳} او را به نزدیک ^{۳۴} این مغنیّه بردم و چون مغنیّه او را بدان ^{۳۵} حالت

-
- ۱ - مجا : ندارد ۲ - ت ، م : مؤانست ۳ - از (ت) افزوده شد
 ۴ - مجا : که ۵ - ت : با او ۶ - مجا : به نزد ۷ - ت : در رفتم
 ۸ - مجا : + قوت . م و چایی ، + فصل ۹ - ت : ندارد ۱۰ - ت : + آن
 ۱۱ - مجا : + بوده ۱۲ - مجا : بی غلاف . ت : + و ابره
 ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - مجا ، ت : پاره ۱۵ - ت : زیر ۱۶ - ت : بر
 ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - مجا : می بینی ۱۹ - ت : حاجتی ۲۰ - ت : + اگر باشد
 ۲۱ - مجا ، ت : چیز ۲۲ - ت : طلبیدن ۲۳ - مجا : ندارد
 ۲۴ - مجا : نزد ۲۵ - مجا ، ت : مطرب ۲۶ - ت : بینم ۲۷ - مجا : نعمت
 و ثروت ۲۸ - مجا : پوشیدم ۲۹ - مجا ، ت : + او را ۳۰ - مجا : و
 ۳۱ - مجا : + بعد از آن به خانه خود بردم . ت : + به خانه خود بردم ۳۲ - ت : بنهادم
 ۳۳ - مجا : شدم ۳۴ - مجا : به نزد ۳۵ - ت : بران

بدید شك نکرد که حال او قوامی پذیرفته است و کار او نظامی یافته و به همه حال او را تحفه‌ای^۱ و هدیه‌ای^۲ آورده باشد. او را بنشانند^۳ و به^۴ انبساط تمام^۵ استقبال نمود و از حال او پرسیدن گرفت. من مصدوقه^۶ حال او^۷ چنانکه بود با او^۸ تقریر کردم تا آنجا رسیدم که جامه‌ها (از آن او نیست)^۹ که پوشیده است^{۱۰}. چون بر کیفیت ماجری وقوف^{۱۱} یافت (در حال او را)^{۱۲} گفت برخیز و بیرون رو^{۱۳} پیش از آنکه خواجه^{۱۴} من بیايد و (ترا ببیند و)^{۱۵} چون چیزی نیاورده‌ای با من خصومت کند و گوید او را چرا راه دادی^{۱۶}، برخیز و بیرون رو تا من بر بام آیم و^{۱۷} با تو سخن^{۱۸} گویم^{۱۹}. بیرون آمد و منتظر بنشست تا او بر بام آمد^{۲۰}. ناگاه آن (خبر داشت)^{۲۱} که کاسه^{۲۲} سکه‌بای سرد شده بر سر او ریختند. آن جوان از سردی آن حرکت چون یخ بفسرد^{۲۳} و از زشتی آن حالت به دست و پای بمرد و خوار و خجل و حیران^{۲۴} برخاست و به‌های‌های بر خود بگریست و گفت: ای فلان محنت من بدان حد^{۲۵} رسید که بدین صفت مذلتی نیز کشیدم^{۲۶} و چنین^{۲۷} خواری بدیدم، ترا^{۲۸} گواه می‌کنم که از صحبت نابکاران و فریب بدکاران توبه کردم و تا مرا زندگانی باشد بیش^{۲۹} گرد این طایفه نگردم. من بر او^{۳۰} طنز و افسوس^{۳۱} کردم^{۳۲} و گفتم اکنون توبه^{۳۳} می‌کنی که بر هیچ معصیت قدرت نداری و توبه چه سود دارد در این حالت که تویی؟ و او را با خانه بردم و جامه^{۳۴} خود^{۳۵} از او^{۳۶}

۱- مجاءت : تحفه ۲- ت : هدیه ۳- ت : بسات . چاپی : به بشاشت

۴- ت : ندارد ۵- مجاءت : + او را ۶- ت : ندارد ۷- مجاءت : ندارد

۸- مجاءت : ندارد . ت : از آن منست . ۹- مجاءت : + از آن او نیست ۱۰- ت :

خبر ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : روید ۱۳- ت : ندارد ۱۴- ت :

داده‌ای ۱۵- مجاءت : + و از بام ۱۶- مجاءت : سخنی ۱۷- مجاءت :

+ برخاست و ۱۸- مجاءت : آید ۱۹- چاپی : کنیزك را بی حفاظی بر آن

۲۰- ت : سرد شد ۲۱- ت : + و بی‌دل ۲۲- مجاءت : ندارد ۲۳- مجاءت :

بکشیدم ۲۴- مجاءت : و جنس این ۲۵- مجاءت : + و خدای را . ت : + و

خدا را ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجاءت : وی ۲۸- مجاءت : ت : کردن

۲۹- مجاءت : ت : گرفتم ۳۰- مجاءت : توبت ۳۱- ت : خویش ۳۲- مجاءت : وی

بیرون کردم و او دیگر بار در آن میان ^۱ پنبه شد ^۲. و مدت سه سال برآمد که از او ^۳ هیچ خبر نداشتم ^۴ تا يك روز به ^۵ باب اللطف ^۶ ایستاده ^۷ بودم غلامی طرقتوا طرقتوا می زد و سواری در پی او می آمد ^۸. نگاه کردم آن جوان را دیدم بر مرکبی ^۹ را هوار نشسته وزین و لگامی ^{۱۰} پاکیزه بر وی نهاده و جامه های نیکو پوشیده. من حالی بروی سلام کردم و رکاب ^{۱۱} او ببوسیدم و خدای را بر اصلاح ^{۱۲} حال او شکر گفتم ^{۱۳} و سبب آن از او پرسیدم. گفت: حمد و ثنا ^{۱۴} خدای را - جلّ جلاله ^{۱۵} - بر کرامت و لطفی که ارزانی داشت [و] مرا بفرمود ^{۱۶} که موافقت کن و به وثاق ^{۱۷} ما آی ^{۱۸}. چون به سرای ^{۱۹} او رسیدم ^{۲۰} همان سرای اولین را دیدم مرمت فرموده و عمارت کرده و دیوارها به گچ و صابون و بندوده و دو مجلس در مقابل ^{۲۱} یکدیگر ^{۲۲} معمور گردانیده و خزاین و مستراحات و مطابخ را عمارت فرموده و باقی خانه ها را صحن فراخ ^{۲۳} راست کرده و سرای پاکیزه و خوش گشته الا آنکه چندان متکلف ^{۲۴} نبود که بار اول، و مرا در حجره ای برد فرشهای خوب انداخته و (در آن سرای ^{۲۵}) سه ^{۲۶} غلام دیدم که هر غلامی را بدو خدمت ^{۲۸} از خدمتهای سرای ^{۲۹} منصوب ^{۳۰} کرده بود ^{۳۱}، و خادمی را ^{۳۲} که از آن پدرش بود بر حرم قیم گردانیده و پیری دیگر ^{۳۳} صالح و شایسته را در بانی فرموده،

-
- ۱ - مجا، ت: در میان آن ۲ - مجا، ت: + و از پیش او بیرون آمدم
 ۳ - مجا: وی ۴ - مجا: نیافتم ۵ - ت: ندارد ۶ - ت: الطاف ۷ -
 ت: استاده ۸ - ت: + در آن سوار ۹ - مجا، ت: مرکب ۱۰ - مجا:
 لگام ۱۱ - مجا، ت: ران ۱۲ - ت: صلاح ۱۳ - مجا: کردم. ت:
 گزاردم ۱۴ - مجا، ت: شکر و حمد ۱۵ - مجا، ت: ندارد ۱۶ - مجا:
 فرمود ۱۷ - مجا: سرای ۱۸ - مجا: + من در پی او برافتم. ت: + من فرا
 پی او داشتم ۱۹ - مجا: سرا ۲۰ - ت: رسید ۲۱ - مجا، ت: برابر
 ۲۲ - ت: + دران ۲۳ - ت: + و ۲۴ - مجا: بتکلف ۲۵ - مجا: سرا
 ۲۶ - ت: ندارد ۲۷ - ت: دو ۲۸ - چا: به خدمتی ۲۹ - ت: سرا
 ۳۰ - ت: منسوب ۳۱ - مجا: ندارد ۳۲ - مجا، ت: نیز ۳۳ - مجا: ندارد

و دو سرهنگ بر در سر امر تب کرده^۱ و وکیلی^۲ برای خرید و فروخت معین گردانیده. پس در آن حجره بنشستم^۳. اول میوه بیاوردند نه اندک (ونه)^۴ بسیار بر طبقهای میانه پاکیزه اما کم تکلف. بعد از آن خوانی^۵ نظیف^۶ بیاوردند و آشهای لطیف بروی نهاده چنانکه^۷ اسراف و تبذیر^۸ نباشد^۹ و چنانکه^{۱۰} به بخل و تقصیر منسوب نکنند. و چون طعام بخوردیم لحظه‌ای به آسایش و خواب مشغول شد و پرده بیستند و مشمومات و ریاحین بیاوردند و بنهادند. چون از خواب بیدار شد و وضو ساخت و فرض وقت بگزارد، و عود سوز بیاوردند و (برای اوپاره‌ای)^{۱۱} عود مجمری^{۱۲} بر آتش نهادند (و برای ما پاره‌ای عود مطری)^{۱۳} و طبق بیاوردند و صراحی شراب مطبوخ انگوری بروی به غایت نیکو و به جهت مانبید تمر بیاوردند. گفتم: این چه ترتیبها است که پیش از این عادت نداشتی؟ گفت: ترك سخن گذشته کن و بدان مشغول باش که امروز در آنیم. و به سماع و شراب و لهو و تماشا مشغول شد و من با او مساعدت نمودم و از پس پرده سه کنیزك در غایت جمال و نهایت کمال که هر يك از ایشان از آن مغنیّه که با او^{۱۴} اتلاف کرده بود (واز او^{۱۵} آن استخفاف دیده)^{۱۶} بهتر بودند^{۱۷} و سماعی در غایت خوشی و نهایت دلکشی با ایقاع و اوزان^{۱۸} اصول و فقرات و نغمات متناسب آغاز نهادند چنانکه من هرگز بیرون پرده سماعی دلگشاطر و در پرده‌تر از آن نشنوده بودم و بیم آن بود که پرده بر من بدرود چون آواز سماع از پرده بیرون افتم و چون آهنگ او در پرده شوم. و چون سورت^{۱۹} شراب و لذت سماع در ما اثر کرد گفت: ای فلان آن ایام گذشته ما با آن ثروت و نعمت و مکنت و حشمت و آن تبذیر و اسراف

۱ - ت: گردانیده ۲ - مجا: وکیل ۳ - مجا: بنشینم.

۴ - مجا: ندارد ۵ - مجا: ندارد ۶ - ت: لطیف ۷ - مجا:

چندان که. ت: نه چندان که ۸ - ت: ندارد ۹ - مجا: باشد ۱۰ - مجا:

و بعد آنکه. ت: و نه چنان نیز ۱۱ - ت: وپاره‌ای ۱۲ - اساس: محرمی (از

چپ) ۱۳ - مجا: ندارد ۱۴ - مجا، ت: + آن ۱۵ - ت: ندارد

۱۶ - مجا: ندارد ۱۷ - مجا: ندارد ۱۸ - مجا: آواز بر ۱۹ - مجا: صورت

و بی انصافی و انلاف که من می کردم یاد داری ؟ گفتم : آری هر گز بود که من فراموش کنم آنچه از کرم و لطف تو بر یاد من است . گفت : اکنون من در نعمتی ام میانه و حالی متوسط و آنچه از عقل و علم و تجربت^۱ امور دنیا و احوال مردمان و عادت^۲ ایشان و آنکه^۳ با هر یکی زندگانی (به چه وجه^۴)^۵ می باید کرد مرا حاصل شده است ، خرسندی است از آن مالهای بسیار و این قدر فرش و ثياب و آلت و اسباب اگر چه در غایت^۶ کمال نیست کفایت و جمال من^۷ است^۸ . و دیدی که آن روز آن زن مطربه^۹ - که لعنتها بروی باد - بامن چه معامله کرد ؟ گفتم : آری و شکر خدای را که آن محنت^{۱۰} و بلیت به سر آمد و شجره دولت و عروس مقصود در بر آمد و متقاضی اقبال بر در^{۱۱} و رسیدم که سبب وصول این نعمت چه بود ؟ گفت : در آن روز که تو از من باز گشتی در يك روز^{۱۲} پس رعمتی و خادمی که مولای پدرم بود در مصرف فرمان یافتند و چهل هزار دینار از ایشان تر که ماند^{۱۳} ، بیشتری به من رسید و من هنوز (در میان آن)^{۱۴} پنبه خفته بودم ، خدای را شکر گزاردم و از تبذیر و اسراف توبه کردم و در ترتیب اسباب معاش تأمل و تفکر^{۱۵} پیش گرفتم . هزار دینار در عمارت این سرای صرف کردم و به هفت هزار دینار فرش و آلت و کنیزکان و غلامان^{۱۶} و آنچه دیدی بخریدم و دو هزار دینار به شخصی که^{۱۷} امین و معتمد^{۱۸} بود و بر عفت و دیانت او وقوف^{۱۹} تمام داشتم دادم تا به شرکت تجارتی می کند ، و ده هزار دینار در زمین مدفون کردم تا وقت^{۲۰} احتیاج را^{۲۱} ذخیره باشد^{۲۲} و باقی^{۲۳} آنچه ماند اسباب و ضیاع خریدم^{۲۴}

- ۱ - ت : + به ۲ - ت : عادات ۳ - ت : بدانچه ۴ - اساس :
درجه ۵ - مجا : چون ۶ - مجا : غایه ۷ - ت : ندارد ۸ - ت : هست
۹ - ت : مطرب ۱۰ - ت ، م : + به پایان ۱۱ - مجا : پس ۱۲ -
اساس : دیگر روز (در عربی : فی یوم واحد) . م : همان روز ۱۳ - ت : + که
۱۴ - ت : در آن میانه ۱۵ - مجا ، ت ، م : تدبیر . چایی : تدبیر ۱۶ - ت : + و
مراکب ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - مجا : معتمد و امین ۱۹ - ت ، م : وثوق . م :
وثوقی ۲۰ - مجا : به وقت ۲۱ - مجا : ندارد ۲۲ - ت : ندارد ۲۳ -
ت : + و ۲۴ - مجا : ندارد

که از غلّه آن هر سال آن قدر که اخراجات مرا کفایت باشد حاصل شود ، و زندگانی در رفاهیت و خوشدلی می گذرانم چنین که ^۱ می بینی . و تمامترین نعمتی آن است که بعد از این با تو و کسانی که جنس تو باشند اختلاط ندارم و معاشرت نکنم ، و بفرمود تا مرا از خانه بیرون کردند و دیگر نزدیک ^۲ خویش ^۳ راه نداد .

فصل - در ^۴ این حکایت چند فایده است :

یکی - آنکه مرد باید که پای بر جای و ثابت رای ^۵ باشد و دل از دست ندهد و به صحبت ^۶ زنان و دلداری ایشان فریفته نگردد ^۷ و بر وفای ایشان اعتماد نکند و دل در پیوند و وصال ایشان نبندد و شیفته زلف و خال ایشان نشود که ایشان مال جویندنه کمال ، و زر طلبند نه هنر ، و سیم خواهند نه نسیم . اگر مال نماند (باتو) ^۸ دوستی ^۹ پایمال کنند و اگر سیم برسد دل از مهر تو چون سیم پردازند و اگر زر ببرند تو نباشد در بند تو نباشند (و در این معنی می گویم :) [العربیة] ^{۱۰}

فَانْ هَذَا مُحَالٌ غَيْرَ مَسْنُونٍ	لَا قَرْجُونَ وَفَاءَ الْخُرْدِ الْعَوْنُ
لَا يَرْجُو كَالْبَقَاءِ الضَّبُّ وَالنَّوْنُ	حَسَنُ الْوَفَاءِ وَحَسَنُ الْوَجْهِ فِي أَحَدٍ

الفارسیّة :

تا توانند جز جفا نکنند	دلبران با کسی وفا نکنند
که زغم پشت او دو تا نکنند	به وفایشان که کرد دل یکتا
جز بد و نیک را جزا ^{۱۱} نکنند ^{۱۲}	(شرط خوبی همین بود کایشان
حاجت هیچ کس روا نکنند	گرچه سیمین برند ، بی زرو سیم
خویشان با تو آشنا نکنند	ور کنی ز اشک دیده چون دریا
چون به وعده همی وفا نکنند	به وفا وعده می دهند و چه سود

۱ - مجا : چنانکه ۲ - ت : به نزدیک ۳ - مجا : خود ۴ - ت :
و در ۵ - ت : ثابت قدم ۶ - اساس : نصیحت ۷ - ت : نشود ۸ -
مجا ، ت ، م : ندارد ۹ - مجا ، ت ، م : + تو ۱۰ - از مجا ۱۱ -
ت : وفا . ۱۲ - بیت از ت و چاپی افزوده شد

يك جهان ار^۱ همه سزا بینند میل جز سوی ناسزا نکنند^۲
 (طمع خام را رها کن و رو کاین گره رسم خود رها نکنند)^۳
 و دوم - آنکه از صحبت زمرة^۴ ناسپاس^۵ ناحق شناس کسه حریف کاسه
 و ندیم کاس باشند احتراز کند^۶ و از موافقت^۷ ایشان حساب برنگیرد^۸ و (بر موافقت
 ایشان) دل نهد که آن جماعت چون خوان برای نانی بر سر پای^۹ ایستند^{۱۰} و چون
 کاسه برای شور با^{۱۱} در بردیگ^{۱۲} نشینند و چون کاس برای جرعه ای روی به روی^{۱۳}
 گردند و چون سگک برای لقمه ای کوی به کوی پویند^{۱۴}؛ نفس خسیسه ایشان رامیل
 به کاسه هریسه بیش از آن باشد که به بقاء رئیس، و رعایت کاسه و کاس و کیسه^{۱۵}
 بیش از آن کنند که صیانت اعراض نفیسه، چنانکه گفته ام : شعر^{۱۶}

تو مپندار کاین جماعت را از تو خلق نفیسه می باید
 بسامدادان اگر بگاہ آیند یا سر و یا هریسه می باید
 تا شوند این همه^{۱۷} ز تو راضی کاسه و کاس و کیسه می باید
 هر دوستی که به^{۱۸} واسطه^{۱۹} کاس و کاسه باشد از آن کیسه برمدوز و هر
 مودت که علت آن نان و خوان بود آنرا مودت مخوان . آن زمره که برای
 طعمه ای^{۲۰} با تو برخوانند آیت وداع زود برخوانند که اخوان این روز بیشتر
 غدارو خوانند ؛ چنانکه این ابیات تمازی و پارسسی وصف حال ایشان می کند ،
 العربیه^{۲۱} :

إخواننا فی الاذی لیلدهر إخوان و کَلَمَّا خانت الایام قد خانوا
 أخلصت فی الود صدها غیر مختلط و مَنَّتْ جملتهم لکنهم مائوا

- ۱- مجا : از ۲- این بیت در نسخه (ت) به جای بیت ششم آمده است .
 ۳- از ت و چایی افزوده شد ۴- اساس : زمرة صحبت ۵- مجا : + و
 ۶- مجا : کنند ۷- مجا : + و موافقت ۸- مجا : برنگیرند ۹- مجا :
 ندارد . ت : موافقت ۱۰- مجا : پا ۱۱- مجا : بایستند ۱۲- مجا : شوربائی
 ۱۳- مجا : در دیک ۱۴- مجا : کوی به کوی ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا :
 کاسه و کیسه و کاس ۱۷- مجا : بیت ۱۸- ت : گره ۱۹- ت : ندارد
 ۲۰- ت : + آن ۲۱- مجا ، ت : طعمه ۲۲- مجا : شعر عربیه

اذا آلمین لهم فی عسرتی خشنوا
 دینی عنایتهم و الحقّد دینهم^۲
 الحرصُ رانَ علیهم فی مطالبه
 العلنُ شأنُ به شانوا مودّتهم
 [و لست ادری وَ صار الامر مُلتبساً
 و لو تخشنتُ فیهم مرةً لافوا^۱
 و إن ادن لهم بالشرّ لی دانوا
 یا لیتَ يوماً علی اهوائهم رادوا
 غیر المدا جاة^۳ ما یدری لهم شأنُ
 و شأنهم شأنهم أمْ شأنهم شانوا]^۴

الفارسیّة :

زمره‌ای افسوس خوار ناسپاسند^۵ این خران
 کز برای لقمه‌ای پویند چون سگ سوی تو
 دل کنند^۶ از مهرت این قوم جگر خواران تهی
 گر شکمشان پر نگردد یک دم از پهلوی تو
 پشته^۷ خارند در غیبت درشت و پرده در
 ور چه خندانند و خوش همچون گل اندر روی تو
 گرد انگیزند چون باد و چو آتش سرکشند
 گر بیفتد آب دولت یک زمان از جوی تو
 گر نگردي اصل شادیشان چو زر و زعفران
 همچو غم یکدم نباشند این خسان^۸ دلجوی تو
 ور نه اندر شهر حاکم باشی و فرمانروا
 خانه کی گیرند این تردامنان در کوی تو
 چون تتاری مشک از آن پس دم به غمنازی زنند
 از خطا گر هیچ چین بینند در ابروی تو

۱- مصراع در (ت) چنین است : ولو تخشنتُ یا مخشوش مرةً لانوا ۲- مصراع در

(ت) : دینی عنایتهم و ما دینهم ابد ۳- ت : المدا ۴- اساس : ندارد ۵- ت و

چاپی : ناشناسند ۶- اساس : کند ۷- چاپی : بسته ۸- مجا : زمان

رنگ و بویند آن گروه رنگ جوی^۱ تیز بوی
 هان و هان تا تیره نکند گند^۲ ایشان بوی تو
 عیب پوشانند شیران پلنگ افکن ز دوست
 سگ^۳ بود آن کس که جوید روز و شب آهوی تو
 طفل عقل و پیر حرصند و جوان شهوت شدند^۴
 گر نباشد گنده پیر دهر کدبانوی تو
 مردهای و هوی و نای و نوش باشند این خسان
 چونکه محنت اندر آید کر شوند از هوی تو
 [گوی بر بایند از اقران چو چوگان در کژی
 گر چه در چوگان فرومانند^۵ همچون گوی تو
 گشته یکسر عاشق این پیر زال شوی کش
 خود برین حجت نخواهد عقل شبهت شوی تو^۶]
 رومی و زنگی روز و شب چو کردندت خلاف
 ترک تازی آن کند کامروز شد هندوی تو
 خود نگیرد^۷ دست و بر هر حرفت انگشتی نهد
 گر ببیند سستی در پنجه و بازوی تو
 از حسد نیک تو بد بیند ندیده از تو بد
 تا بدان بد^۸ نیک نادیده شود بد گوی تو
 دوست آن باشد که از غم راست گردد همچو موی
 فی المثل گر کز شود دور از سرت یک موی تو
 [تو فرشته خوئی و این قوم تر دامن چو دیو
 خشک کن خوئی که کمتر^۹ کس نگردهد خوی تو

۱- مجا، ت : + و ۲- مجا : نکند، ت : کید ۳- اساس : سنگ ۴-

ت : روند ۵- ت : فرمانند ۶- از مجا و ت افزوده شد ۷- مجا : نگردهد

۸- ت : ندارد ۹- ت : کم برت

توی^۱ خرسندی گزین و خانه یکتا طلب

چون دل یکتا ندارد هیچکس در توی تو^۲ [

سوم^۳ - آنکه چون ویرا^۴ ارثاً او^۵ اکتساباً نعمتی و ثروتی حاصل آید در خرج و انفاق آن^۶ از تبذیر و اسراف و هرزه کاری و اتلاف محترز باشد. و همچنانکه نفقه بر عیال تنگ داشتن و در مروات و واجبات تقصیر کردن از جمله خصال ذمیمه و افعال نکوهیده است اسراف و تبذیر^۷ نیز^۸ همچنان داند و (خیر- الامور اوسطها) را کار فرماید و در آن کوشد که از جمله (والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قیوماً) * [باشد]^۹ ، و فرمان (قوله تعالی) ^{۱۰} : (لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ) * * را ممثل^{۱۱} باشد چه اگر [آن]^{۱۲} جوان در آن مال موروث این سنت مسلوك داشتی چندان مذلت نبایستی کشید^{۱۳} و (آن همه محنت نبایستی دید)^{۱۴} . العربیه^{۱۵} :

والله قد حرم التبذیر فی الدین

بین الامور جواداً غیر ضنین

إن المبتذر من حزب الشیاطین

فلا تبذر ولا تقتر^{۱۶} وكن وسطاً

الفارسیه :

نیست اسراف عادت اشراف

خیر هم نیست هیچ در اسراف

تا شوی از بلای فقر^{۱۸} معاف

چه کنی هرزه مال خود اتلاف^{۱۷}

گرچه اسراف نیست اندر خیر

دور باش از تهتك و تبذیر

۱- ت : روی ۲- از مجا و ت افزوده شد ۳- ت : وسیم ۴- مجا : او را

۵- مجا : و ۶- مجا ، ت : ندارد ۷- ت : تبذیر ۸- مجا : آنرا

۹- اساس : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- چابی : ممثل ۱۲- از

مجا ۱۳- ت : کشیدن ۱۴- مجا : من گفته ام . ت : و درین معنی گفته ام .

۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : یقتر ۱۷- چابی : چه کنی مال خود به هرزه تلف

۱۸- اساس : نقد

دست بیداد فقر بر بندی وقت خرج از روی ره انصاف^۱

اعتدال مزاج مردم را برهاند ز عار حقنه و شاف

الحکایة الحادیة عشر من الباب السابع : آورده اند که در روزگار خلافت امیر المؤمنین^۲ المعتضد بالله مردی را از بازرگانان مال^۳ بسیار بر امیری^۴ از امرای لشکر معتضد جمع شد و آن امیر در ادای آن مال^۵ تقصیر و تأخیر می کرد و مطل^۶ و دفع می داد^۷ و بر آن صاحب حق استخفاف^۸ می نمود^۹ . چند نوبت آن بازرگان به جهت استیفای حق خویش بر در سرای خلیفه تظلم کرد^{۱۰} و با وزیر عبیدالله^{۱۱} بن سلیمان و تمامت ارکان مملکت و قواد و حجاب و مقربان حضرت رجوع^{۱۲} کرد و مقصود او به حصول نپیوست . بعد از آن بازرگان چنین حکایت کرد که چون از جواب نو مید گشتم و طمع در استخلاص آن مال از جمله وسایل و ذرایع بر گرفتم دوستی از دوستان مرا^{۱۳} گفت^{۱۴} ترا هدایت کنم به شخصی که مال تو بتمامت^{۱۵} حاصل کند و تو محتاج آن نگردی که به کسی دیگر استعانت کنی . مرا^{۱۶} فراپیش کرد^{۱۷} و با خود به سوق الثلاثا برد به نزدیک خیاطی که در مسجدی نشسته بود و خیاطت می کرد و قرآن می خواند، و با آن خیاط ماجرای من شرح داد . خیاط چون سخن او تمام^{۱۸} بشنید در حال بر پای^{۱۹} خاست و با ما روی به سرای امیر آورد^{۲۰} . و چون به نزدیک رسیدیم من پای بازپس نهادم^{۲۱} و با آن دوست گفتم نیکو نکردی^{۲۲} که مرا و خود را و این شیخ را همین لحظه عرصه استخفاف و استهزا و ضرب و شتم^{۲۳} و صفع^{۲۴} خواهی کرد، جمله ارکان مملکت^{۲۵} و وزیر

- ۱- چایی: وقت خرج اردهی تو خود انصاف ۲- مجا: ندارد ۳- ت: ندارد
 ۴- ت: ندارد ۵- مجا: ندارد ۶- م: تعطل . چایی: معطل داشته بود
 ۷- مجا: می نمود ۸- ت: + و استهزا ۹- مجا: می فرمود ۱۰- مجا،
 ت: داشت ۱۱- ت: عبدالله ۱۲- اساس: جزع ۱۳- مجا: با من
 ۱۴- مجا: + که ۱۵- ت: تمامت ۱۶- ت: و مرا ۱۷- مجا، م:
 گرفت ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: آمد ۲۱-
 مجا، ت و چایی: گرفتم ۲۲- م: کردی ۲۳- ت: ستم ۲۴- اساس:
 سفه ۲۵- مجا: دولت

شفاعت کردند با او مفید نبود شفاعت این شیخ را چه اثر باشد؟ آن دوست بخندید و گفت: باک نیست تو خاموش باش و منتظر می باش تا لطف خدای - تعالی - در حق خود (به سبب^۱ این شیخ)^۲ مطالعه^۳ کنی. و چون (به در سرای آن امیر)^۴ رسیدیم غلامان و خدمتکاران او^۵ چون آن شیخ^۶ را بدیدند تعظیم و احترام نمودند و قصد آن کردند که دست او بوسه دهند و گفتند: موجب تجشتم شیخ چه بوده است و مراد^۷ چیست؟ اگر مهمی است که^۸ به کفایت آن قیام توان^۹ نمود اشارت فرماید^{۱۰} و اگر به حضور امیر احتیاج است شیخ به سعادت در رود و بنشیند چندانکه^{۱۱} امیر فرو آید که^{۱۲} برنشسته است. بازرگان می گوید که من چون^{۱۳} تبجیل و اکرام^{۱۴} (ایشان در حق شیخ)^{۱۵} بدیدم^{۱۶} امیدوار گشتم، و در رفتیم^{۱۷} و بنشستیم^{۱۸} و چون امیر باز آمد و خیاط را بدید اعزاز^{۱۹} و اکرام نمود^{۲۰} (و بزرگ داشت هر چه تمامتر به جای آورد)^{۲۱} و گفت جامه بیرون نکنم تا آنکه که اشارت فرمایی که مراد چیست (و مقصود کدام)^{۲۲} تا در حال امتثال و انقیاد نمایم. او سخن^{۲۳} من با او بگفت و گفت^{۲۴}: همین لحظه (خواهم که)^{۲۵} مال^{۲۶} بگزاری و او را از این قبض^{۲۷} بیرون آری. گفت: والله جز از^{۲۸} پنج هزار دینار نقد ندارم این^{۲۹} زر همین لحظه تسلیم کنم و به^{۳۰} باقی رهنها^{۳۱} بیارم و اقرار^{۳۲} کنم^{۳۳}

- ۱- ت: بواسطه ۲- مجا: ندارد ۳- چایی: ملاحظه ۴- مجا: آنجا ۵- مجا: ندارد ۶- مجا: خیاط ۷- مجا: + تو. ت: + او ۸- مجا، ت: + ما ۹- مجا، ت، م: توانیم ۱۰- مجا: فرمای ۱۱- ت: چنانکه ۱۲- مجا، + با بزرگان ۱۳- ت: ندارد. مجا: + آن ۱۴- مجا: احترام ۱۵- مجا: ندارد. ت: + را ۱۶- مجا: + از آن جماعت ۱۷- مجا و چایی: در رفتیم ۱۸- مجا و چایی: بنشستم ۱۹- ت، م و چایی: اعظام ۲۰- مجا: تمام فرمود ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: قصه ۲۴- مجا: + و گفت که می خواهم که ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- ت: + او ۲۷- مجا، ت و چایی: قید ۲۸- مجا: که بجز ۲۹- مجا: آن ۳۰- مجا، ت: ندارد ۳۱- ت: + بسیار ۳۲- مجا، ت: اشهاد ۳۳- مجا: + و آن مرد را وکیل گردانم. ت: براوان دیگر مرد را. م، ترا و آن دیگر مرد را

که اگر به يك ماه^۱ نگزارم او^۲ و کیل من^۳ باشد به فروختن. و در حال پنج هزار دینار بگزارد و به^۴ باقی رهنهای زیادت از آنچه (وجه من بود)^۵ بیاورد و تسلیم کرد و خوشدل و با مقصود باز گشتم^۶. چون خیاط را با مسجد او رسانیدم^۷ تمامت آن مال در پیش او بنهادم^۸ و گفتم: من از حصول این مبلغ نومید شده بودم^۹ به برکات^{۱۰} قدم و دم^{۱۱} تو بیا من رسید مرا چنان می باید که هر چند که دل تو خواهد^{۱۲} از این زر بر گیری. گفت: ای فلان نیکویی را^{۱۳} که با تو کردم^{۱۴} مکافات می کنی و به من گمان بد می بری مال خود بر گیر^{۱۵}، خدای ترا برکت^{۱۶} دهد (و باز گرد)^{۱۷}. گفتم: مرا يك حاجت دیگر بمانده^{۱۸} است^{۱۹}. گفت^{۲۰}: (بگوی. گفتم: آنکه با من حکایت کنی که از)^{۲۱} چه^{۲۲} سبب^{۲۳} بود که آن^{۲۴} امیر سخن (هیچ کس را)^{۲۵} در باب من (قبول نکرد)^{۲۶} (نه از^{۲۷} آن وزیر و نه^{۲۸} از آن ارکان دولت)^{۲۹} و ترا طاعت داشت (و فرمانبردار شد)^{۳۰}. گفت: ای فلان به مراد خویش^{۳۱} رسیدی مرا بیش از این از کار باز مدار من (در^{۳۲} التماس)^{۳۳} الحاح کردم (و بر درخواست لجاج نمودم)^{۳۴}. گفت: (من مردی ام)^{۳۵} چهل سال

- ۱- ت: که حاضر است که اگر يك ماه را. مجا: که اگر تا يك ماه ۲- ت: وی. مجا: + در فروختن ۳- ت: ندارد ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: ت: مرا بروی ثابت بود ۶- مجا: باز گشتم ۷- ت: رسانیدیم ۸- مجا: نهادم ۹- ت: بودیم ۱۰- ت: برکت ۱۱- مجا: دم و قدم ۱۲- مجا، ت: می خواهد ۱۳- مجا، ندارد ۱۴- ت: + بس زود ۱۵- مجا: + که ۱۶- ت: مکافات. چایی: برکات ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: مانده ۱۹- مجا: + مرا معلوم کن ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: که چه ۲۳- ت: + را ۲۴- ت: این ۲۵- مجا، ت: از آن هیچکس ۲۶- مجا، ت: مسموع نداشت ۲۷- ت: ندارد ۲۸- ت: ندارد ۲۹- مجا: ندارد ۳۰- مجا: ندارد ۳۱- مجا و ت: خود ۳۲- ت: ندارد ۳۳- مجا: ندارد ۳۴- مجا: ندارد ۳۵- مجا: ندارد. ت: که

است تا در این مسجد امامت و مؤذنی می‌کنم و معاش من از خیاطت باشد يكروز نماز شام نماز بگزاردم و از مسجد بیرون رفتم^۱ تا به^۲ خانه روم در راه^۳ ترکی (را دیدم)^۴ که (در این محله)^۵ و ثاق داشت، مست بر در سرای^۶ ایستاده^۷ بود^۸ و دست در عورتی صاحب جمال زده^۹، و می‌خواست که او را در^{۱۰} سرای خویش^{۱۱} برد و آن عورت امتناع می‌نمود و فریاد می‌کرد که شوهر من (طلاق خورده است)^{۱۲} که از خانه غایب نباشم و زاری و خواهش می‌کرد. من بیامدم و از آن ترك درخواست کردم تا ترك آن عورت کند. او دبوسی در دست^{۱۳} داشت بر سر من زد و سر من بشکست و مرا بینداخت و عورت^{۱۴} را به جبر^{۱۵} در سرای^{۱۶} برد. و من به منزل خود رفتم و خون از سرو جامه بشستم^{۱۷} و (دیگر بار)^{۱۸} با آن^{۱۹} مسجد آمدم و نماز خفتن بگزاردم و جماعتیان^{۲۰} را (با خود^{۲۱} به در سرای آن^{۲۲} ترك بردم^{۲۳} تا باشد که آن عورت را از دست آن ظالم خلاص توانم داد. و چون آواز ما بشنید با جمعی از^{۲۴} غلامان و اعوان خود^{۲۵} بیرون آمد و بانگ بر جماعتیان^{۲۶} زدند^{۲۷} و خوف^{۲۸} در ایشان نشست^{۲۹} و از^{۳۰} میان (آن گروه)^{۳۱} مرا^{۳۲}

- ۱- مجا، ت و چاپی: آمدم ۲- ت: با ۳- مجا: در میان محله. ت:
در میان کوی ۴- ت: دیدم. مجا: ندارد ۵- مجا: ندارد ۶- مجا:
خانه. ت: سرا ۷- ت: استاده ۸- ت: ندارد ۹- مجا: + بود
۱۰- ت: + آن ۱۱- مجا: خود ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- ت: م، و
چاپی: به طلاق سوگند خورده است ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: آن عورت
۱۶- مجا: زهر. م: قهر ۱۷- مجا، ت: سرا ۱۸- مجا، ت: فرو شستم
۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا، ت: ندارد ۲۱- مجا: جماعت ۲۲- مجا:
برگرفتم و باد. ت: فرا پیش گرفتم و با خود ۲۳- ت: ندارد ۲۴- مجا، ت:
آمدم ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- مجا: از خانه ۲۷- مجا: آن جماعت
۲۸- مجا: زد ۲۹- ت، م و چاپی: چوب ۳۰- ت: نهاد. مجا، م و چاپی:
نهادند. ۳۱- مجا: + آن ۳۲- مجا: ندارد ۳۳- مجا: در

به ضربات متواتر و صفعات متوالی مخصوص گردانید^۱ و چندان بزدند که بی‌هوش بیفتادم و همسایگان مرا برگرفتند و با خانه بردند. نیم‌شب را^۲ باهوش آمدم و^۳ از حمیت دین و صلابت دیانت و ظلم شنیع که (از آن ترك مشاهده کرده بودم)^۴ خواب و آرام از من برمید و با خود گفتم که ترك مست باشد و اوقات نشناسد برخیزم و بانگ نماز بگویم^۵، شك نکند که روز است، آن عورت را اطلاق کند و^۶ باشد که (اذان من)^۷ سبب^۸ اذن او شود^۹. با آن کوفتگی و خستگی^{۱۰} به هزار حيله (بیرون رفتم و)^{۱۱} بر مناره شدم^{۱۲} و بانگ نماز بگفتم و مترقب و مترصد بنشستم، چشم بر راه نهاده (که اگر)^{۱۳} آن عورت از^{۱۴} سرا بیرون آید، و الا قامت نیز بگویم تا به صباح متیقن گردد و آن مظلومه^{۱۵} را خلاص دهد. و چون^{۱۶} يك لحظه از بانگ گفتم^{۱۷} (من بگذشت)^{۱۸} شارع دیدم پر از^{۱۹} سوار و پیاده شده^{۲۰} و مشاعل و شموع می‌آوردند^{۲۱} که بود که (این ساعت)^{۲۲} بانگ نماز گفتم و کجاست این کس؟ من از مناره آواز دادم که من گفتم و اينك اینجا ام. گفتند: فرو^{۲۳} آی و فرمان امیر المؤمنین را امتثال نمای. با خود گفتم: خدای فرج بخشید^{۲۴}. فرو^{۲۵} آمدم، (بدر را دیدم که)^{۲۶} حاجب خاص بود و مدار مملکت بر وی^{۲۷} و جمعی غلامان باوی. مرا به نزدیک امیر المؤمنین المعتضد^{۲۸} بردند و چون

-
- ۱- ت: گردانیدند ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: دیده بودم ۵- ت، م و چایی: + چون بانگ نماز بشنود ۶- مجا: و آن
 ۷- مجا: و اذان من ۸- مجا: ندارد. ت: این ازار من ۹- مجا: موجب
 ۱۰- مجا: باشد ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: رفتم
 ۱۴- مجا: تا آن ۱۵- مجا، ت: از آن ۱۶- اساس: مظلوم ۱۷- مجا: ندارد
 ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: بعد از. ت: بعد از اینکه بانگ نماز بگفتم. ت: که بانگ
 نماز بگفتم ۲۰- ت: يك لحظه بر آمدم ۲۱- اساس: بران ۲۲- مجا: و
 ت: شد ۲۳- ت: + و آواز می‌دادند که این مرد ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- مجا: و چایی: فرود
 ۲۶- مجا، ت: آورد ۲۷- م و چایی: فرود ۲۸- مجا: چون بدیدم
 ۲۹- مجا: + بود ۳۰- مجا: معتضد

(به نزدیک او رفتم) ^۱ مرا ^۲ گفت: تو ^۳ چه یی آن باعث آمد که مردمان را
مغور می گردانی به گفتن بیانگ نماز بی ^۴ وقت تا خداوندان حاجت ^۵ بیرون
آیند و روزه داران از اکل و شرب در وقتی که مباح است امساك کنند و عساکر
تو ك طواف ^۶ گیرند و پاسبانان نه به وقت ^۷ به خواب مشغول شوند؟ گفتم: اگر
امیر المؤمنین مرا از بلس و هیبت خود ایمن گرداند (و به جان زنهار دهد) ^۸ صورت ^۹
حال (چنانکه هست بر رأی او) ^{۱۰} عرضه دارم گفت: ترا امان دادم. من قصه (از اول
تا آخر) ^{۱۱} با او تقریر کردم (و اثر جراحات ^{۱۲} که بر اعضای من بود یدو نمودم) ^{۱۳}.
بدر ^{۱۴} را فرمود ^{۱۵} که برو و آن زن و ^{۱۶} غلام را همین لحظه حاضر کن (و مرا با
گوشه ای بردند) ^{۱۷} و بدر رفت ^{۱۸} و آن ^{۱۹} غلام ^{۲۰} و آن زن را حاضر گردانید ^{۲۱}.
اول معتمد از زن سؤال کرد ^{۲۲}، همچنانکه ^{۲۳} من گفته بودم تقریر کرد ^{۲۴}. بدر را
گفت ^{۲۵}: او را ^{۲۶} با ^{۲۷} پیش ^{۲۸} شوهر فرست (با معتمدی) ^{۲۹} و بگوی تا از زبان
من (شوهر او را بگوید تا او را) ^{۳۰} نرنجانند و با او احسان کند که او در این صورت
محرم نیست، و فرمای ^{۳۱} تا از بیت المال هزار دینار به وی دهند. بعد از آن مرا
آواز داد و چون در خدمت او ایستادم، روی به غلام کرد و گفت: اجرا و جامگی نو
چند است و عطیه و ارزاق تو چه مقدار ^{۳۲}؟ او مبالغ بر شمرد [و] گفت ^{۳۳}: ترا ^{۳۴}

- ۱- ت: در رفتم ۲- م: آنجا رسیدم ۳- مجا: با من ۴- مجا:
که. ت: ندارد ۵- ت: نه در ۶- م: ساحت. جایی: آنساحت ۷-
مجا: طوف ۸- جایی: بی محل ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: و صورت
۱۱- مجا: ندارد ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا: تمامت ۱۴- ت: جراحاتی
۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا: او بدر حاجب ۱۷- مجا: فرمود ۱۸-
مجا، ت: + آن ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: رفت ۲۱- مجا: +
زن و آن ۲۲- ت: + را ۲۳- مجا، ت: کرد ۲۴- ت: + او
۲۵- مجا: چنانکه ۲۶- مجا، ت: بگفت ۲۷- مجا، ت: فرمود که ۲۸-
مجا: زن را با معتمدی. ت: ندارد ۲۹- مجا: ندارد ۳۰- ت: بر ۳۱-
مجا: ندارد ۳۲- مجا: بگویند تا او را. ت: شوهر او را ۳۳- مجا: بگویند
۳۴- ت: + است ۳۵- مجا، ت: + پس ۳۶- ت: + این

چندین نعمت و ثروت و لطف خدای - تعالی ^۱ - کفایت نبود که بر معاصی اقدام نمایی ^۲ و قصد حرم ^۳ و اهل پرده ایشان کنی ^۴ و حرمت شریعت نگاه نداری ^۵ و هیبت من حذف کنی ^۶ و بدین نیز بسنده نباشی ^۷ و آن کس را که بر تو ^۸ امر معروف کند بزنی و برنجانی؟ این غلام ^۹ سر در پیش بمانده ^{۱۰} و هیچ ^{۱۱} جواب نتوانست گفت. پس بفرمود تا جوالی بیاوردند و چند گنج کوب ^{۱۲} و آن غلام را غل ^{۱۳} بر نهادند و ^{۱۴} دست و پای او ^{۱۵} (به زنجیر) ^{۱۶} بستند ^{۱۷} و فرآشان را بفرمود تا ^{۱۸} بدان گنج کوبها (او را) ^{۱۹} (خرد و مرد کردند) ^{۲۰} (چنانکه ریزه ریزه شد پس بفرمود که در) ^{۲۱} دجله انداختند و مرا گفت : ای شیخ بعد از این از اجناس منکر هر چه بینی امر معروف به جای آر ^{۲۲} و در تغییر آن بکوش و اگر همه این بدر باشد که ^{۲۳} مقرب تر از او (نزدیک ^{۲۴} من کسی ^{۲۵}) ^{۲۶} نیست و اگر کسی (فرمان تو نبرد یا عنادی کند) ^{۲۷} نشان من و تو آن است که همین وقت ^{۲۸} امشب که ^{۲۹} بانگ نماز گفنی بگویی من خود ترا آواز دهم. او را دعا گفتم و باز گشتم و این خبر در میان موالی و غلمان و قواد و تمامت حشم و متجندة شایع و منتشر گشت ^{۳۰}. و بعد از آن هیچ کس را خطابی نکردم در طلب انصافی ^{۳۱} که اجابت نکرد و تا

- ۱ - ت : + در حق تو ۲ - مجا : می باید نمود ۳ - مجا ، ت : +
مردمان ۴ - مجا : کرد ۵ - مجا : نداشت ۶ - ت ، م و چایی : خرق
۷ - مجا ، ت : نکنی ۸ - مجا : ترا ۹ - مجا : + را ۱۰ - اساس :
بمانده ۱۱ - ت : + سخن را ازین سخنها ۱۲ - ت : + و بفرمود تا ۱۳ -
مجا : + گردن ۱۴ - مجا : + به زنجیر ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - مجا :
ندارد ۱۷ - مجا : + و در جوال افکنند . ت : + و سر جوال بستند ۱۸ -
مج : - او را ۱۹ - مجا ، ت : ندارد ۲۰ - ت : فرو گرفتند ۲۱ - مجا :
پس به . ت : چنانکه ریزه ریزه شد پس در ۲۲ - ت : آور ۲۳ - مجا : + به
نزد من ۲۴ - ت : به نزدیک ۲۵ - ت : هیچ کس ۲۶ - مجا : ندارد
۲۷ - مجا : عنادی کند یا فرمان تو نبرد ۲۸ - مجا ، ت : + که ۲۹ - مجا ،
ت : ندارد ۳۰ - مجا ، چا : شد ۳۱ - اساس و مجا : انصاف

امروز ^۱ حاجت نیفتاد که به ناوقت ^۲ بانگ نماز گویم .

فصل - و از جمله فوایدی ^۳ (که در) ^۴ این حکایت است ^۵ :

یکی - آن است که مرد باید که ^۶ در همه احوال شکر باری - تعالی - به اقامت وظایف طاعت بگزارد ^۷ و از وخامت عاقبت ^۸ معصیت در دین و دنیا محترز باشد و برهتک استار مسلمانان اقدام ننماید و از خیانت و بد اندیشی به حرم ^۹ اخوان دور باشد تا در دین و دنیا سبب زوال ایمان و هلاک جان نگردد (چنانکه آن ترك را ، و (در این معنی) ^{۱۰} می گویم ^{۱۱} :

العربیّة :

فَلَا تَكُنْ فَاسِقًا لِّلْسِتْرِ هَتَاكَا
فَلَا تُحَارِبْ بِمَا أَوْلَاكَ مَوْلَاكَ

الْفِسْقُ شَوْمٌ وَهَتَاكَ السِّتْرُ مِنْ سَفَهٍ
أَوْلَاكَ مَوْلَاكَ مِنْ أَحْسَانِهِ دَعْمَا
الفارسیّة :

چند از این همچو صبح پرده دری
در خور زخم تیر چون سپری
هم از او عاقبت شوی سپری
ور چه پایت کند فلک سپری ^{۱۲}
گرچه هستی سری و این ^{۱۳} سپری
هم تو بر گردن اوفتی ز سری
منکری منکری ز کسون خری
نکند روزگار عشوه خری ^{۱۴}
ور چو فندق همه دل و جگری

ای چو شامت سیمه گلیم آخر
چو کمانت گمان کزست ^{۱۵} از آن
سپری می کند ترا ایام
[سپری گردی از فلک روزی
سر سری در کسی نگاه مکن
بر سر آبی چو موی زود ولیک
امر معروف و نهی منکر را
در ^{۱۶} خری کم کن ای پسرکز ^{۱۷} تو
مثل جوزت ز سر ^{۱۸} فرو کوبد

۱- ت : + دیگر ۲- مجا : بی وقت ۳- اساس و مجا : فواید ۴-
مجا : ندارد ۵- مجا : ندارد ۶- ت : ندارد ۷- ت ، م : بگذارد
۸- ت : عاقبت ۹- ت : محرم ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا : ندارد
۱۲- اساس و مجا : کمان دست ۱۳- این بیت فقط در نسخه ت آمده است ۱۴-
مجا : هم ۱۵- ت : رو ۱۶- مجا ، ت : گر ۱۷- ت : عشوه گری
۱۸- مجا ، ت : بسر

دوم - آنکه هر که دین دار و معتقد و محقق و مؤمن بود باید که چون بر منکری اطلاع یابد لا تغییر آن به قصارای امکان^۱ برسد و در اعانت مظلومان و اهانت ظالمان به حد و وسع و^۲ طاقت بکوشد تا شریعت محمدی منصور و (رنود و)^۳ فسخه مقهور گردند، و از کثرت عدد فساق و قوت و شوکت ایشان محترز نباشد^۴، و اگر نیز تحمل ایذائی یا مقاسات مشقتی بیاید کرد از^۵ قاعده مصطفوی که (ما اودى نبي مثل ما اوديت^۶) قدم باز پس نگیرد و یقین شناسد که عاقبت انصار حق منصور باشند^۷ و احزاب شیطان^۸ مقهور، و آن مجاهدت سبب جاه (ورفت)^۹ دنیا و آخرت گردد چنانکه آن مؤذن را گشت که امثال امر^{۱۰} ریتانی و انقیاد حکیم یزدانی که (وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ قِطَاعٌ^{۱۱} يُدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ)* به جای آورد و بر مقتضای^{۱۲} الفاظ در ربار سید کائنات که (قال النبی - علیه السلام)^{۱۳}: (أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ^{۱۴} عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ وَإِنْ قَتَلَ صَاحِبُ ذَلِكَ عَقِبًا وَشَهِيدًا) به افضل جهاد قیام نمود، و در این معنی^{۱۵} می گویم: [العربیة]^{۱۶}

(أَمْرًا بِالْعُرْفِ أَفْضَلُ الْعِصْمِ
فَكَفَلَتْ مِنْهُمَا وَدَفَنْتَهُمَا^{۱۷}
فَمِنْ بَيْنَهُمَا^{۱۸} لَا عَدَمَتِ خَيْرُهُمَا
الْفَارِسِيَّة^{۱۹}:

بهترین خصلت اهل دین را جز
هر که او نیست اندرین حلقه

۱ - ت: ندارد ۲ - ت: باشد ۳ - مجا: کمال ۴ - ت: ندارد ۵ - مجا: ندارد ۶ - چایی: باشد ۷ - مجا: + شه ره ۸ - نبوی: ۹ - مجا: او ذیت ۱۰ - ت: باشد ۱۱ - مجا: شایطین ۱۲ - مجا: ندارد ۱۳ - اساس: ندارد ۱۴ - ت: فرمان (مقن از مجا) ۱۵ - مجا: ۱۶ - ت: ندارد ۱۷ - مجا: و ت: ندارد ۱۸ - اساس: الحق ۱۹ - مجا: و ت: باب ۲۰ - اساس: ندارد ۲۱ - ت: بینهما ۲۲ - مجا: بیت ۲۳ - اول و دوم و اندارد ۲۴ - مجا: آنها ۲۵ - مجا: ندارد

در بهار صفا تر روحه صدق
 لا جرم نیست عزت ایمان و
 اندرین بخشکمال دین سوز خورد
 (چون بدین دسترس نفعی یابم)

سزای افشار است و این دم جزو افشار نیست
 [دست بر سر چگونگی دارم (پایه)]
 نبیوشند این محاربان و ستم
 میوه بخت عقل ضایع شد
 شوم آنکه پادشاه باید که چون بر ظلمی و خوف باشد و بر شتمی مطلع
 گردد داد مظلومان بدهد و انتقام از ظالمان بستاند و در عدل بگشاید و دست
 ظلم بر بندد (اما مثال ربانی را که (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) * کار
 فرموده باشد و از فایده (عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِينَ سَنَةً) معزوم نماید
 و بنویسد مصلحان را دستگیر و مفسدان را سر کوفته و تلخ و تلش برآید از رود

چنانکه مقصد کرد العزیز
 العدل فی ملک الملوك ضیاء
 بالعدل یعتمد المزاج بملکهم
 الفارسیه :

ایوان آن را که خست و داد
 ملک بگر رنجی المثل بملکهای
 هر که در بند داد دارد دل

۱- میجا : بهانه ۲- میجا : بهتر ۳- ت : چون ۴- میجا : دین
 ۵- ت : ندارد ۶- از (ت) افزوده شد ۷- ت : بنیوشند ۸- ت : ندارد
 ۹- میجا : بماند ۱۰- ت : و درین معنی می گویم ۱۱- میجا : ندارد
 ۱۲- مصراع دوم در (ت) چنین است : اصیت به الحفرا و الرقیب ۱۳- ت : لیلکهم

ظلم شد رنج ظالم و مظلوم دادگر در دو کون دلشادست
 تنگ راهی است ظلم نیک مخوف عدل صحرای امن و آبادست
 ظلم آباد را کند ویران باز ویران^۱ ز عدل آبادست
 ملک ار ملک سلیمان است نیست ثابت از آنکه بر بادست

الحکایة الثانية عشر من الباب السابع : ابو مسکین صدقه از جمله مغنیان بود و به مجالس هارون الرشید حاضر شدی^۲. (گاه بودی)^۳ که نوبت^۴ سرود و سماع به وی رسیدی و^۵ وقت بودی^۶ که محروم باز گشتی، به جهت آنکه از آحاد مغنیان و اتباع ایشان بود. او حکایت کرد^۷ که شبی ما را آواز داد^۸ و چون در رفتیم پرده^۹ آویخته بودند و او از پس پرده نشسته [بود]^{۱۰}، ما را بیرون پرده بنشانند و خادمی بیرون آمد و اسماعیل بن جامع را که مقدم و استاد مغنیان بود فرمود تا نوبتی سماع بکند. او این شعر^{۱۱} در^{۱۲} صوتی خوش و آهنگی دلکش گفتن گرفت. العربیة^{۱۳} :

قِفْ بِالْمَنَازِلِ سَاعَةً فَتَأْمَلِ هَلْ بِالْذِّیَارِ الزَّائِرِ^{۱۴} مِنْ مَنَزَلٍ
 اَوَّلًا فَفَیْمِ^{۱۵} تَوَفَّقِ^{۱۶} وَ تَلْمِذِی وَسَطَ الدِّیَارِ کَاذِبِی ثُمَّ أَعْقِلِ
 مَا بِالْذِّیَارِ مِنَ الْبَلِیِّ وَلَقَدْ أَرَى أَنْ سَوْفَ^{۱۷} یَحْمِلُنِی الْهَوِی فِی مَحْمِلِ
 وَ أَحَقُّ مِنْ یَبْنِی بَیْکَ مَحَلِّی عَرْضَتْ لَهُ فِی مَنَزَلٍ لَیْلِمَعُولِ
 عَانَ^{۱۸} بِکَلِّ حَمَامَةٍ^{۱۹} سَجَعَتْ لَهُ وَ غَمَامَةٍ بَرَقَتْ بَنَوُءِ الْأَعْزَلِ
 یَبْنِی فِی فِضْحَةِ الدُّمُوعِ وَ عَیْنِهِ^{۲۰} مَا عَاشَ مُخْضَلَّةً^{۲۱} کَفِیضِ الْجَدُولِ

- ۱ - ت : بیران ۲ - مجا : می آمد ۳ - مجا : وقتی . ت : وقت بودی
 ۴ - ت : + در ۵ - مجا : ندارد ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا و ت : کند
 ۸ - ت : دادند ۹ - ت : پرده ای ۱۰ - اساس : ندارد ۱۱ - مجا : ندارد
 ۱۲ - مجا : به ۱۳ - ت : الشعر ۱۴ - مجا : و لزائر . ت : لرائد ۱۵ -
 مجا : یقیم ۱۶ - مجا : تلفقی ۱۷ - ت : سوق ۱۸ - مجا و ت : عان
 ۱۹ - مجا : حمام ۲۰ - ت : علیه ۲۱ - مجا : محضله . ت : محله

الفارسیّة ۱ :

آنجا توقف کن دمی بنگر که یابی محرمی
 کز دل فرو شوید غمی سازد سرایش منزل
 وز پی ۲ ستاده بر گذر تا کی کنی هر سو نظر
 زین سان که من ۳ هستم مگر دیوانه ام نی ۴ عاقلم
 در جانم آید این خلل کامروز دیدم این ۵ طلل
 اینجا بمیرم بی اجل تا (تونهی) ۶ در محالم
 چشمم به گریه شد سزا چون دید بی یاران مرا
 شاید که بفزایم بکا چون در فراقت معولم ۷
 مرغی کند گر ناله ای یا ریزد ابری ژاله ای
 یا ۸ بشکفد ۹ خوش لاله ای غم بیش گردد حاصلم
 گرچه بسی کوشیده ام تا عشق را پوشیده ام
 این اشک بر جوشیده ام پیدا کند راز دلم
 خادم بیرون آمد و گفت : هر که از شما این صوت می داند بگوید . از
 آن زمره هر که این صوت ۱۰ یادداشت بگفت . همانا که او را طرب نیورد ۱۱
 و نپسندید . خادم بیرون آمد و روی به من کرد و گفت : یا صدقه اگر تو این صوت
 می دانی ۱۲ بگوی ۱۳ . من آغاز کردم و آن جماعت تعجب نمودند از اقدام من بر
 گفتن صوتی که از جمله استادان و مقدّمان نپسندید ۱۴ ، و چون تمام کردم خادم گفت :
 احسنت اعادت کن . من اعادت می کردم و ایشان در تحسین می افزودند تا آنگاه
 که هفت بار بگفتم . (بعد از آن) ۱۵ خادم بیرون آمد ، گفت : برخیز و به نزدیک
 امیرالمؤمنین در آی (تا سماع کنی) ۱۶ در موضعی که نظر او بر تو باشد . برخاستم

۱ - مجا : ندارد . ت : ترجمه این آیات اینست ۲ - مجا : ورنی ۳ -

مجا : این سادگی ۴ - ت : نه ۵ - ت : زین ۶ - ت : بر نهی ۷ -

ت : فراق مغولم ۸ - ت : تا ۹ - ت : نشکفد ۱۰ - مجا : صورت

۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت : می توانی گفت ۱۳ - ت : بگو ۱۴ - مجا :

نپسندیدند ۱۵ - مجا : پس ۱۶ - مجا : و سماع کن

و در رفتن و جمله مغنیان بیرون پرده بماندند و من سه نوبت دیگر آن صوت را
اعادت کردم و هر نوبت امیرالمؤمنین بر لفظ می رانده که احسن است یا صدقه و چون
لطف خدای ^۱ - تعالی ^۲ - در حق خویش ^۳ به واسطه تحسین امیرالمؤمنین
و کرامت اصغائی که از سر رضا ارزانی می داشت مطالعه می کردم گفتم : یا
امیرالمؤمنین این صوت را حدیثی ^۴ شکفت است و حادثه ای ^۵ عجب ^۶ اگر
امیرالمؤمنین اجازت فرماید بر رای جهان آرایش عرضه داریم تا اعجاب
و استحسان ^۷ او ^۸ زیادت گردد. گفت : بیار تا چه داری ؟ گفتم ^۹ : من بنده ای بودم
از آن یکی از آل زبیر و خیاطی نیکو دانستمی ^{۱۰} پیراهنی به دو درم دو خنجر
و ایزار پایی به درمی و هر روز دو درم ضریبه ^{۱۱} (من بود که) ^{۱۲} به خواجه رسانیدم
یک روز آن دو درم ضریبه ^{۱۳} نقد کردم و چون از کار فارغ شدم قصد آن کردم که
به موضعی روم که آنجا مجمع ^{۱۴} مغنیان بودی تا صوتی بشنوم ^{۱۵} که مرا (بر
اصوات و سماع) ^{۱۶} مغنیان و اقتباس از ایشان شعفی بود چون نزدیک بر که مهدی
رسیدم کنیزکی را دیدم در غایت هیاهو، سبوتی بر گردن به آب می رفت و این
صوت (به آواز خوش) ^{۱۷} در پرده راست (و آهنگ بلند) ^{۱۸} و نغمات متناسب
و اصول مستوی می گفت ، چنانکه من از لذت استماع آن مدهوش گشتم و (از
پی او می رفتم) ^{۱۹} و اشتراق سمع می کردم تا دیدم آن صوت از او یاد گیرم
باز پس نگریستم و مرا بلید و به فراست بشناختم که غرض من چیست . گفت :
می نمایم ^{۲۰} که مدهوش سماع این صوت دلاویز و شیفته ^{۲۱} نغمات این سرور و طرب
شما را تا به این حد رسانیده است که در این راه غافل شده اید و از این
صوت بی خبرید .

۱ - ت : خدا	۲ - ت : ندارد	۳ - مجا : خود	۴ - ت : حدیث
۵ - ت : حادثه	۶ - ت : عجب	۷ - مجا : استخبار	۸ - مجا : تو
۹ - مجا ، ت : گفت	۱۰ - مجا : دانستم	۱۱ - مجا : ندارد	۱۲ - ت :
ضرب	۱۳ - ت : + و	۱۴ - مجا : بشنودم	۱۵ - مجا ، ت ، م و جایی :
بر سماع اصوات	۱۶ - مجا : به آهنگی بلند	۱۷ - مجا : ندارد	۱۸ - مجا :
فرا پیش او داشتم . ت و م :	فرا پی او داشتم :	۱۹ - مجا : گرفتم	۲۰ - ت :
می ماند	۲۱ - ت : ندارد		

انگیز شده ای، گفتم: ای والله! گفت: به حق این تربیت^۲ او آنکه در وی خفته است - و اشارت به روضه مطهره^۳ مصطفی^۴، (صلوات الله و سلامه علیه) کرد^۵ که تا دو درم ندی این صوت نیاموزی - من در حال آن دو درم ضربه بدو تسلیم کردم - او سیوی^۶ از گردن فرو گرفت و: «بهداد و جنبه است و مرا تعلیم می داد و تلقین می کرد تا آنگاه^۷ که یلد گرفتم - و^۸ بر خالصت و آب بر کشید و برفت - و چون او از چشم من غایب شد^۹ ندانستم که به کدام طرف برفت و صوت غیر فراموش شد، هم لجن و هم شهر، چنانکه گفتم هرگز نشنوده بودم^{۱۰} و متحیر بماندم و دو بدترین حالتی به نزدیک خداوند گمار رفتم^{۱۱} (تذکره) او ضربه طلب کرد و من ندانستم که چه جواب بگویم^{۱۲} چون^{۱۳} تلجاج^{۱۴} در سخن من مشاهده کرد در خشم شد و مرا صد تازیانه بزد و بفرمود تا^{۱۵} سر او و ریش من بتراشیدند و راقبه طعام من - و آن^{۱۶} چهار گرده نان بود^{۱۷} از من باز گرفتند - و آن^{۱۸} همه رنجها که تحمل^{۱۹} کردم بر دل من هیچ صعبتر و مؤثرتر از فراموشی نکردن آن (صوت نبود) آن شب در سخت ترین معنتی و صحتی^{۲۰} بلستی به نوزد رسانیدم و چون با مقدار شد ندانستم که آن کنیز را^{۲۱} کجا طلب کنم - بدان موضع رفتم^{۲۲} و منتظر بایستادم^{۲۳} تا وقت نیمه از دیگر آن (کنیز را دیدم^{۲۴}) می آمد و^{۲۵} چو فرموده او اله و متحیر بماند، گفت: می نمایم که آن صدا صوت فراموش کرده ای^{۲۶} گفتم: آری و صد تازیانه^{۲۷} خورد و^{۲۸} (سرا و ریش به باد اوادم)^{۲۹}

- ۱- میا: آن ۲- تربیت ۳- مجا و ت: نهاده: ت ۴- ت: ۵- ت: ندارد ۶- مجا: صلی الله علیه و آله وسلم: ۷- ت: ۸- ت: ندارد ۹- مجا و ت: سیوی ۱۰- مجا و ت: ۱۱- مجا و ت: آنکه ۱۲- ت: ۱۳- مجا: او ۱۴- تلجاج ۱۵- مجا و ت: ۱۶- مجا: بلحاح: ت: ۱۷- ت: ۱۸- مجا و ت: موی ۱۹- ت: ندارد ۲۰- ت: آن شب ۲۱- مجا: این: ت: ۲۲- مجا و ت: مقاسات ۲۳- مجا و ت: صعبترین ۲۴- مجا: ۲۵- مجا: ۲۶- مجا: ۲۷- مجا: ۲۸- ت: نیز ۲۹- مجا: سر و ریش بتراشیده اند: ت: سر و ریش بتراشیده اند.

و دوش گرسنه خفته‌ام . گفت : ترك اين سخنها كن ، والله كه تا دو درم ديگر^۱ ندهی (از من آن صوت نشنوی)^۲ . گفتم : الله الله از خدای بترس و روا مدار كه با من همان رود كه ديروز^۳ رفت . گفت : تودانی ، سو گند شنیدی ، و برفت . من گفتم : لحظه‌ای صبر كن . و برفتم و ناخن پیرای^۴ به نزديك بقالی به دودرم رهن كردم^۵ و بدو دادم . و چون آغاز گفتن صوت كرد مرا صوت با یاد آمد . گفتم : دو^۶ درم با من ده . نداد و گفت : تا صد بار نشنوی ترا به^۷ یاد نماند . بنشست و صد بار اين صوت با من اعادت كرد (و من بغایت ماهر)^۸ شدم . و چون از (آن فارغ شدم و كنيزك برفت)^۹ و آن^{۱۰} ضربه و ضرب با یادم آمد پشیمان شدم و دل‌تنگ و پریشان به نزديك خواجه رفتم . و چون نظر خواجه بر من افتاد (گفت : ضربه بیار)^{۱۱} گفتم : بشنو^{۱۲} ، و^{۱۳} آواز برکشیدم و آن^{۱۴} صوت چنانكه یاد گرفته بودم بگفتم . خواجه را بغایت خوش آمد . گفت : والله من ندانستم كه تو بدین خوشی و دل‌كشی سرود توانی گفت ، امّا آنچه رفت از ضرب و تحلیق باز پس نیاید و ندامت در آن (فایده ندهد)^{۱۵} ، امّا وظیفه قوت تو فرمودم تا علی الدوام به تو می‌رسانند و ضربه هر روزه از تو اسقاط كردم (و ديگر از تو نطلبم)^{۱۶} ، اگر من و عیال من^{۱۷} از گرسنگی هلاك خواهند شد . و چون حكایت تمام كردم جماعت رؤسا و اكابر مغنیان را كه حاضر بودند چون اسحاق بن ابراهیم الموصلی و پدرش ابراهیم وابن جامع و سلیمان بن سلام فرمود

- ۱ - ت : ندارد ۲ - مجا : اين صوت از من نشنوی . ت : از من نشنوی
 ۳ - مجا : ديك . ت : دی ۴ - مجا و ت : ناخن پیرا ۵ - ت : + و دو
 درم بیاوردم ۶ - ت : ندارد ۷ - ت : ندارد ۸ - مجا و ت : تا در آن
 از وی ماهر تر ۹ - مجا و ت : كنيزك جدا شدم . ۱۰ - مجا و ت : از
 ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - مجا و ت : + گفت چه شنوم (مجا : + كنم) ضربه بیار
 و آنچه رفت با تو ترا كفایت نبود . ۱۳ - مجا و ت : من حالی ۱۴ - مجا :
 این ۱۵ - مجا و ت : نافع نباشد ۱۶ - مجا و ت : كه ديگر از تو آن بظلم .
 ۱۷ - مجا : + خود

تا هر يك را هزار دينار بدادند و مرا پنج هزار دينار [بداد و]^۱ گفتم : چهار هزار دينار عوض آن چهار درهم^۲ و يك هزار دينار عوض آن صد تازيانه ، و آن شب محسود جمله استادان (از آن)^۳ حضرت باز گشتم .

فصل - و اين حكایت مهيج^۴ است^۵ جماعتی را كه در كسب هنری و احراز منقبتی^۶ متحمل مشقتی^۷ و مضرتی شوند و در علمی^۸ شریف و فضلی مقبول رنج^۹ برند كه به همه حال ثمره (آن در)^{۱۰} دين و دنيا بدیشان رسد و برخورداري رنج پيش از وفات بينند^{۱۱} ، چنانكه^{۱۲} ابو مسكين در تعليم آن صوت كشيد و اگر چه حرفتی خسيس بود ضايع نشد . و (در اين معنى)^{۱۳} گفته ام : العربية

من ضاعة^{۱۴} طلب في كسب منقبة
فلا تظن ان السعي قد ضاعا
العلم مسك يزيد النثر^{۱۵} طالبه
اذا امتسكت^{۱۶} به لاغر وان ضاعا
[الفارسيه]^{۱۷} :

نيك آموز هر چه آموزي
دانش اندوز شو كه^{۱۸} در دو جهان
شاه با جهل كيست^{۱۹} بدبختي
چون كه^{۲۰} امروز راست فردايي
بفروز آتش طلب چون نيست
كي شود نانت پخته گر چو تنور
نشود دست گوش عقل و خرد
ورچه بد خواندش بد آموزي
نيست بي بهره دانش اندوزي
بنده با علم كيست بهروزي
غم دانش بخور تو امروزي
بهر از علم عالم افروزي
از طلب نيست در دلت سوزي
به ز دانش صريح و مرموزي

- ۱ - اساس : ندارد ۲ - ت : + است ۳ - ت : ندارد ۴ - مجا :
مسبب . ت : مبسر ۵ - مجا : سبب ۶ - ت : منصبی ۷ - مجا و ت : + و
مقاسی ۸ - ت : عملی ۹ - ت : رنجی ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ -
اساس : بيند ۱۲ - مجا : + مشقت . ت : + مشقتی كه ۱۳ - مجا : + من
۱۴ - مجا : ضاع . ت : ضاع ۱۵ - ت : النثر ۱۶ - مجا و ت : تمسكت
۱۷ - اساس و مجا : ندارد (از ت) ۱۸ - اساس و مجا : سود ۱۹ - ت :
چيست ۲۰ - مجا و ت : هر

نمکنند کس کمان تو در ^۱ زه
هر که در علم و نفع برد شیبی
گر همه مطربی و مسخرگی است
هم بیلید ^۲ به عید و نوروزی
هم از آن رنج بر خورد روزی
گر ز دانش بر وزنی توزی

الحکایة الثالثة عشر من الباب السابع : احمد اعلى بن جامع السهمی که در علم
موسیقی استادی ماهر بود و تقدم او در آن شیوه بر اهل آن حرفت ظاهر، حکایت
کند که وقتی در مکه مرا افساری ^۱ تمام روی نمود و یمن من از یسار خالی شد
و راه (پیش و پس) ^۲ و یمن و یسار ندانستم ، بنا اهل و عیال از آنجا به مدینه
نقل کردم ، يك روز بامداد در مدینه می رفتم و در ملك من بیرون از سه دریم نبود
که در آستین داشتم ، کنیز کی را دیدم در پیش من می رفت سیوی ^۳ بر گردن و (به
صوت) ^۴ حنین و دلکش ترنم می کرد ^۵ و می گفت : العربیة ^۶

شعونا إلى أحبابنا طول ليلنا
و ذاك لأن اليوم يغشى غيودهم
إذا ما ذنا الكليل المضر جنى الهوى
ولو ادهم كانوا يلاعون مثل ما
فقالوا لنا ما العصر الليل عندنا
سرعاً و ما يغشى لنا اليوم أعیننا
جزعنا و هم يستبشرون إذا ذنا
تلاقى لكادوا في المضاجع مثلنا

روزانی و شبانی

سریعاً و ما یغشی لنا الیوم

جزعنا و هم یستبشرون

تلاقی لکادوا فی المضاجع

مثلنا

با دوستان کنم ز درازی شب گله
ایشان کنند نیز شکایت ز کو توی
بیدار را بود ز درازی شب خبر

خفته از آن درازی کی دارد آگهی

۱- مجا : پر ۲- غیر از چایی : بیاید ۳- سایر نسخ : کند ۴- ۲

ت : ایشاری ۵- مجا : فرا پس و پیش : ت ، م و چایی : فرا پیش و پس ۶- ۳

سایر نسخ : انتقال ۷- مجا : سیوی ۸- مجا : صوت : ت ، م : به صوت

۹- مجا : ندارد ۱۰- ت و م : می نمود ۱۱- انوار الشعر : ۱۲- مجا : ۳

الترجمة : ت : ترجمه اش این باشد

موت باشد این شودند^۱ چونکه شب آید برای خواب^۲ در^۳ غم باشد از چشم من^۴ نوی
گر در طریق عشق مرا همراهی کنند
باشند هر شب از غم بیدار چون رهی^۵
و چون بشنیدم خوشی آن سماع همگی^۶ دل^۷ من فرا گرفت^۸ و يك حرف
بر یاد من نماند، گفتم: ای کنیزك نمی دانم که رویت نیکوتر است یا آوازیت خوشتر؟
اگر لطف کنی و افادت^۹ فرمایی^{۱۰} (و آن صوت را اعادت کنی)^{۱۱} گفت^{۱۲}: منست
دارم و خدمت کنم و آغاز کرد هزار بار از آن خوشتر و دلکش تر و چون خاموش
شد از کمال حیرت، آن صوت مرا دیگر بار فراموش شد من در ستایش و تحسین
او بیفزودم و گفتم: چه باشد اگر از روی تفضل یکبار دیگر مترنم این صوت
دلاویز و این تیرانه طرب انگیز شوی؟ او روی ترش کرد و چنین در ابروی^{۱۳} افکند
و گفت: (عجب از آن)^{۱۴} می دارم که یکی از شما بیاید و کنیزك مردمان را که
وظیفه^{۱۵} ضربه موزیف باشد از کار بازدارد و از شغل مانع آید^{۱۶} من دست در
آستین کردم و آن سه درم در دامن او افکندم و گفتم: ضربه امروزینه^{۱۷} از اینجا
بگزار^{۱۸} و این صوت مرا تلقین کن تا باد گیرم، و او به گرانی و کراهت^{۱۹} آن درمها
از من بستند^{۲۰} و گفت: تو می خواهی که^{۲۱} به سه درم از من^{۲۲} صوتی بادگیری که
بدان صوت سه هزار دینار^{۲۳} بستانی؟ و چند بار دیگر بگفت تا من (باد گرفتم و)^{۲۴}
شادان و خوشدل باز گشتم و با خود چند نوبت تکرار کردم تا مقرر و مخمّر^{۲۵}
گشت و از آنجا قصد بغداد کردم و مکاری مرا بر دروازه بغداد فرود آورد و خود

۱- موت: چایی: شویید: ۲- خواب: ۳- در: ۴- من: ۵- رهی: ۶- همگی: ۷- دل: ۸- گرفت: ۹- افادت: ۱۰- فرمایی: ۱۱- اعادت: ۱۲- گفت: ۱۳- ابروی: ۱۴- عجب: ۱۵- وظیفه: ۱۶- مانع: ۱۷- امروزینه: ۱۸- بگزار: ۱۹- کراهت: ۲۰- بستند: ۲۱- که: ۲۲- از من: ۲۳- دینار: ۲۴- گرفتم: ۲۵- مخمّر: ۲۶- مقرر: ۲۷- خود: ۲۸- فرود: ۲۹- آورد: ۳۰- بغداد: ۳۱- دروازه: ۳۲- مکاری: ۳۳- مرا: ۳۴- تکرار: ۳۵- نوبت: ۳۶- چند: ۳۷- خود: ۳۸- شادان: ۳۹- خوشدل: ۴۰- باز: ۴۱- گشتم: ۴۲- تکرار: ۴۳- نوبت: ۴۴- چند: ۴۵- خود: ۴۶- شادان: ۴۷- خوشدل: ۴۸- باز: ۴۹- گشتم: ۵۰- تکرار: ۵۱- نوبت: ۵۲- چند: ۵۳- خود: ۵۴- شادان: ۵۵- خوشدل: ۵۶- باز: ۵۷- گشتم: ۵۸- تکرار: ۵۹- نوبت: ۶۰- چند: ۶۱- خود: ۶۲- شادان: ۶۳- خوشدل: ۶۴- باز: ۶۵- گشتم: ۶۶- تکرار: ۶۷- نوبت: ۶۸- چند: ۶۹- خود: ۷۰- شادان: ۷۱- خوشدل: ۷۲- باز: ۷۳- گشتم: ۷۴- تکرار: ۷۵- نوبت: ۷۶- چند: ۷۷- خود: ۷۸- شادان: ۷۹- خوشدل: ۸۰- باز: ۸۱- گشتم: ۸۲- تکرار: ۸۳- نوبت: ۸۴- چند: ۸۵- خود: ۸۶- شادان: ۸۷- خوشدل: ۸۸- باز: ۸۹- گشتم: ۹۰- تکرار: ۹۱- نوبت: ۹۲- چند: ۹۳- خود: ۹۴- شادان: ۹۵- خوشدل: ۹۶- باز: ۹۷- گشتم: ۹۸- تکرار: ۹۹- نوبت: ۱۰۰- چند: ۱۰۱- خود: ۱۰۲- شادان: ۱۰۳- خوشدل: ۱۰۴- باز: ۱۰۵- گشتم: ۱۰۶- تکرار: ۱۰۷- نوبت: ۱۰۸- چند: ۱۰۹- خود: ۱۱۰- شادان: ۱۱۱- خوشدل: ۱۱۲- باز: ۱۱۳- گشتم: ۱۱۴- تکرار: ۱۱۵- نوبت: ۱۱۶- چند: ۱۱۷- خود: ۱۱۸- شادان: ۱۱۹- خوشدل: ۱۲۰- باز: ۱۲۱- گشتم: ۱۲۲- تکرار: ۱۲۳- نوبت: ۱۲۴- چند: ۱۲۵- خود: ۱۲۶- شادان: ۱۲۷- خوشدل: ۱۲۸- باز: ۱۲۹- گشتم: ۱۳۰- تکرار: ۱۳۱- نوبت: ۱۳۲- چند: ۱۳۳- خود: ۱۳۴- شادان: ۱۳۵- خوشدل: ۱۳۶- باز: ۱۳۷- گشتم: ۱۳۸- تکرار: ۱۳۹- نوبت: ۱۴۰- چند: ۱۴۱- خود: ۱۴۲- شادان: ۱۴۳- خوشدل: ۱۴۴- باز: ۱۴۵- گشتم: ۱۴۶- تکرار: ۱۴۷- نوبت: ۱۴۸- چند: ۱۴۹- خود: ۱۵۰- شادان: ۱۵۱- خوشدل: ۱۵۲- باز: ۱۵۳- گشتم: ۱۵۴- تکرار: ۱۵۵- نوبت: ۱۵۶- چند: ۱۵۷- خود: ۱۵۸- شادان: ۱۵۹- خوشدل: ۱۶۰- باز: ۱۶۱- گشتم: ۱۶۲- تکرار: ۱۶۳- نوبت: ۱۶۴- چند: ۱۶۵- خود: ۱۶۶- شادان: ۱۶۷- خوشدل: ۱۶۸- باز: ۱۶۹- گشتم: ۱۷۰- تکرار: ۱۷۱- نوبت: ۱۷۲- چند: ۱۷۳- خود: ۱۷۴- شادان: ۱۷۵- خوشدل: ۱۷۶- باز: ۱۷۷- گشتم: ۱۷۸- تکرار: ۱۷۹- نوبت: ۱۸۰- چند: ۱۸۱- خود: ۱۸۲- شادان: ۱۸۳- خوشدل: ۱۸۴- باز: ۱۸۵- گشتم: ۱۸۶- تکرار: ۱۸۷- نوبت: ۱۸۸- چند: ۱۸۹- خود: ۱۹۰- شادان: ۱۹۱- خوشدل: ۱۹۲- باز: ۱۹۳- گشتم: ۱۹۴- تکرار: ۱۹۵- نوبت: ۱۹۶- چند: ۱۹۷- خود: ۱۹۸- شادان: ۱۹۹- خوشدل: ۲۰۰- باز: ۲۰۱- گشتم: ۲۰۲- تکرار: ۲۰۳- نوبت: ۲۰۴- چند: ۲۰۵- خود: ۲۰۶- شادان: ۲۰۷- خوشدل: ۲۰۸- باز: ۲۰۹- گشتم: ۲۱۰- تکرار: ۲۱۱- نوبت: ۲۱۲- چند: ۲۱۳- خود: ۲۱۴- شادان: ۲۱۵- خوشدل: ۲۱۶- باز: ۲۱۷- گشتم: ۲۱۸- تکرار: ۲۱۹- نوبت: ۲۲۰- چند: ۲۲۱- خود: ۲۲۲- شادان: ۲۲۳- خوشدل: ۲۲۴- باز: ۲۲۵- گشتم: ۲۲۶- تکرار: ۲۲۷- نوبت: ۲۲۸- چند: ۲۲۹- خود: ۲۳۰- شادان: ۲۳۱- خوشدل: ۲۳۲- باز: ۲۳۳- گشتم: ۲۳۴- تکرار: ۲۳۵- نوبت: ۲۳۶- چند: ۲۳۷- خود: ۲۳۸- شادان: ۲۳۹- خوشدل: ۲۴۰- باز: ۲۴۱- گشتم: ۲۴۲- تکرار: ۲۴۳- نوبت: ۲۴۴- چند: ۲۴۵- خود: ۲۴۶- شادان: ۲۴۷- خوشدل: ۲۴۸- باز: ۲۴۹- گشتم: ۲۵۰- تکرار: ۲۵۱- نوبت: ۲۵۲- چند: ۲۵۳- خود: ۲۵۴- شادان: ۲۵۵- خوشدل: ۲۵۶- باز: ۲۵۷- گشتم: ۲۵۸- تکرار: ۲۵۹- نوبت: ۲۶۰- چند: ۲۶۱- خود: ۲۶۲- شادان: ۲۶۳- خوشدل: ۲۶۴- باز: ۲۶۵- گشتم: ۲۶۶- تکرار: ۲۶۷- نوبت: ۲۶۸- چند: ۲۶۹- خود: ۲۷۰- شادان: ۲۷۱- خوشدل: ۲۷۲- باز: ۲۷۳- گشتم: ۲۷۴- تکرار: ۲۷۵- نوبت: ۲۷۶- چند: ۲۷۷- خود: ۲۷۸- شادان: ۲۷۹- خوشدل: ۲۸۰- باز: ۲۸۱- گشتم: ۲۸۲- تکرار: ۲۸۳- نوبت: ۲۸۴- چند: ۲۸۵- خود: ۲۸۶- شادان: ۲۸۷- خوشدل: ۲۸۸- باز: ۲۸۹- گشتم: ۲۹۰- تکرار: ۲۹۱- نوبت: ۲۹۲- چند: ۲۹۳- خود: ۲۹۴- شادان: ۲۹۵- خوشدل: ۲۹۶- باز: ۲۹۷- گشتم: ۲۹۸- تکرار: ۲۹۹- نوبت: ۳۰۰- چند: ۳۰۱- خود: ۳۰۲- شادان: ۳۰۳- خوشدل: ۳۰۴- باز: ۳۰۵- گشتم: ۳۰۶- تکرار: ۳۰۷- نوبت: ۳۰۸- چند: ۳۰۹- خود: ۳۱۰- شادان: ۳۱۱- خوشدل: ۳۱۲- باز: ۳۱۳- گشتم: ۳۱۴- تکرار: ۳۱۵- نوبت: ۳۱۶- چند: ۳۱۷- خود: ۳۱۸- شادان: ۳۱۹- خوشدل: ۳۲۰- باز: ۳۲۱- گشتم: ۳۲۲- تکرار: ۳۲۳- نوبت: ۳۲۴- چند: ۳۲۵- خود: ۳۲۶- شادان: ۳۲۷- خوشدل: ۳۲۸- باز: ۳۲۹- گشتم: ۳۳۰- تکرار: ۳۳۱- نوبت: ۳۳۲- چند: ۳۳۳- خود: ۳۳۴- شادان: ۳۳۵- خوشدل: ۳۳۶- باز: ۳۳۷- گشتم: ۳۳۸- تکرار: ۳۳۹- نوبت: ۳۴۰- چند: ۳۴۱- خود: ۳۴۲- شادان: ۳۴۳- خوشدل: ۳۴۴- باز: ۳۴۵- گشتم: ۳۴۶- تکرار: ۳۴۷- نوبت: ۳۴۸- چند: ۳۴۹- خود: ۳۵۰- شادان: ۳۵۱- خوشدل: ۳۵۲- باز: ۳۵۳- گشتم: ۳۵۴- تکرار: ۳۵۵- نوبت: ۳۵۶- چند: ۳۵۷- خود: ۳۵۸- شادان: ۳۵۹- خوشدل: ۳۶۰- باز: ۳۶۱- گشتم: ۳۶۲- تکرار: ۳۶۳- نوبت: ۳۶۴- چند: ۳۶۵- خود: ۳۶۶- شادان: ۳۶۷- خوشدل: ۳۶۸- باز: ۳۶۹- گشتم: ۳۷۰- تکرار: ۳۷۱- نوبت: ۳۷۲- چند: ۳۷۳- خود: ۳۷۴- شادان: ۳۷۵- خوشدل: ۳۷۶- باز: ۳۷۷- گشتم: ۳۷۸- تکرار: ۳۷۹- نوبت: ۳۸۰- چند: ۳۸۱- خود: ۳۸۲- شادان: ۳۸۳- خوشدل: ۳۸۴- باز: ۳۸۵- گشتم: ۳۸۶- تکرار: ۳۸۷- نوبت: ۳۸۸- چند: ۳۸۹- خود: ۳۹۰- شادان: ۳۹۱- خوشدل: ۳۹۲- باز: ۳۹۳- گشتم: ۳۹۴- تکرار: ۳۹۵- نوبت: ۳۹۶- چند: ۳۹۷- خود: ۳۹۸- شادان: ۳۹۹- خوشدل: ۴۰۰- باز: ۴۰۱- گشتم: ۴۰۲- تکرار: ۴۰۳- نوبت: ۴۰۴- چند: ۴۰۵- خود: ۴۰۶- شادان: ۴۰۷- خوشدل: ۴۰۸- باز: ۴۰۹- گشتم: ۴۱۰- تکرار: ۴۱۱- نوبت: ۴۱۲- چند: ۴۱۳- خود: ۴۱۴- شادان: ۴۱۵- خوشدل: ۴۱۶- باز: ۴۱۷- گشتم: ۴۱۸- تکرار: ۴۱۹- نوبت: ۴۲۰- چند: ۴۲۱- خود: ۴۲۲- شادان: ۴۲۳- خوشدل: ۴۲۴- باز: ۴۲۵- گشتم: ۴۲۶- تکرار: ۴۲۷- نوبت: ۴۲۸- چند: ۴۲۹- خود: ۴۳۰- شادان: ۴۳۱- خوشدل: ۴۳۲- باز: ۴۳۳- گشتم: ۴۳۴- تکرار: ۴۳۵- نوبت: ۴۳۶- چند: ۴۳۷- خود: ۴۳۸- شادان: ۴۳۹- خوشدل: ۴۴۰- باز: ۴۴۱- گشتم: ۴۴۲- تکرار: ۴۴۳- نوبت: ۴۴۴- چند: ۴۴۵- خود: ۴۴۶- شادان: ۴۴۷- خوشدل: ۴۴۸- باز: ۴۴۹- گشتم: ۴۵۰- تکرار: ۴۵۱- نوبت: ۴۵۲- چند: ۴۵۳- خود: ۴۵۴- شادان: ۴۵۵- خوشدل: ۴۵۶- باز: ۴۵۷- گشتم: ۴۵۸- تکرار: ۴۵۹- نوبت: ۴۶۰- چند: ۴۶۱- خود: ۴۶۲- شادان: ۴۶۳- خوشدل: ۴۶۴- باز: ۴۶۵- گشتم: ۴۶۶- تکرار: ۴۶۷- نوبت: ۴۶۸- چند: ۴۶۹- خود: ۴۷۰- شادان: ۴۷۱- خوشدل: ۴۷۲- باز: ۴۷۳- گشتم: ۴۷۴- تکرار: ۴۷۵- نوبت: ۴۷۶- چند: ۴۷۷- خود: ۴۷۸- شادان: ۴۷۹- خوشدل: ۴۸۰- باز: ۴۸۱- گشتم: ۴۸۲- تکرار: ۴۸۳- نوبت: ۴۸۴- چند: ۴۸۵- خود: ۴۸۶- شادان: ۴۸۷- خوشدل: ۴۸۸- باز: ۴۸۹- گشتم: ۴۹۰- تکرار: ۴۹۱- نوبت: ۴۹۲- چند: ۴۹۳- خود: ۴۹۴- شادان: ۴۹۵- خوشدل: ۴۹۶- باز: ۴۹۷- گشتم: ۴۹۸- تکرار: ۴۹۹- نوبت: ۵۰۰- چند: ۵۰۱- خود: ۵۰۲- شادان: ۵۰۳- خوشدل: ۵۰۴- باز: ۵۰۵- گشتم: ۵۰۶- تکرار: ۵۰۷- نوبت: ۵۰۸- چند: ۵۰۹- خود: ۵۱۰- شادان: ۵۱۱- خوشدل: ۵۱۲- باز: ۵۱۳- گشتم: ۵۱۴- تکرار: ۵۱۵- نوبت: ۵۱۶- چند: ۵۱۷- خود: ۵۱۸- شادان: ۵۱۹- خوشدل: ۵۲۰- باز: ۵۲۱- گشتم: ۵۲۲- تکرار: ۵۲۳- نوبت: ۵۲۴- چند: ۵۲۵- خود: ۵۲۶- شادان: ۵۲۷- خوشدل: ۵۲۸- باز: ۵۲۹- گشتم: ۵۳۰- تکرار: ۵۳۱- نوبت: ۵۳۲- چند: ۵۳۳- خود: ۵۳۴- شادان: ۵۳۵- خوشدل: ۵۳۶- باز: ۵۳۷- گشتم: ۵۳۸- تکرار: ۵۳۹- نوبت: ۵۴۰- چند: ۵۴۱- خود: ۵۴۲- شادان: ۵۴۳- خوشدل: ۵۴۴- باز: ۵۴۵- گشتم: ۵۴۶- تکرار: ۵۴۷- نوبت: ۵۴۸- چند: ۵۴۹- خود: ۵۵۰- شادان: ۵۵۱- خوشدل: ۵۵۲- باز: ۵۵۳- گشتم: ۵۵۴- تکرار: ۵۵۵- نوبت: ۵۵۶- چند: ۵۵۷- خود: ۵۵۸- شادان: ۵۵۹- خوشدل: ۵۶۰- باز: ۵۶۱- گشتم: ۵۶۲- تکرار: ۵۶۳- نوبت: ۵۶۴- چند: ۵۶۵- خود: ۵۶۶- شادان: ۵۶۷- خوشدل: ۵۶۸- باز: ۵۶۹- گشتم: ۵۷۰- تکرار: ۵۷۱- نوبت: ۵۷۲- چند: ۵۷۳- خود: ۵۷۴- شادان: ۵۷۵- خوشدل: ۵۷۶- باز: ۵۷۷- گشتم: ۵۷۸- تکرار: ۵۷۹- نوبت: ۵۸۰- چند: ۵۸۱- خود: ۵۸۲- شادان: ۵۸۳- خوشدل: ۵۸۴- باز: ۵۸۵- گشتم: ۵۸۶- تکرار: ۵۸۷- نوبت: ۵۸۸- چند: ۵۸۹- خود: ۵۹۰- شادان: ۵۹۱- خوشدل: ۵۹۲- باز: ۵۹۳- گشتم: ۵۹۴- تکرار: ۵۹۵- نوبت: ۵۹۶- چند: ۵۹۷- خود: ۵۹۸- شادان: ۵۹۹- خوشدل: ۶۰۰- باز: ۶۰۱- گشتم: ۶۰۲- تکرار: ۶۰۳- نوبت: ۶۰۴- چند: ۶۰۵- خود: ۶۰۶- شادان: ۶۰۷- خوشدل: ۶۰۸- باز: ۶۰۹- گشتم: ۶۱۰- تکرار: ۶۱۱- نوبت: ۶۱۲- چند: ۶۱۳- خود: ۶۱۴- شادان: ۶۱۵- خوشدل: ۶۱۶- باز: ۶۱۷- گشتم: ۶۱۸- تکرار: ۶۱۹- نوبت: ۶۲۰- چند: ۶۲۱- خود: ۶۲۲- شادان: ۶۲۳- خوشدل: ۶۲۴- باز: ۶۲۵- گشتم: ۶۲۶- تکرار: ۶۲۷- نوبت: ۶۲۸- چند: ۶۲۹- خود: ۶۳۰- شادان: ۶۳۱- خوشدل: ۶۳۲- باز: ۶۳۳- گشتم: ۶۳۴- تکرار: ۶۳۵- نوبت: ۶۳۶- چند: ۶۳۷- خود: ۶۳۸- شادان: ۶۳۹- خوشدل: ۶۴۰- باز: ۶۴۱- گشتم: ۶۴۲- تکرار: ۶۴۳- نوبت: ۶۴۴- چند: ۶۴۵- خود: ۶۴۶- شادان: ۶۴۷- خوشدل: ۶۴۸- باز: ۶۴۹- گشتم: ۶۵۰- تکرار: ۶۵۱- نوبت: ۶۵۲- چند: ۶۵۳- خود: ۶۵۴- شادان: ۶۵۵- خوشدل: ۶۵۶- باز: ۶۵۷- گشتم: ۶۵۸- تکرار: ۶۵۹- نوبت: ۶۶۰- چند: ۶۶۱- خود: ۶۶۲- شادان: ۶۶۳- خوشدل: ۶۶۴- باز: ۶۶۵- گشتم: ۶۶۶- تکرار: ۶۶۷- نوبت: ۶۶۸- چند: ۶۶۹- خود: ۶۷۰- شادان: ۶۷۱- خوشدل: ۶۷۲- باز: ۶۷۳- گشتم: ۶۷۴- تکرار: ۶۷۵- نوبت: ۶۷۶- چند: ۶۷۷- خود: ۶۷۸- شادان: ۶۷۹- خوشدل: ۶۸۰- باز: ۶۸۱- گشتم: ۶۸۲- تکرار: ۶۸۳- نوبت: ۶۸۴- چند: ۶۸۵- خود: ۶۸۶- شادان: ۶۸۷- خوشدل: ۶۸۸- باز: ۶۸۹- گشتم: ۶۹۰- تکرار: ۶۹۱- نوبت: ۶۹۲- چند: ۶۹۳- خود: ۶۹۴- شادان: ۶۹۵- خوشدل: ۶۹۶- باز: ۶۹۷- گشتم: ۶۹۸- تکرار: ۶۹۹- نوبت: ۷۰۰- چند: ۷۰۱- خود: ۷۰۲- شادان: ۷۰۳- خوشدل: ۷۰۴- باز: ۷۰۵- گشتم: ۷۰۶- تکرار: ۷۰۷- نوبت: ۷۰۸- چند: ۷۰۹- خود: ۷۱۰- شادان: ۷۱۱- خوشدل: ۷۱۲- باز: ۷۱۳- گشتم: ۷۱۴- تکرار: ۷۱۵- نوبت: ۷۱۶- چند: ۷۱۷- خود: ۷۱۸- شادان: ۷۱۹- خوشدل: ۷۲۰- باز: ۷۲۱- گشتم: ۷۲۲- تکرار: ۷۲۳- نوبت: ۷۲۴- چند: ۷۲۵- خود: ۷۲۶- شادان: ۷۲۷- خوشدل: ۷۲۸- باز: ۷۲۹- گشتم: ۷۳۰- تکرار: ۷۳۱- نوبت: ۷۳۲- چند: ۷۳۳- خود: ۷۳۴- شادان: ۷۳۵- خوشدل: ۷۳۶- باز: ۷۳۷- گشتم: ۷۳۸- تکرار: ۷۳۹- نوبت: ۷۴۰- چند: ۷۴۱- خود: ۷۴۲- شادان: ۷۴۳- خوشدل: ۷۴۴- باز: ۷۴۵- گشتم: ۷۴۶- تکرار: ۷۴۷- نوبت: ۷۴۸- چند: ۷۴۹- خود: ۷۵۰- شادان: ۷۵۱- خوشدل: ۷۵۲- باز: ۷۵۳- گشتم: ۷۵۴- تکرار: ۷۵۵- نوبت: ۷۵۶- چند: ۷۵۷- خود: ۷۵۸- شادان: ۷۵۹- خوشدل: ۷۶۰- باز: ۷۶۱- گشتم: ۷۶۲- تکرار: ۷۶۳- نوبت: ۷۶۴- چند: ۷۶۵- خود: ۷۶۶- شادان: ۷۶۷- خوشدل: ۷۶۸- باز: ۷۶۹- گشتم: ۷۷۰- تکرار: ۷۷۱- نوبت: ۷۷۲- چند: ۷۷۳- خود: ۷۷۴- شادان: ۷۷۵- خوشدل: ۷۷۶- باز: ۷۷۷- گشتم: ۷۷۸- تکرار: ۷۷۹- نوبت: ۷۸۰- چند: ۷۸۱- خود: ۷۸۲- شادان: ۷۸۳- خوشدل: ۷۸۴- باز: ۷۸۵- گشتم: ۷۸۶- تکرار: ۷۸۷- نوبت: ۷۸۸- چند: ۷۸۹- خود: ۷۹۰- شادان: ۷۹۱- خوشدل: ۷۹۲- باز: ۷۹۳- گشتم: ۷۹۴- تکرار: ۷۹۵- نوبت: ۷۹۶- چند: ۷۹۷- خود: ۷۹۸- شادان: ۷۹۹- خوشدل: ۸۰۰- باز: ۸۰۱- گشتم: ۸۰۲- تکرار: ۸۰۳- نوبت: ۸۰۴- چند: ۸۰۵- خود: ۸۰۶- شادان: ۸۰۷- خوشدل: ۸۰۸- باز: ۸۰۹- گشتم: ۸۱۰- تکرار: ۸۱۱- نوبت: ۸۱۲- چند: ۸۱۳- خود: ۸۱۴- شادان: ۸۱۵- خوشدل: ۸۱۶- باز: ۸۱۷- گشتم: ۸۱۸- تکرار: ۸۱۹- نوبت: ۸۲۰- چند: ۸۲۱- خود: ۸۲۲- شادان: ۸۲۳- خوشدل: ۸۲۴- باز: ۸۲۵- گشتم: ۸۲۶- تکرار: ۸۲۷- نوبت: ۸۲۸- چند: ۸۲۹- خود: ۸۳۰- شادان: ۸۳۱- خوشدل: ۸۳۲- باز: ۸۳۳- گشتم: ۸۳۴- تکرار: ۸۳۵- نوبت: ۸۳۶- چند: ۸۳۷- خود: ۸۳۸- شادان: ۸۳۹- خوشدل: ۸۴۰- باز: ۸۴۱- گشتم: ۸۴۲- تکرار: ۸۴۳- نوبت: ۸۴۴- چند: ۸۴۵- خود: ۸۴۶- شادان: ۸۴۷- خوشدل: ۸۴۸- باز: ۸۴۹- گشتم: ۸۵۰- تکرار: ۸۵۱- نوبت: ۸۵۲- چند: ۸۵۳- خود: ۸۵۴- شادان: ۸۵۵- خوشدل: ۸۵۶- باز: ۸۵۷- گشتم: ۸۵۸- تکرار: ۸۵۹- نوبت: ۸۶۰- چند: ۸۶۱- خود: ۸۶۲- شادان: ۸۶۳- خوشدل: ۸۶۴- باز: ۸۶۵- گشتم: ۸۶۶- تکرار: ۸۶۷- نوبت: ۸۶۸- چند: ۸۶۹- خود: ۸۷۰- شادان: ۸۷۱- خوشدل: ۸۷۲- باز: ۸۷۳- گشتم: ۸۷۴- تکرار: ۸۷۵- نوبت: ۸۷۶- چند: ۸۷۷- خود: ۸۷۸- شادان: ۸۷۹- خوشدل: ۸۸۰- باز: ۸۸۱- گشتم: ۸۸۲- تکرار: ۸۸۳- نوبت: ۸۸۴- چند: ۸۸۵- خود: ۸۸۶- شادان: ۸۸۷- خوشدل: ۸۸۸- باز: ۸۸۹- گشتم: ۸۹۰- تکرار: ۸۹۱- نوبت: ۸۹۲- چند: ۸۹۳- خود: ۸۹۴- شادان: ۸۹۵- خوشدل: ۸۹۶- باز: ۸۹۷- گشتم: ۸۹۸- تکرار: ۸۹۹- نوبت: ۹۰۰- چند: ۹۰۱- خود: ۹۰۲- شادان: ۹۰۳- خوشدل: ۹۰۴- باز: ۹۰۵- گشتم: ۹۰۶- تکرار: ۹۰۷- نوبت: ۹۰۸- چند: ۹۰۹- خود: ۹۱۰- شادان: ۹۱۱- خوشدل: ۹۱۲- باز: ۹۱۳- گشتم: ۹۱۴- تکرار: ۹۱۵- نوبت: ۹۱۶- چند: ۹۱۷- خود: ۹۱۸- شادان: ۹۱۹- خوشدل: ۹۲۰- باز: ۹۲۱- گشتم: ۹۲۲- تکرار: ۹۲۳- نوبت: ۹۲۴- چند: ۹۲۵- خود: ۹۲۶- شادان: ۹۲۷- خوشدل: ۹۲۸- باز: ۹۲۹- گشتم: ۹۳۰- تکرار: ۹۳۱- نوبت: ۹۳۲- چند: ۹۳۳- خود: ۹۳۴- شادان: ۹۳۵- خوشدل: ۹۳۶- باز: ۹۳۷- گشتم: ۹۳۸- تکرار: ۹۳۹- نوبت: ۹۴۰- چند: ۹۴۱- خود: ۹۴۲- شادان: ۹۴۳- خوشدل: ۹۴۴- باز: ۹۴۵- گشتم: ۹۴۶- تکرار: ۹۴۷- نوبت: ۹۴۸- چند: ۹۴۹- خود: ۹۵۰- شادان: ۹۵۱- خوشدل: ۹۵۲- باز: ۹۵۳- گشتم: ۹۵۴- تکرار: ۹۵۵- نوبت: ۹۵۶- چند: ۹۵۷- خود: ۹۵۸- شادان: ۹۵۹- خوشدل: ۹۶۰- باز: ۹۶۱- گشتم: ۹۶۲- تکرار: ۹۶۳- نوبت: ۹۶۴- چند: ۹۶۵- خود: ۹۶۶- شادان: ۹۶۷- خوشدل: ۹۶۸- باز: ۹۶۹- گشتم: ۹۷۰- تکرار: ۹۷۱- نوبت: ۹۷۲- چند: ۹۷۳- خود: ۹۷۴- شادان: ۹۷۵- خوشدل: ۹۷۶- باز: ۹۷۷- گشتم: ۹۷۸- تکرار: ۹۷۹- نوبت: ۹۸۰- چند: ۹۸۱- خود: ۹۸۲- شادان: ۹۸۳- خوشدل: ۹۸۴- باز: ۹۸۵- گشتم: ۹۸۶- تکرار: ۹۸۷- نوبت: ۹۸۸- چند: ۹۸۹- خود: ۹۹۰- شادان: ۹۹۱- خوشدل: ۹۹۲- باز: ۹۹۳- گشتم: ۹۹۴- تکرار: ۹۹۵- نوبت: ۹۹۶- چند: ۹۹۷- خود: ۹۹۸- شادان: ۹۹۹- خوشدل: ۱۰۰۰- باز: ۱۰۰۱- گشتم: ۱۰۰۲- تکرار: ۱۰۰۳- نوبت: ۱۰۰۴- چند: ۱۰۰۵- خود: ۱۰۰۶- شادان: ۱۰۰۷- خوشدل: ۱۰۰۸- باز: ۱۰۰۹- گشتم: ۱۰۱۰- تکرار: ۱۰۱۱- نوبت: ۱۰۱۲- چند: ۱۰۱۳- خود: ۱۰۱۴- شادان: ۱۰۱۵- خوشدل: ۱۰۱۶- باز: ۱۰۱۷- گشتم: ۱۰۱۸- تکرار: ۱۰۱۹- نوبت: ۱۰۲۰- چند: ۱۰۲۱- خود: ۱۰۲۲- شادان: ۱۰۲۳- خوشدل: ۱۰۲۴- باز: ۱۰۲۵- گشتم: ۱۰۲۶- تکرار: ۱۰۲۷- نوبت: ۱۰۲۸- چند: ۱۰۲۹- خود: ۱۰۳۰- شادان: ۱۰۳۱- خوشدل: ۱۰۳۲- باز: ۱۰۳۳- گشتم: ۱۰۳۴- تکرار: ۱۰۳۵- نوبت: ۱۰۳۶- چند: ۱۰۳۷- خود: ۱۰۳۸- شادان: ۱۰۳۹- خوشدل: ۱۰۴۰- باز: ۱۰۴۱- گشتم: ۱۰۴۲- تکرار: ۱۰۴۳- نوبت: ۱۰۴۴- چند: ۱۰۴۵- خود: ۱۰۴۶- شادان: ۱۰۴۷- خوشدل: ۱۰۴۸- باز: ۱۰۴۹- گشتم:

برفت^۱ و من^۲ ندانستم که^۳ به^۴ کجاروم^۵ و به که التجا سازم و به^۶ کدام موضع نزول کنم؟ و چون از جسر بگذشتم و به شارع^۷ و میدان رسیدم به نزدیکی^۸ سرای فضل بن ربیع مسجدی دیدم، بنائی مرتفع و عمارتی خوب^۹ به فرش و زینت آراسته با خود گفتم به همه حال اهل این مسجد جماعت بزرگان و معارف^{۱۰} توانند بود. و در مسجد رفتم و چون^{۱۱} نماز دیگر^{۱۲} بگزاردم (تا نماز خفتن همانجا بودم)^{۱۳}. و (چون نماز خفتن بگزاردند و جماعتیان^{۱۴} باز گشتند)^{۱۵} به غایت (ملول و پراکنده - خاطر گشتم)^{۱۶}. مردی بماند^{۱۷} که نماز می گزارد و جمعی^{۱۸} در انتظار او برپای ایستاده^{۱۹}. او چند رکعت نماز زیادت از دیگران بگزارد^{۲۰} و چون سلام داد روی به من آورد و گفت: پندارم^{۲۱} که غریبی. گفتم: آری. گفت^{۲۲}: بدین شهر^{۲۳} کی رسیدی^{۲۴}؟ گفتم: امروز نماز دیگر و مرا در این شهر منزلی^{۲۵} و مسکنی نیست و آشنایی ندارم که به نزدیک^{۲۶} او روم و نیز صنعت من از^{۲۷} آن صنعتها^{۲۸} نیست که با اهل صلاح و عفاف و ارباب زهد و تقوی تمسک توانم نمود. گفت: صنعت تو چیست؟ گفتم: من مردی^{۲۹} مغنّی و مطربم و در آن شیوه مهارتی تمام و در آن باب بصارتی کامل دارم^{۳۰}. چون^{۳۱} بشنید به تعجیل^{۳۲} برخاست و برفت و از

- ۱ - ت: برفتم ۲ - مجا و ت: + در شهر رفتم و ۳ - مجا: ندارد
 ۴ - ت: ندارد ۵ - مجا: دوم ۶ - مجا، ت: در ۷ - ت: ندارد ۸ -
 مجا: نزدیک ۹ - ت: + و ۱۰ - م و چایی: معاریف ۱۱ - مجاوت:
 وقت ۱۲ - مجا، ت: + بود ۱۳ - مجا: و همانجا بودم تا آنگاه که نماز
 خفتن بگزاردند. ت: و هم آنجا بودم تا آنگاه که ... ۱۴ - ت: مردم ۱۵ -
 مجا: ندارد ۱۶ - مجا: دلتنگ و رنجور و اهل مسجد باز گشتند. ت: دلتنگ و
 مستوحش و مهجور ... م: دلتنگ و مستوحش و مهموم ۱۷ - ت: ندارد ۱۸ -
 ت: مردم ۱۹ - ت: استاده ۲۰ - ت: بگذارد ۲۱ - ت: می پندارم
 ۲۲ - ت: + کی ۲۳ - ت: ندارد ۲۴ - مجا و ت: رسیده ای ۲۵ -
 ت: هیچ منزل ۲۶ - مجا: به نزد ۲۷ - ت: ندارد ۲۸ - ت: ندارد
 ۲۹ - ت: ندارد ۳۰ - مجا: ندارد ۳۱ - مجا: او چون ۳۲ - مجا: + تمام

آن کسان کہ با او بودند یکی را فرمود (کہ ملازم من باشد) ^۱ . (چون او برفت از آن شخص) ^۲ پرسیدم کہ این (بزرگت کہ بود) ^۳ گفت : این سلام [بن] ^۴ الابرص ^۵ است از جملہ خواص و مقرّبان امیرالمؤمنین . و این شخص کہ ^۶ ملازم من بود مرا بہ کوشکی برد از کوشکہای خلافت ^۷ و از مقصورہای بگذرانید و بہ مقصورہ دیگر رسانید و مائدہ آراستہ بہ الوان اطعمہ و انواع اباہا کہ بر مواید پادشاہان باشد بیاوردند . و چون از اکل فارغ شدم ^۸ غسل و طیب و خلعتی لطیف و ^۹ قیمتی بیاوردند و مرا بر مرکبی نشانند و بہ سرای خلیفہ بردند و بدان دانستم کہ سرای خلیفہ است کہ آواز پاسبانان و تکبیر می شنودم و بر چند سرای ^{۱۰} و حجرہ بگذرانیدند تا مرا ^{۱۱} بہ سرایی ^{۱۲} رسانیدند ^{۱۳} کہ بیشتر آن ^{۱۴} از ^{۱۵} آبگینہ بود . مردی دیدم نشسته بود ^{۱۶} و بر بطنی بر کنار نہادہ و سہ کنیزک بر دست راست او نشسته ، ہر یکی بر بطنی بر کنار . آن مرد چون مرا بدید ترحیب کرد و بر پهلوی خود جای داد و چون بنشستم در ^{۱۷} برابر آن مجلس مجلسی دیدم آراستہ و معلوم می شد کہ جمعی آنجا نشسته بودہ اند اکنون برخاستہ اند ، و پردہ ای دیدم آویختہ . من بنشستم و با خود گفتم : « نا خود فلک از پردہ چہ آرد بیرون ؟ » . و ہم در حال خادمی از پس آن پردہ بیرون آمد و آن ^{۱۸} مرد را فرمود تا غنا آغاز کند . آن مرد آغاز کرد و صوتی و لحنی ^{۱۹} گفتن گرفت کہ من ساختہ بودم برین ^{۲۰} : العربیۃ ^{۲۱} .

لَمْ تَمْشِ مِيلاً وَلَمْ تَرْكَبْ عَلَى قَبِيبٍ وَلَمْ تَدِرْ ^{۲۲} الشَّمْسَ إِلَّا دُونَهَا الْحِلَلِ
تَمْشِي الْهَوَيْنَا كَأَنَّ الشَّمْسَ دَوَّحُهَا تَمْشِي الْيَمَعَا فِيمَا فِي حَتَائِهَا الْوَهْلِ ^{۲۳}

- ۱- مجا ، ت : تا با من ملازمت نماید . ۲- مجا : من اورا . ت : من ۳ -
مجا ، ت : مرد چہ کس است ۴ - اسامی : ندارد ۵ - م و چابی : ابرص
۶- ت : ندارد ۷- ت : خلیفہ ۸- مجا : شد ۹- ت : ندارد ۱۰ -
مجا و ت : سرا ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : سرای قرار ۱۳- ت : +
مرا ۱۴- ت : آن بیشتر ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت : ندارد ۱۷ -
ت : ندارد ۱۸- مجا و ت : ندارد ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا و ت :
ندارد ۲۱- ت : الشعر ۲۲- ت : ثری ۲۳- مجا : الوحل

(الترجمه) : در این زمان که در میان راه بودیم :
 میلی نرفته^۲ هرگز و انباشته بر ستور
 نی جز^۳ درون پرده رخس دیده آفتاب
 چون آهوان رمیده و ترسان همی^۴ دود
 در آفتاب و صحرای با وحشت و شتاب^۵
 این صوت را^۶ (بر برسط)^۷ بی اصابت و اصول بر او تار مختلف
 و دستانهای^۸ پریشان بزد و چون فارغ شد همان خادم (بیرون آمد)^۹ و کنیز کی را^{۱۰}
 که بر پهلوی او نشسته بود (اشارت کرد)^{۱۱} تا نوبتی سماع کند و او نیز صوتی
 که^{۱۲} من ساخته بودم (آغاز کرد)^{۱۳} قدری راست تر^{۱۴} و بقانون تر^{۱۵} از آنکه آن
 مرد می گفت^{۱۶} .

يَا دَارَ أَصْبَحْتَ خَلَا لَا أَدِينُ بِهَا
 إِلَّا الظُّبَاءَ وَ إِلَّا النَّاسِطُ الْفَرْدِ^{۱۷}
 إِنْ الدِّينَ إِذَا مَا زَرْتَهُمْ^{۱۸} فَرَحُوا
 وَطَارَ عَنْ قَلْبِي التَّشَوُّاقُ^{۱۹} وَ التَّمَدُّ^{۲۰}
 معنیش این باشد^{۲۱} :
 ای سرایی که نیست در وی جز
 آن جماعت کجا شدند که برد
 و آن خادم باز آمد و کنیزك دوم را اشارت کرد : او صوتی که حکم الوادی
 ساخته بود آغاز کرد برین [شعر]^{۲۲} :

- ۱- اساس : ندارد . ت : ترجمه اش این باشد . ۲- ت : نکرده . ۳- ت :
 بی خبر . ۴- مجا و ت و چایی : رود . ۵- ت : ندارد . ۶- ت : ندارد . ۷-
 مجا : ندارد . ۸- ت : دستهای . ۹- مجا : میامد . ۱۰- مجا و ت : و کنیز کی
 ۱۱- ت : بفرمود . ۱۲- ت : + هم . ۱۳- مجا و ت : گفتن گرفت . ۱۴-
 ت : راست . ۱۵- مجا و ت : بر قانون تر . ۱۶- مجا : گفت . ۱۷- ت :
 ندارد . ۱۸- مجا : زردم . ۱۹- ت : التَّشَوُّاقُ . ۲۰- ت : اللمد . ۲۱-
 مجا : ندارد . ت : ترجمه این باشد . ۲۲- چایی : زفیر . ۲۳- اساس : ندارد

فَوَاللّٰهِ مَا آذَرَنِيْ اِدْغَالِيْنِي الْهَوٰى اِذَا جَدَّ وَ شَكَ الْبَيْنَ اَمْ اَنَا غَالِيْهُ
فَاِنْ اَسْتَبْطَعُ اُغْلِبْ وَاِنْ قُغْلِبْ الْهَوٰى فَمِثْلُ الَّذِي لَا قِيَمَتُ قُغْلِبُ^۱ صَاحِبُهُ
[معنیش^۲ این باشد]^۳ :

والله که نمی دانم تا صبر من اندر هجر

از عشق فزون آید یا عشق فزون گردد

گر صبر کنم نیکو ورنه چه عجب باشد

گر ز آنکه دل عاشق در عشق زبون گردد

و چون این صوت^۴ تمام کرد^۵ خادم دیگر باره^۶ (بیرون آمد)^۷ و کنیزك
سوم را فرمود تا^۸ سماع کند . (آن کنیزك)^۹ صوتی که چنین ساخته بود (گفتن
گرفت)^{۱۰} . العربیّه^{۱۱} :

جَرَيْنَا^{۱۲} عَلٰی قَيْسِيَّةٍ عَامِرِيَّةٍ لَهَا بَشْرٌ صَافِي الْاَدِيمِ هَجَانِ
فَقَالَتْ وَ الْقَتَّ جَانِبَ السَّتْرِ دَوْدَهَا مِنْ اَيْتِه^{۱۳} اَرْضِيْ اَوْ مِنْ الرِّجْلَانِ^{۱۴}
(فَقُلْتُ لَهَا اَمَّا قَمِيْمٌ فَاَسْرَعِيْ هَدِيْتُ وَ اَمَّا صَاحِبِيْ فَيَمَانِيْ
رَفِيقَانِ ضَمَّ السَّفَرِ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ وَقَدْ دَجَمَعَ الشَّتٰى فَيَلْتَقِيَانِ)^{۱۵}
[معنیش اینست]^{۱۶} :

گذر بر آن بت قیسی^{۱۷} عامری کردم^{۱۸}

که از صفا رخ او رشک بر گت یاسمن است

درید پرده ما ، پرده چون ز رخ برداشت

به غنج^{۱۹} گفت : شمارا بگو کجا وطن است؟

۱- اساس : تغلب ۲- ت : ترجمه ۳- مجا : الترجمه ۴- مجا :

ندارد ۵- مجا : + دیگر بار ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : پیامد

۸- مجا : که ۹- مجا : او ۱۰- مجا : بگفت ۱۱- مجا : شعر . ت :

برین شعر ۱۲- مجا و ت : جورنا ۱۳- ت : انت ۱۴- ت : الدخلان

۱۵- ت : دو بیت آخر را ندارد ۱۶- ت : الترجمه ۱۷- مجا و ت : - و

۱۸- معج : کردیم ۱۹- اساس و مجا : غنجه

جواب دادم و گفتم: خدات توبه دهد

من از تعیم ولیکن رفیقم از یمن است

سفر میان من و او مراقت^۱ افکنند

که همراهی سبب اجتماع او و من است

بعد از آن خادم بیرون آمد [و آن^۲ مرد را گفت تا نوبتی دیگر سماع کند.

او صوتی از آن من که بر شعر عمر بن ابی ربیعہ (ساخته بودم گفتن گرفت)^۳.
شعر^۴:

امسى باسماء هذا القلب معموراً	إذا أقول صحا يعتاده عيدا
كَانَ أَحْوَرَ مِنْ غَزَلَانِ ذِي بَقَرٍ	اعارها شية العینین و الجیدا
(و مشرقاً كشعاع الشمس بهجته	و مسطراً علی لبانه سودا) ^۵

الترجمه ۴:

دل شکسته من پر زانده اسماست

که گر ازو برود باز سوی او تازد

به چشم و^۶ گردن کز^۷ آهوانش عاریتست^۸

ز شیر مردان دایم شکار اندازد

قلاده سیه او و روی نورانی

چو آفتاب که از شب حمایلی^۹ سازد

بعد از آن کنیزك اولین را فرمود^{۱۰} و او این شعر و صوت گفتن گرفت که

حکم وادی راست. شعر^{۱۱}:

تَغَيَّرْنَا إِذَا قَلِيلٌ عَدِيلُنَا ^{۱۲}	فَقُلْتُ لَهَا إِنَّ الْكَرَامَ قَلِيلُ
و ما ضرنا إذا قليل و هازنا	عزیز و حاز الاكرمين دليل

۱- مجا: مفارقت. ت: موافقت ۲- اسام: از داخل قلاب تا اواسط صفحه

۳- ت: ندارد ۴- ت: و شعر اینست ۵- ت: ندارد ۶- ت: ندارد

۷- جز ت: از ۸- ت: عار نیست ۹- مجا: حمایلی ۱۰- ت: فرمودند

۱۱- ت: الشعر ۱۲- ت: جدید نا

(وَأَنَّا لَقَوْمٌ مَّا قَرَى الْقَتْلَ سُنَّةَ
يَقْرَبُ حُبُّ الْمَوْتِ أَجَالِنَا لَنَا
الترجمه :

ما را نگار ما به کمی کرد سرزنش
گفتم : کرام باشند اندر زمانه کم
خوارست^۲ زینهارى خصم ار چه بی مرنند^۳
ما گر کمیم جای به ما هست محترم
ما شاد می شویم ز مردی به قتل و موت
گر عامر و سلول شوند از فنا^۴ دژم
هستیم مرگ دوست به ما زود از آن رسد
و ایشان نیند دوست از آن می خورند غم^۵

و كنيزك دومين اين شعر و صوت را بگفت : شعر^۶
و دَدَتِكَ لَمَّا كَانَ وَدُّكَ خَالِصًا و اعرضت لَمَّا صرْتُ ذَهَبًا مُقْسَمًا
دنى^۸ يَلْبِثُ^۹ الْحَوْضُ الْجَدِيدُ بِنَاوِهِ اذا كثر^{۱۰} الْوَهَادُ^{۱۱} ان يَتَهَدَّ^{۱۲} مَا
الترجمه :

دوستى کردم چو خالص بودى اندر دوستى
باز برگشتم چو با هرکس شدى آمیخته
حوض اگرچه (نو بود)^{۱۲} چون آب (خوارعام شد)^{۱۳}
نیست نادر گر شود ویران و آبش ریخته
و كنيزك سوم^{۱۴} صوتى آغاز کرد و بگفت برین شعر که خنساء^{۱۵} گفته

۱ - ت : دو بیت آخر را ندارد ۲ - ت : جوارست ۳ - ت : بمی میرید

۴ - ت : عنا ۵ - مصراع در ت : و ایشان زیند بیش چرا تا خورند غم . چاپی :

و ایشان زیند دیر چرا می خورند غم ۶ - ت : الشعر ۷ - ت : ضرب ۸ -

ت : ولی ۹ - ت : یلیت ۱۰ - ت : کبر ۱۱ - ت : الوداء ۱۲ -

مجا : بود پر ۱۳ - چاپی : خود درجام شد ۱۴ - ت : سیم ۱۵ - ت : جنسا

است : شعر^۱

و مـا اـبـصـرـتـه الخـيـل الـا اقـشـعـرت
فـمـثـل^۲ اخـي يـومـاً بـه العـيـن فـرت
فـما ذـكـره^۳ إلّا انـجـلت و تـسـلـت
الـترـجـمـه :

نبرد حمله مگر بود اولین طاعن
ندید رویش جنگی که زو نشد ترسان
کشید کینه و هرگز جدا نشد ز غمش^۴
به من نمای جز^۵ او تا بدو شوم شادان
پس از مصیبت او هر بلا که پیش آید
چو باز گردم ازو بر دلم شود آسان
و در دور سوم^۶ آن مرد صونی و شعری^۷ بگفت .
شعر^۸ :

لـحـا اللـه صـعـلـو كـأ مـنـسـاه و هـمـه
يـنـام الضـحـى حـتـى اذـا لـيـلـه انـتـهـى
ولـكـن صـعـلـو كـأ يـسـاور هـمـه
فـذـلـك ان يـلـقـى المـنـيـة يـلـقـها
مـن الـدـهـر ان يـلـقـى لـبـوسـاً و مـطـعـمـا
تـنـبـه مـسـلـوب الفـؤاد مـورـمـا
و يـمـضـى عـلـى الـهـيـجـاء لـيـثـاً مـصـمـمـا
كـريـمـاً و ان يـسـتـغـنـي يـومـاً هـرـبـمـا
الـترـجـمـه :

باد بردرویش^۹ نفرین چون نباشد همیش
از خساست روز و شب بیرون نان و جامه ای
روز خسید تا چو شب آید بود شوریده دل
بهر نسانی بر امید خاصه ای و عامه ای

۱ - ت : الشعر ۲ - ت : یمل ۳ - مجا : فان کره ۴ - ت :
رجمش ۵ - ت : چو ۶ - ت : سیم ۷ - ت : ندارد ۸ - ت :
برین شعر ۹ - مج و مجا : رویش ز

لیک^۱ درویش^۲ توانگر دل بود مانند شیر
 کز نهیبش هر زمانی بشکند هنگامه‌ای
 تا به نام نیک میرد همچو شیران محترم
 یا شود بر آرزوی خویشتن خودگامه‌ای
 پس^۳ کنیزک او این صوتی دیگر بگفت بر شعری از آن حاتم طی^۴ و آن
 شعر اینست : شعر^۵

إِذَا كُنْتَ رَبًّا لِلْقُلُوبِ فَلَا قَلْبَ
 رَفِيقَكَ يَمْشِي خَلْفَهَا غَيْرَ رَاكِبٍ
 انْجَبَاهُ^۵ وَ ارْدَفَهُ فَإِنْ حَمَلْتُمَا
 فُذَاكَ وَ أَنْ كَانَ الْعَقَابُ مَعَاقِبَ^۶
 الترجمة :

چون هست ترا مرکب بر راه ستاده
 مگذار که همراه رودت با تو پیاده
 گر هر دو به منزل بردت مرکب^۷ رستی
 و کنیزک دوم صوتی برین شعر که از آن عمرو بن معدی کرب است گفتن
 گرفت : شعر^۸

أَلَمْ تَرَ لِمَا ضَمَّنِي الْبَلَدَ الْقَفْرُ
 سَمِعْتُ غِنَاءً يَصْدَعُ الْقَلْبَ يَا عَمْرُو
 أَغْنَانَا وَ أَنَا عَصْبَةُ مَذْحِجِيَّةٍ
 يَرَادُ عَلَيَّ وَفَرٍ وَ لَيْسَ لَنَا وَفَرٌ
 الترجمة :

آخر ندیدی آنکه^۹ در آن دشت بی نبات^{۱۰}
 صوتی به گوشم آمد کای عمرو دست گیر
 خواهند مال و مال نداریم هیچ چیز
 فریادرس که ما ز بنی مذحجیم اسیر

۱- ت : انك ۲- ت : + و ۳- ت : و ۴- ت : الشعر ۵-

ت : اتجها ۶- مجا : دواقب ۷- ت : + و ۸- ت : الشعر ۹-

ت : آخر ندیده‌ای که ۱۰- مجا : نبات

پس ^۱کنیزك سوم ^۲ترانه‌ای ^۳بگفت ^۴از آن عمرو بن ربیعہ ^۵. شعر ^۶:

فلما دوافقنا و سلمتُ اسفرت وجوه زهاها الحسن ان یتقنعا
تعالیهن بالعرفان لما رایتنی و قلن امرئ باع اضل و اوضعا ^۷
ولما دراضعن الاحادیث فان لی اخفت علینا ان یعز و ینخدعا
الترجمه :

مرا بر زمره خوبان وقوف افتاد گسه گاهی
که بی پرده رخ هر يك به خوبی بود چون ماهی
مرا شناخته کردند و پس گفتند بسا یاران
مگر چیزی عزیز آن مرد گم کردست در راهی
پس آنگاهی به صد طعنه مرا گفتند می ترسی

که بفریبد کسی ما را به مکر و غدر ^۸ نا گاهی
و چون هر يك از مطربان سه نوبت سماع بگفتند ^۹ دانستم که بعد ازین نوبت
من باشد. آن مرد را فرمود ^{۱۰} که بربط بر گیر و فلان پرده بساز. او ^{۱۱} چنان کرد . [
بعد از آن خادم دیگر باره بیرون آمد ^{۱۲} و مرا اشارت فرمود . من بربط بر گرفتم
و آن صوت اول را که بار اول آن مرد مختل ^{۱۳} و بی اصول گفته بود به استادی
هرچه تمامتر بگفتم و چون آغاز گفتن کردم از خدم و حواشی جمعی از هر گوشه‌ای
به استماع آن صوت نزدیک ^{۱۴} من آمدند ، و چون تمام شد خادم بیرون آمد که
این قول که ساخته است ؟ گفتم : من . باز گشت و باز بیرون آمد و گفت دروغ
می گوئی ^{۱۵} ابن جامع راست . و چون دور در گشت ^{۱۶} و بار دیگر نوبت سماع به
من رسید من آن صوت دوم که از آن من بود و ایشان ^{۱۷} نیکو نگفته بودند ^{۱۸} (اعادت

۱ - ت : و ۲ - ت : سیم ۳ - ت : + برین شعر ۴ - ت : +

که ۵ - ت : + است ۶ - ت : الشعر ۷ - مع : اوسما ۸ - ت :

حیله ۹ - ت : بکردند ۱۰ - ت : فرمود ۱۱ - ت : و ۱۲ - ت :

باز آمد ۱۳ - ت : محیل ۱۴ - ت : به نزدیک ۱۵ - ت : + این قول

۱۶ - ت : درگذشت ۱۷ - اساس : او ۱۸ - اساس : بود

کردم) ^۱ و ایشان همان تعجب نمودند ^۲ و از من سؤال کردند که کراست؟ و چون
 بگفتم ^۳ که ^۴ من ساخته‌ام همان تکذیب بکردند ^۵ و گفتند: اسماعیل بن جامع
 راست. (و چون نوبت سوم ^۶ آمد و از غنا فارغ شدم همان سؤال بکردند هم بر
 آن سنت ^۷ مرا مصداق نداشتند و گفتند: اسماعیل جامع راست) ^۸. من گفتم:
 اسماعیل بن جامع منم: چون این سخن بر زبان من برفت امیرالمؤمنین رشید
 و جعفر بن یحیی البرمکی ^۹ را دیدم ^{۱۰} همچنانکه ماه و آفتاب که ^{۱۱} ناگاه از سحاب
 بیرون آید از پرده بیرون آمدند و فضل بن ربیع در پیش می آمد. اشارت کرد که
 امیرالمؤمنین است. من در حال زمین بوسه دادم و سر از تفاخر بر آسمان رسانیدم.
 مرا گفت: ابن جامع تویی؟ گفتم: بنده امیرالمؤمنین ^{۱۲} و بنشستند ^{۱۳} و مرا ^{۱۴}
 فرمود ^{۱۵} تا ^{۱۶} بنشستم و از حال ^{۱۷} پرسید ^{۱۸} و من ^{۱۹} حال خود عرضه داشتم. پس
 اشارت کردند که با سر سرود گفتن روم. مرا ^{۲۰} آن صوت که از آن کنیزك [یاد] ^{۲۱}
 گرفته بودم بـ یاد ^{۲۲} آمد بـه ادائی ^{۲۳} هر چه خوشتر آن صوت را بگفتم ^{۲۴}
 و امیرالمؤمنین را به غایت خوش آمد و اشارت به خادمی کرد که پیش او ایستاده ^{۲۵}
 بود. خادم کیسه‌ای هزار دینار بیاورد و به من داد و گفت: این ^{۲۶} صوت باز گوی.
 من (نوبت دیگر) ^{۲۷} گفتن گرفتم استادانه‌تر و بتأنتی‌تر از بار اول و چند نغمه
 و زخمه درافزودم و آهنگ و پرده بلندتر کردم، طرب و نشاط ایشان زیادت شد

-
- ۱- ت: آغاز نهادم ۲- ت و م: بنمودند ۳- مجا و ت: گفتم ۴-
 مجا و ت: ندارد ۵- مجا: کردند ۶- ت: سیم ۷- اساس: سبب.
 مجا: ندارد ۸- مجا: ندارد ۹- مجا: برمکی ۱۰- ت: + که
 ۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت: امیرالمؤمنین ۱۳- مجا: بنشست ۱۴- مجا:
 ندارد ۱۵- مجا: فرمود. ت: فرمودند ۱۶- مجا: + من ۱۷- ت:
 حال ۱۸- ت: پرسیدند ۱۹- مجا و ت: + براستی چنانکه بود ۲۰-
 مجا: من ۲۱- اساس: ندارد ۲۲- مجا: یادم ۲۳- مجا: و به ادای.
 ت: وادای ۲۴- مجا، ت: گفتن گرفتم ۲۵- ت: استاده ۲۶- ت:
 آن ۲۷- مجا: ندارد

و در تحسین و استحسنان افزودند و امیرالمؤمنین^۱ اشارت (به همان خادم)^۲ کرد و کیسه‌ای دیگر^۳ هزار دینار بیاورد و به من داد^۴، (در زیر ران نهادم و خدمت کردم)^۵. بعد از آن فرمود که هر صوت که در خاطر ت می‌آید بگوی. من جمله اصوات و الحان که شنیده بودم^۶ گفتن گرفتم و نزدیک^۷ رسید که زنگی شب از رومی روز منهزم شود و صیقل صبح زنگ شب از آئینه روز^۸ بزدايد. گفت^۹: امشب ترا (بسیار زحمت دادیم)^{۱۰} همان صوت اول یعنی آن^{۱۱} صوت کنیزك باز گوی. چون باز گفتم^{۱۲} بفرمود تا کیسه‌ای دیگر^{۱۳} هزار دینار بیاوردند^{۱۴} و به من تسلیم کردند. و چون سه هزار دینار^{۱۵} (در زیر ران نهادم)^{۱۶} سخن^{۱۷} کنیزك که مرا^{۱۸} گفته بود که بدین صوت سه هزار دینار بخواهی ستد (با یادم آمد)^{۱۹}، با^{۲۰} خود تبستمی بکردم^{۲۱}. در آن میان^{۲۲} نظر امیرالمؤمنین بر آن^{۲۳} تبستم افتاد مرا دشنام داد و گفت: چرا تبستم می‌کنی؟ من گفتم: الصّدق منجاة^{۲۴}. و قصه باسرها با او شرح دادم و او را^{۲۵} قول آن کنیزك عجب آمد و برخاست و در حرم رفت و من ندانستم که [به]^{۲۶} کجا روم. دو فراش بیامدند و مرا به^{۲۷} سرایی بردند که امیرالمؤمنین فرموده بود تا به جهت من فرش افکنده بودند، و هر اسباب و آلات^{۲۸} و زینت و ثياب که لایق جلسای ملوک^{۲۹} (و ندمای پادشاهان باشد)^{۳۰}

-
- ۱ - مجا: + هم بدان خادم ۲ - ت: + هم بدان. مجا: ندارد ۳ -
 مجا: + از ۴ - ت و م: + و من ۵ - مجا: خدمت کردم و در زیر ران
 نهادم ۶ - ت: + که او آنرا وقتی پسندیده بوده است. م: + که آن وقتی پسندیده
 است ۷ - ت: نزدیکی آن ۸ - ت: روزگار ۹ - ت: امیر المؤمنین
 گفت ۱۰ - مجا: زحمت بسیار میدهم ۱۱ - مجا: ندارد ۱۲ - مجا: باز
 گفتند ۱۳ - ت: زر ۱۴ - مجا: ندارد ۱۵ - ت: + زر ۱۶ -
 مجا: بستدم ۱۷ - مجا و ت: + آن ۱۸ - مجا: ندارد ۱۹ - مجا: یاد.
 ت: مرا یاد آمد ۲۰ - مجا و ت: و با ۲۱ - ت: بکردم ۲۲ - ت: ندارد
 ۲۳ - مجا: ندارد ۲۴ - چایی: النجاة فی الصدق ۲۵ - مجا: + از ۲۶ -
 از مجا افزوده شد ۲۷ - ت: با ۲۸ - ت: آلت ۲۹ - ت: + بود
 ۳۰ - ت: ندارد

در وی معدّ کرده . نماز دیگر در بغداد (رفته بودم)^۱ درویش و مسکین، که از دنیایی^۲ هیچ چیز نداشتیم و بامداد که برخاستیم از جمله اکابر^۳ و متمولان بغداد^۴ و مقرّبان حضرت یکی من بودم .

فصل - و این حکایت محرض^۵ است عاقل را بدانکه^۶ در علمی^۷ شروع خواهد کرد یا در هنری خایض خواهد شد یا به حرفتی و صنعتی^۸ قیام^۹ نمود در آن کوشد که به قصارای آن حرفت و نهایت آن صنعت برسد و در آن علم تأخّر^{۱۰} و تقدّم^{۱۱} او بر^{۱۲} اهل آن حرفت ظاهر گردد تا^{۱۳} همچنانکه اسماعیل بن جامع اگر چه مدّتی محروم بود چون در صنعت خود مهارت و حذاقت داشت مال وافر و مرتبه بلند به دست آورد . و در این معنی می گویم . العربیّة :

إِذَا كُنْتَ مُحْتَرِفًا صَنَعَةً^{۱۴} فَلَا تَنْتَهِي^{۱۵} دُونَ غَايَاتِهَا

وَبَالِغٌ مَدَاهَا فَتَأْتِي آرِي

الْفَارْسِيَّةُ^{۱۶} :

اندر آن کوش تا تمام کنی	چون نمودی شروع در هنری
تربیت کن نهال معنی را	تا بر آرد به روزگار بری
نفع بیند بسی به آخر کار	هر که اندر هنر کشد ضرری
در هنر رنج بر کزان حلقه	(هر که اندر) ^{۱۷} طرب ^{۱۸} گشاده دری
مثلاً روزگار اگر باغی است	از هنر نیست به در او ثمری
ور به رفعت فلك شود ذاتی ^{۱۹}	چون هنر نیست اندر او قمری

۱ - ت : شدم ۲ - مجا : دنیاوی . م : دنیوی ۳ - مجا ، ت ، م و

چاپی : + بغداد ۴ - مجا ، ت ، م و چاپی : ندارد ۵ - ت : بر آنکه چون

۶ - ت : عملی ۷ - مجا : صنعتی ۸ - مجا : + تواند . ت : + خواهد

۹ - ت : ماهر ۱۰ - م : مقدم ۱۱ - مجا : با ۱۲ - نسخ : یا . مجا : ندارد

۱۳ - ت : صنیعة ۱۴ - ت : ینتهی ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - ت : هست اندر

۱۷ - چاپی : هنر ۱۸ - اساس : دانی

بنیت آدمی اگر کانست^۱ ندهد بهتر از هنر گهری
 گر سر^۲ از تاج می شود با قدر به ز تاج هنر ندید سری
 تو ز اسب هنر پیاده مشو گرچه ازوی شود ملول^۳ خری
 [هنر اهل عصر دانی چیست با تو گویم ازین خبر اثری :
 روی زیبا و دیده کوری نعمت ارغنون^۴ و گوش کری]^۵

الحکایة الرابعة عشر من الباب السابع :

آورده اند که ابو اسحاق بن هرمه را مردی پرسید که به چه استحقاق^۶
 عبد الواحد بن سلیمان^۷ (بن عبد الملك)^۸ را این مدح گفتی ؟
 شعر^۹ :

أعبد الواحد المأمول انی اغص حذار^{۱۰} سخطك بالقراح
 وجدنا غلبا^{۱۱} كانت جناحا و كان أبوك قادمة^{۱۲} الجناح
 [الترجمة]^{۱۳} :

گیرد از بیم هجر تو در حلق آب^{۱۴} شیرینم، ارچه چون شکرست
 غالب از^{۱۵} مرغ سروری^{۱۶} بال است^{۱۷} پدر^{۱۸} تو از او مهینه^{۱۹} تراست
 ابن هرمه گفت : اگر جمله صنایع و تمامت مکارم او را خواهیم که شرح
 دهم دراز گردد و کوتاهی عمر به بیان آن وفا نکند . اما کمترین صنعتی از صنایع
 او^{۲۰} و مختصرترین^{۲۱} مکرمتی (از مکارم او)^{۲۲} که در حق من ارزانی داشت
 بگویم (و آن این)^{۲۳} است که^{۲۴} در آن وقت که ایالت مدینه به قبول او مشرف

- ۱ - اساس : کاهست . مجا : کاهست . متن از ت : کانست ۲ - مجا :
 ندارد ۳ - اساس : ملول شود ۴ - مجا : ارعثرتی ۵ - اساس :
 دو بیت اخیر را ندارد ۶ - ت : + تو ۷ - ت : + را ۸ - ت : ندارد
 ۹ - ت : و هذا الشعر ۱۰ - مجا : حذار را ۱۱ - مجا : هالیا ۱۲ - مجا :
 قاذمة ۱۳ - از ت افزوده شد ۱۴ - مجا : پست ۱۵ - اساس و مجا ، آن
 ۱۶ - ح ، سروی ۱۷ - م : بالیت . ح : بالت ۱۸ - م : هر ۱۹ - اساس :
 بهیهه (بدون نقطه) . ت : بهینه . م : نهیهه (مصراع در ح به این صورت آمده است) :
 تیر تو هم ازو بلند تراست ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - ت : مختصرین ۲۲ -
 مجا و ت : ندارد ۲۳ - مجا : و این آن . ت : و این ۲۴ - مجا : ندارد

بود^۱ من از جمله جماعتی بودم که ندما^۲ و جلسای او بودند و از مواهب^۳ و صلوات^۴ که در حق من^۵ مبذول می داشت در رفاهیت هر چه تمامتر و رغد عیشی هر چه کاملتر روزگار می گذاشتم تا آنگاه^۶ که او را از مدینه معزول کردند و من گمان بردم که هر که والی مدینه باشد با من همان طریق در اعزاز و اکرام و لطف و انعام مسلوك دارد به مدینه مقام کردم^۷ و بامداد و شبانگاه به نزدیک آن والی رفتمی^۸ تا آنگاه که^۹ هر چه در روزگار عبد الواحد جمع کرده بودم تمامت خرج شد و در ترتیب^{۱۰} راتبه و توجیه و وظیفه فروماندم و با خواهر خود در این باب مشورت کردم و از عسرت و فقر شکایت کردم^{۱۱}. گفت^{۱۲}: اختیار به دست تست که ملازمت عبد الواحد را ترك کردی و دیگران را مثل او پنداشتی^{۱۳} و اکنون دوی کار تو آنست که^{۱۴} التجا^{۱۵} بدو کنی و دست در دامن او زنی تا بیش از این چون آستین سرگردان نباشی و سر از گریبان نعمت و رفاهیت^{۱۶} بر آری. گفتم: من اینجا به اخراجات ضروری فرو مانده ام نفقات راه و زاد و راحله از کجا آورم؟ او گفت: من قدری حلی دارم به تو دهم تا در آن باب صرف کنی. او آن به من داد و^{۱۷} بفروختم و زاد و راحله ترتیب کردم و روی به دمشق نهادم^{۱۸} و روز دوازدهم نماز شام (در دمشق)^{۱۹} به در سرای عبد الواحد رسیدم و فرو آمدم و راحله بر در مسجد بخوابانیدم و در مسجد رفتم و رخت به^{۲۰} مسجد آوردم؛ و چون مؤذن بانگ نماز برگفت عبد الواحد بیرون آمد و چون از فرض و نفل و تسبیحات فارغ شد روی به مردمان آورد و با هر کسی سخن گفتن گرفت. در آن میان نظرش بر راحله و رحل من افتاد، گفت:

- ۱ - مجا : شد ۲ - ت : ندیماء ۳ - ت ، م و چایی : + عظام ۴ -
 مجا : + و عطا . ت : حسام . چایی : حسام ۵ - م : ندارد ۶ - مجا و ت :
 آنگاه ۷ - مجا و ت : نمودم ۸ - مجا و ت : می رفتم ۹ - ت : ندارد
 ۱۰ - ت : + و ۱۱ - مجا : نمودم ۱۲ - مجا : + این . ت : + این ثمره
 ۱۳ - ت : پنداشته ای ۱۴ - ت : + هم ۱۵ - مجا : + هم ۱۶ - مجا :
 رفاهیت و نعمت ۱۷ - مجا و ت : + من ۱۸ - مجا : آوردم ۱۹ - مجا :
 ندارد . ت : به دمشق ۲۰ - مجا و ت : در

(از آن کیست این)^۱ ؟ من بر پای خاستم و دستش ببوسیدم و گفتم : بنده تست ابن هرمه . گفت : یا ابا اسحاق^۲ (چگونه ای و)^۳ چون بود حال تو در غیبت من ؟ گفتم : به^۴ بدترین حالی ، دولت روی از من بگردانید و محنت و بلا متواتر و متوالی شد و دوستان از من اعراض کردند و دشمنان شماتت نمودند و^۵ در وطن و خانه مقام (متعذر گشت)^۶ و هیچ چاره ندانستم جز آنکه روی به خدمت تو آوردم . آب در چشم آورد و گفت : حال تو تا بدین حد برسد^۷ . گفتم : بلی ایتهام الامیر و آنچه اظهار نمی کنم بیشتر است . گفت : خوشدل باش و رنج و اندوه از دل بیرون بر^۸ و (بنشین . پس)^۹ سه جوان در پیش او نشسته بودند در غایت کمال و صباحت^{۱۰} جمال و ملاحات . اشارتی^{۱۱} کرد هر سه بر پای^{۱۲} خاستند و بایکی سخنی^{۱۳} آهسته بگفت و رفتند^{۱۴} . اول یکی بیامد و خادمی با او و کیسه زر بر سر نهاده آن کیسه در کنار من ریخت . پدرش از او پرسید که^{۱۵} چند است ؟ گفت : هزار و هفتصد دینار والله که در خزینه^{۱۶} بیش از این زر^{۱۷} نبود . و پسردوم بیامد خادمی دیگر^{۱۸} با او پشتواره ای در^{۱۹} دوش گرفته همه حلی زنان و دخترانش بود . روی به پدر کرد و گفت : والله که از حلی اهل^{۲۰} حرم هیچ باقی نگذاشتم . و سوم پسر^{۲۱} بیامد و دو خادم با او و هر یک پشته ای جامه^{۲۲} که او پوشیدی بیاوردند و پیش من نهادند^{۲۳} . پس روی به من کرد و گفت : یا ابن هرمه عذرمی خواهم از تو و شرم می دارم از اندکی این عطا بابسیاری رنج و مشقت که به تو رسیده است و درازی راه و بعد مسافت که قطع کرده ای و معذور دار که آخر^{۲۴} سال آمده ای و اموال به قضای^{۲۵}

- ۱- مجا: این از آن کیست ۲- مجا و ت: با اسحاق ۳- ت: ندارد
 ۴- از مجا: افزوده شد ۵- مجا: و من ۶- مجا: نتوانستم کرد ۷- مجا:
 رسید ۸- مجا: کن ۹- ت: ندارد ۱۰- مجا و ت: + و ۱۱-
 مجا: آواز ۱۲- مجا: به پای ۱۳- مجا: سخن ۱۴- مجا: رفتند
 ۱۵- ت: گفت ۱۶- ت: + من و تو ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا:
 ندارد ۱۹- ت: بر ۲۰- ت: ندارد ۲۱- مجا: پسر سوم . ت: سیم
 پسر ۲۲- مجا و ت: از جامهائی ۲۳- مجا: نهادند ۲۴- مجا: به آخر .
 ت: در آخر ۲۵- مجا: بجز (ت): انقضای

حقوق سایلان و زوار و اصدقا مصروف شده است و جزاین اندك كه ترا^۱ با خود بدان^۲ انباز کردیم چیزی نمانده است و حقا كه نواله‌ای^۳ است كه از گلوی خود بر آورده‌ایم و شربتی^۴ كه از دهان خود باز گرفته‌ایم و اگر به وقت ارتفاع [این تجشتم]^۵ نموده بودی ترا باقی عمر بی‌نیاز (گردانیده بودمی)^۶ . پس^۷ گفت : (به خدای)^۸ بر تو كه همین لحظه باز گردی و هیچ توقف نكنی و اهل خویش^۹ را از مشقت انتظار و محنت فقر هر چند زودتر برهانی . برخاستم تا رحل بر راحله نهم ، و رحلت را (استعداد کردم)^{۱۰} . در ناقه من نگریست و چون بدید^{۱۱} كه ضعیف شده است (گفت : در شتر تو هیچ قوت نمانده است . پس)^{۱۲} غلامی را فرمود تا نجیبی^{۱۳} از نجیبان^{۱۴} خاص^{۱۵} او^{۱۶} بیاوردند و به من تسلیم کرد^{۱۷} و بدان^{۱۸} نجیب^{۱۹} (خوشدلی بیش)^{۲۰} (از آن یافتیم كه)^{۲۱} از آن همه نعمت . پس فرمود^{۲۲} نادوشتر^{۲۳} دیگر بیاوردند و آن حلی و زر^{۲۴} و جامه و زاد راه ایشان را گرانبار^{۲۵} گردانید^{۲۶} و از بندگان خویش^{۲۷} دو غلام جلد به من بخشید و گفت^{۲۸} : در راه خدمت تو و غمخوارگی^{۲۹} چهار پایان می‌كنند و این وصف يك مكرمت است از مكارم او پس مرا ملامت می‌كنید كه چنین کریمی را بستايم و چه عجب اگر از خوف مفارقت او خبوی^{۳۰} در گلو گیرد تا به آب قراح^{۳۱} چه^{۳۲} رسد .

- ۱- ت : + بدان بر ۲- ت : ندارد ۳- مجا : نواله ۴- مجا : و ت : + است ۵- اساس : ندارد ۶- ت : کردمی ۷- مجا : پسر ۸- م : ندارد ۹- مجا ، ت ، م و چایی : + اعزه ۱۰- مجا : خود ۱۱- مجا : استعداد كنم . ت : مستعد کردم ۱۲- مجا : دید ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت ، م و چایی : بختی ۱۵- ت ، م و چایی : بختیان ۱۶- ت : ندارد ۱۷- مجا : کردند ۱۸- مجا : و من از آن . ت : و من بدان ۱۹- ت : بختی ۲۰- مجا : خوشدل تر شدم ۲۱- مجا : از آن همه ۲۲- ت : بفرمود ۲۳- ت : اشتر ۲۴- ت : رخت ۲۵- ت : بار ۲۶- ت : کردند ۲۷- مجا : خود ۲۸- ت : + تا ۲۹- مجا : ترتیب ۳۰- مجا : خدو ۳۱- اساس : قراح ۳۲- ت : ندارد

فصل - تنبیه^۱ است در^۲ این معنی که در جهان سزاوار مدح و ستایش الا^۳
 کریمان و اسخیا^۴ نباشند^۵ و سزا باشد هر مدح^۵ و دعا و ثنا و^۶ اطرا که اهل کرم و
 فتوت و ارباب سخا و مروت را گویند و (در این معنی گفته ام)^۷ :
 [العربیّة]^۸

اولی الانام بتقریظ الفتی^۹ رَجُلٌ
 وَاخْضَلَ رَوْضَةَ آمَالِ الْعَفَاةِ إِذَا
 وَغَاظَ^{۱۱} حَاسِدُهُ غَيْظًا^{۱۲} وَ زَادَهُ
 [الفارسیّة]^{۱۳} :

به ثنا و دعا^{۱۴} سزا باشد
 بر^{۱۵} کریم ایمن و سخی^{۱۶} گردد
 [پاکرویان کنند پرورشش
 کرم هر کریم زایر را
 راست قد را چون الف باشد
 خلق ایزد گرفته باشد آن
 جود راهست عاقبت^{۱۸} محمود
 از مکارم همی شود مانع
 به حدیثی خزینه ها باشد^{۲۱}
 جز به اهل کرم مشو راجع

هر که بخشنده و کریم بود
 آنکه با احتیاج و بیم بود
 در معنی بسی یتیم بود
 به زده مستغل و تیم بود
 زفت ناهیج همچو جیم بود^{۱۷}
 کز سخا و اهب و رحیم بود
 بخل را عاقبت و خیم بود
 صفت^{۱۹} دیو^{۲۰} از آن رجیم بود
 هر که در مکرمت قدیم بود
 تا ترا کار مستقیم بود

- ۱ - ت : و درین حکایت تنبیه . . . ۲ - مجا و ت : بر ۳ - ت : ندارد
 ۴ - مجا : نیستند ۵ - مجا و ت : ندارد ۶ - مجا و ت و چاپی : + مدح و
 ۷ - ت : و درین باب می گویم ۸ - مجا : الشعر . اساس : ندارد . از (ت) انتخاب
 شد : (دراصل : فصل العربیة) ۹ - ت : الغنی ۱۰ - ت : ثروته ۱۱ -
 مجا : غاض ۱۲ - مجا : غیضاً ۱۳ - از (ت) افزوده شد ۱۴ - مجا :
 دعا و ثنا ۱۵ - ت : ز ۱۶ - ت : غنی ۱۷ - سه بیت میان قلاب از نسخه
 (ت) افزوده شد ۱۸ - مجا : خاتمت ۱۹ - مجا : صف ۲۰ - مجا :
 دیوان ۲۱ - چاپی : بخشند

الحكاية الخامسة عشر من الباب السابع : حسن بن سهل روایت كند^۱ كه ابو غانم^۲ هرثمة بن اعين در اول ايام مأمون به مرو بامن چنین حكایت كرد كه به موسی بن^۳ هادی قربت و اختصاصی^۴ داشتم و از جمله خواص^۵ او بودم و با این همه از او به غایت محترز^۶ و خایف^۷ بودم^۸ كه كثرت اقدام او بر سفك دماء و غایت جرأت او بر نهب ارواح^۹ مردمان می دانستم . پس يك روز وقت^{۱۰} نصف النهار در غایت شدت گرما مرا بخواند و من هنوز چیزی نخورده بودم و از غایت خوف و هیبت^{۱۱} لرزه براندام من افتاد و چون به دار الخلافه رسیدم مرا از چند سرا بگذرانیدند تا نزدیک سرای حرم در سرایی^{۱۲} بردند^{۱۳} كه او نشسته بود، بفرمود تاجمله نزدیکان را^{۱۴} دور کردند و مجلس خالی کردند^{۱۵} و مرا فرمود كه برو و در در بند^{۱۶} و باز آی . جزع من زیادت گشت^{۱۷} (و خوف من بیش شد)^{۱۸} . برفتم و در بیستم و باز آمدم . روی^{۱۹} به من كرد و گفت : پیوسته می رنجم از این سگك ملحد یحیی بن خالد كه او را هیچ كار نیست جز تضریب و تخییط^{۲۰} میان من و اعیان لشكر و وجوه قواد و دعوت كردن ایشان را به خداوند خود^{۲۱} هارون و نفرت دادن از من و می خواهد كه مرا بكشد و او را بر^{۲۲} مسند خلافت بنشانند . می باید كه امشب بروی و سر هارون به نزدیک من آری (یا هم در سرای سر او بر گیری)^{۲۳} و اگر ترسی كه^{۲۴} آنجا میسر نشود رسالت من بدو رسانی و او را به حضرت من خوانی و در راه به سرای خویش^{۲۵} بری و همچون^{۲۶} گوسفندش قتل كنی و سرش بر گیری و بیاری . من از

- ۱ - ت : + و چنین گوید ۲ - مجا : ابو غانم ۳ - ت : ندارد ۴ - مجا : اختصاص ۵ - م : متحرز ۶ - مجا و ت : + بر حذر و مستشعر ۷ - ت : بودمی ۸ - مجا : اموال ۹ - ت : ندارد ۱۰ - ت : + او ۱۱ - ت : سرای ۱۲ - ت : برد ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - ت : گردانیدند ۱۵ - مجا : بیند ۱۶ - مجا : شد ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا و ت : پس روی ۱۹ - م و چاپی : تخدیع كردن . مجا و ت : تخییط كردن ۲۰ - مجا و ت : خویش ۲۱ - ت : در ۲۲ - مجا : ندارد . ت و م : با هم در سرای او بگیری ۲۳ - مجا : و ۲۴ - مجا : خود ۲۵ - مجا : ندارد .

شنیدن^۱ این سخن متحیر بماندم [و]^۲ گفتم : امیرالمؤمنین دستوری فرماید تا کلمه‌ای^۳ بگویم؟ فرمود که بگوی^۴ . گفتم : یا امیرالمؤمنین او^۵ برادر تست و پسر مادر و پدر تو^۶ و ولی عهد خلافت بعد از تو، اگر چه^۷ این حکم بفرمایی او^۸ لا خدای را چه عذر آوری^۹ و دوم مردمان ترا چه گویند؟ گفت اگر این چه^{۱۰} می‌فرمایم نکنی^{۱۱} بفرمایم^{۱۲} تا^{۱۳} گردنت بزنند^{۱۴} . گفتم : بالسمع^{۱۵} والطاعة، فرمانبردارم . (بعد از آن) گفت : چون امشب^{۱۶} از این چه^{۱۷} فرمودم^{۱۸} فارغ شوی به^{۱۹} زندان رو^{۲۰} و^{۲۱} هر که (از فرزندان علی)^{۲۲} در زندان^{۲۳} یابی بیرون آر^{۲۴} . بعضی را قتل کن^{۲۵} و بعضی را در دجله (غرق گردان)^{۲۶} . گفتم : فرمانبردارم . بعد از آن^{۲۷} گفت : چون از این فارغ شوی جمله^{۲۸} لشکر و غلامان^{۲۹} را در پیش گیر^{۳۰} و به کوفه رو^{۳۱} و هر که را^{۳۲} از عباسیان و اتباع ایشان و عمّال و متصرفان^{۳۳} آنجا یابی از آنجا بیرون کن^{۳۴} و باقی^{۳۵} را آتش در زن^{۳۶} تا تمامت اهل او در^{۳۷} آنجا بسوزند و^{۳۸} هر بنا که ناسوخته ماند خراب کن^{۳۹} چنانکه در کوفه يك تن زنده و

- ۱ - مجا و ت : شنودن ۲ - از (ت) ۳ - مجا : کلمه ۴ - مجا :
 بگو ۵ - ت : ندارد ۶ - مجا : تست ۷ - مجا و ت : اگر ۸ -
 مجا و ت : آری ۹ - مجا : اینکه ۱۰ - مجا : بجای آری والا . ت : نکنی والا
 ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - ت : بزنم ۱۴ - جز مجا : السمع
 ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : آنچه . ت : اینکه ۱۸ -
 ت : فرموده‌ام ۱۹ - مجا : در ۲۰ - مجا : روی ۲۱ - ت : در زندان
 ۲۲ - مجا : ندارد . ت : یابی ۲۳ - مجا : + علی ۲۴ - مجا : آری
 ۲۵ - مجا و ت : کنی ۲۶ - مجا : گردانی ۲۷ - ت : افکنی ۲۸ - مجا ،
 ت : پس ۲۹ - مجا : ندارد . ت : جملگی ۳۰ - ت : غلامان ۳۱ - مجا
 و ت : فرا پیش‌گیری ۳۲ - مجا و ت : روی ۳۳ - مجا و ت : ندارد ۳۴ -
 مجا : + که ۳۵ - مجا و ت : آری ۳۶ - مجا و ت : + کوفه ۳۷ -
 مجا : بزنی . ت : در زنی ۳۸ - مجا : ندارد ۳۹ - مجا و ت : + هر که از
 آنجا بجهد بکشی ۴۰ - مجا ، ت : کنی

يك ديوار بر پای^۱ نماند^۲. گفتیم^۳: این حادثه‌ای شگرف باشد و بستی^۴ عظیم. گفت: آری ایشان دشمنان ما اند و^۵ هر فتنه که در ملك ما انگیزخته شود و هر خون که ریخته گردد سبب ایشان باشند و از این چه^۶ فرمودم چاره^۷ نیست و به همه حال این جمله به اتمام می‌باید رساند^۸. گفتیم^۹: به سرو چشم فرمانبردارم. پس گفت: باید که امشب از این موضع بیرون روی تا آنگاه که نیمه‌ای^{۱۰} از شب بگذرد و بعد از آن بر نشینی و به نزدیک^{۱۱} هارون روی و از وی آغاز کنی و چنانکه فرموده‌ایم^{۱۲} به آخر رسانی. من متقبل شدم که چنان کنم^{۱۳}. او برخاست و به سرای حرم رفت^{۱۴} و من^{۱۵} بر جای متحیر و متفکر^{۱۶} بماندم و شك نکردم که همین لحظه بفرماید تا مرا بگیرند^{۱۷} و قتل کنند و این کار دیگری^{۱۸} را فرماید^{۱۹} که^{۲۰} از من امارات^{۲۱} کراهت^{۲۲} و امتناع مشاهده کرد و يك دو نوبت رای او را تخطئه^{۲۳} کردم و فرمود که از این موضع بیرون مرو^{۲۴} (غرض او^{۲۵} آن است)^{۲۶} که^{۲۷} این سر مکشوف و این منکر معروف نگردد^{۲۸}. و خدای می‌داند که من^{۲۹} در دل داشتم که چون از اینجا^{۳۰} بیرون روم (اسب بر نشینم)^{۳۱} و به طرفی از اطراف بروم^{۳۲} چنانکه او نداند که کجا رفتم و جملگی ملك و مال و زن و فرزند بگذارم تا آنچه

- ۱ - ت: سرای ۲ - ت: بنماند ۳ - ت: خداوند من ۴ -
 م: کینی ۵ - مجا و ت: شيعت آل ابی طالب. م: شيعه... ۶ -
 مجا: آنچه ۷ - مجا: چاره ۸ - مجا: رسانید ۹ - م: بالعین
 و الرأس ۱۰ - ت: يك و نیم ۱۱ - مجا: به نزد ۱۲ - مجا: فرموده‌ام.
 ت: فرموده بودم ۱۳ - جز مجا و ت: او ۱۴ - مجا و ت: در رفت ۱۵ -
 مجا و ت: هم ۱۶ - ت: متفکر و متحیر ۱۷ - مجا: ندارد ۱۸ -
 ت: دیگر ۱۹ - ت: بفرماید ۲۰ - مجا و ت: و چون ۲۱ - ت: امارت
 ۲۲ - مجا و ت: کراهیت ۲۳ - م و چاپی: تخیل ۲۴ - مجا و ت: نروم. م:
 نیروی ۲۵ - ت: ندارد ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - مجا و ت: تا ۲۸ -
 م: نماید ۲۹ - مجا: ندارد ۳۰ - ت: آنجا ۳۱ - م: بر مرکبی راهوار
 نشسته سر خود گیرم ۳۲ - مجا: روم

او فرمود به جای نباید آورد. و چون او در حرم رفت من منتظر قتل بنشستم و هیچ حيله ندانستم و از غایت اندوه سر بر آستانه آن خانه نهادم و بخفتم و (از خواب)^۱ بیدار نشدم تا آنگاه^۲ که خادمی بیامد و مرا (از خواب)^۳ بیدار کرد و گفت: امیر المؤمنین^۴ می خواند. فرمان او را اجابت کردم و از شب يك نیمه^۵ گذشته بود. **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** * [برخواندم^۶ (و یقین دانستم که^۷)]^۸ همین لحظه به قتل من^۹ فرمان دهد یا داده است، و کلمه شهادت بر زبان می راندم و می رفتم با خادم^{۱۰} تا به^{۱۱} پرده رسیدم^{۱۲} و^{۱۳} آواز زنان و سخن گفتن^{۱۴} ایشان می شنیدم^{۱۵}. با خود گفتم: مگر می خواهد تا^{۱۶} مرا به^{۱۷} حجّت بکشد و^{۱۸} در سرای حرم خواند و گوید که ترا که اجازت داد که در^{۱۹} حرم آمدمی^{۲۰}. و بدین بهانه خون من بریزد. (خادم هر چند مبالغه کرد که در آی^{۲۱}) من بیرون پرده بایستادم^{۲۲} گفتم: نعوذ بالله نه من در آیم و نه پری^{۲۳} را زهره باشد که قدم از این پرده پیش تر^{۲۴} نهد^{۲۵}. خادم الحاح کرد و من به آواز بلند و^{۲۶} غلبه گفتم: به خدای اگر در آیم تا آنگاه^{۲۷} که امیر المؤمنین را ببینم^{۲۸} و آواز او بشنوم^{۲۹} اگر خود مرا پاره پاره کنی^{۳۰}. چون من این سخن بگفتم آوازی شنیدم^{۳۱} که گفت^{۳۲} یا هرثمه من خیز رانم^{۳۳} و واقعه ای بزرگ افتاده است و ترا برای آن خوانده ام^{۳۴}. متحیر بماندم و در رفتم و پرده دیگر

- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: آنگاه ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: ترا
 ۵- ت: نیم ۶- ت: می گفتم ۷- مجا: ندارد ۸- ت: ندارد ۹-
 ت: ندارد ۱۰- مجا: و با خادم می رفتم ۱۱- مجا و ت: تا آنگاه که ۱۲-
 مجا: رسید ۱۳- مجا: و چنان ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: می شنودم
 ۱۶- مجا: که ۱۷- مجا و ت: الزام ۱۸- مجا: مرا ۱۹- مجا:
 ترا سرای ۲۰- مجا: آئی. ت: من آئی ۲۱- ت: ندارد ۲۲- ت:
 باستادم خادم گفت اندر آی. مجا: بایستادم هر چه که خادم گفت اندر آی ۲۳- چایی:
 کسی ۲۴- مجا و ت: فراتر ۲۵- مجا و ت: ترا و ۲۶- ت: ندارد
 ۲۷- مجا: آنگاه ۲۸- مجا و ت: نبینم ۲۹- مجا و ت: نشنوم ۳۰-
 ت: کرده ای ۳۱- مجا: شنودم ۳۲- مجا: ندارد ۳۳- ت: حیرانم
 ۳۴- مجا: بخواندم. ت: خوانده ام در آمن

کشیده بود و او در پس پرده ایستاده^۱. مرا گفت: موسی بمرد و خدای - تعالی -
 ترا و جمله مسلمانان را از او برهانید بیا تا ببینی^۲. من در رفتم و او را دیدم بر تختی
 خفته و چادری بروی^۳ پوشیده^۴. چادر از وی باز کردم و دست بر نبس و دل و
 مناخر^۵ او نهادم، مرده بود. خدای را - جل جلاله^۶ - شکر گزاردم^۷ و از خیزران
 که ما در او بود سبب آن حادثه^۸ سؤال کردم گفت^۹: آنچه او ترا می فرمود در حق
 پسر هارون و در حق آل ابی طالب (واهل کوفه من)^{۱۰} می شنیدم^{۱۱} و چون به نزدیک
 من در آمد تضرع و زاری نمودم و شفاعت کردم تا آن^{۱۲} عزیمت ترک کند و سو گندها
 بر وی دادم (هیچ فایده نداد)^{۱۳} و سخن^{۱۴} نشنید و بانگ بر من زد و من همچنان
 با او رفیق می کردم و موی و سینه برهنه کردم و خدای را شفیع آوردم و در پیش^{۱۵}
 او^{۱۶} به^{۱۷} خاك بغلتیدم با او در نگرفت و تیغ بر گرفت^{۱۸} و گفت: اگر خاموش
 نباشی همین لحظه^{۱۹} گردنت بزنم. بترسیدم و از وی نومید شدم و روی به خدا
 آوردم و به اخلاص و شکستگی تمام نماز می گزاردم و او را دعای بد می کردم.
 چون ساعتی بود^{۲۰} او^{۲۱} بر جامه خواب رفت^{۲۲} تا بخسبد، خب^{۲۳} در گلویش^{۲۴} گرفت^{۲۵}
 و فرو نتوانست برد. ما کوزه آب بدو دادیم^{۲۶} تا باشد که آب به گلو^{۲۷} فرو شود^{۲۸} آب
 نیز در گلو گرفت تا آنگاه^{۲۹} که هلاک شد. اکنون برخیز و به نزدیک^{۳۰} یحیی^{۳۱} بن
 خالد رو و کیفیت ماجری از اول تا^{۳۲} به آخر با او حکایت کن و هارون را^{۳۳} به -

- ۱- مجا: ایستاد ۲- مجا و ت: + او را ۳- مجا: بر روی ۴-
 مجا: + او در پس پرده ایستاده بود ۵- ت: ندارد ۶- مجا و ت: ندارد
 ۷- مجا: کردم ۸- مجا: ندارد ۹- ت: خیزران گفت ۱۰- مجا:
 ندارد ۱۱- مجا: می شنودم ۱۲- ت: نکرد ۱۳- مجا: ندارد ۱۴-
 ت: + من ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- مجا: ندارد.
 ت: در ۱۸- مجا: برکشید. ت: بکشید ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا:
 شد ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا و ت: بیفتاد ۲۳- ت و چاپی: خدو
 ۲۴- ت: گلویش ۲۵- مجا: بگرفت ۲۶- مجا و ت: بدو بردیم ۲۷-
 مجا: گلوی او ۲۸- مجا: رود ۲۹- ت: آنگاه ۳۰- مجا: به نزد
 ۳۱- ت: هارون ۳۲- مجا: ندارد ۳۳- مجا و ت: و هر دو به نزدیک پسر
 روید و او را

تعجیل تمام بیارید^۱ پیش از آنکه خبر منتشر شود و بیعت او تازه کنید. و من برخاستم و آنچه او فرموده^۲ به جای آوردم و رشید^۳ را به دار الخلافه حاضر گردانیدم و چون صبح برآمد از^۴ (بیعت)^۵ فارغ شده بودیم و خلافت بر^۶ هارون مستقیم شد و بد^۷ موسی هم با نفس او راجع گشت و من و جمله آن^۸ مردمان از شر او برستیم (و کار من اعتبار تمام یافت)^۹.

فصل - و در این حکایت فواید بسیار است از آنجمله^{۱۰} : یکی آنکه مرد باید که با برادران و اهل بیت^{۱۱} بلکه با سائر خلق^{۱۲} بدخواه و بداندیش نباشد و یقین شناسد که قوله تعالی^{۱۳} : (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) * و از تحقیق این معنی که (مَنْ حَفَرَ حُفْرَةً يَلْقَها^{۱۴} فیه) ترسان باشد و بیشتر^{۱۵} آن باشد که بدخواه را سر^{۱۶} دل قضای سر گردد چنانکه موسی الهادی^{۱۷} را (و در این معنی می گویم)^{۱۸} :
العربیة

الْمَكْرُ شَوْمٌ فَاجْتَنِبْ سَوْءَهُ وَلَا تَضَعْ اَصْرًا^{۱۸} ثَانِي بِهِ
و مَنْ قَرَاهُ بَاخٍ مَّا كَرَاهُ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ إِلَّا بِهِ^{۱۹}

الفارسیة :

هر که با مردمان بداندیش است

او بداندیش با تن خویش است

-
- ۱ - مجا : بیاورید ۲ - مجا و ت : فرمود ۳ - ت : هارون الرشید
۴ - مجا : ندارد ۵ - مجا : + تازه کرد ۶ - مجا و ت : برو ۷ - مجا :
بد اندیشی ۸ - مجا و ت : ندارد ۹ - مجا : و تضاعف نعمت و ترقی درجه آن
بود . ت : و سبب اختصاص من به رشید و تضاعف نعمت و ترقی این بود ۱۰ - مجا :
ندارد ۱۱ - ت : + خویش ۱۲ - مجا : مردم . ت : الناس ۱۳ - مجا و
ت : ندارد ۱۴ - چایی : فقد وقع ۱۵ - ت : که بیشتر ۱۶ - مجا : هادی
۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا : اسراً ۱۹ - ت : والا به

از بداندیش هست بیگانه
 گر همه دوست^۱ است و گر^۲ خویش است
 زود قربان شود به تیغ اجل
 آنکه^۳ ایذای مردمش^۴ کیش است
 هر که شاه و توانگر است امروز
 با اجل مستمند و درویش است
 مورد مرگست هست آبخوری
 که در او جمع گرگ با میش است
 مرهم خلق شو چو نیست تنی
 که نه از بیم مرگ دل ریش است
 کم ز^۵ هیچ است ملک فانی تو
 قدرت حق زهستها بیش است
 پس حقد و غضب مرو چندین
 از اجل یاد کن که در پیش است
 مار و^۶ نحل است روزگار^۷، در او
 مهره با زهر و نوش با نیش است

الحکایة السادسة عشر من الباب السابع : آورده اند که صاعد بن مخلد در (ابتدای حال)^۸ از اعیان و^۹ وجوه الناس بود و هنوز در عمل خطیر و شغل بزرگ شروع نکرده بود و به درجه کتاب و اصحاب دواوین نرسیده بود ، از دست ابونوح که صاحب دیوان ضیاع بود ضمان معامله^{۱۰} موضعی کرده بود و ابونوح اموالی که در آن ضمانتی^{۱۱} بر وی متوجه^{۱۲} بود از صاعد طلب می داشت و در

۱ - ت : دوستی ۲ - مجا : و ۳ - مجا : هر کش ۴ - اساس :
 مردمی . مجا : مردمان ۵ - اساس : ندارد ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا : +
 و ۸ - مجا : اول . ت : روزگار ابتدا ۹ - ت : ندارد ۱۰ - مجا و ت :
 معاملات ۱۱ - مجا و ت : ضمان ۱۲ - ت : + شده

میان مناظره سخن سخت^۱ و شنیع بگفت و صاعد آن سخن^۲ را جواب باز داد^۳ چنانکه همسران^۴ گویند . و در آن^۵ وقت صاعد در عداد خدمتکاران ابونوح بود و (از آن جمله که حکم او برخون و)^۶ مال او نافذ بود و چون در^۷ جواب گفتن (ابونوح را آن)^۸ جرأت بکرد^۹ حاضران بر وی انکار کردند و او را^{۱۰} گفتند^{۱۱} : در خون^{۱۲} (و مال خویش)^{۱۳} سعی کردی و او را از آن مجلس بیرون بردند تا برفور مکروهی بدو نرساند^{۱۴} (و او را مثله نکند)^{۱۵} . صاعد متحیر و مدهوش^{۱۶} با خانه خود رفت و ندانست که چه (حیلای سازد)^{۱۷} تا به جان و مال ایمن شود . و از آن تهور که نموده بود پشیمان شد و با برادر خود عبدون آن ماجری حکایت کرد و از سختی آن حادثه شکایت نمود . برادرش گفت : اگر فرمان^{۱۸} بری (و اشارتی که کنم بر آن جمله بر وی)^{۱۹} ، به همه حال فردا بامداد (ترا بگیرد و)^{۲۰} و به وجه مصادره چندان مال (از تو طلب دارد)^{۲۱} که (حد آن کس نداند)^{۲۲} و در شکنجه (و تعذیب کشته)^{۲۳} شوی . صاعد گفت : بگوی تا مصلحت چیست^{۲۴} که بر آن جمله بروم . گفت : زر نقد چند داری ؟ گفت : پنجاه هزار دینار . گفت : نفس تو مسامحت می نماید که^{۲۵} از سر این مال برخیزی (و انگاری که نداشتی)^{۲۶} تا نفس تو عزیز بماند و خون تو از ریختن مصون گردد و باقی اسباب و ضیاع (و تجمل)^{۲۷} برقرار باشد^{۲۸} و از جمله بزرگان

- ۱- ت : + لفظ ۲- مجا : + او ۳- مجا : داد . ت : نگفت ۴- ت : بر ایران ۵- مجا و ت : درین ۶- مجا : حکم ابونوح بر ۷- ت : ندارد ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : نمود . ت : نکرد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : + که ۱۲- مجا : خود ۱۳- مجا : خود . ت : خویش ۱۴- مجا و ت : برساند ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : + بماند و ۱۷- مجا : کند ۱۸- ت : + من ۱۹- مجا و ت : ندارد ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : خواهد . ت : ندارد ۲۲- مجا : + مال تو و اهل بیت تو بدان وفانکند . ت : + حال تو و تمامت اهل بیت تو وفا نکند و از تو طلب دارد ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا و ت : + تا ۲۵- مجا : بدانکه تا ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- مجا : + تو ۲۸- مجا : بماند

و اصحاب^۱ مناصب گردی یا خود نفس تو به (بذل این)^۲ مال ضنّت^۳ می کند^۴ تا این مال از تو^۵ به زخم تازیانه و شکنجه^۶ بستانند^۷ و ضیاع و اسباب با حوز^۸ دیوان گیرند و تو در زیر چوب هلاک گردی؟ صاعد ساعتی تفکّر کرد^۹، گفت: از سر پنجاه هزار دینار برخاستم و عزّت نفس اختیار کردم. گفت: حال^{۱۰} را سی هزار درم به من ده. بدو داد بر گرفت و به نزدیک حاجب موسی بن بغا رفت وقت نماز خفتن، و گفت: این ده هزار درم از من بستان و مرا به فلان خادم رسان و آن خادمی بود که موسی عاشق او بود و هر چه او گفتی چنان کردی، و موسی در این وقت خلیفه نشان بود و کتابت او از وزارت خلیفه بزرگتر^{۱۱} (و با منفعت تر بود)^{۱۲} و تمامت امور خلافت از حل و عقد و قبض و بسط و عزل و تولیت برای او مفوض بود و خلیفه در حجر^{۱۳} او^{۱۴}. حاجب آن ده هزار درم^{۱۵} بستد و عبدون را بدان خادم رسانید و عبدون آن بیست هزار درم^{۱۶} (که با خود داشت)^{۱۷} بدان^{۱۸} خادم داد و گفت: این هدیه تست، می باید که^{۱۹} مرا همین ساعت^{۲۰} به امیر رسانی و در سخنی که با او گویم^{۲۱} و التجایی^{۲۲} که از او کنم^{۲۳} مدد فرمایی^{۲۴}. خادم^{۲۵} در حال او را^{۲۶} پیش امیر^{۲۷} موسی برد و چون عبدون^{۲۸} در خدمت موسی^{۲۹} بایستاد^{۳۰} بعد از مراسم خدمت و تحیت^{۳۱} گفت: ایّها الامیر این جماعت که کاتبان و متصرفان اعمال اند^{۳۲} در دیوان^{۳۳} با^{۳۴} تو خیانت می کنند و در توفیر

۱ - ت: ندارد ۲ - مجا: بدین ۳ - ت: منند ۴ - مجا: می نماید

۵ - مجا: ندارد ۶ - ت: شکنجه و تازیانه ۷ - مجا: از تو بستانند. ت: نستانند

۸ - اساس: با خود. م: باز خور. ح: باز خوراك ۹ - مل و چاپی: دیوانیان ۱۰ - مجا:

حالی. ت: حالی ۱۱ - مجا: + بود ۱۲ - مجا: ندارد ۱۳ - مجا: حجره

۱۴ - ت: ندارد ۱۵ - ت: دینار ۱۶ - مجا: + دیگر ۱۷ - مجا: ندارد

۱۸ - مجا: به ۱۹ - ت: ندارد ۲۰ - مجا: همین ساعت مرا ۲۱ - ت:

دارم مجا: بگویم ۲۲ - مجا و ت: التماسی ۲۳ - ت: + مرا ۲۴ - مجا: نمائی

۲۵ - مجا: + او را ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - مجا و ت: ندارد ۲۸ - ت:

ندارد ۲۹ - مجا: او ۳۰ - ت: باستاد ۳۱ - ت: تحیت ۳۲ - ت:

و عمالند ۳۳ - ت: + تو ۳۴ - مجا: ندارد

خود می کوشند و جملگی اسباب تو خراب خواهد شد و امثال این سعایتها بکرد
و تقصیر ایشان برشمرد . پس گفت : برادر من کتابت تو اگر او را ^۱ بفرمایی ^۲
چنان کند ^۳ که با حرمت تر از وزارت باشد و هر سال چندین توفیر در اقطاعات
و ضیاع تو با دید ^۴ می آرد ^۵ و حال ^۶ را ^۷ پیش از آنکه نیم شب آید از مال
حلال خویش ^۸ پنجاه هزار دینار ^۹ هدیه پیش تو می آرد ^{۱۰} که ^{۱۱} هر گز بر آن مکافات
توقع ^{۱۲} نکند، می باید که او را کتابت خود فرمایی و خلعت خاص ارزانی داری .
موسی گفت : تا اندیشه ^{۱۳} بکنم . عبدون گفت : هیچ ^{۱۴} حاجت نیست و الحاح کرد .
آن خادم گفت : در جهان کسی باشد که مالی ^{۱۵} بدین عظیمی را ^{۱۶} رد کند . کاتبی
هوض کاتبی خواهد بود و چندین مال سود بس . موسی اجابت کرد و دست عبدون ^{۱۷}
گرفت ^{۱۸} و (با او بر این جمله) ^{۱۹} قول کرد ^{۲۰} . عبدون گفت : بفرستم ^{۲۱} تا برادرم
حاضر آید و آن مال که ذکر کردم بیارد ^{۲۲} ؟ گفت : آری . در حال بفرستاد تا بیامد
و مال حاضر کرد و بامداد پگاه تشریف گرانمایه در وی ^{۲۳} پوشانید ^{۲۴} و منصب کتابت
موسی بر وی ^{۲۵} مقرر شد ^{۲۶} ، و جملگی لشکر و تمامت قوآد را بفرمود تا در رکاب
صاهد به سرای او رفتند و این خبر در شهر ^{۲۷} منتشر گشت . بعضی از عمال به
نزدیک حسن بن مخلد رفتند ^{۲۸} و او دوست ابونوح بود و صورت حال بر وی
عرضه ^{۲۹} داشتند و حسن (بن مخلد) ^{۳۰} در حال برنشست و به نزدیک ابونوح رفت

-
- ۱- مجا : بدو ۲- مجا : فرمائی ۳- ت : می کند ۴- مجا : پدید
۵- مجا : آرد ۶- مجا : حالی ۷- مجا و ت : + امشب ۸- مجا و
ت : خود ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : آورده است ۱۱- مجا و ت : چنانکه
۱۲- مجا : توقع مکافات ۱۳- ت : اندیشه ای ۱۴- مجا و ت : + اندیشه
۱۵- ت : + را ۱۶- ت : ندارد ۱۷- ت : عبدوس ۱۸- مجا : بگرفت
۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : کردند ۲۱- مجا : بفرمای ۲۲- مجا و ت :
حاضر کند ۲۳- ت : ندارد ۲۴- ت : پوشانیدند ۲۵- ت : پرو
۲۶- مجا : کرد . ت : + و مسلم داشتند ۲۷- ت و چاپی : سر من رأی ۲۸-
مجا و ت : در رفتند ۲۹- ت : عرض ۳۰- مجا : ندارد

و (او را) ^۱ گفت : از حال صاعد چه ^۲ خبر داری ؟ گفت : دارم ، آن سگ فلان و فلان شنیده ^۳ باشی که در روی من چه بی ادبی کرد والله که با او نکالی کنم که جهانیان از آن ^۴ بازگویند . حسن گفت تو در خوابی این ساعت او کاتب موسی بن بغا است و همین لحظه ^۵ خلعت پوشید و جمله لشکر در موب و کب او برنشستند و با او به سرای او رفتند . ابونوح گفت : این کاری است که هر گز گمان نبردم ، دوش او از ما می ترسید و امروز ما را از او می باید ترسید در این باب چه صلاح ^۶ بینی ؟ ^۷ گفت : من ^۸ همین لحظه میان شما اصلاح کنم ^۹ . حسن بن ^{۱۰} مخلد برنشست و به نزدیک صاعد آمد ^{۱۱} و او را ^{۱۲} تهنیت کرد و پس گفت : صلاح ^{۱۳} آن است که با ابونوح صلح کنی و توزن نداری از او ^{۱۵} التماس کنم که ^{۱۶} تا دختر خویش ^{۱۷} را (با تو عقد کند) ^{۱۸} و اگر چه امروز کار تو بزرگ شد اما ^{۱۹} منزلت و شرف او ^{۲۰} می شناسی ، به مودت و مصاهرت ^{۲۱} او استظهار تو زیادت شود ^{۲۲} و از این نوع بسیار کلمات تقریر کرد (و به صلح و صهریت) ^{۲۳} او راضی شد . پس حسن ^{۲۴} مخلد گفت : چون داماد تو ^{۲۵} خواهی ^{۲۶} بود و پدر زن او ^{۲۷} به همه حال ترا به نزدیک او باید رفت و اگر نه او بیامدی . صاعد را (بر آن داشت) ^{۲۸} که ^{۲۹} برنشست و به نزدیک ابونوح رفت و (آن روز) ^{۳۰} میان ایشان صلح افتاد

- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا و ت: ندارد ۳- مجا و ت: شنوده ۴- ت: ازو ۵- مجا: ندارد ۶- ت: مصلحت ۷- ت: می بینی ۸- مجا و ت: ندارد ۹- ت: + و همان ساعت ۱۰- مجا و ت: ندارد ۱۱- ت: ندارد ۱۲- مجا و ت: ویرا ۱۳- ت: مصلحت ۱۴- مجا و ت: چنانست ۱۵- مجا: وی ۱۶- مجا و ت: ندارد ۱۷- مجا و ت: خود ۱۸- مجا: به تودهد ۱۹- مجا و ت: + قدر و ۲۰- مجا: + را ۲۱- اساس و مجا: مظاهرت ۲۲- ت: گردد ۲۳- ت: تا سخن او را اجابت کرد ۲۴- مجا و ت: + بن ۲۵- مجا: توداماد ۲۶- ت: خواهد ۲۷- مجا: او پدر زن ۲۸- ت: بدان آورد ۲۹- مجا: تا ۳۰- مجا: ندارد

و هم در خانه او دختر ابونوح^۱ را با صاعد عقد کردند و کتابت موسی و دامادی ابونوح اول رتبتی عظیم و منزلتی شریف بود که صاعد یافت و بعد از آن به درجه وزارت رسید.

فصل - (و در این حکایت بزرگترین فایده)^۲ آن است که مرد بداند که چون حادثه‌ای پیش آید و واقعه‌ای واقع شود^۳ و بیم آن باشد که دشمنی^۴ بر وی دست یابد باید که هر مال که دارد بذل کند و آبروی و عزت نفس اختیار کند که به عزت نفس^۵ جاه^۶ مال حاصل توان کرد ؟ و هرگاه^۷ که آن کس مقهور و ذلیل گشت مال خود به استهزا و استخفاف^۸ از وی بستانند و در این معنی گفته‌ام :

[العربیّة]^۹

إذا سمعتَ ببذل المالِ صنتَ^{۱۰} به
و من قوالی^{۱۱} علیه ماله احدٌ
البجاء العریض و منه نحو أموالاً
یَصْر^{۱۲} مطیعاً لهُ عاده^{۱۳} ام والی
الفارسیّة^{۱۴} :

مال از بهر آن به کار آید	تا ترا پیش تن سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند	مال و تن هر دو پی سپر ^{۱۵} گردد
هر کریمی که خوار دارد زر	هر زمانی عزیزتر گردد
زر بده آبروی حاصل کن	خال خود ^{۱۶} در کف تو زر گردد

الحکایة السابعة عشر من الباب السابع : عباد حریش شیرازی^{۱۷} گوید^{۱۸} : در آن وقت که عمرو بن اللیث علی بن مرزبان را عاملی^{۱۹} شیراز فرمود و (علی بن مرزبان)^{۲۰} به شیراز آمد و کار کنان و متصرفان و عمل داران را که^{۲۱} پیش از آن

-
- ۱- ت : ندارد ۲- ت : و بزرگترین فایده در این حکایت ۳- مجا : گردد
۴- مجا : دشمن ۵- ت : ندارد ۶- ت : + و ۷- مجا و ت : + که
۸- مجا ، ت و چاپی : به استخفاف و استهزا ۹- اساس : ندارد ۱۰- مجا :
ظنت ۱۱- اساس و مجا : یوال ۱۲- اساس : یقر. مجا : یقر ۱۳- مجا :
غاده ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- چاپی : بی سپر ۱۶- ت : تو ۱۷-
مجا : شیرازی ۱۸- ت : + که ۱۹- ت : حامل ۲۰- مجا : او
۲۱- مجا : ندارد

بودند مصادره می کرد و مرا از میان ایشان ^۱ به تخصیص به هفتاد هزار درم در حواله نهاد و از آن جمله چهل هزار درم بگزاردم ^۲ و بیرون از ^۳ سرایی که در آنجا بودم و آنرا چندان قیمتی نبود مرا ^۴ هیچ نماند ^۵ و فرومانده شدم ^۶ و هیچ حبله ندانستم، بسا خود اندیشه کردم که خوابی تلفیق کنم در حق او چنانکه اول ^۷ او را خوش آید و ^۸ رقت ^۹ و شفقتی در وی پدید آید و بعد از آن التماس نظر ^{۱۰} و مرحمتی ^{۱۱} کنم . پس خوابی با خود بیندیشیدم و فراهم بستم ^{۱۲} و (یاد گرفتم و) ^{۱۳} پنجاه درم راست کردم و بامداد پگاه پیش از آنکه ^{۱۴} صبح برآید ^{۱۵} به در سرای او رفتم و در ^{۱۶} بزد ^{۱۷} غلامی (از پس در که او را) ^{۱۸} به جای حاجبی بود گفت : چه کسی تو ؟ نام خود بگفتم . گفت : آخر ^{۱۹} در این وقت کسی ^{۲۰} جایی ^{۲۱} رود ؟ گفتم : مهمتی است که عرضه می باید داشت ^{۲۲} . او در بگشاد و چون در رفتم آن پنجاه درم بدو ^{۲۳} دادم و گفتم : در جمله مال ^{۲۴} و ملک من جز این نیست . این از من بستان و ^{۲۵} پیش از آنکه مردمان ^{۲۶} جمع شوند ^{۲۷} به خداوند خود رسان ، اگر کار من ساخته شود ^{۲۸} و (مقصود) ^{۲۹} برآید چندین دیگر بدهم . برفت ^{۳۰} و مرا دستوری خواست و به هزار ^{۳۱} حبله ^{۳۲} مرا بدور رسانید و (او هنوز) ^{۳۳} سؤال

-
- ۱ - مجا : + و ۲ - ت : بگذاردم ۳ - ت : ندارد ۴ - مجا : ندارد
 ۵ - ت : نمانده ۶ - مجا : در ماندم . ت و چاپی : در مانده
 گشتم ۷ - مجا : ندارد . ت : + آن ۸ - مجا : + باشد که ۹ - مجا و
 ت : رقتی ۱۰ - مجا : نظری ۱۱ - مجا و ت و م : شفقتی ۱۲ -
 مجا : بکنم ۱۳ - مجا و م : نهادم ۱۴ - مجا : ندارد ۱۵ - مجا :
 ندارد ۱۶ - ت : + سرای ۱۷ - ت : + از پس در ۱۸ - مجا :
 که ۱۹ - مجا : ندارد . ت : کسی آخر ۲۰ - ت : ندارد ۲۱ - ت : به
 جایی ۲۲ - ت : کرد ۲۳ - مجا : بوی ۲۴ - مجا : ملک ۲۵ - ت :
 + مرا ۲۶ - مجا : مردم ۲۷ - مجا : + مرا ۲۸ - مجا : گردد ۲۹ -
 مجا : مراد من . ت : مقصود من ۳۰ - مجا : پس در رفت . ت : در رفت ۳۱ -
 ت : هر ۳۲ - ت : + که توانست ۳۳ - مجا : ندارد

می کرد ^۱ که ترا در این ^۲ وقت چه چیز آورده ^۳ است ، که ^۴ دعا کردم ^۵ و گفتم :
 بشارتی است که دوش دیده‌ام و ^۶ آمده‌ام تا این بشارت به تو رسانم . گفت : آن
 چیست ؟ گفتم ^۷ : در خواب دیدم ^۸ که تو از حضرت امیر بازگشته‌ای ^۹ و ^{۱۰}
 به شیراز می‌آیی بر اسبی اشهب بغایت بلند نشسته‌ای ^{۱۱} که کس مثل آن ندیده
 باشد و جامه سیاه پوشیده و کلاه امیر بر سر نهاده و انگشتی او در دست کرده
 و بر حوالی تو صد هزار (سوار و پیاده) ^{۱۲} دیدم که ترا استقبال کرده بودند و من
 در میان ایشان ، و امیر شهر را دیدم که در ^{۱۳} پیش تو پیاده می‌رفت ^{۱۴} و تو می‌گذشتی ^{۱۵}
 و انواع ^{۱۶} ریاحین و ازهار ^{۱۷} شکفته و مردمانی ^{۱۸} (با یکدیگر) ^{۱۹} می‌گفتند که امیر
 در جمله کارها نیابت خود بدو داده است . گفت : نیک دیده‌ای ^{۲۰} و نیک خواهد
 بود . اکنون مراد تو چیست ؟ من سخن عجز (و فروماندگی و اضطرار) ^{۲۱} خود ^{۲۲}
 عرضه داشتم . فرمود که از جمله چهل ^{۲۳} هزار درم که بر تو باقی است ده هزار
 درم ^{۲۴} نظر کردم ^{۲۵} . سوگندان مغلظه ^{۲۶} خوردم ^{۲۷} که ^{۲۸} بیرون از ^{۲۹} خانه‌ای که
 در وی ^{۳۰} نشسته‌ام و از ^{۳۱} قیمت آن چیزی ^{۳۲} نخیزد ^{۳۳} هیچ نمانده است ، بگریستم

- ۱- مجا : کرد ۲- مجا ، ت : بدین ۳- ت : رسانیده ۴- مجا :
 او را . ت : ندارد ۵- مجا و ت : گفتم ۶- مجا ، ت : و بدان ۷- ت :
 گفت ۸- مجا : دیده‌ام . ت : پنداشتم ۹- مجا : باز گشته ۱۰- ت :
 ندارد ۱۱- مجا و ت : نشسته ۱۲- ت : پیاده و سوار ۱۳- ت : ندارد
 ۱۴- ت : شد ۱۵- مجا و ت : + و حوالی و اطراف راه سبز گشته [بود . م]
 ۱۶- مجا و ت : + ازهارو ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا : مردم ۱۹-
 مجا : ندارد ۲۰- مجا : دیده ۲۱- مجا : و اضطرار و فروماندگی . ت ،
 م : و درماندگی و اضطرار ۲۲- مجا و ت : + برو ۲۳- چایی : سی ۲۴-
 مجا : دینار ۲۵- چایی : بخشیدم . ت : + باقی بده . مجا : + من ۲۶- م :
 مغلظ ۲۷- مجا : یاد کردم ۲۸- مجا و ت : + مرا ۲۹- مجا و ت :
 ندارد ۳۰- ت : در و ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- چایی : زری معتد به
 ۳۳- مجا : نیست . چایی : حاصل نشود

و دست او بوسه دادم و بسیار تضرع و زاری نمودم. او را بر من رحمت آمد و به دیوان نوشت^۱ که^۲ تمام^۳ آن مال اسقاط کنند و من خوشدل باز گشتم. و چون از این^۴ ماهی چند بگذشت عمرو بن اللیث چیزی بنوشت به علی بن^۵ مرزبان و او را به حضرت^۶ خواند و فرمود که^۷ آنچه جمع کرده است از مال خود ببرد. و علی بن مرزبان چندان مال جمع کرده بود که هیچ کس^۸ ندیده بود و نشنیده^۹ و آن شصت^{۱۰} هزار هزار درم بود و آن مال با خود به نسابور^{۱۱} آورد و عمرو بن اللیث با جمله اقواد^{۱۲} او را استقبال کرد و آن مال در چشم او عظیم آمد و درجه علی بن مرزبان به نزدیک او رفیع گشت و نیابت خود در تمامت ولایت^{۱۳} فارس^{۱۴} و شیراز^{۱۵} و^{۱۶} ایالت و امارت و عمل به وی تفویض کرد و او را در حل و عقد (و قبض و بسط)^{۱۷} و خفض و رفع بی وسلیت استیمار و استطلاع^{۱۸} دستوری داد و خلعت سیاه که در آن روزگار معتبرترین الوان در خلعت دادن آن بودی^{۱۹} در وی^{۲۰} پوشانید، و اسبی اشهب در غایت بلندی که آنرا^{۲۱} دوست داشتی و بیشتر بر آن نشستی بدو^{۲۲} داد و انگشتی^{۲۳} خود در انگشت او کرد و به عزت هر چه تمامتر او را با^{۲۴} فارس فرستاد^{۲۵} و آن^{۲۶} خواب که من تقریر^{۲۷} کرده بودم (تا آن وقت)^{۲۸} هنوز سالی تمام (نشده بود)^{۲۹} و مردمان سی فرسنگ به استقبال او بیرون رفتند و من نیز برفتم^{۳۰} و دنیا در غایت سبزی و خوشی^{۳۱} بود و انواع ریاحین شکفته

- ۱ - مجا : بنوشت ۲ - ت : تا ۳ - ت : تمامت ۴ - ت : +
 سخن ۵ - مجا و ت : ندارد ۶ - مجا : خدمت ۷ - ت : تا ۸ -
 مجا : عامل . ت : + اجتماع آن هیچ عامل را . ۹ - ت : و آن نشنوده . مجا :
 نشنوده بود ۱۰ - اساس : شست . م و چاپی : شصت بار ۱۱ - مجا و ت : نسابور
 ۱۲ - اساس : اقواد ۱۳ - ت : ولایات ۱۴ - مجا : فارس ۱۵ - مجا :
 ندارد ۱۶ - ت : و از ۱۷ - اساس : ندارد ۱۸ - م : اصلاح ۱۹ -
 ت : بود ۲۰ - ت : درو ۲۱ - مجا : اورا ۲۲ - ت : بوی ۲۳ -
 م : انگشتی ۲۴ - مجا : + ممالك ۲۵ - ت و م : + و وقت بهار بود .
 ۲۶ - مجا : از ۲۷ - مجا ، ت و م : تلفیق ۲۸ - مجا : ندارد ۲۹ - مجا :
 نگذشته بود ۳۰ - مجا ، ت و م : + بدو رسیدم ۳۱ - ت : خوشی و سبزی

و صد هزار آدمی زیادت بود که بر حوالی او می رفتند و او جامه سیاه پوشیده و کلاه عمرو لیث^۱ بر سر نهاده و آن اشهب که ذکر او رفت برنشسته، و چون امیر شهر او را بدید در حال پیاده شد (و من نیز پیاده شدم)^۲ و چون نظرش بر من افتاد در روی من بخندید و خوش پیرسید و فرمود^۳ که بر اثر من به سرا آی و بعد از آن از غایت ازدحام مردم^۴ بدو نتوانستم رسید و روز دیگر (هم در آن)^۵ وقت که آن روز رفته بودم به نزدیک او رفتم. (چون مرا بدید تبسم کرد و گفت)^۶: آن خواب تو درست شد. گفتم: الحمد لله^۷. گفت: از^۸ سرای بیرون مرو تا در کار تو نظر کنم. من همانجا بنشستم و نزدیک^۹ نماز دیگر^{۱۰} بود که^{۱۱} فراغت یافت مرا پیش^{۱۲} خود خواند و فرمود که بعد از این حکم کن که^{۱۳} مراد تو چیست؟ گفتم: مالی که از من گرفته ای بفرمای تا با من دهند و عملی که مرا از آن^{۱۴} معزول کرده ای^{۱۵} (بر من مقرر داری)^{۱۶}. در حال توقیعی فرمود به رد مال و تقلید عمل و گفت: برو که ارتفاع عمل گاه^{۱۷} به کلتی به^{۱۸} تو باز^{۱۹} گذاشتم چنانکه حاصل آن به تمام^{۲۰} ترا باشد و هر يك چندی مرا بخواندی و حساب بکردی^{۲۱} و خطی بدادی^{۲۲} که مالی که^{۲۳} بر وی (جمع شده بود)^{۲۴} رسید و بر دفترها ثبت

- ۱- مجا و ت: همروین لیث ۲- ت: ندارد ۳- مجا: ندارد ۴-
 ت: مردمان ۵- مجا: همان ۶- مجا: و او از آن حالت که آن روز رفته بود
 سؤال می کرد و در روی من می خندید و می گفت. ت: و او هم بر آن حالت که این روز
 دیده بودم سؤال می کرد در روی من بخندید و گفت. ۷- مجا و ت: شکر و سپاس
 خدای را عزوجل ۸- مجا: ازین ۹- مجا: سرا. ت: ندارد ۱۰-
 مجا: ندارد ۱۱- مجا: + بیایست تا از مشاغل. ت: + را چون از مشاغل.
 ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: به نزد ۱۴- مجا، ت: تا ۱۵- ت: +
 عمل ۱۶- مجا: کرده ۱۷- مجا: با من فرمائی ۱۸- مجا: عمل کار.
 ت: + تو ۱۹- مجا: با ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- مجا و ت: تمامت
 ۲۲- مجا: باز کردی ۲۳- مجا، ت: باز دادی ۲۴- ت: ندارد ۲۵-
 مجا: بود رسید. ت: جمع بود

کردندی^۱ تا^۲ من با سر عمل رفتمی. و هم بر این حال می بودم تا آنگاه که ایام او در گذشت. مال^۳ بسیار^۴ مرا جمع شده بود، آن مال برگرفتم و با^۵ شیراز آمدم و در^۶ خانه خویش^۷ به رفاهیت و خرمی^۸ روزگار می گذرانیدم.

فصل - و در این حکایت يك فايده آن است که مرد باید که^۹ (چون خواهد که)^{۱۰} به وقت احتیاج و درماندگی^{۱۱} از پادشاهی^{۱۲} استعظافی^{۱۳} کند^{۱۴} باید که اول به بشارتی خوش^{۱۵} و حکایتی که او را خوش آید طبیعت او را^{۱۶} گشاده و شادمان^{۱۷} گرداند و به کلمات مرق^{۱۸} و سخن شیرین و نلطف^{۱۹} حاجت خود عرضه دارد تا به اسعاف و انجاح مقرون گردد و مقصود او به حصول پیوندد چنانکه عباد را^{۲۰}، (و در این معنی گفته ام)^{۲۱} : (العربیّة)^{۲۲}

بلطف القول ینخدع التردیم و ذلک ینفتی خلق و خیم^{۲۳}
فلایطف^{۲۴} کلّ من یرجوه خیرا لآنّ الخلق^{۲۵} آخره و خیم
[الفارسیّة]^{۲۶} :

به تلطف طلب مراد از مرد
طبع را گرچه باشد افسرده
با طبیعت همان کند نرمی
سنگ را لطف و رفق^{۲۷} نرم کند
سخن چرب و نرم گرم کند^{۲۸}
که دباغت به جرم چرم کند

- ۱- ت : کردی ۲- ت : و ۳- مجا و ت : مالی ۴- مجا و ت :
جلیل ۵- مجا : باز ۶- ت : با ۷- مجا : خود ۸- مجا : خوش-
دلی ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد ۱۲-
مجا : پادشاه ۱۳- چایی : استعظامی ۱۴- ت و چایی : + و ملتمس نظری
و مکرمتی شود ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- ت : ندارد
۱۸- چایی : مروق ۱۹- مجا : بلطف ۲۰- مجا و ت : عباد بن حریش کرد
۲۱- از (ت) ۲۲- از مجا و ت . ۲۳- ت : رخیم ۲۴- مجا و ت : و
لاطف ۲۵- مجا : الحرق . ت : الخرف ۲۶- از (ت) افزوده شد ۲۷-
مجا : رفق و لطف ۲۸- مصراع در اساس چنین است : سخن خوب چرب و نرم کند.
چایی : سخن نیک زود گرم کند

از تَلَطُّف مدار شرم که او طبع بی‌شرم را بشرم کند
و دیگر آنکه تا تواند^۱ برای خود و دیگران فالی^۲ نیکو بر زبان راند و
خواب گزارد^۳ و تعبیر و تأویل بر نیکوتر وجهی حمل فرماید که اوقات و ساعات
باشد که هر کلمه‌ای که بر زبان برود^۴ روزگار آن را تحقیق کند چنانکه آن سخن
که^۵ بر زبان عباد بن حریش رفت در حق علی بن مرزبان اگرچه دروغ بود اما^۶
هاقت چنان شد . (و در این معنی می‌گوییم)^۷ :

[العربیّة]^۸

قِفْأَلٌ بِخَيْرٍ حِينَ تَعْرُوكَ ذَبَابَةٌ وَلَا تَقْتَتِلْ^۹ إِلَّا بِإِذْنِ قِفَالٍ
وَلَا عَمِشَ لِلْمَمْنُوءِ^{۱۰} إِلَّا قِيمُنَا بِقِفَالٍ مُمْنَى أَوْ بِحَسَنِ مَقَالٍ
[الفارسیّة]^{۱۱} :

در حق هر که فال خواهی زد به نکویی و خرمی زن فال
گر بود راست زو بیاسایی ورنه آساید^{۱۲} او ز تو در حال
از خود و خلق دفع نتوان کرد قبح افعال جز به حسن مقال
سخن خوش بسی رسانیدست مرد در مانده را به جاه و (به مال)^{۱۳}
دست تو گر به مال می‌نرسد به سخن گوش روزگار بمال
مرغ شادی نیافت به ز سخن در هوای مراد خود پر و بال
گلبن خرمی به باغ دلی جز ز آب سخن نشد تر بال
(و هذه الرباعیّة ایضاً فی هذا المعنی)^{۱۴} :

دم در هوس جاه و جمالی می‌زن در آرزوی خود پر^{۱۵} و بالی می‌زن
بخت ارچه بخفته‌ست^{۱۶} تو^{۱۷} خوابی می‌بین حال ارچه نکونیست تو فالی می‌زن

۱- مجا : بتواند ۲- مجا و ت : فال ۳- مجا : گزارده ۴- مجا :
رود ۵- مجا و ت : ندارد ۶- ت : ندارد ۷- مجا : شعر ۸- از
(ت) . مجا : شعر ۹- مجا : یقتل ۱۰- ت : للمنو ۱۱- از (ت) افزوده
شد ۱۲- اساس : بیاساید ۱۳- ت : منال ۱۴- مجا : الرباهیة ۱۵-
مجا ، ت : بر ۱۶- مجا : بخفته است ۱۷- مجا : ندارد

الحکایة الثامنة عشر من الباب السابع : مردی از جمله صوفیان حکایت کرد که با شیخی از مشایخ^۱ متصوفه در سفری^۲ بودم و جمعی از آن طایفه با ما بودند و سخن از^۳ تو کتل و ارزاق^۴ می رفت^۵. (شیخ یاد کرد)^۶ که از مطعومات و مشروبات هیچ چیز^۷ نچشم تا آنگاه^۸ که خدای - تعالی^۹ - جامی پالوده گرم جوشان به من فرستد^{۱۰} و با^{۱۱} من در خوردن آن الحاح کنند^{۱۲} و سو گند دهند^{۱۳}، و ما^{۱۴} می رفتیم که او این سخن بگفت^{۱۵}. با خود گفتم : جاهل مردی است این چه سخن است که او گفت. و دو روز و دو شب بر این^{۱۶} سخن بگذشت^{۱۷} و اثر ضعف در وی پیدا شد و روز سوم^{۱۸} به دیهی رسیدیم و هر چند (اورا^{۱۹} شفاعت)^{۲۰} کردیم چیزی^{۲۱} نخورد تا^{۲۲} شب چهارم يك نیمه^{۲۳} از شب گذشته^{۲۴} ناگاه شخصی را دیدیم^{۲۵} که در مسجد بگشاد. نگاه کردیم^{۲۶} کنیز کی سیاه بود طبقی سر پوشیده بر گرفته، چون ما را بدید گفت : شما غریبانید؟ گفتیم : آری. سر طبق بر گرفت^{۲۷} جامی^{۲۸} پالوده (دروی)^{۲۹} چنانکه از گرمی^{۳۰} هنوز^{۳۱} می جوشید، در^{۳۲} پیش ما بنهاد^{۳۳} و گفت : بخورید. شیخ را^{۳۴} گفتیم^{۳۵} : بخور^{۳۶}. گفت : نمی خورم^{۳۷}. (گفتیم^{۳۸} : به خدای که بخور^{۳۹}. همچنان^{۴۰} می گفت که^{۴۱} نمی خورم.)^{۴۲} آن کنیزك^{۴۳} دو^{۴۴} سیاهی^{۴۵}

- ۱- ت : ندارد ۲- ت : سفر ۳- مجا و ت : ندارد ۴- ت : +
و صفت یقین و قوت آن ۵- مجا : یاد کرد ۶- مجا : ندارد . ت : آن شیخ
سو گندان غلاظ و شداد یاد کرد ۷- مجا : ندارد ۸- مجا : آنگه ۹-
مجا و ت : ندارد ۱۰- ت : بفرستد ۱۱- مجا : با ۱۲- مجا : نکند .
ت : نکنند ۱۳- مجا و ت : ندهند ۱۴- مجا : + در صحرای ۱۵- مجا :
گفت ۱۶- مجا : ازین ۱۷- ت : گذشت ۱۸- ت : سیم ۱۹- ت :
بروی ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا و ت : هیچ ۲۲- ت : از ۲۳-
ت : نیم ۲۴- ت : بگذشت ۲۵- جز مجا : دیدم ۲۶- جز ت : کردم ۲۷-
ت : بر گرفتیم ۲۸- مجا و ت : جام ۲۹- مجا : بود در وی . ت : بر وی بود
۳۰- ت : + آن ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا : نهاد
۳۴- مجا : ندارد ۳۵- مجا : گفت ۳۶- مجا : بخورم ۳۷- مجا : ندارد .
ت : نخورم ۳۸- ت : گفت ۳۹- ت : بخوری ۴۰- ت : ندارد ۴۱-
ت : ندارد ۴۲- مجا : ندارد ۴۳- مجا و ت : + دست بر آورد ۴۴-
مجا : ندارد ۴۵- مجا و ت : + سخت

محکم بر گردن شیخ زد و گفت : والله اگر نخوری همچنین^۱ می زنمت^۲ تا^۳ بخوری . او دست دراز کرد و به^۴ خوردن مشغول شد^۵ و ما را^۶ گفت : بخورید^۷ . چون از خوردن فارغ شد^۸ کنیزك طبق بر گرفت و (خواست که برود)^۹ . گفتیم^{۱۰} : با ما^{۱۱} بگوی^{۱۲} که این^{۱۳} طبق از کجا آوردی و سبب این چیست ؟ گفت : من کنیزك (مردی ام که او)^{۱۴} رئیس اهل این دیه است^{۱۵} و مردی (متهور و گرم)^{۱۶} باشد^{۱۷} ، از ما پالوده گرم^{۱۸} خواست به تعجیل ، و تا ما استعداد آن کردیم و به پختن قیام^{۱۹} نمودیم (توقفی بیفتاد)^{۲۰} و یکبار دیگر طلب کرد (و [ما هنوز در ساختن آن بودیم])^{۲۱} ، گفتیم : همین ساعت ، و بعد از لحظه ای هنوز مرتب نشده بود دیگر بار تقاضا کرد ()^{۲۲} . چون تأخیر افتاد در خشم شد و به طلاق سو گند خورد که^{۲۳} از این^{۲۴} پالوده نخورد و^{۲۵} هیچ کس نیز^{۲۶} از اهل این^{۲۷} دیه^{۲۸} (تا آن زمان که)^{۲۹} غریبی از غربا بخورد^{۳۰} . ما آن پالوده در جام کردیم و به طلب غریبان^{۳۱} بیرون آمدیم و شما را یافتیم و اگر آن شیخ نخوردی^{۳۲} (او را)^{۳۳} به سیلی بکشتمی تا ببینی من به طلاق نشود^{۳۴} . پس آن^{۳۵} شیخ گفت : چگونه می بینی لطف باری - تعالی - در حق بندگان خود^{۳۶} که چون خواهد که

- ۱- ت : ندارد ۲- ت : + به سیلی همچنین ۳- مجا و ت : + آنگاه که
۴- مجا و ت : ندارد ۵- مجا و ت : گرفت ۶- مجا و ت : مرا ۷- مجا
و ت : بخور ۸- ت : شدیم ۹- مجا : و روان شد ۱۰- ت : گفتیم
۱۱- مجا و ت : ما را ۱۲- مجا و ت : خبر ده ۱۳- مجا و ت : + جام و
۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : دیهم ۱۶- چایی : مشهور بکرم ۱۷- ت :
+ يك ساعت باشد تا ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا :
ندارد ۲۱- ت : ندارد ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- ت : + او ۲۴-
مجا و ت : آن ۲۵- مجا : + نگذارد که ۲۶- مجا : ندارد . ت : را
۲۷- مجا : آن ۲۸- مجا : ده بخورد ۲۹- مجا : و اگر پالوده را غریبی .
ت : و اگر آن پالوده را همچنان گرم ۳۰- مجا : نخورد زن او به طلاق باشد . ت :
نخورد زن او به طلاق ۳۱- مجا و ت : غربا ۳۲- ت : نخورده بودی ۳۳-
ت : ندارد ۳۴- مجا : نرود ۳۵- مجا : ندارد ۳۶- مجا : ندارد

روزی به بنده^۱ رساند^۲ چندین اسباب در یکدیگر آورد^۳ و چندین وسائل مهیّا گرداند. و از گفته^۴ من^۵ این ابیات^۶ (لایق این معنی است)^۷.

العربیّة :

العیشُ مقدورٌ و همک زائدٌ	واللهُ فی رزقِ العبادِ یمینُ
قال الاله علی رزقک یا فتی	هو صادقُ فی القولِ لیس یمینُ
وله یدان علی الوفاءِ بقوله	وهو الذی کلتما ینذیه یمینُ

الفارسیّة^۸ :

چو سایه گر بنشینی به خانه در ساکن
چو آفتابِ روزی در آید از روزن
و گر چو طفل به گهواره (درستان خفتی)^۹
فرو رود به گلوی تو روزیت چو لبن
خدا چو ضامنِ ارزاق (شد به حال کسی)^{۱۰}

(تو سهل کن حزن خود مرو به سهل و حزن)^{۱۱}

الحکایة التاسعة عشر من الباب السابع : ابو القاسم معروفی حکایت کند که روزی به نزدیک^{۱۲} ابو محمد ابو صالحی و ابو القاسم مغربی که از خواص^{۱۳} و مقربان سیف الدوله بودند در رفتم به حلب^{۱۴}، و ایشان از^{۱۵} تنگی سرای^{۱۶} که در حلب بود به سبب حضور سیف الدوله و کثرت لشکر صادر و وارد در یک سرای^{۱۷} نزول فرموده بودند،

۱- ت : بنده ای ۲- مجا : رسد ۳- مجا : آورد ۴- مجا : +
 ۵- ت : + نیک لایق است ۶- ت : بدین موضع .
 مجا : ندارد ۷- ت : عباد ۸- مجا : ندارد ۹- اساس : ای دو سال خفتی .
 چایی : در شبان خسبی ۱۰- اساس : به حال کسیست . ت : بندگان گشتست ۱۱-
 مصراع در اساس چنین است : تو سهل خون خود مدر به سهل و حزن . مجا : تو سهل باش
 و دگر ره مرو به سهل و حزن . ت : تو سهل کن حزن خود مد و به سهل و عدن ۱۲-
 ت : به نزدیکی ۱۳- مجا : به حلب در رفتیم . ت : به حلب در رفتم ۱۴- مجا :
 بسبب ۱۵- مجا و ت : ندارد ۱۶- مجا : سرا

و هر روز به نوبت و کیل (یکی از) ^۱ ایشان ترتیب ^۲ مائده ^۳ و اخراجات و وظائف
بکردی و روز دیگر (آن و کیل) ^۴ دیگر بدان ^۵ مهم قیام نمودی ^۶. و چون به نزدیک ^۷
ایشان رفتم ^۸ و بنشستم پیری ^۹ نابینا (به نزدیک ایشان در آمد و) ^{۱۰} سلام کرد و
بنشست، (بعد از آن) ^{۱۱} گفت: مرا به نزدیک امیر ^{۱۲} سیف الدوله حق صحبت و
معرفت قدیم است و در وقت مقام او به موصل در جوار او بوده ام ^{۱۳} و ^{۱۴} اختصاصی
داشته ام ^{۱۵}، و اکنون محن روزگار و شدائد و بلیات پشت من شکسته گردانیده
است ^{۱۶} و به جهت کشف آن روی به حضرت ^{۱۷} آورده ام، اگر تفضل نمایند ^{۱۸} ورقعه
من ^{۱۹} عرضه دارید ^{۲۰} شما را در این ثواب باشد، و همانا که ^{۲۱} امیر را نیز صواب آید ^{۲۲}؛
ورقه ای بیرون آورد ^{۲۳} در غایت درازی و برایشان عرضه داشت ^{۲۴}. گفتند: این
رقعه چون شب هجران ^{۲۵} و زلف خوبان دراز است اگر چون روز وصل و روی
ایشان ^{۲۶} کو تاه و نیکو ^{۲۷} بود به صواب نزدیکتر آید و همانا که ^{۲۸} امیر به خواندن چنین ^{۲۹}
رقعه های ^{۳۰} دراز رغبت ننماید، اگر این را انجاز فرمایی شاید. آن شیخ گفت ^{۳۱} مرا
چنان می باید که این رقععه همچنین که هست ^{۳۲} بی تغییر و تبدیل بروی عرضه دارند ^{۳۳}.
ایشان قبول نکردند و شیخ نو مید و دلشکسته (از نزدیک ایشان) ^{۳۴} باز گشت ^{۳۵}
چنانکه مرا بروی رقت آمد. و من ^{۳۶} از آنجا ^{۳۷} بیرون آمدم و به خدمت سیف الدوله

- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا و ت: یکی به ۳- ت: + ترتیب
۴- مجا: و کیلان. ت: و کیل آن دیگر ۵- مجا: بدین. ت: برین ۶- مجا:
نمودندی ۷- مجا: به نزد ۸- مجا: در رفتم ۹- مجا: + در آمد ۱۰-
مجا: ندارد ۱۱- مجا و ت: پس ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: بودم
۱۴- ت: + بدو ۱۵- مجا: داشتم ۱۶- مجا: گردانیده اند ۱۷-
مجا: + او ۱۸- ت: فرمائید ۱۹- ت: ندارد. مجا: + بروی ۲۰-
مجا و ت: کنید ۲۱- مجا و ت: ندارد ۲۲- ت: نماید ۲۳- مجا و ت:
کرد ۲۴- مجا و ت: + ایشان ۲۵- مجا و ت: ندارد ۲۶- ت: روشن
۲۷- جز مجا: - و نیکو ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا: این چنین ۳۰-
مجا و ت: رقعها ۳۱- مجا: + که ۳۲- مجا: ندارد ۳۳- ت: فرمایند
۳۴- مجا: ندارد ۳۵- ت: بیرون آمد ۳۶- مجا: ندارد ۳۷- ت: نزدیک ایشان

رفتم^۱. و او نشسته بود و رسم او آن بودی که هر که به در سرای او رفتی^۲ حاجب نام او بر رقعهای^۳ نبشتی و بر وی^۴ عرضه کردی، اگر خواستی اجازت فرمودی تا در آمدندی^۵ و اگر مصلحت نبود فرمودی تا عذرخواستندی. و چون من بنشستم^۶ رقعهای^۷ بر وی عرضه کردند^۸ بر آنجا نبشته بود فلان بن فلان الموصلی الضریر. سیف الدوله گفت او زنده است و کجاست^۹؟ گفتند بر در سرای^{۱۰} است. فرمود^{۱۱} که^{۱۲} در آید^{۱۳}. و چون در آمد آن شیخ بود که به نزدیک صالحی و مغربی دیده بودم و چون سیف الدوله او را بدید (بشاشت نمود و به خویشان نزدیک گردانید)^{۱۴} و گفت: ای فلان آخر (هر گز^{۱۵} در این مدت)^{۱۶} نام ما نشنیدی^{۱۷} و نشان ما نیافتی و معلومت نشد که ما در دنیا ایم و ندانستی که ما بر روی زمینیم و تا اکنون (ترا میسر)^{۱۸} نشد^{۱۹} که^{۲۰} به نزدیک ما آیی^{۲۱} با^{۲۲} آن حق و حرمت و قربت و اختصاص که ترا با ما بوده است^{۲۳}؟ بانفس خویش بد کرده ای^{۲۴} و به ما گمان بد برده ای. و آن شخص^{۲۵} او را دعا می کرد و شکر می گزارد و عذر می خواست. و چون لحظه ای^{۲۶} بنشست برخاست و آن^{۲۷} و رقع^{۲۸} که من^{۲۹} دیده بودم بر امیر عرضه داشت و امیر^{۳۰}

-
- ۱ - ت : در رفتم ۲ - مجا و ت : آمدی ۳ - مجا و ت : رقع
 ۴ - ت : بر . . (کلمه محو شده است) ۵ - مجا و ت : در آمدی ۶ -
 مجا : + حاجب ۷ - مجا و ت : رقع ۸ - مجا و ت : کرد ۹ - چایی :
 آورنده آن کجاست ؟ ۱۰ - ت : سرا ۱۱ - مجا : گفت بگو . ت : گفت
 بفرمائید ۱۲ - مجا و ت : تا ۱۳ - مجا : + و او به آن خویشان داری
 و تکبر و استنکاف از یاره ملول گشته و ترك ما نکرده باشد الا بوجه ضرورت و احتیاج .
 ت : + و او با آن خویشان داری و تکبر و استنکاف از زیارت ملوک گفت قصد ما نکرده
 باشد الا بوجه ضرورت و احتیاج ۱۴ - مجا و ت : به خویشان نزدیک گردانید و
 بشاشت نمود ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - مجا : در مدت . ت : درین مدت هر گز
 ۱۷ - مجا و ت : نشنودی ۱۸ - مجا : میسر نشد ۱۹ - مجا : ندارد ، اساس :
 شد . ت : نشده ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - اساس : نیایی ۲۲ - ت : تا ۲۳ -
 چایی : + بجای آریم ۲۴ - مجا : بد کرده ۲۵ - مجا : پیر ۲۶ - مجا :
 لحظه ۲۷ - مجا : هم آن . ت : همان ۲۸ - مجا و ت : + بعینها ۲۹ -
 مجا و ت : ندارد ۳۰ - مجا و ت : فرا گرفت

از اول^۱ تا آخر^۲ رقعہ^۳ بخواند^۴ و شیخ را هیچ جواب نداد و فرمود تا خازن^۵ را آواز دادند و آهسته با او سخنی بگفت و بعد از آن مهتر فرّاشان را بخواند و در سرّ کلمه‌ای به گوش او رسانید و خادمی را آواز داد و چیزی^۶ با او بگفت. و جماعت برفتند و خادم^۷ بیامد و دو صرّہ زر در^۸ پیش او بنهاد^۹ که زیادت از پانصد دینار بود و چند تخته^{۱۰} جامہ نابریده که کسوت تابستانی و زمستانی را شاید و انواع طیبها فراخور آن. و مهتر فرّاشان بیامد و انواع فرشها و بساطها و پرده‌ها و قالبها بیاورد و چون تلی در پیش او بنهاد. و او را^{۱۱} خوش آمدی^{۱۲} که چون^{۱۳} عطائی (به کسی فرمودی)^{۱۴} پیش او حاضر کردند و بدیدی و بعد از آن (بدان کس تسلیم^{۱۵}) کردی. و امیر آخری^{۱۶} بیامد و استری تنگ بسته با زین و لگام^{۱۷} خوب چنانکه سه هزار دینار^{۱۸} می‌ارزید بیاورد و غلامی سیاه جامه‌های نو پوشیده، و (از غلام پرسید)^{۱۹} که جامگی تو هر روز^{۲۰} چند است؟ گفت: دیناری^{۲۱}. گفت^{۲۲}: با سی^{۲۳} دینار کردم و ترا بدین شیخ دادم می‌باید که خدمت او کنی و هیچ تقصیر نمایی و بدانکه از سرای ما بیرون می‌روی شکسته دل و کوفته خاطر نباشی که این نیز خدمت من است، و^{۲۴} بفرمود تا (موجب غلام نقد)^{۲۵} بدادند^{۲۶}. پس گفت^{۲۷}: فلان سرای را^{۲۸} خالی کنند و بفرمود^{۲۹} تا دو کر گندم و دو^{۳۰} کر جو و

- ۱- مجا: + رقعہ ۲- ت: با آخر ۳- مجا: ندارد. ت: + را ۴- مجا و ت: فرو خواند ۵- مجا: خادم ۶- ت: رمزی ۷- ت: و آن ۸- ت: خازن ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: نهاد ۱۱- مجا و ت: تخت ۱۲- مجا: + آن ۱۳- مجا: + و دوست داشتی. ت: و آن دوست داشتی ۱۴- مجا: کسی را ۱۵- مجا و ت: دادی ۱۶- مجا: تسلیم آن کس ۱۷- مجا: امیر آخر ۱۸- ت: لگامی ۱۹- مجا و ت: درم ۲۰- مجا: غلام را پرسید. ت: پرسید غلام را ۲۱- مجا و ت: ندارد ۲۲- ت: دینار ۲۳- مجا و ت: + جامگی تو. چاپی: مرسوم تو ۲۴- چاپی: هشت ۲۵- چاپی: + بجهت معیشت او ۲۶- مجا و ت: سی دینار نقد بدو ۲۷- مجا و ت: دادند ۲۸- مجا: + بگوئید تا ۲۹- ت: + بفرمائید تا ۳۰- ت: بنویسید ۳۱- ت: يك

انواع فواکه تر و خشك (که در شام خیزد) ^۱ (زورقی پر کنند) ^۲ و به موصل به عیالان او رسانند ^۳. و تا او ترتیب این اجناس می کرد ^۴ شیخ ضریر را از این ^۵ هیچ خبر نبود می پنداشت که او تغافل نموده است و (هنوز رقعہ) ^۶ نخوانده است. و چون همه چیز ^۷ حاضر کردند بفرمود تا تفصیلی بنوشند ^۸ و ابواسحاق بن ^۹ بهرام الکاتب را که ^{۱۰} از جمله خواص ^{۱۱} او بود و (اسرار از او ^{۱۲} مکتوم نبود) ^{۱۳} بخواند و سخنی در گوش او گفت ^{۱۴}، ابواسحاق دست شیخ بگرفت و گفت : امیر عذر می خواهد و می فرماید که در آخر سال به ما آمدی و اموال ما به حقوق زوار و سؤال و محتاجان و مؤنات جیش و اخراجات ^{۱۵} منتهیان ^{۱۶} به حضرت ما متفرق شده است و اگر نه به تمامت امیدهای تو وفا نمودمی و حالی ^{۱۷} این ما حاضر فرموده است، و آغاز کرد و تفصیل بروی خواند. من ابن بهرام را گفتم بعد از نو میدی تمام که شیخ را حاصل بود چندین عطا ^{۱۸} با او تقریر مکن که ^{۱۹} زهره اش از شادی بنظر قد ^{۲۰}. و چون تمامت ^{۲۱} تفصیل ^{۲۲} بر شیخ خواند شیخ بگریست (گریستنی سخت) ^{۲۳} و گفت : ای امیر به خدای که بسیار بر امید من بیفزوده ای و از حد عنای من در گذشته و حقوق مرا به صد چندان که حد ^{۲۴} آن است قضا فرموده ای ^{۲۵} و من نتوانم که به شکر نعمت تو قیام نمایم. اما خدای - تعالی ^{۲۶} - در دین و دنیا ^{۲۷} مکافات (تو به خیر و خوبی) ^{۲۸} بفرماید. (بعد از آن) ^{۲۹} گفت : اگر امیر اجازت

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : در زورقی کنند ۳- مجا و ت : + درین مدت که او ۴- مجا و ت : می داد ۵- مجا و ت : حال ۶- مجا و ت : رقعہ هنوز ۷- مجا و ت : این جمله ۸- مجا : نوشتند . ت : نبشتند و بر کاغذی ثبت کردند ۹- جز ت : - بن ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا و ت : + اسرار ۱۲- ت : وی ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا : بگفت ۱۵- مجا : منتهیان . ت : منتهیان ۱۶- مجا : حالی را . ت : حال را ۱۷- مجا و ت : عطاء بسیار ۱۸- ت : تا . مجا : تا از شادی ۱۹- مجا : بنظر قد ۲۰- ت : + آن ۲۱- مجا : بتفصیل تمام ۲۲- ت : ندارد ۲۳- مجا : حق ۲۴- مجا : فرموده ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- مجا : + بخیر و خوبی ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- مجا و ت : پس

فرماید تا به لب اخلاص دست مبارکش ببوسم دست این^۱ منت زیادت از ایادی نامتناهی باشد که ارزانی فرموده است . دستوری داد و چند نوبت متواتر دستش^۲ بوسه کرد . آخرین نوبت (امیر سر او)^۳ در کنار گرفت و سخنی در گوش او گفت . شیخ بخندید و گفت : ای والله ایها الامیر . پس امیر^۴ خادمی را از سرای^۵ بخواند و سخنی در گوش او گفت^۶ . شیخ با^۷ سرایی رفت که به جهت او خالی کرده بودند . از خادم پرسیدم که در گوش تو^۸ چه گفت؟ گفت : می فرماید که از کنیزکان خواهرش کنیز کی بکر در غایت نیکویی که قیمتش از بیست هزار درم زیادت است^۹ با هر ثیاب و حلی که^{۱۰} هست به نزدیک^{۱۱} شیخ برم . من برپای خواستم و گفتم : (این چه تو امروز در حق او فرمودی)^{۱۲} از هیچ کس نشان نداده اند و ندهند (نه^{۱۳} اکنون و نه پیش از این)^{۱۴} . گفت : ترك جنس^{۱۵} این سخنها گیر و بگو^{۱۶} آن چه سخن بود که با این بهرام گفتمی که پس از آنکه شیخ را نومیدی تمام بود ، تمامت^{۱۷} این عطیات با او شرح مده تا زهره اش بنظر قد^{۱۸} ، ارچه^{۱۹} نومیدی بود . من ماجرای او^{۲۰} که میان شیخ و^{۲۱} صالحی و مغربی رفته بود با او تقریر کردم و گفتم^{۲۲} : شیخ به غایت نومید و دلشکسته از پیش^{۲۳} ایشان بیرون آمد و چون به نفس خود به حضرت خداوند^{۲۴} آمد بی^{۲۵} وسائل و ذرایع چندین عطیات عظام و مواهب جسم دید . او در حال فرمود تا صالحی و مغربی را حاضر کردند و روی بدیشان کرد و گفت : من^{۲۶} شما را از^{۲۷} اقران و امثال^{۲۸} شما به انواع اصطناع و احسان مخصوص گردانیدم^{۲۹}

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : دست او ۳- مجا و ت : سرا و امیر ۴- ت :
 سیف الدوله ۵- ت : + حرم ۶- مجا : بگفت ۷- مجا : به آن ۸-
 ت : او ۹- مجا و ت : باشد ۱۰- ت : + او را ۱۱- مجا : به نزد
 ۱۲- مجا : آنچه امروز فرمودی . ت : بر روی زمین اینچه تو می فرمایی و امروز فرمودی
 ۱۳- ت : و ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- ت : + که
 ۱۷- ت : تما ۱۸- مجا : نظر قد ۱۹- مجا و ت : آن چه ۲۰- مجا :
 ماجرائی ۲۱- جز ت : - شیخ و ۲۲- ت : + که ۲۳- مجا و ت : نزدیک
 ۲۴- ت : خداوندی ۲۵- مجا : که ۲۶- ت : نه من ۲۷- ت : +
 میان ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا و ت : گردانیده ام

و در حضرت خود به درجه بلند و مرتبه عالی رسانیده‌ام^۱ و در حق شما از تثقیل عطیّت و تخفیف خدمت هیچ دقیقه مهمّل نگذاشته^۲، و در قضای حقوق شما به همه نهایتی رسیده‌ام^۳. ایشان دعا و شکر آغاز کردند. گفت: چنین نمی‌باید [تا بدین درجه گفتم، اعتراف نمایید یا انکار کنید. گفتند^۴] راست می‌گوئی^۵ انعام و اکرام امیر در حق مازیداد^۶ از این است. پس گفت: جزای من از شما^۷ این^۸ است که امیدواران را از من ناامید می‌کنید^۹ و راجیان را از حضرت من^{۱۰} مأیوس می‌گردانید^{۱۱} و مرا به ضجرت^{۱۲} و ملالت^{۱۳} در مطالعه رقا ع اصحاب حوایج^{۱۴} منسوب می‌سازید^{۱۵}، چه رنج به شما رسیدی^{۱۶} اگر مرا و شما را از این بدنامی صیانت بودی و رقعه آن ضریر بر من رفع افتادی اگر خدای^{۱۷} بردست من نیکی در حق او^{۱۸} تقدیر کرده بودی^{۱۹} شما را در این نیکونامی شرکت بودی و از آن صواب نصیب، و اگر از من در حق او بخل ظاهر شدی و ضجرت^{۲۰} و ملالت^{۲۱} نمودمی آن بدنامی را^{۲۲} نسبت با من^{۲۳} افتادی و جرمی و تقصیری در آن باب به شما اضافه نشدی^{۲۴}، نه حق آن مرد بگزاردید^{۲۵} و نه حقوق انعام من نگاه داشتید و نه جانب خود را صیانت فرمودید. و از این نوع بسیار ملامت و سرزنش در حق ایشان بفرمود چنانکه برخیا نیت بزرگ و جرم^{۲۶} عظیم فرمایند^{۲۷}، و ایشان^{۲۸} عذرهای خواستند و سوگندها

-
- ۱- مجا و ت: رسانیده ۲- مجا: نگذاشته‌ام ۳- ت: برسیده‌ام ۴- اساس: گفت ۵- اساس: ندارد. مجا: تا بدین درجه گفتم اعتراف نمائید و انکار مکنید چون من گویم تا بدین درجه نمی‌باید. [از (ت) تصحیح شد] ۶- اساس: می‌گوید ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: ندارد ۹- مجا: آن ۱۰- جز ت: کنند ۱۱- ت: ما ۱۲- اساس: می‌گردانند ۱۳- مجا و ت: ندارد ۱۴- ت: ملال ۱۵- مجا و ت: + و اسعاف مستمعان ۱۶- مجا: می‌سازند. ت: می‌رسانید ۱۷- ت: شما را رسیدی. مجا: رسید شما را در آن نیکونامی شرکت بودی و از آن صواب نصیب ۱۸- ت: تعالی ۱۹- ت: وی ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت: ضجارت ۲۲- ت: ملامت ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا و ت: به من ۲۵- مجا: نرفتی. ت: نیفتادی ۲۶- ت: بگزاردید ۲۷- ت: سرزنش ۲۸- مجا: فرمایید ۲۹- مجا: از آن

یاد کردند ^۱ که نیت ما آن بود ^۲ که آن ^۳ رقعہ را ایجاز ^۴ کند ^۵ و او به مقصود
رسد و امیر را تخفیف زحمت باشد، و حاضران در دعا و ثنای سیف الدوله افزودند
و گفتند : این بازخواست که ^۶ از ایشان ^۷ فرمودی ^۸ زیادت از آن مواهب ^۹ و
اکرام بود که در حق [آن] ^{۱۰} ضریر فرمود .

فصل - و در ^{۱۱} مکارم اخلاق سیف الدوله و آنچه در این باب اقتدار ارامی شاید ^{۱۲}
و کرام و اشراف را تخلیق بدان می باید کرد در این حکایت بسیار است چون
اکرام و اعزاز ضریر که زایر او ^{۱۳} بود و بذل و اعانت ^{۱۴} و ایثار نفایس و رعایت
دقایق لطف و تعبیر و تعریک که خواص خود را فرمود به سبب تأخیری که در رفع
حاجت او کردند. اما آنچه خلاصه مکارم و مفاخر ^{۱۵} و زبده مناقب و مآثر اوست
در این باب آن است که چون رقعہ آن ضریر مطالعه فرمود جواب آن رقعہ به فعل
داد ^{۱۶} و بی سبق وعده ای ^{۱۷} و رنج انتظاری هم در مجلس صد چندان که مأمول و
متوقع او بود بدورسانید ^{۱۸}، چه گوارنده ترین نعمتی و نیکوترین ^{۱۹} عطیستی آن باشد
که بی سبق وعده ای ^{۲۰} و رنج انتظاری ناگاه به محتاجی رسد، و این ابیات (مناسب
این معنی است از) ^{۲۱} گفته من ^{۲۲}.

شعر ^{۲۳} :

واھنا ما یعطى الکرم عطیة یدل ^{۲۴} بهما من ^{۲۵} قبل ان یدبى الوعد

- ۱- مجاوت : خوراند ۲- مجا : ایشان آن بود . ت : در آن آن بود ۳-
مجا : ندارد ۴- مجا : ایجاز ۵- مجا : کنند ۶- مجا : ندارد ۷-
مجا : + و نیت او در حق احسان . ت : بریشان و نیت او در احسان ۸- مجاوت :
ندارد ۹- مجا : + انعام . ت : جسام و انعام ۱۰- جز مجاوت : - آن
۱۱- ت : از ۱۲- اساس : اقتدار می افتد . و مجا : اقتدار می فرماید . ت : اقتدار
می شاید ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : رعایت ۱۵- مجا : ندارد ۱۶-
مج : دادند (مجاوت : + نه به قول) ۱۷- مجاوت : وعده ۱۸- جز مجاوت :
رسانند ۱۹- ت : مقبول ترین ۲۰- مجاوت : وعده ۲۱- مجا : ندارد
۲۲- مجا : + است . ۲۳- مجاوت : العربیة ۲۴- ت : یزل ۲۵-
مجا : ندارد

فَمَا^۱ كَانَ وَسُمِّيَ اَتَى بِعَدَدٍ بِشَمَا^۲ الى الارض في محلٍ و ليسَ لَهُ وَهْدُ
الفارسيَّة^۳ :

وعدده واجب کند وفا بر مرد	ترك واجب کنی حرام بود
وعده خود تمام نا کردن	سیرت مرد نسانمسام بود
جام وعده خمار انگیزد	گرنه در وی وفا مدام بود

الحكاية العشرون من الباب السابع : ابو عباد که از خواص^۴ مأمون بود چنین حکایت کرد^۵ که روزی امیرالمؤمنین مأمون^۶ مرا بخواند و مکتوبی^۷ به خاتم خویش^۸ به من داد و فرمود که^۹ مکتوب را (بر عمرو بن مسعده عرضه کنم) و فصل فصل (و باب باب)^{۱۰} را که در آن کتاب است با او بحث تمام به جای آورم و او را الزام کنم تا جواب هر فصلی و حجتی که او را در دفع آن هست به خط خود در زیر هر فصلی بنویسد^{۱۱} و^{۱۲} مهر من^{۱۳} و^{۱۴} مهر او^{۱۵} بر آن کاغذ نهیم و کاغذ را^{۱۶} نگاه دارم تا هر گاه^{۱۷} که^{۱۸} از من طلب دارد^{۱۹} عرضه دارم، و تأکید کرد که البته تا او ذکر آن نکند من ذکر آن کاغذ بر زبان^{۲۰} نرانم، دانستم که (رفعی است)^{۲۱} که عمرو را کرده اند^{۲۲}. و من و عمر و در کارهای بزرگ و منافع عظام و مرافق بسیار و مالهای جلیل که به ما رسیده مشارکت داشتیم، و ترسیدم^{۲۳} که^{۲۴} از آن نوع چیزی در آن کتاب مسطور باشد و در آن رفع مذکور، و به نزدیک عمر و رفتم^{۲۵}، او را^{۲۶} در باغ احمد بن یوسف یافتیم، شطرنج می باخت بابعضی از

-
- ۱- مجا : کما ۲- ت : بیسمها ۳- مجا : ندارد ۴- مجا و ت :
کند ۵- ت : ندارد ۶- ت : + مختوم ۷- مجا : خود ۸- ت :
+ آن ۹- مجا و ت : عرضه کنم بر ... ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا :
نویسد ۱۲- مجا : و من ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا : + او ۱۵-
مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- ت : آنگه ۱۸- ت : او ۱۹-
مجا : کند ۲۰- ت : زفان ۲۱- مجا : آن تعریف است . ت : تعریفی ۲۲-
ت : + و رفعی به وی داده ۲۳- ت : ترسیدیم ۲۴- ت : ندارد ۲۵-
مجا : در رفتم ۲۶- ت : ندارد

یاران خود^۱ . با او گفتم^۲ : خلوت می باید کرد^۳ تا پیغامی^۴ از آن^۵ امیرالمؤمنین بگزارم . گفت^۶ : بگذار تا این دست تمام کنم که دست مراست . من از غایت دلتنگی آن بساط در نور دیدم و شطرنج برایشان حرام^۷ کردم^۸ ، او را ناخوش آمد و در خشم شد . گفت : والله که^۹ با من بد کردی . گفتم : چه می گویی والله که از جهان خبر نداری ما را سیل برده است و هلاک شده ایم و تو غافل و نمی دانی^{۱۰} ، و مکتوب^{۱۱} عرضه داشتم و او را مطالبه^{۱۲} بر آنکه^{۱۳} جواب^{۱۴} هر فصلی به خط خود در زیر آن فصل^{۱۵} ثبت کند . او بخندید و گفت : شرم نمی داری^{۱۶} که مدتی^{۱۷} مدید و روزگاری^{۱۸} بعید خدمت مردی می کنی^{۱۹} و عادت او ندانی^{۲۰} و بر سیرت او وقوف نیابی . گفتم : ای فلان گرفتم بعضی^{۲۱} از آنچه در این تعریف نامه است^{۲۲} انکار کنی ، آنچه من با تو در آن شریکم و می دانی که حقیقت^{۲۳} باری انکار نتوانی کرد و اگر تو انکار کنی من نکنم و تن قضا^{۲۴} و بلا را بنهیم^{۲۵} . او گفت : می باید که ترا مطلع گردانم بر چیزی که^{۲۶} ترا^{۲۷} بر آن^{۲۸} سخت تر و با هیبت تر^{۲۹} از این باشد که در عین آنیم^{۳۰} . گفتم : آن چه چیز است ؟ گفت : مدت يك سال است که امیرالمؤمنین تعریف نامه ای^{۳۱} از آن تو به من داده است و مرا فرموده^{۳۲} که با تو در آن^{۳۳} مناظره کنم چنانکه ترا امروز^{۳۴} با من فرموده است . من^{۳۵} چون

- ۱- ت : خویش ۲- ت : + که ۳- مجا و ت : ندارد ۴- مجا : پیغام ۵- مجا : ندارد ۶- ت : او گفت ۷- ت : حرام ۸- مجا : گردانیدم ۹- مجا و ت : ندارد ۱۰- مجا و ت : + آن ۱۱- ت : + برو ۱۲- ت : مطالعه . مجا : مطالعه کردم ۱۳- ت : آن ۱۴- ت : + که ۱۵- ت : ندارد ۱۶- مجا : نداری ۱۷- ت : مدت ۱۸- ت : روزگار ۱۹- ت : کنی ۲۰- ت : نمی دانی ۲۱- ت : + را ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- مجا : + است ۲۴- ت : + را ۲۵- مجا : نهیم . ت : بنهم ۲۶- مجا : + آن ۲۷- ت : ندارد ۲۸- ت : + تو ۲۹- ت : و با صعب تر ۳۰- ت : اینم ۳۱- ت : تعرف نامه ای ۳۲- ت : + است ۳۳- مجا : در آن با تو ۳۴- ت : امروز ترا ۳۵- ت :

ضعف دل و ضیق صدر و خوف و رعبی که بر تو غالب^۱ باشد دانستم و یقین بودم^۲ که طاقت شنیدن^۳ آن سخن نداری هرگز با تو ذکر آن نکردم تا ضجرت^۴ و قلق بر تو غالب^۵ نگردد و مستشعر نشوی و تا او از سخن فارغ شد بیم^۶ آن بود که من از ترس هلاک شوم^۷ و کالبذ از روح فارغ گردانم و گفتم: بگوی^۸ که^۹ آن مکتوب که^{۱۰} او فرستاده است^{۱۱} حاضر کند^{۱۲}، و چون مطالعه کردم لرزه بر اندام^{۱۳} من افتاد و عمرو می خندید. پس گفتم: بعد از این مرا مصیبت جاه و مال و ماتم مرافق^{۱۴} و منال خود بیاید^{۱۵} داشت^{۱۶}. قوله تعالی^{۱۷}: (إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) * برخواندم^{۱۸}. عمرو^{۱۹} گفت: واللّه^{۲۰} تو دیوانه‌ای. گفتم: ترك این^{۲۱} فضول گیر و بیار تا جواب این فصول چه می نویسی. او تمامت این^{۲۲} کتاب را مطالعه کرد و^{۲۳} آنچه بر وی رفع کرده بودند مبلغ^{۲۴} چهل هزار هزاردرم بود. او در آخر آن بنوشت که اگر همه‌ت‌های ما بر این^{۲۵} قدر و اضعاف آن اقتصار^{۲۶} نمودی در خانه ما این قدر جای بود که نشستن ما را کفایت بودی و آن همه به يك^{۲۷} سرما که در نیم^{۲۸} شبی بر باید نشست (و از آن گرما که)^{۲۹} در نیم‌روزی^{۳۰} حرکت باید کرد نکردیمی^{۳۱}، و امیدمی داریم از خدای - جل جلاله - که^{۳۲} عمری دراز کرامت کند تا دست حوادث در سایه او از ما کوتاه باشد و هزار چندین در اقبال

- ۱- ت: عادت ۲- مجا و ت: بود ۳- ت: شتون ۴- مجا و ت: ضجارت ۵- مجا و ت: ذاعر ۶- ت: نیم ۷- مجا و ت: بمبرم ۸- مجا و ت: بگو ۹- مجا، ت و چایی: کو ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا: فرستاد. ت: بفرستاد ۱۲- مجا: گردانید. ت: کردند. ۱۳- مجا و ت: اندام ۱۴- ت: مرفق ۱۵- ت: باید ۱۶- ت: + و ۱۷- مجا و ت: ندارد ۱۸- مجا و ت: برخواند ۱۹- ت: عمرو ۲۰- مجا و ت: + که ۲۱- مجا: آن ۲۲- ت: آن ۲۳- ت: + مبلغ ۲۴- مجا و ت: ندارد ۲۵- مجا: بدین ۲۶- ت: اختصار ۲۷- مجا: عمل ۲۸- ت: ما در آنیم ۲۹- مجا: ندارد. ت: و يك گرما که ۳۰- جز ت: نیمروز ۳۱- مجا و ت: نیرزد ۳۲- ت: + امیر المؤمنین را

او به ما رسد، و آنچه بر من رفع کرده بودند بیست و هفت هزار هزار^۱ دینار بود. اورا گفتم: والله که مرا و خویشان را هردو^۲ بکشی، هیچ می‌دانی که امیرالمؤمنین شصت^۳ و هفت هزار هزار^۴ درم که ششصد^۵ هزار^۶ و هفتصد^۷ دینار باشد به ما باز گذارد. عمرو گفت: ای فلان این خداوندگار ما بخیل نیست امّا دوست ندارد که خدمتکاران در اقبال او نعمتی حاصل کنند و بر او پوشیده دارند و او بدین آن می‌خواهد که ما را معلوم گرداند که او می‌داند که در دولت او^۸ به ما چه منفعت^۹ رسیده است و ما بدان اعتراف کنیم و از سر علم به ما باز گذارد. و بعد از آنکه^{۱۰} چنانکه امیرالمؤمنین فرموده بود آن کتاب را به انگشتی خود و انگشتی من مهر بنهاد و به من تسلیم کرد و^{۱۱} چندان خوف و رعب بر من غالب شد که بیم آن بود که هلاک شوم. و وصیت نامه^{۱۲} بنوشتم و دل از جان بر گرفتم و خواب و آرام و صبر و قرار از من بر مید و از هیچ مطعم و مشروب مزه^{۱۳} نیافتم و از جمله لذات^{۱۴} بی لذت گشتم و در زندگانی روزگار می‌گذاشتم که مرگ به از آن بود و نحیف و نزار و زرد و لاغر شدم^{۱۵}. و يك سال بر این حالت در^{۱۶} ضجرت^{۱۷} و غم و اندیشه بگذرانیدم تا بعد از يك سال يك شب نماز شام به نزدیک مأمون رفتم^{۱۸} و او تنها بود^{۱۹}. گفت: (یا ابو عباد)^{۲۰} ترا عظیم نحیف و نزار می‌بینم و رنگ بر روی و گوشت بر تن تو^{۲۱} نمانده است^{۲۲} به علتی معلول گشته‌ای یا به بیماری^{۲۳} مبتلا شده‌ای^{۲۴}؟ گفتم: بیمار نیستم یا امیرالمؤمنین امّا^{۲۵} مدت يك

- ۱- مجا و ت : ندارد ۲- مجا و ت : ندارد ۳- اساس و ت : شست
 ۴- ت : ندارد ۵- مجا : شش ۶- ت : دینار ۷- ت : + هزار
 ۸- مجا : نفع ۹- مجا و ت : ندارد ۱۰- مجا و ت : آن ۱۱- مجا و
 ت : + بنهاد ۱۲- ت : وصیت نامه‌ای ۱۳- مجا : لذت ۱۴- ت : ملاذ
 ۱۵- ت : گشتم ۱۶- مجا ، ت ، چاپی : + قلق و ۱۷- ت : ضجارت ۱۸-
 مجا ، ت : در رفتم ۱۹- مجا : + با من . ت : + و ۲۰- مجا : چه شده
 است که . ت و چاپی : یا ثابت (متن مطابق نسخه اساس است و اصح : یا ابا عباد)
 ۲۱- ت : تنت ۲۲- ت : ندارد ۲۳- مجا : بیماری ۲۴- مجا : شده
 ۲۵- مجا ، ت : + از

سال (می شود که)^۱ زنده ای ام چون مرده ای از آن مکتوب که امیرالمؤمنین به من داد و فرمود تا^۲ با عمرو بن مسعده در آن مناظره کنم . گفت : اکنون خاموش باش تا آنچه میان شما رفته است باز گویم و پس آغاز کرد و آنچه میان من و عمرو رفته بود حرفاً بعد حرف از اول تا به آخر باز گفت چنانکه گفتی آنجا حاضر بوده است . من گفتم : یا امیرالمؤمنین آن کس که این حکایت^۳ با امیرالمؤمنین گفته است نیک به استقصا نگاه داشته است که يك حرف کما بیش نیفتاده است . گفت : والله^۴ این سخن (با من هیچ کس)^۵ حکایت نکرده است امّا من به گمان خود که خبر^۶ (الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ) دانستم که (سخن^۷ میان شما)^۸ چنین رفته باشد^۹ و این چندان عجب نیست که به عقل عادات مردمان و اقوال و افعال ایشانرا تجربه توان کرد و بدان قیاس آنچه در غیبت باشد توان دانست ، و عمرو^{۱۰} به اخلاق و سیر من عارفتر از^{۱۱} هست^{۱۲} و همّت او بلندتر و حوصله او فراختر، و من بدین چه کردم آن خواستم تا شما بدانید که منافع^{۱۳} و مرافقی که در خدمت من به شما رسیده است مرا معلوم است و من از احوال شما غافل نبوده ام و نیستم و آنرا^{۱۴} عطای من دانید، و نیز دانستم که شما از اظهار آن مال^{۱۵} محترز باشید^{۱۶} و آنرا بزرگ می شمارید^{۱۷} و از استعمال تمتّع نمی یابید^{۱۸} . خواستم که اندیشه پنهان داشتن و محترز بودن از دل شما بر گیرم که^{۱۹} شما بی خوف و استشعار^{۲۰} از آن^{۲۱} تمتّع توانید گرفت و من خود^{۲۲} خجلم از اندکی آنچه به شما رسیده است به سبب اختصاصی که شما را به حضرت^{۲۳} من هست و قربی که در خدمت^{۲۴} خود

۱- مجاوت : باز ۲- مجا : که ۳- مجا : سخن ۴- مجاوت :

+ که ۵- مجا : هیچ کس با من ۶- ت : ندارد ۷- ت : ندارد

۸- ت : میان شما سخن ۹- مجا : است ۱۰- مجا : عمر ۱۱- اساس :

آنست ۱۲- ت : منافی ۱۳- ت : آن ۱۴- مجا : باشد ۱۵-

مجا : می شمردند. ت : می شمرد ۱۶- ت : نیاید ۱۷- مجاوت : و ۱۸-

ت : استشعار ۱۹- ت : + مال ۲۰- مجا ، ت و چاهی : + مندم و

۲۱- مجا : خدمت ۲۲- مجاوت : حضرت

ارزانی داشته‌ام و خدمتی که بدان قیام می‌نمایید . و چون او این بگفت همچنین^۱ بود که گفتی بندی از دست^۲ و پای و دل^۳ و زبان من بر گرفتند و کوه رنج و غم از دل من برخاست و او را دعا گفتم و شکر کردم^۴ . پس گفتم : این کتاب را چه کنم^۵ و چه می‌فرمایی^۶ ؟ گفت : پاره کن و بینداز که لعنت بر آن باد .

فصل - و در این حکایت دو خصالت است که^۷ می‌شاید که عاقل^۸ آنرا پیشوا^۹ و دستور خود سازد :

یکی - آنکه پادشاه و مخدوم باید^{۱۰} بداند^{۱۱} که هر عاقل که^{۱۲} خدمت او اختیار کند و تحمل^{۱۳} شداید بر^{۱۴} آسایش نفس بر گزیند و مراد خود را به جهت متابعت مرادات او ترك کند و دائماً متشمس^{۱۵} انقیاد و مستعد^{۱۶} امثال او امر او گردد غرض او در آن خدمت استجلاب منافع بسیار و اقتناء ذخایر بی‌شمار باشد و چون معلوم او شود^{۱۷} که او را در سایه او مالی جمع شده است و ثروتی حاصل گشته بدان طمع نکند^{۱۸}، و به^{۱۹} همین قدر (قانع باشد)^{۲۰} که او را معلوم گرداند که من به احوال تو عالم ام و بدان راضی، چنانکه مأمون خلیفه کرد با عمرو بن مسعده و ابو عباد، و این ابیات مناسب (این معانی)^{۲۱} منظوم گشت . العربیة^{۲۲} :

وَمَنْ يَكُ فِيمَا يَبْتَغِي^{۲۳} لَكَ سَاعِدًا^{۲۴} وَ يَقْدَحُ فِي زَنْدِ^{۲۵} الْحَبِيبِ الْمَوَافِقِ
وَصَارَ يَدَا فِيمَا قَرِيدُ مَعِينَةٍ عَلَى كُلِّ مَا قَهْوِي كَحِلٍّ^{۲۶} مُرَافِقِ^{۲۷}
فَهِيَ^{۲۸} لَهُ أَمْرًا تَجِدُ فِيهِ مَرْفَعًا وَ هَلْ تَعْمَلُ الْإِيدِي بَغِيرَ^{۲۹} الْمُرَافِقِ

- ۱ - مجا : و همچنان . ت : همچنان ۲ - مجا : دل ۳ - مجا : دست
۴ - مجا : گزاردم . ت : گذاردم ۵ - ت : گوید ۶ - ت : بفرمایم ۷ -
مجا و ت : + آنرا ۸ - مجا : + تخلق بدان نماید و . ت : تخلق بدان راه نماید
۹ - ت : پیشوای ۱۰ - مجا ، ت : + که ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت :
ندارد ۱۳ - مجا ، ت و چاپی : + مشاق ۱۴ - مجا و ت و چاپی : رفاهیت
۱۵ - چاپی : متسم ۱۶ - ت : مستعد ۱۷ - مجا ، شد ۱۸ - مجا و ت :
نسازد و ۱۹ - مجا ، بر ۲۰ - مجا و ت ، بسنده کند ۲۱ - مجا ، ندارد
۲۲ - مجا : شعر ۲۳ - مجا : ینبفی ۲۴ - اساس و مجا ، صاعداً ۲۵ - مجا ، زید
۲۶ - مجا : کحل ۲۷ - اساس و مجا : موافق ۲۸ - جز مجا : فهی ۲۹ - مجا : لغیر

[الفارسیّه]^۱ :

به آشکارا چون خدمت کند شخصی

عجب مدار که رفقی برد^۲ به پنهانی^۳

ز خدمت تو اگر نعمتی کند حاصل

کرم نباشد کز وی به جبر بستانی

همین بس است که معلوم اوشود ز تو آن

که می توانی تعریک و جرم می دانی

و دوم - آنکه چون کسی^۴ خدمت مخدومی کند و در سایه^۵ دولت اوبه آفتاب رفاهیت باز نشیند و به واسطه تربیت^۶ او هر روز منفعتی تازه و هرساعتمداخلی^۷ بی اندازه حاصل بیند باید که پیوسته امر (وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ) *را انقیاد نماید و حدیث^۹ : (التَّحَدُّثُ بِالنَّعْمِ) شکر را کار فرماید و از کفران کهمستجلب حرمان باشد^{۱۰} مجتنب^{۱۱} گردد و چون مخدوم خواهد که بروی به حصول

آن نعمت منت نهد سخن او را به اعتراف تلقی کند و از جحود و انکار محترز

باشد چنانکه عمرو بن مسعد^{۱۲} با مأمون کرد. و از گفته های من این منظومات بااین معانی^{۱۳} موافق است . شعر^{۱۴} :

عِزّاً وَ مَالاً وَ قَوْفِيراً وَ احْسَاناً

وَلَا تَكُنْ سَاقِرَ النَّعْمَاءِ كُفْرَاناً

قَرِ سِتْرَهَا ظُلماً وَ عُدْوَالاً

اِذَا سَعِدْتَ بِمَخْدُومٍ وَ نِلْتَ^{۱۵} بِهِ

حَدَّثْ بِالنَّعْمَةِ فِی كُلِّ مُحْتَفَلٍ

فَاللَّهُ بِالتَّحَدِّثِ فِی نِعْمَةٍ وَ قَدْ

[الفارسیّه]^{۱۶} :

ز انواع مکارم خوان نعمت

چو مخدومی نهد در پیش خادم

۱ - اساس : ندارد ۲ - اساس و مجا : برند ۳ - ت : پنهانی ۴ -

ت : شخصی ۵ - مجا : میانه ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا : نعمتی .

ت : نعمت ۸ - مجا : بنعمت ۹ - مجا : خدمت . ت : حقیقت ۱۰ -

ت : ندارد ۱۱ - ت : محترز ۱۲ - مجا : مسعد ۱۳ - ت : معنی ۱۴ -

مجا و ت : العریه . ۱۵ - مجا : قلت . ۱۶ - از مجا و ت افزوده شد

ز بخت پایدارش خادم او را^۱ به دست آرد بسی الوان نعمت
 سزد گر شکر او پیوسته گوید^۲ که از شکر است زنده جان نعمت
 همیشه از نسیم شکر باشد شکفته گلبن بستانِ نعمت
 عجب نبود که گردد شیر افزون^۳ ز آبِ شکر در پستانِ نعمت
 ولیک از نعمتش پوشیده دارد بود از غایت کفرانِ نعمت
 به دور محنتش ذاکر نباشد چو شا کر نیست دردورانِ نعمت
 و در حسن خاتمت شکر نعمت^۴ و اظهار آثار آن^۵ و قُبْح عاقبت کفران
 این ابیات منظوم گشت . نظم^۶ :

چو شکر 'منعم' گویی و اعتراف کنی
 به نعمت وی از او بیش با شدت احسان
 و گر از آنکه^۷ جمود آری و نهان داری
 زوال نعمت باشد ز شومی کفران
 درخت میوه چو از آفتاب مایه گرفت
 نهان ندارد و پوشد لباسها الوان
 گهی شکوفه و گه میوه ، گاه برگ آرد
 سه فصل سال : خریف و بهار و تابستان^۸
 به دی اگر چه کشد^۹ چند گاه بی برگی
 همیشه تربیت و خدمتش کند دهقان
 ز زخم دهره^{۱۰} و بیم قبر بود ایمن
 روا ندارد هرگز کسبش قصد به جان
 ولیک کان چو ز تأثیر تابش خورشید
 خزینه‌ها : زر و جوهر^{۱۱} همی کند پنهان

۱- مجا : ندارد ۲- اساس : گویی ۳- ت : افروز ۴- مجا :
 معنی ۵- مجا : یاران ۶- مجا و ت : شعر ۷- مجا و ت : چنانکه ۸-
 مجا و ت : بهار و خریف و تابستان ۹- اساس : کند ۱۰- اساس : دهر
 ۱۱- مجا : گوهر

به زخم میتین اجزاش پاره پاره کنند
 که تا ابد نپذیرد جراحتش درمان
 به هر کدام که خواهی تو اقتدا فرمای
 بسست^۱ عبرت^۲ عقل ترا ازین و از آن

الحکایة الحادیة و العشرون من الباب السابع : ابو احمد بن یسار^۳ گوید که پدر
 من دوست بودی با حسن^۴ بن ابی الضحاک و با او معاشرت^۵ کردی و با یکدیگر
 از راه مجالست^۶ ، مؤانست^۷ تمام داشتندی و میان ایشان اتحاد و صفای کامل
 بود. پدر^۸ من حکایت کرد که مدتی بود تا او در خانه نشسته بود و خدمت نمی کرد
 و ارزاق و^۹ صلات و ادرارات^{۱۰} از وی باز افتاده بود و اسباب^{۱۱} و اقطاعی^{۱۲}
 زیادت^{۱۳} نداشت (و به)^{۱۴} هیچ نوع (او را مدخلی)^{۱۵} نمی دیدم و پیوسته زندگانی
 به مروت کردی و اخراجات بی صرفه^{۱۶} کردی و وقت و وقت (اسراف نیز)^{۱۷}
 نمودی . روزی^{۱۸} از وی سؤال کردم که ترا^{۱۹} اخراجات بسیار می بینم و دخلی^{۲۰}
 که بدان وفا کند نمی دانم . چگونه است که^{۲۱} بدین مؤنات قیام می توانی نمود ؟
 گفت : والله که قوام کار و نظام حال من از بقایای هبات و عطایای محمد امین
 است^{۲۲} ، و کنیز کی از آن اوست^{۲۳} ، نام او^{۲۴} نمی برم ، که^{۲۵} آن کنیزك مرا بی نیاز
 گردانید و سبب آن^{۲۶} حادثه ای نادره^{۲۷} و واقعه ای عجب و ماجرائی^{۲۸} طرفه بود که

-
- ۱- اساس و مجا : بشست ۲- مجا : غیرت ۳- چاپی : احمد بن یسار
 ۴- ت و چاپی : حسین ۵- مجا و ت : معاشرت ۶- مجا و ت : مجالست
 ۷- ت : مؤانس ۸- ت : پدرم ۹- مجا ، ت و چاپی : + جرایات ۱۰-
 مجا : ندارد ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : + و اسبابی ۱۳- اساس :
 زیادتی ۱۴- ت : و او را از ۱۵- مجا و ت : دخلی ۱۶- مجا و ت :
 + و تصرف ۱۷- ت : نیز اسراف ۱۸- ت : يك روز ۱۹- ت : +
 نفقات و ۲۰- ت : دخل ۲۱- مجا : + تو ۲۲- مجا و ت : ندارد
 ۲۳- ت : + که ۲۴- ت : آن کنیزك ۲۵- ت : ندارد ۲۶- ت : ندارد
 ۲۷- مجا : نادره ۲۸- مجا : ندارد

از راه اتفاق^۱ بر من رفت^۲ و این ماجری آن بود که (محمد^۳ رشید)^۴ یعنی امین^۵ يك روز مرا^۶ بخواند و گفت: همنشین مرد به منزلات خویش و نفس او باشد و محل^۷ راز و موضع امانت^۸، و فلان کنیزك از آن من نيكو روی^۹ تر و خوش آوازتر اهل روزگار خویش و در علم^{۱۰} موسیقی و شیوة آغانی استاد اهل آن صنعت^{۱۱} چنانکه این رباعی در حق او درست می آید. الرباعية:

زان رنگ که بر روی وی آمیخته اند

کو دل که در او فتنه نینگیخته اند

آن شخص لطیفتر ز جان را گوئی^{۱۱}

در قالب آرزوی من^{۱۲} ریخته اند

و من جهان جز به چشم او نمی بینم و چشم جز بر روی^{۱۳} او باز نمی کنم و قدم جز در رضای او نمی زنم [و دم جز بر هوای او بر نمی آرم]^{۱۴}، او جای خود در دل من باز یافته است و محل^{۱۵} و مرتبه^{۱۶} خود به نزدیک من بشناخته، و بر سر^{۱۷} دل من در عشق خود واقف شده، و ناز را اگرچه من محل^{۱۸} قابلم و او در نصاب استحقاق، از حد می برد و دامن عجب و تکبر بر آسمان می کشد و سر از گریبان غنچ و دلال [برمی آرد]^{۱۹} و دست به^{۲۰} آستین جور و جفا بیرون می کند، و [همواره منهل]^{۲۱} عیش مرا مکدر^{۲۲} می گرداند^{۲۳}. من امروز در مجلس خلوت او را و کنیزکی دیگر - هم مغنیه^{۲۴} - که در جمال و کمال با او نسبتی ندارد و میان ایشان در فنون

۱- مجا: + قصدی و همدی. ت: + بی قصدی و عهدی ۲- مجا و ت:

برفت ۳- مجا: + بن ۴- ت و چاپی: محمد بن زبیده ۵- ت: مرا

۶- ت: ندارد ۷- مجا، ت و چاپی: + و عیبه سرا ۸- ت: نیکو رو

۹- اساس: عمل ۱۰- مجا: صناعت ۱۱- مصراع در میج چنین است: آن

شخص لطیف تر ز جان پنداری. ت و چاپی: آن شخص لطیفتر ز جان را گوئی.

۱۲- ت: دل ۱۳- چاپی: ابروی ۱۴- مجا: نمی آرم. ۱۵- از مجا

و ت و چاپی: افزوده شد ۱۶- ت: مرتبت ۱۷- اساس: ندارد ۱۸- مجا: بر

۱۹- اساس: ندارد ۲۰- مجا: به خاک تیره. ت: به خاک عتاب تیره ۲۱- مجا و

ت: + و نعمت وجود خود بر من منقص می گرداند (ت: می کند) ۲۲- مجا: مقنعه

محاسن^۱ مسافت دور و دراز است حاضر خواهم کرد می باید که هر گاه که^۲ این کنیزك که در غایت جمال است و نهایت ملاحه ، ترانه ای زند و قولی گوید سماع او را هیچ تحسین نکنی و روی گشاده نداری و بر آن سماع شراب نخوری و امارت^۳ کراهیت چنانکه کسی را چیزی خوش نیاید فرا نمائی ، و هر گاه که آن کنیزك دیگر^۴ سماع کند براغانی^۵ او^۶ شراب خوری و طرب و نشاط از خود فرا نمائی و تحسینهای بسیار کنی و جامه را چاك زنی که^۷ هر جامه ای را ده عوض بر من^۸ ، و در حال وجد مبالغت تمام به جای^۹ آری^{۱۰} . گفتم^{۱۱} : منت دارم و خدمت کنم یا امیرالمؤمنین . پس در حجره خلوت بنشست با ایشان و فرمود که^{۱۲} مرا حاضر کردند^{۱۳} و اول جامی چند شراب به من داد و چون آن کنیزك از پرده بیرون آمد بیم آن^{۱۴} بود که پرده بر من بدرد و^{۱۵} متحیر و مدهوش بماندم و نيك لایق بود که (در آن حال کسی)^{۱۶} این غزل گفتی . الغزل^{۱۷} :

خورشید منیر است که ناگاه برآمد

یا در شب تاریك شده^{۱۸} ماه برآمد

پنداشتم از حسن مگر یوسف چاهيست^{۱۹}

هر چند که آن لحظه نه از چاه برآمد

تا بر گل رویش نظر افتاد دلم را

صد خار به یکبارش از راه برآمد

چون گشت هوا پر ز نسیم سر زلفش

دل در پی آن بوی هوا خواه برآمد

۱- مجا : + بور بعید و . ت : + بعد بعید و ۲- ت : ندارد ۳- ت :

+ و ۴- ت : غنای ۵- ت : دیگر کنیزك ۶- ت : + سماع کنی و

۷- ت : و ۸- مجا : + که بدهم . ۹- ت : جاء ۱۰- مجا : آوری

۱۱- مجا : گفت ۱۲- مجا ، ت : تا ۱۳- ت : گردانیدند ۱۴- مجا : ندارد

۱۵- مجا : + من ۱۶- مجا و ت : کسی در آن حال ۱۷- ت : غزل ۱۸-

چایی : کنون ۱۹- مجا : جاهست . ت : (بی نقطه) . چایی : عهدست

هرچند درازی شب (هجر بسی بود)^۱

با نسبت زلفینش کوتاه برآمد

و چون بنشستند اول آنکه در غایت کمال^۲ بود^۳ آغاز کرد و بربط بنواخت و سرود گفتن گرفت چندانکه^۴ از خوشی آوازش^۵ جانها در خروش آمد^۶. و چون روی^۷ بدان خوبی بدیدم و آواز^۸ بدان خوشی بشنیدم و شراب در من اثر کرده بود عنان تماالك از دست من بیرون شد و بی من هزار تحسین از من برآمد و چندان طرب و نشاط در من پدید آمد که (صفت نتوان کرد)^۹ و رقصیها^{۱۰}، کردم و نعره ها زدم و امین روی ترش می کرد و لب به دندان می گرفت و به سر اشارت می کرد و هیچ فایده نبود. و چون نوبت^{۱۱} آن دیگر^{۱۲} شد^{۱۳} سماع آغاز کرد و^{۱۴} هرچند تکلف کردم وقت من بر سماع او^{۱۵} خوش نشد (و هیچ فایده نبود)^{۱۶}، و چون بار دیگر نوبت بدان^{۱۷} کنیزك گل روی بلبل آواز یوسف جمال داود نغمت^{۱۸} رسید الحانی^{۱۹} آغاز کرد که هرگز مثل آن نشنیده^{۲۰} بودم و^{۲۱} ناخبر داشتم بی خبر شده بودم^{۲۲} (از غایت لذت)^{۲۳}، جامه چاك کردم^{۲۴} و نعره ها^{۲۵} و تحسینها بر فلک رسانیدم^{۲۶}، و این ابیات حسب الحال^{۲۷} من گشته . شعر :

دل چون ببیند روی او مدهوش و شیدا می شود

راز ارچه پنهان می کند در حال پیدا می شود

-
- ۱- مجا و ت : هجرانش بسی داشت ۲- ت : جمال ۳- ت : + غنا
 ۴- مجا و ت : چنانکه ۵- ت : + دلها مدهوش ۶- مجا و ت و چابی : +
 به نغمات متناسب و آوازهای مستوی و نغمات موزون و الحان دلگشای سراییدن گرفت
 ۷- مجا و ت : رویی ۸- مجا : آوازی ۹- مجا : که در وصف نیامد ۱۰-
 مجا و ت : رقصها ۱۱- مجا : + به ۱۲- ت : + کنیزك ۱۳- مجا :
 رسید . ت : بود و ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : من ۱۶- مجا : ندارد
 ۱۷- مجا : بآن ۱۸- مجا : نغمه ۱۹- ت : لحنی ۲۰- مجا : نشنوده
 ۲۱- از مجا ۲۲- مجا : + و ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا و ت : کرده
 ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا و ت : رسانیده ۲۷- ت : وصف حال

گرچه ز بیم ناز او مستور دارد راز او
چون بشنود آواز او بیچاره رسوا می‌شود
هر کس که دید آن روی او با غمزه دلجوی او
همچون من اندر کوی او مدهوش و شیدا می‌شود
و امین در^۱ من نگریست و لب به دندان می‌گرفت از خشم، و هر چند شراب^۲
در من اثر کرد (سما ع او را)^۳ تحسین بیشتر می‌کردم و خلاف آنچه امین فرموده
بود از من^۴ ظاهر می‌شد و غیظ و غضب او افزون می‌گشت^۵ تا بدان رسید که در
خشم شد و بفرمود تا پای من گرفتند^۶ و از آن مجلس بیرون کشیدند، و حاجبان
و دربانان (و دیگر حواشی)^۷ را فرمود^۸ تا^۹ مرا پیش او راه ندهند، و از آن حضرت
محبوب و از آن درگاه مطرود ماندم^{۱۰} و مردمان^{۱۱} به^{۱۲} پرسیدن من^{۱۳} می‌آمدند و
از سبب آن حادثه می‌پرسیدند و مرا تسلی^{۱۴} می‌دادند و صبر می‌فرمودند و من
مستی را بهانه و عذر ساخته بودم^{۱۵}. و چند ماه بر این بگذشت و محنت مستمر شد
و ایام نکبت امتداد گرفت و از شفاعت شفیعان و وسیلت دوستان نو می‌شدم تا^{۱۶}
ناگاه يك روز رسول امیر المؤمنین بیامد^{۱۷} و بشارت آورد که امیر المؤمنین با سر
رضا آمده است و فرموده^{۱۸} تا به حضرت او حاضر شوی^{۱۹}. به نزدیک او رفتم^{۲۰}
و همچنان خائف بودم^{۲۱} و چون نظرش^{۲۲} بر من افتاد (در روی من)^{۲۳} بخندید و
اثر رضا در جبین مبین او مطالعه کردم و دست به من داد تا ببوسیدم و برپای خواست
و مرا گفت: متابعت من کن و هم بدان حجره رفت که آن روز نشسته بود^{۲۴} و آن

- ۱- مجا: بر ۲- مجا: سما ع ۳- مجا: ندارد ۴- ت: + زیادت
۵- مجا: می‌شد ۶- مجا: بگرفتند ۷- مجا و ت: ندارد ۸- ت: بفرمود
۹- مجا: + دیگر بار. ت: + دیگر ۱۰- ت: گشتم ۱۱- مجا و ت:
+ مرا ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا و ت: ندارد ۱۴- مجا و ت: ندارد
۱۵- مجا و ت: می‌ساختم ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا و ت: آمد ۱۸-
ت: + است ۱۹- مجا و ت: + من برخاستم و ۲۰- مجا: شدم. ت: در
رفتم ۲۱- مجا: بودم ۲۲- مجا و ت: نظر او ۲۳- مجا: ندارد
۲۴- ت: بودیم

کنیزك صاحب جمال خوش الحان را آواز داد^۱ تنها و شراب حاضر کردند^۲ و
 اغانی^۳ آغاز کرد، و چون آن نوبت به سبب او آن^۴ همه رنج به من رسیده بود
 و مذلتها کشیده بودم خویشتن^۵ را به تکلف نگاه می داشتم و در وی نمی نگریستم^۶
 و^۷ تحسین (نمی کردم و)^۸ خاموش می بودم. امین^۹ (نظر^{۱۰} در من^{۱۱}) کرد^{۱۲}
 و بخندید و گفت: هر چه می بایدت بگویی^{۱۳} و هر تحسین که می توانی بوزبان ران
 و مترس که خدای - تعالی - سعادت تو در خلاف فرمان من نهاده بود^{۱۴}، و آنچه تو
 کردی برضد آنچه من^{۱۵} فرموده بودم سبب به افتاد تو شد که آن^{۱۶} کنیزك ترك^{۱۷}
 (ناز و عجب)^{۱۸} گرفت^{۱۹} و پیوسته مرا از خود راضی می دارد و بر مراد دل من
 می زید^{۲۰}، و چون من از او راضی گشتم و میان ما صلاح افتاد مرا از حال تو و آنچه
 آن روز رفت با یاد داد^{۲۱} و التماس کرد که از تو خوشنود شوم^{۲۲} و با تو احسان کنم^{۲۳}.
 درخواست او را مبذول داشتم و فرمودم تا ده هزار دینار از خزانه من به تو رسانند،
 و او نیز^{۲۴} از مال خود ده هزار^{۲۵} دینار فرمود، و به خدای که اگر^{۲۶} آن روز آنچه^{۲۷}
 من فرموده بودم کرده بودی^{۲۸} و او از تو رنجیده بودی و امروز که با یکدیگر^{۲۹}
 خوش^{۳۰} شدیم (او از من)^{۳۱} التماس کردی که هر گز^{۳۲} ترا (به نزدیک)^{۳۳} خود^{۳۴}

- ۱- مجا: دادند ۲- مجا: آوردند ۳- ت و چایی: و او غنا ۴-
 ت: ندارد ۵- مجا: خود ۶- اساس: می نگریستم. ت: نمی نگریستم ۷-
 ت: و از ۸- ت: ندارد ۹- ت: امیر ۱۰- ت: ندارد ۱۱-
 مجا: در من نظر ۱۲- ت: نگریست ۱۳- مجا و ت: بگو ۱۴- مجا:
 است ۱۵- ت: ندارد ۱۶- مجا و ت: این ۱۷- مجا: + آن
 ۱۸- ت: عجب و آن ناز ۱۹- مجا: ترك گرفت ۲۰- چایی: می زند
 ۲۱- مجا و ت: آمد ۲۲- اساس: شدم ۲۳- ت: + و ۲۴- مجا و
 ت: ندارد ۲۵- مجا، ت و چایی: نه هزار ۲۶- مجا: + آنچه ۲۷-
 مجا: ندارد ۲۸- مجا: بودتی. ت: بودی ۲۹- مجا: هم ۳۰- ت:
 خوش دل ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- ت: ندارد ۳۳- مجا: پیش
 ۳۴- مجا: او

راه ندهم (اجابت کرده بودمی) ^۱. من امیرالمؤمنین را دعا و ثنا گفتم و خدای را شکر گزاردم که بر آنچه مصلحت ^۲ (من در آن بود) ^۳ موفق گردانید، و در طرب و نشاط افزودم و با سر تحسین ^۴ رفتم ^۵ و چون باز گشتم آن مال با من بفرستادند ^۶. و بعد از آن هیچ هفته‌ای ^۷ نگذشتی تا تحف و هدایا و طرف ^۸ و لطایف از هبات آن کنیزك از طیب و جواهر و جامه‌های خوب پنهان از امیرالمؤمنین نیاوردندی و در ^۹ هیچ مجلس (نبودی که) ^{۱۰} با او بنشستی ^{۱۱} الا ^{۱۲} که مرا استدعا کردی ^{۱۳} و چون حاضر شدمی ازوی ^{۱۴} التماس کردی تا مرا صله‌ای ^{۱۵} دادی و هرچه تا این وقت ^{۱۶} خرج می‌کنم از آن مالها ^{۱۷} است که (در آن وقت) ^{۱۸} به سبب ^{۱۹} کنیزك (و هبات او) ^{۲۰} به من رسیده است.

فصل - و در این حکایت فواید است و از آن یکی آنکه بنده باید که در همه احوال اعتماد ^{۲۱} بر (حول و قوت باری) ^{۲۲} - تعالی - کند و اگر چیزی نه بروفق ارادت و قصد او بر او برود که در حال به سبب ^{۲۳} آن مکروهی بدورسد از لطف خدای - تعالی - نوید نباشد که ممکن بود که به افتاد او در آن باشد و او ندارد که بر ضد آن است چنانکه حسین بن [ابی] ^{۲۴} الضحاک را، و قصد آن بود که حرکات و سکونات او بروفق ارادت محمد امین باشد و چون بی اختیار او برخلاف آن رفت اگرچه روزی چند نامرادی و ^{۲۵} مقاسات نمود به آخر معلوم گشت که غایت ^{۲۶} سعادت و نهایت اقبال او در آن بوده است. و در این باب ^{۲۷} گفته‌ام. العربیة :

- | | | | |
|-----------------------|--------------------|---------------------|-----------------|
| ۱- مجا : ندارد | ۲- مجا : + بود | ۳- مجا و ت : ندارد | ۴- |
| مجا و ت : + و استحسان | ۵- ت : شدم | ۶- ت : بفرستاد | ۷- مجا : |
| هفته | ۸- مجا : طرب | ۹- مجا : ندارد | ۱۰- مجا : ندارد |
| ۱۱- | ۱۲- ت : نشستی | ۱۳- مجا و ت : نکردی | ۱۴- |
| مجا : از او | ۱۵- مجا و ت : صله | ۱۶- مجا : غایت | ۱۷- مجا : مال |
| ۱۸- مجا : ندارد | ۱۹- مجا و ت : + آن | ۲۰- مجا : در آن وقت | ۲۱- |
| ت و چایی : توکل | ۲۲- ت : خدای | ۲۳- اساس : ازسبب | ۲۴- اساس : |
| ندارد . ت : سهل | ۲۵- ت : ندارد | ۲۶- مجا : ندارد | ۲۷- مجا : + من |

عسى أَنْ يَحِبَّ المرءُ مَا قَدْ^۱ يَضُرُّهُ وَ يَتَرَهُ مَا فِي الدِّينِ وَالْمَالِ يَنْفَعُ
 يقاسی بسوء الاختیار شدائد^۲ وَ مَا اخْتَارَهُ الرَّحْمَنُ لِلْعَبْدِ أَنْفَعُ
 [الفارسیة]^۳ :

خدا به بنده بیچاره چون نکو خواهد

به روز محنت او هیچ فعل بد نرود

به ناپسندی گرچه عزیزمتش افتد

جز آن چنانکه پسندد از او خرد نرود

رود به کوی صواب اسب مقبلان لیکن

به تازیانه تقدیر او به خود نرود

ز حق هدایت باید اگر تو پنداری

که بی هدایت^۲ کاری^۴ نکورود^۵ نرود

و دیگر - آنکه هر چند پادشاهی و بزرگی یا دوستی و عزیزی برای جر

منفعتی یا دفع مضرتی از آن خود التماس کند تا بر وفق ارادت او گواهی به دروغ

بدهی^۶ یا سخنی نه بر جاده راستی تقریر کنی یا میلی و مدهنتی که در شریعت

مندوب نباشد و در مذهب فتوت و مروت^۷ تا خوب بود به جای آوری^۸ باید که

از آن^۹ محترز باشی^{۱۰}، و برای تحصیل رضای او یا جذب منفعت خود بر آن محذور

اقدام ننمایی^{۱۱}، که عاقبت دروغ و میل و مدهانت و خاتم راستی و

صدق و عدل محمود، چنانکه حسن^{۱۲} ضحاک را بود که به خوش آمد مأمون راستی

پوشیده نگردانید و اگر چه آن از وی اتفاقی بود نه قصدی اما^{۱۳} ثمره آن به عاقبت^{۱۴}

بدو رسید . و در این ابیات شمه ای از این معانی گفته شد^{۱۵} : العربیة^{۱۶}

۱ - ت : ندارد ۲ - ت : ندارد ۳ - ت : + او ۴ - ت : کار تو

۵ - ت : ندارد ۶ - مجا : بدهند ۷ - مجا : مروت و فتوت ۸ - مجا :

آورد . ت : آری ۹ - مجا و ت : + متوقی و ۱۰ - مجا : باشد ۱۱ -

مجا : ننماید ۱۲ - مجا : حسین ۱۳ - مجا : + عاقبت ۱۴ - مجا : ندارد

۱۵ - مجا : مدرجست . ت : مندرج است ۱۶ - مجا : شعر

ارِ الصَّدَقَ مَنجاةً و في العَدَبِ مَهْلِكاً
و خابَ الذی بِالْمِیْنِ و الزَّوْرِ یَشْهَدُ
و ذُلُّ الْفَتَىٰ فِي الصَّدَقِ خَيْرٌ بَانَ یَرَىٰ
عَزِیزاً کَرِیماً و هُوَ یُلْحَقُ یَجْحَدُ

الفارسیّة :

به هوای کسی دروغ مگوی	ور ترا دوست تر ز جان گردد
که وی ار چند بهر مصلحتی	آن زمان بر تو مهربان گردد
لیک ^۱ در حق توهم او باشد	اولین کس که بدگمان گردد
ور برنجد به راستی و از آن	مدّتی بر تو سرگران گردد
آخر کار چون بیندیشد	معتقدتر ز دیگران گردد
به دروغ ارچه سودها یابی	عاقبت آن همه زیان گردد
صدق چون آفتاب نورانیست	به گل کذب کی نهان گردد؟

الحکایة الثانیة والعشرون من الباب السابع : یکی از صرّافان گوید که من و جماعتی از اخوان صفا و 'خلّان وفا و دوستان یکدل و یاران همپشت و رفیقان هم-قدم و صدیقان همدم در خانه دوستی از دوستان جمع بودیم در دعوتی، و خربزه می خوردیم، و در میان ما پسری امرد بود، یکی از یاران ما کاردی در دست داشت. آن پسر^۲ امرد از شطارت و چستی که در ایشان باشد با آن مرد بازی می کرد و می خواست که^۳ آن کارد از وی بستاند و چون خشمناک شد آن کارد به وی انداخت و بر سینه آن کودک زد و در حال هلاک شد. و آن جماعت خواستند که (از خوف)^۴ متفرّق شوند. خداوند خانه گفت : جوانمردی نباشد که شما بروید و مرا در این واقعه بگذارید^۵، موافقت کنید تا همه خلاص یابیم یا همه هلاک شویم. همه گفتیم^۶ : راست می گوید و در سرای^۷ بستیم^۸ و شکم آن پسر بشکافتیم و (آنجا در کشفی)^۹

۱- چاپی : نیک ۲- مجا : ندارد ۳- ت : ندارد ۴- مجا : ندارد

۵- مجا : بگذارند ۶- مجا : گفتند ۷- ت : سرا ۸- مجا : نشستیم

ت : در بستیم ۹- مجا : آنچه در آن بود در کوی . ت : آنچه در آنجا در کنیفی

انداختیم و اعضا و مفاصل او از^۱ یکدیگر جدا کردیم، و هر یکی عضوی و پاره‌ای برگرفتیم تا بیرون ببریم و پنهان کنیم و سر به^۲ نصیب من افتاد. من^۳ سر در دستارچه‌ای^۴ پیچیدم و در آستین نهادم و چون از^۵ خانه بیرون آمدم و چند گام بردفتم^۶ پیادگان محتسب برسیدند^۷ و گفتند: محتسب^۸ فرموده است تا جمله کیسه‌های صرافان را^۹ مهر کنیم^{۱۰} تا به^{۱۱} حضور او بگشایند و سره از نبهره و رایج از قلب جدا کنند، و (آستین من محکم بگرفتند و)^{۱۲}، با^{۱۳} ایشان تلطّف^{۱۴} و رفق^{۱۵} آغاز نهادم^{۱۶} و چند درم به رشوت بدیشان^{۱۷} دادم و بسیار بکوشیدم تا مگر ترك آستین من کنند^{۱۸}. فایده نبود^{۱۹}، مرا سخت بگرفتند و گفتند^{۲۰}: پیش محتسب می‌بریم^{۲۱} و^{۲۲} شك نکردم که هلاک شدم و در خلاص خویش^{۲۳} بسیار تفکّر نمودم تا چه حيله توانم کرد^{۲۴}، ناگاه به کوچه‌ای رسیدم که آن کوچه^{۲۵} را دری آویخته^{۲۶} بودند^{۲۷} که هر که بدیدی پنداشتی^{۲۸} سرایی است و آن کوچه‌ای^{۲۹} بود که دری بدین شارع داشت و منفذی به شارع^{۳۰} دیگر. چون نزدیک آن در رسیدم گفتم: با شما به نزدیک محتسب می‌آیم. دست از آستینم بگذارید^{۳۱} نه که دزدی^{۳۲} گرفته‌اید. ایشان^{۳۳} آستینم رها کردند. من حالی^{۳۴} در آن^{۳۵} کوچه رفتم^{۳۶} و در از پس بیستم^{۳۷} و ناگاه به جایی

- ۱- ت: ندارد ۲- ت: ندارد ۳- مجا: + آن ۴- مجا و ت:
 ۵- ت: + آن ۶- مجا: برگرفتم. ت: بنهادم ۷- مجا:
 + فرا پیش آمدند و آستینم بگرفتند که. ت: + مرا پیش باز آمدند و آستینم سخت
 بگرفتند که ۸- مجا و ت: + ما را ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا و ت:
 برنهم ۱۱- مجا و ت: در ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا و ت: من با
 ۱۴- ت: بلطف ۱۵- مجا: زرق ۱۶- مجا: کردم ۱۷- ت: بایشان
 ۱۸- مجا: گیرند ۱۹- ت: نکرد ۲۰- مجا: + که ترا ۲۱- ت:
 بریم ۲۲- ت: + من ۲۳- مجا: خود ۲۴- ت: + تا ۲۵-
 ت: کوی ۲۶- مجا و ت: برنهادم ۲۷- ت: + خرد ۲۸- مجا و ت:
 + که ۲۹- ت: کوئی ۳۰- ت: شارعی ۳۱- مجا: باز دارید
 ۳۲- مجا: + کرده‌ام که آستینم ۳۳- ت: + دست از ۳۴- مجا:
 خود را. ت: خویشان را ۳۵- مجا و ت: بدان ۳۶- مجا: افکندم. ت:
 در افکندم ۳۷- ت: در بستم و بجانب دیگر بیرون گریختم.

رسیدم خراب ، آن دستار با ^۱ سر در ^۲ آنجا افکندم ^۳ و از آنجا به منزل خود ^۴ رفتم و از آن ورطه خلاص یافتم .

فصل - و در این حکایت تنبیه است مرد را تا ^۵ از صحبت جماعتی که در میان ایشان زنی یا کودک کی امرد ^۶ باشد احتراز کند که عاقبت آن صحبت به فتنه انجامد ، و ناگاه (بدان سبب) ^۷ در ورطه ای افتد چنانکه ^۸ [آن] ^۹ صراف (به سبب صحبت آن پسر امرد ،) * و این ابیات ملایم این معنی است (از گفته من) ^{۱۰} : العربیة ^{۱۱} :

لا تصطحب قوماً ترى فيهم
تلاعب النسوان و الامر
هيان من صاحبهم ساعة
عاش حزينا ابداً ام ردی
[الفارسیة] ^{۱۲} :

چو با گروهی دیدی تو امردی و زنی ^{۱۳}
همان بهست که با آن 'گروه' ^{۱۴} نیامیزی ^{۱۵}
از ^{۱۶} امردان و زنان احتیاط ^{۱۷} باید کرد
کزین دو آید پیوسته فتنه انگیزی ^{۱۸}
گل رخ پسران نکو ز کام آرد
ز کام مهلك باشد اگر ^{۱۹} نپرهیزی

-
- ۱- ت : + آن ۲- ت : ندارد ۳- مجا و ت : انداختم ۴- ت :
ت : خویشتن ۵- ت : ندارد ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ندارد . ت :
بسبب آن ۸- مجا : چون . ۹- اساس : ندارد ۱۰- مجا :
ندارد ۱۱- سایر نسخ : ندارد ۱۲- از ت افزوده شد . اساس : ندارد . مجا :
الترجمه ۱۳- مصراع در چاپی چنین است : به مجمعی چو بدیدی تو امردی و زنی
۱۴- مجا : گروه ۱۵- مجا : نیامیزی ۱۶- ت : ز ۱۷- چاپی : احتراز
۱۸- جای مصراعهای دوم در بیت اول و دوم در (مجا) عوض شده است ۱۹- مجا : ار
-

نشستنی که از او جنگ و فتنه خواهد خواست

سزد اگر ز سر آن نشست برخیزی

از این گروه بهره‌یز چون تو آن مرغی

که گرچه زبرك باشی به خلق آویزی

مکن چو استره تیزی و موی بر آن دم

که هم ترا به شکم باز گردد آن تیزی

الحکایة الثالثة و العشرون من الباب السابع^۱ : حسن^۲ بن موسی الموسوی

النصیب گوید : پیری بود که خدمت من میکرد و جهان بسیار گردیده بود و گرم

و سرد روزگار چشیده . يك روز در میان سخن گفت^۳ : من سو گند خورده‌ام که

هرگز به هیچ دعوت و به^۴ هیچ نماز جنازه حاضر نشوم . من سبب آن از وی

پرسیدم^۵ . گفت : وقتی از بغداد به بصره می‌رفتم^۶ ، نماز شام بود که آنجا رسیدم

و در شارع^۷ از شوارع بصره می‌رفتم تا منزلی طلبم و جایی نزول کنم . مردی

مست را دیدم که مرا آواز می‌داد^۸ به نام و 'کنیت من'^۹ و چون مرا بدید معانقه و

مصافحه به جای آورد و بشاشتی فرا نمود و نام جماعتی که من ایشانرا نمی‌شناختم

بر زبان میراند و از حال هر يك می‌پرسید و مرا سو گندها می‌داد و الحاح میکرد

که به نزدیک او نزول کنم . من با خود گفتم^{۱۰} : هر چند این مرد غلط می‌کند اما

چون من غریبم و منزلی معین^{۱۱} ندارم حال^{۱۲} را^{۱۳} امشب به نزدیک^{۱۴} او باشم و

بامداد (از آنجا)^{۱۵} نقل کنم . من نیز با او چنان^{۱۶} نمودم که من آن مردم که تو

گمان می‌بری^{۱۷} (و به خانه او رفتم)^{۱۸} و جمعی را^{۱۹} دیدم (در سرای او)^{۲۰} به

۱- اساس : ندارد ۲- ت : الحسین ۳- مجا : + که . ت : می‌گفت

۴- مجا : ندارد ۵- مجا : پرسیدم ۶- مجا و ت : رفتم و ۷- مجا :

شارع . ت : شارعهای ۸- ت : + نه ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا :

می‌گفتم ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا و ت : حالی ۱۳- مجا و ت : ندارد

۱۴- مجا : به نزد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا و ت : فرا ۱۷- مجا :

+ مرا به خانه خود برد . ت : + مرا به خانه خویش برد ۱۸- مجا و ت : چون

در رفتم ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : که در آنجا

شرب مشغول^۱ و غلامی امرد در میان ایشان . او به مهمتی بیرون آمده بود و مرا
پنداشته که یکی از دوستان وی ام^۲ . و چون در میان ایشان رفتم^۳ در^۴ گوشه‌ای^۵
بنشستم^۶ . چون^۷ ساعتی شد^۸ ایشان^۹ بخفتند و من بیدار بودم . یکی از میان^{۱۰}
آن قوم برخاست و به نزدیک آن غلام امرد رفت و حاجت خویش^{۱۱} از او روا
گردانید و غلام پنداشت که^{۱۲} خداوند گار وی^{۱۳} است، او را تمکین کرد^{۱۴} و چون^{۱۵}
(با جای خود) رفت^{۱۶} خداوند غلام^{۱۷} بر (عادت آن مهم)^{۱۸} بر^{۱۹} غلام آمد
و بر اعضای او اثر آن معامله^{۲۰} بدید و بدانست که (یکی از)^{۲۱} آن جماعت^{۲۲}
قصده^{۲۳} او کرده است ، برخاست و کاردی برهنه کرد و از بیم لرزه براندام من افتاد
چنانکه^{۲۴} اگر به نزدیک^{۲۵} من آمدی شك نکردی که آن فساد^{۲۶} از من حادث شده است ،
و آن قوم را يك يك دست بر دل می نهاد و می گذشت تا بدان شخص رسید (که
آن^{۲۷} حرکت کرده بود)^{۲۸} و دست بردل او نهاد، آن شخص خود را (در خواب)^{۲۹}
ساخت تا گمان بدو^{۳۰} نبرد، و او چون^{۳۱} خفقان دل بدید بدانست^{۳۲} که فاعل^{۳۳} آن^{۳۴} فعل^{۳۵}
اوست ، دست بر دهانش نهاد و کارد بر سینه^{۳۶} و (بر او افتاد)^{۳۷} و آن مرد اندك^{۳۸}

- ۱- مجا : + بودند ۲- مجا : + اوام ۳- ت : افتادم ۴- مجا
و ت : به ۵- ت : + باز ۶- ت : نشستم ۷- مجا و ت : ندارد
۸- ت : بود ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : خود
۱۲- ت : + او ۱۳- ت : او ۱۴- ت : + تا خفته بود ۱۵- ت :
+ او ۱۶- مجا : باز جای ۱۷- مجا و ت : شد ۱۸- مجا و ت : +
هم ۱۹- ت : عزیمت آن معصیت ۲۰- ت : بنزدیک ۲۱- ت : + که
آن شخص کرده بود ۲۲- ت : ندارد ۲۳- ت : + یکی ۲۴- ت :
+ غلام ۲۵- ت : ندارد ۲۶- مجا : به نزد ۲۷- مجا : فعل
۲۸- مجا : ندارد ۲۹- ت : ندارد ۳۰- مجا : خفته ۳۱- مجا : تا بدو
گمان . ت : تا بدو آن گمان ۳۲- مجا و ت : و چون او ۳۳- مجا و ت : دانست
۳۴- مجا و ت : قادم بر ۳۵- مجا : این ۳۶- مجا : + اوزد . ت : اش زد
۳۷- ت : به زیر او افتاد ۳۸- مجا و ت : اندکی

اضطرابی^۱ کرد^۲ و جان^۳ تسلیم کرد، و^۴ 'کشنده دست غلام خود گرفت و از خانه بیرون رفت، و رعب و خوف بر من غالب شد و گفتم: بامداد برخیزم^۵ و من^۶ در میان (این جماعت)^۷ غریبم^۸ به همه حال (این کار)^۹ به من حواله کنند. رخت آنجا بگذاشتم و نقدی که^{۱۰} داشتم (با خود بر گرفتم)^{۱۱} و از خانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا روم و (شب به نیمه رسیده)^{۱۲} بود از عسس ترسیدم، گلخن گرمابه‌ای دیدم تاریک، در آنجا رفتم و اندیشیدم^{۱۳} که^{۱۴} چون گرمابه [را]^{۱۵} در بگشایند در^{۱۶} روم. و^{۱۷} در آن تاریکی در گوشه‌ای^{۱۸} بنشینم^{۱۹}، (ناگاه آواز پایی شنیدم)^{۲۰} مردی بیامد و آواز می‌داد که: دیدم که در آنجا^{۲۱} رفتی، بیرون آی یابن الزانیه. من از ترس او^{۲۲} همچون مرده‌ای در آن گوشه بیفتادم و آن مرد چون حس^{۲۳} آن نیافت که کسی در آنجاست دختری را^{۲۴} در آنجا آورد و سرش ببرید و^{۲۵} آنجا بگذاشت و برفت. من در آن تاریکی روشنایی خلخال که در^{۲۶} پای دختر بود دیدم خلخالها از پای او^{۲۷} بگشادم و از آن 'گلخن'^{۲۸} بیرون آمدم و همچنان^{۲۹} حیران بر رفتم تا به گرمابه‌ای رسیدم که در گشاده بود^{۳۰}، خدا را شکر گزاردم و در رفتم و آنچه با من بود به حمامی سپردم و چون روز روشن شد از گرمابه بیرون آمدم، آن محله را باز شناختم و در نزدیکی^{۳۱} آن حمام سرای

-
- ۱- مجا و ت: اضطراب ۲- مجا: نمود ۳- مجا: + بحق ۴-
 ت: + آن ۵- ت: برخیزند ۶- ت: مرا ۷- مجا: ایشان ۸-
 مجا: غریب باشم. ت: غریب یابند ۹- مجا: جرم. ت: عزم ۱۰- مجا:
 + با خود ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: نیم شب بود. ۱۳- مجا و
 ت: گفتم ۱۴- مجا و ت: ندارد ۱۵- مجا و ت: در گرمابه ۱۶- مجا:
 + آنجا ۱۷- مجا: + چون ۱۸- مجا و ت: ندارد ۱۹- ت: بنشینم
 ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت: اینجا ۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجا: ندارد
 ۲۴- مجا: + در ۲۵- ت: بر ۲۶- مجا و ت: + آن ۲۷- ت:
 پایش ۲۸- مجا: جا ۲۹- ت: + ترسان و ۳۰- ت: بودند
 ۳۱- مجا و ت: قرب

دوستی بود (از آن من)^۱ بپیش^۲ او رفتم . او^۳ برجست و بشاشت به جای آورد و^۴ در سرای او مقیم شدم^۵، کیسه نقدی که با من بود و آن هردو خلخال بدوسپر دم (تا نگاه دارد)^۶ چون در آن^۷ خلخالها^۸ نگریست^۹ رنگ از رویش بگردید^{۱۰} از وی^{۱۱} پرسیدم^{۱۲} که ترا چه رسید ؟ گفت : این خلخالها از کجا آورده ای ؟ من صورت حال^{۱۳} تقریر کردم^{۱۴}، گفت : آن^{۱۵} مرد^{۱۶} که این^{۱۷} دختر را کشت شناسی ؟ گفتم^{۱۸} : رویش^{۱۹} ندانم که تاریک بود اما به سخن باز شناسم . او بفرمود تا طعامی ترتیب کردند و بیرون رفت و باز آمد^{۲۰} جوانی لشکری با او بود سخن می گفت . به آواز^{۲۱} او را باز شناختم^{۲۲} و او به چشم اشارت کرد^{۲۳} که او هست^{۲۴}. چون از طعام فارغ شدیم شراب آورد و بیشتر بدان جوان داد و (آن^{۲۵} جوان)^{۲۶} چون مست شد همانجای^{۲۷} بخفت . خداوند خانه برخاست و در سرای^{۲۸} بست^{۲۹} و سر آن جوان^{۳۰} ببرید و مرا گفت^{۳۱} : (آن کشته)^{۳۲} که (تو دیدی)^{۳۳} خواهر من بود و این جوان او را می فریفته است مگر مراد او حاصل نبوده است چون بروی دست نیافته^{۳۴} است^{۳۵} بکشته^{۳۶}. اکنون من او را قصاص کردم برخیز تا دفن کنیم بعد از آن^{۳۷} (به شب)^{۳۸} من و آن مرد او را بیرون بردیم و دفن کردیم^{۳۹} و

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : بنزدیک ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : +
 چون ۵- مجا و ت : بنشستم ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ندارد ۸-
 مجا : خلخال ۹- مجا : نگاه کرد ۱۰- مجا : برفت ۱۱- ت : ازو
 ۱۲- ت : پرسیدم ۱۳- ت : + چنانکه بود با او ۱۴- مجا و ت : + او
 در حرم سرای رفت و بیرون آمد و ۱۵- مجا : این ۱۶- ت : + را ۱۷-
 مجا : ندارد . ت : آن ۱۸- اساس : گفت . ۱۹- مجا : بروی . ت : بروی
 شناس ۲۰- ت : + و ۲۱- ت : + من آواز ۲۲- مجا و ت : بشناختم
 ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا : اوست ۲۵- ت : ندارد ۲۶- مجا : ندارد
 ۲۷- مجا : هم آنجا . ت : همانجا ۲۸- ت : سرا ۲۹- مجا و ت : در بست
 ۳۰- ت : + را ۳۱- ت : + که ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا : آن
 دختر ۳۴- مجا و ت : یافته ۳۵- ت : + او را ۳۶- ت : + است
 ۳۷- مجا و ت : پس ۳۸- ت : ندارد ۳۹- مجا : کرد

روز دیگر من از بصره بگریختم و به بغداد آمدم و سو گند خوردم که در ^۱ عمر خود^۲ به هیچ دعوت حاضر نشوم ، و سبب آنکه^۳ سو گند خورده‌ام که بر^۴ هیچ جنازه (نماز نگزارم)^۵ (آن است)^۶ که در بغداد يك روز^۷ نماز^۸ پیشین میرفتم ، دو حمّال را^۹ دیدم که جنازه‌ای^{۱۰} می آوردند^{۱۱} با خود گفتم : این شخص را^{۱۲} که می برند غریب و درویش می ماند تشییع جنازه او به جای آورم^{۱۳} و با حمّالان^{۱۴} معاونت نمایم تا ثواب یابم . و برفتم^{۱۵} و يك طرف جنازه از دوش^{۱۶} حمّال بر^{۱۷} گرفتم و بر کتف خود نهادم و ساعتی برفتم . چون مانده شدم حمّال را آواز دادم هیچ کس جواب نداد و آن شخص دیگر^{۱۸} گفت : برو و خاموش باش که او باز گردید^{۱۹} گفتم : من نیز جنازه^{۲۰} بیفکنم^{۲۱} و بروم . حمّال گفت : من^{۲۲} بر تو تشییع زنم^{۲۳} و رها نکنم که بروی . من شرم داشتم و گفتم : این مشقّت تحمل کنم و چون^{۲۴} رنج زیادت باشد ثواب بیشتر بود و همچنان آن جنازه را (در مسجدی)^{۲۵} بردیم ، و چون (بر زمین)^{۲۶} نهادیم^{۲۷} آن^{۲۸} حمّال دیگر^{۲۹} بگریخت و جنازه به من بماند^{۳۰} . من بر ایشان لعنت^{۳۱} کردم و با خود گفتم : من این ثواب را تمام کنم . و چند درم از آستین بیرون کردم و جماعتی^{۳۲} گورکنان را که در آن موضع بودند^{۳۳}

-
- ۱ - مجا : به ۲ - ت : خویش ۳ - مجا : آن ۴ - مجا :
 به ۵ - مجا : حاضر نشوم ۶ - ت : ندارد ۷ - ت : يك روز در
 بغداد ۸ - مجا : به نماز ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : جنازه
 ۱۱ - ت : می بردند ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - ت : آورم ۱۴ - ت : + در
 حمل ۱۵ - مجا : فرا رفتم . ت : فراز رفتم ۱۶ - ت : يك ۱۷ - مجا :
 فرا ۱۸ - ت : و آن دیگر شخص ۱۹ - مجا : باز گردند ۲۰ - ت : +
 اینجا ۲۱ - مجا : بیفکنم ۲۲ - ت : ندارد ۲۳ - مجا : برم ۲۴ - ت :
 ندارد ۲۵ - ت : تا نسق برید . چاپی : تا شویزه ۲۶ - مجا : جنازه در مسجد .
 ت : در مسجد حنابر ۲۷ - ت : بنهادیم ۲۸ - مجا : ندارد ۲۹ - ت :
 دیگر حمال نیز ۳۰ - مجا : بگذاشت . ت : باز گذاشت ۳۱ - مجا : لعنت بر
 ایشان ۳۲ - ت : جماعت ۳۳ - مجا : + آنرا بدیشان . ت : + آواز

دادم^۱ و فرمودم تا گوری بکنند^۲ و بر مرده نماز گزاردیم (و چون خواستیم که دفن کنیم و)^۳ حفّاران^۴ (به زمین فرو رفتند)^۵ و من از بالا جنازه را^۶ بجنبانیدم تا ایشان^۷ فرو^۸ گیرند (و در گور^۹ نهند من آن دیدم)^{۱۰} که^{۱۱} حفّار (از لحد برجست)^{۱۲} و لطمه‌ای سخت^{۱۳} بر روی من زد و دستار از سر من^{۱۴} فرو گرفت^{۱۵} و در گردنم کرد^{۱۶} و آواز داد^{۱۷} که (ای مردمان !)^{۱۸} کشته‌ای^{۱۹} را^{۲۰} آورده (است و دفن می‌کند)^{۲۱}. مردمان جمع شدند و (از آن حال)^{۲۲} پرسیدند^{۲۳} و^{۲۴} کفن از مرده باز کردند چنان بود که (او گفت شخصی بی‌سر یافتند)^{۲۵} و من مدهوش و متحیر بماندم و از هر يك^{۲۶} مشتی و لطمه‌ای^{۲۷} و زخمی^{۲۸} خوردم و از هر زبانی لعنتی و دشنامی^{۲۹} شنیدم^{۳۰} و مرا همچنان^{۳۱} ایزار^{۳۲} در گردن به نزدیک صاحب شرط و والی بردند و بیم آن^{۳۳} بود که از زخم و آسیبی که به من می‌رسید^{۳۴} هلاك^{۳۵} شوم^{۳۵} و چون بر (آنکه این)^{۳۶} قتیل (را من)^{۳۷} کشته‌ام^{۳۸} (گواهی نبود)^{۳۹} فرمود تا مرا برهنه

- ۱- مجا : + و گفتم گور کجا کنده‌اند گفتند نمی‌دانیم . من اجرت به ایشان دادم .
 ت : + و گفتم این مرد را گور کجا کنده‌اند گفتند نمی‌دانیم من اجره بدیشان دادم .
 ۲- مجا : بکنند ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : حفار ۵- مجا : در گور رفت . ت : به قبر فرو رفتند .
 ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : پرسیدند ۸- مجا : فرو بجنبانیدم ۹- مجا : مرده ۱۰- مجا : فرا ۱۱- ت : کو ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- مجا : ناگاه ۱۴- مجا : بیرون جست ۱۵- ت : سرم ۱۶- مجا : برگرفت ۱۷- مجا : نهاد ۱۸- مجا : فریاد برآورد ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا و ت : کشته ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا : پرسیدند ۲۳- مجا : بگور نهاد ۲۴- مجا : احوال . ت : از حال ۲۵- مجا : پرسیدند ۲۶- مجا : گفت این مرد مردی را بی‌سر آورده است و میخواهد که دفن کند . ت : گفت این ۲۷- ت : کسی ۲۸- مجا : لطمه‌ای و مشتی . ت : مشتی و لطمی ۲۹- مجا : ندارد . ت : + دیگر ۳۰- ت : + دیگر ۳۱- مجا : شنودم ۳۲- مجا : و ت : دستار ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- ت : + از غصه ۳۵- مجا : آن ۳۶- مجا : که ۳۷- مجا : کشته‌اند ۳۸- ت : نیافت ۳۹- مجا : گواه نیافت ۴۰- مجا : که

کردند که^۱ تازیانه زنند و به جرم اعتراف کنم و این والی را کاتبی بود عاقل^۲ و چون مرا متحیر و مدهوش بدید ایشانرا گفت: يك لحظه صبر كنيد تا من دركار اين مرد نظري كنم باشد كه حقيقت حال مكشوف شود كه مظلوم می نماید و^۳ مرا به گوشه ای بُرد و^۴ سر آن^۵ حادثه^۶ پرسید^۷ چنانکه^۸ بود^۹ (تقریر کردم از اول تا آخر^{۱۰}) او بفرمود^{۱۱} تا مرده را از جنازه برگرفتند^{۱۲} و در جنازه تأمل کرد^{۱۳} بر طرفی از^{۱۴} جنازه نوشته بود که از آن فلان مسجد. او^{۱۵} و جماعتی پیادگان^{۱۶} رفتند تا^{۱۷} بدان مسجد رسیدند^{۱۸} زنی^{۱۹} دید^{۲۰} نشسته از وی پرسید که جنازه مسجد کجاست و چنان فرا نمود^{۲۱} که برای^{۲۲} نقل مرده ای^{۲۳} بدان احتیاج است (جواب داد)^{۲۴} که^{۲۵} که^{۲۶} مسجد را جنازه ای^{۲۷} است اما بامداد برای حمل میتی برده اند^{۲۸}. کاتب^{۲۹} گفت: هیچ میدانی که^{۳۰} که برده است؟ گفت^{۳۱}: اهل آن^{۳۲} سرای (و اشارت به سرایی کرد^{۳۳}) که در جوار مسجد بود او در حال بفرمود^{۳۴} تادر و بام^{۳۵} و^{۳۶} گرداگرد سرای فرو گرفتند^{۳۷} و دربشکستند و در رفتند قومی^{۳۸} غربا^{۳۹} یافتند^{۴۰} ایشانرا برگرفتند و به

- ۱- مجا: تا. ت: بر آن تا ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: + از. ت: + از من ۵- مجا: این ۶- ت: حال ۷- مجا: پرسید ۸- مجا و ت: من چنانکه ۹- مجا: واقع شده بود. ت: + به راستی ۱۰- مجا: به آخر ۱۱- مجا و ت: از اول تا به آخر تقریر کردم ۱۲- مجا: فرمود ۱۳- مجا و ت: فرو گرفتند ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا و ت: ندارد ۱۶- مجا: + فرا پیش گرفت و. ت: + را با خود فرا گرفت ۱۷- ت: و ۱۸- مجا و ت: رفت ۱۹- ت: و در مسجد دزیبی. چا: دزینی ۲۰- مجا: + که در مسجد ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: بجهت ۲۳- ت: مرده ۲۴- مجا: خیاط گفت ۲۵- مجا و ت: ندارد ۲۶- مجا: جنازه ۲۷- ت: ببرده اند ۲۸- مجا: آن کاتب ۲۹- ت: ندارد ۳۰- مجا: + اشاره به سرائی کرد و. ت: + او ۳۱- ت: این ۳۲- مجا: ندارد ۳۳- مجا: فرمود ۳۴- ت: + سرا ۳۵- ت: ندارد ۳۶- مجا: خانه. ت: ندارد ۳۷- ت: فرا گرفتند. ۳۸- ت: + را ۳۹- ت: دیدند

نزدیک صاحب شرط بردند و ایشان اقرار کردند که شراب خورده بودند و^۱ امری در میان^۲ ایشان بود^۳ به سبب آن امر با یکدیگر^۴ خصومت میکردند (و بر یکدیگر غیرت میبردند)^۵، بدان رسید که آن امر را بکشتند و سرش در چاهی^۶ انداختند و تن را بر این^۷ صفت خواستند که دفن کنند و آن هر دو حمل از ایشان بودند. صاحب شرط بفرمود تا گردن ایشان بزدند و مرا را کردند و من خدای را شکر گزاردم و این^۸ کاتب را دعا گفتم و نذر کردم که هرگز^۹ دیگر بر هیچ جنازه نماز نگزارم^{۱۰}.

فصل - و در این حکایت تنبیه است^{۱۱} بر آنکه مرد باید که^{۱۲} از خمر و زمر^{۱۳} و آنچه (بدین مانند)^{۱۴} محترز^{۱۵} و (مجتنب باشد)^{۱۶} و از صحبت جماعتی که بدان معصیت^{۱۸} مشغول باشند توقی نماید^{۱۹} و فرمان ربّانی را که^{۲۰} (قوله تعالی)^{۲۱} : (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) * منقاد گردد و^{۲۲} معانی و حکم الفاظ نبوی که (جَعَلَ الشَّرَّ كُلَّهُ فِي ثَلَاثٍ وَجَعَلَ مِفْتَاحَهُ الْخَمْرُ)^{۲۳} متیقّظ و منتبه شود چه هر فتنه و منازعت و خصومت و قتل^{۲۴} و ضرب که در جهان رود بیشتر آن باشد که مایه و ماده آن فتنه خمر باشد، چنانکه این حکایت منبّی است از آن معنی، (و این ابیات شاهد بر این دعوی)^{۲۵} . شعر^{۲۶} :

أَتَخْطَبُ بِنْتِ الْكَرْمِ حُرّاً وَ إِنَّمَا
(قَسَمِي بِأَخْتِ الشَّرِّ أَمْ الْخَبَائِثِ)^{۲۷}

-
- ۱ - مجا : + در آن میان . ت : + در میان ایشان ۲ - مجا و ت : ندارد
۳ - اساس : - ایشان ۴ - مجا : همدیگر ۵ - مجا : ندارد ۶ -
اساس : جایی ۷ - ت : بدین ۸ - ت : آن ۹ - ت : ندارد ۱۰ -
مجا : ندارد ۱۱ - ت : نکنم ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - ت : + پیوسته
۱۴ - ت : زنا ۱۵ - مجا و ت : مناسب آن امر بود ۱۶ - ت : باشد ۱۷ -
مجا : بود ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا و ت : ندارد ۲۰ - ت : + را
۲۱ - مجا : + به ۲۲ - مجا : الخیر ۲۳ - مجا : و سهم . ت : سم ۲۴ -
مجا : ندارد ۲۵ - مجا : الشعر . ت : العربیة ۲۶ - اساس : اینمطلب ۲۷ -
مصراع در اساس و مجا : و تنهی عن الحسنی و کل الریایث (ت : الرباعث)

تَحْضُ عَلَى الْفَحْشَاءِ وَهِيَ تَحْبِبُهَا^۱ (وَدَنَّهُیْ عَنِ الْحُسْنٰی وَ كُلَّ الرَّجَائِثِ)^۲
 تَزِيدُ^۳ صَفَاءً وَ هِيَ صِرْفٌ وَ شَرْهًا
 (الفارسیة) ^۵ :

آب انگور آتشی است کزو
 شعله شمع عقل بنشانند
 بدرد پرده لیکن از تمویه^۶
 عقل داننده در خصایص او
 شد لگد کوب بهر او اصلش
 گر کند پایمال عقل ترا
 خرم عقل و دین همی سوزد
 هر که زین آب آتش افروزد
 اولین چشم عقل بر دوزد
 مثلی زد لطیف و نیکو زد
 تا ازو دیگری چه اندوزد؟
 کینه^۷ اصل خویش می توزد^۸

الحکایة الرابعة والعشرون من الباب السابع : ^۹ حکایت کرد عبدالله الصیرفی
 که^{۱۰} در^{۱۱} همسایگی من^{۱۲} (به واسطه)^{۱۳} جوانی بود که (از پدر مالی وافر^{۱۴})^{۱۵}
 میراث یافته بود و آنرا به (شراب و قمار)^{۱۶} تلف کرده و به غایت درویش و
 (مقل حال)^{۱۷} گشته^{۱۸}. بعد از مدتی^{۱۹} او را دیدم با ثروتی بسیار و نعمتی بی شمار
 (از وی)^{۲۰} سبب حصول آن مال (پرسیدم)^{۲۱} اول مدافعت کرد بعد از آن گفت :
 با^{۲۲} تو^{۲۳} راست بگویم^{۲۴} به شرط آنکه پوشیده داری . من شرط کردم که پوشیده
 دارم . گفت : درویشی و احتیاج من به حدی رسید که مرگت به آرزوی خواستم^{۲۵}

- ۱- مصراع اول را اساس و مجا ندارد . ۲- در نسخه اساس و مجا : به جای
 مصراع دوم بیت اول آمده است . ۳- اساس و مجا : تریک ۴- اساس و مجا :
 بصفتها ۵- اساس : ندارد ۶- چا : تلویه ۷- مجا : کیسه ۸-
 چا : می یوزد ۹- اساس : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا : + درواسط
 به ۱۲- ت : ما ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : بسیار ۱۵- مجا :
 مالی وافر از پدر ۱۶- مجا : قمار و شراب ۱۷- چا : معطل ۱۸- مجا :
 گشت ۱۹- ت : + که ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : از وی سؤال
 کردم . ت : پرسیدم ۲۲- مجا و ت : ندارد ۲۳- مجا و ت : ندارد ۲۴-
 مجا : + با تو ۲۵- مجا : خواستم

و چنان افتاد که منکوحه من حامله بود^۱. وقت نماز خفتن بود (که بار بنهاد)^۲ و چندان^۳ نداشتم که^۴ قوتی بخرم^۵. بیرون آمدم تا از کسی صدقه‌ای^۶ خواهم و به نزدیک آن عورت برم تا^۷ به کوچه‌ای رسیدم^۸ و ندانستم که بن بسته است در رفتم، مردی را^۹ دیدم که^{۱۰} دیگ می‌پخت. بانگ بر من زد و گفت: چه کسی تو^{۱۱}? من حال خود شرح دادم، او را (بر من)^{۱۲} رحم^{۱۳} آمد^{۱۴} گفت: در آن خانه رو و بنشین تا^{۱۵} از دیگ پختن فارغ شوم و ترا^{۱۶} نصیبی^{۱۷} (از این طعام^{۱۸}) بدهم^{۱۹}، و گلیمی پیش^{۲۰} من انداخت که بر خود پوش و لحظه‌ای بخفت. و شبی به غایت سرد بود و من به^{۲۱} يك تو پیرهن بودم^{۲۲} آن گلیم در^{۲۳} خود پیچیدم و پهلوی بر زمین نهادم و از گرسنگی و اندوه پروای خواب نداشتم^{۲۴}. و چون ساعتی بگذشت مردی برهنه دیدم که بیامد و چیزی گران بر دوش گرفته و آن مرد که در خانه بود برخاست و آن بار از گردن او برگرفت^{۲۵} و در سرای^{۲۶} در بست و گفت: دیر ماندی و از تو نومید شده بودم^{۲۷}. گفت: دوش و امروز همه روز در زیر هیمة^{۲۸} پنهان^{۲۹} بودم تا فرصت^{۳۰} یافتم که این بدره برگرفتم و نمی‌دانم که زر است یا درم، اما به غایت گران است و از گرسنگی و ترس بیم آن است که هلاک شوم. پس آن مرد که در خانه بود خوردنی در کاسه می‌کرد و هر دو می‌خوردند و من (از

- ۱- مجا: + و بار بنهاد. ت: + بار بنهاد ۲- مجا و ت: ندارد ۳- مجا: آنقدر. ت: + آنقدر چیزی ۴- مجا: + بدان. ت: + بدان اندك ۵- مجا: تو انم خرید ۶- ت: صدقه ۷- مجا: ندارد ۸- ت: بر رسیدم ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا و ت: ندارد ۱۲- ت: ۱۲- ت: ندارد ۱۳- مجا و ت: رحمت ۱۴- ت: + بر من ۱۵- مجا: + من ۱۶- مجا: + آن مقدار ۱۷- ت: + کنم ۱۸- مجا: ندارد ۱۹- ت: ندارد. مجا: + که چند روز ترا کفایت باشد. ت: + و آنقدر که چند روز نفقة ترا کفایت باشد بدهم. ۲۰- مجا: بر. ت: به ۲۱- ت: ندارد ۲۲- مجا: داشتم ۲۳- مجا: بر ۲۴- ت: نبود ۲۵- مجا: فرو گرفت. ت: + و برفت ۲۶- ت: ندارد ۲۷- ت: شدم ۲۸- مجا و ت: هیزم ۲۹- ت: + شده ۳۰- مجا و ت: + آن

خوف چون مرده‌ای بودم) ^۱ و چون از طعام فارغ شدند ^۲ شراب ^۳ بیاوردند ^۴ (و خوردن گرفتند) ^۵ و من متحیر ^۶ بماندم ^۷ و نمی‌یارستم که ^۸ خود را با یاد ^۹ دهم نباید که مرا هلاک کنند و آن مرد برهنه شراب بیشتر می‌خورد از ^{۱۰} آن ^{۱۱} دیگر ^{۱۲} تا ^{۱۳} مست شد و بخفت و آن مرد که در سرا بود برخاست و گرد خانه برآمد و به نزدیک من آمد و با من سخن گفت. من از خوف آنکه (نبايد که) ^{۱۴} بداند که من بیدار ^{۱۵} بوده‌ام ^{۱۶} و برماجرای ^{۱۷} ایشان وقوف یافته ^{۱۸} هیچ سخن نگفتم و ^{۱۹} چون او مرا خفته پنداشت برفت و آن مرد (را که خفته بود) ^{۲۰} بکشت و نگاه ^{۲۱} داشت تا بیفسرد. پس در گلیمی پیچید و برگردن نهاد و از سرای ^{۲۲} بیرون رفت من با خود گفتم: بعد از این چه توقف می‌کنم ^{۲۳}? برخاستم و آن بدره در ^{۲۴} گلیم نهادم ^{۲۵} و از سرای ^{۲۶} بیرون آمدم و به شتاب ^{۲۷} (هرچه تمامتر) ^{۲۸} می‌دویدم تا ^{۲۹} به مسجدی رسیدم که در گشاده بودند و مؤذن برای ^{۳۰} قضای حاجتی بیرون آمده ^{۳۱}، حالی در مسجد رفتم و چون مؤذن بیامد ^{۳۲} پرسید که چه کسی. گفتم: مردی غریبم و ^{۳۳} از روستا (همین ساعت) ^{۳۴} رسیده‌ام ^{۳۵} (از بیم عسس نمی‌بارم) ^{۳۶} که از این موضع

- ۱- مجا: چون مرده‌ای بودم از خوف ۲- مجا: + به ۳- مجا: +
 خوران ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: مشغول شدند ۶- ت: + و حیران
 ۷- مجا: شدم ۸- مجا: ندارد ۹- مجا: + ایشان آوردن مبادا. ت: +
 ایشان ۱۰- مجا: تا ۱۱- مجا: + که ۱۲- مجا: ندارد ۱۳-
 مجا: که ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: مبادا ۱۶- مجا: بیدارم ۱۷-
 مجا: ندارد ۱۸- مجا: حال ۱۹- مجا: یافته‌ام ۲۰- مجا: ندارد
 ۲۱- مجا: برهنه را ۲۲- مجا: ت، نگه ۲۳- مجا: و ت، سرا ۲۴-
 مجا: ندارد ۲۵- ت: بر آن ۲۶- ت: + که من داشتم ۲۷- مجا:
 آنجا. ت: سرا ۲۸- ت: شتابی ۲۹- مجا: ندارد ۳۰- ت: +
 آنگاه که ۳۱- مجا: به ۳۲- چا: + بود ۳۳- مجا: باز آمد. ت:
 درآمد ۳۴- مجا: + این لحظه ۳۵- مجا: ندارد. ت: لحظه ۳۶-
 ت: رسیدم ۳۷- ت: نمی‌بارم از بیم عسس

دورتر^۱ شوم^۲ اگر (امشب مرا)^۳ زینهار^۴ دهی خدای - تعالی^۵ - (ترافرday قیامت)^۶ از عذاب^۷ زینهار^۸ دهد. مؤذن گفت: بخسب^۹ در امان خدای. من بدره در زیر سر نهادم و بخفتم. چون لحظه‌ای شد^{۱۰} آن مرد را دیدم خنجری^{۱۱} برهنه^{۱۲} در دست می‌دوید^{۱۳} و مرا دشنام می‌داد و تهدید و وعید می‌کرد و من از سوراخهای مسجد او را می‌دیدم. بسیار به هر جانب بدوید گمان نبرد که من^{۱۴} در مسجد باشم و چون^{۱۵} نو مید (شد برفت)^{۱۶}، و من در مسجد بودم تا آنگاه^{۱۷} که^{۱۸} صبح طلوع کرد و مردمان در راهها بسیار شدند، بیرون آمدم و به خانه خود رفتم. و چون در بدره تأمل^{۱۹} کردم ده هزار دینار دروی بود آنچه حال^{۲۰} را بدان احتیاج بود برگرفتم و باقی پنهان کردم و آسیابی^{۲۱} خراب بود^{۲۲} از آن پدرم^{۲۳}، آنرا عمارت کردم و حال من نیکو شد و این سخن جز با تو^{۲۴} حکایت نکرده‌ام^{۲۵}.

فصل - اگر^{۲۶} در این حکایت^{۲۷} عاقل^{۲۸} به چشم بصیرت تأمل کند در کسب دینار^{۲۹} و جمع مال عمر صرف نکند و بر^{۳۰} ارتکاب مخاوف^{۳۱} و مهالك برای زر اقدام ننماید که بسیار باشد که مقاسات شداید از کسی دیگر باشد و تمتع دیگری را^{۳۲}، چنانکه در این حکایت یکی در کسب و جمع آن عمر صرف کرد و دیگری

-
- ۱- ت: فراتر ۲- مجا: روم ۳- مجاوت: مرا امشب ۴- ت: زینهار
 ۵- مجاوت: ندارد ۶- مجا: فردای قیامت ترا ۷- ت: + قیامت ۸-
 مجاوت: زینهار ۹- مجا: بخفت ۱۰- مجاوت: بود ۱۱- ت: ندارد
 ۱۲- مجا: ندارد. ت: + می‌دوید و خنجری ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت:
 ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا: بازگشت ۱۷- مجا: ندارد ۱۸-
 مجا: ندارد ۱۹- مجا: نگه ۲۰- مجاوت: حالی ۲۱- مجا: آسیابی.
 ت: اسباب ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: + بود ۲۴- مجاوت: +
 با هیچکس ۲۵- ت: نکردم ۲۶- مجا، ت: و ۲۷- مجا: تنبیه است
 بر آنکه. ت: اگر ۲۸- مجا: باید ۲۹- مجا، ت: و چایی: دنیا ۳۰-
 ت: ندارد ۳۱- مجا: مخلوق ۳۲- ت: باید

جان بر^۱ خطر نهاد تا آن مال را^۲ بدزدید^۳ و سومی^۴ دین برباد داد و خون ناحق در گردن خود گرفت^۵ تا آن مال خاصه بی شرکت دیگری او را باشد و هرسه راجز برباد دادن عمرو و تحمّل مشاق^۶ و اقدام بر سفک و هتک و کسب^۷ اثم و بزه فایده‌ای نبود و آن شخص بی‌زیادتی رنجی از آن تمتّع و برخوردارى یافت و این ابیات (از گفته من مناسب این موعظه است)^۸ . شعر^۹:

يا جامع الدينار كن منقياً لانه ينهب أو يسرق
أنت بعداً^{۱۱} اليد في كسبه و هو لمن يأخذه مرفق
واحسرتاً^{۱۲} يوماً^{۱۳} قری حاسداً يطفق^{۱۴} ما تجمعه ينفق
و أدت كلسته و البوطة^{۱۵} لأجله قُضرب أو تحرق
(الفارسیّة)^{۱۶} :

ای دل مدار خویشتن اندر هوای زر
چون خاک پایمال مشو از برای زر
زر بی‌وفاست صرف مکن جان برای او
چون هیچ کس ندید به عالم وفای زر
زر را که ساخت اول تاج سر از شرف
کان سرنگشت کوفته آخر به پای^{۱۷} زر
اجزای کان به میتن پاره^{۱۸} کجا^{۱۹} شدی
گر وی ز آفتاب نبودی گدای زر
گردد به هر نسیمی آشفته همچو بحر^{۲۰}
چون کان کسی که ساخت دل خویش جای زر

-
- ۱- مجا : در ۲- مجا : ندارد ۳- ت : بدزدیدند ۴- مجا : سوم.
ت : سیمی ۵- مجا، ت : کرد ۶- ت : مساق . مجا : + متاعب . ت : مباحث
۷- ت : + و ۸- ت : موعظت ۹- مجا : می‌گویم ۱۰- ت : العربیة
۱۱- اساس : تکد ۱۲- مجا و ت : حسرة ۱۳- مجا : يوم ۱۴- مجا :
مطفق ۱۵- مجا : البریقه . ت : البویفه ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- مجا :
و ت : برای ۱۸- اساس : باره ۱۹- اساس : کی ۲۰- مجا : زر

هر کس که جست صحبت ز زخم خورد سخت
 بر رس^۱ ز سگته تا چه کشد^۲ از عنای زر
 [از صحبتش سیاه شود دل، به صره بین
 تا چون سیاه کرد^۳ درونش^۴ صفای زر]^۵
 بر جان^۶ کیسه بند نبودی و^۷ پیچ و تاب
 در حفظ اگر نگشته بدی مبتلای زر
 زر^۸ کیمیای محنت ورنجست^۹ بیش ازین
 ماخولیا مبر ز پی کیمیای زر
 کردند^{۱۰} ذره ذره همه جرم^{۱۱} کوه را
 آنجا که یافتند بدو انتمای زر
 چون کوه باثبات ز زر^{۱۲} زخم می خورد
 چون که سبک مباش [و]^{۱۳} مشو کهر بای زر
 [چون خوف^{۱۴} حرف علتش اندر میان بود

هر سینه را که نیست درو جز جای زر]^{۱۵}

الحکایة الخامسة و العشرون من الباب السابع^{۱۶} - پیری از اهل بصره حکایت
 کرد که با یکی از قاضیان در راه حج^{۱۷} هم کجاوه بودم^{۱۸}، میان دو شخص از اهل
 قافله خصومت و منازعت افتاد و آن قاضی میان ایشان توسطی میکرد و ایشانرا
 به رفتی و مجاملت میفرمود و از عناد و ستیزه^{۱۹} منع میکرد، و ایشان همچنان لجاج
 میکردند و او می گفت: لجاج شوم باشد^{۲۰} و عاقبت ستیزه و خامت دارد^{۲۱} و آن

-
- ۱- اساس و مجا : بر سر ۲- مجا و ت : کشید ۳- مجا : گردد ۴-
 مجا: رویش ۵- اساس: ندارد ۶- ت : حلق ۷- ت : به ۸- مجا:
 ذل ۹- اساس و مجا : رنجیست ۱۰- ت : کنند ۱۱- ت : + و
 ۱۲- ت : زرو ۱۳- از (ت) افزوده شد ۱۴- مجا: جوف ۱۵- اساس:
 ندارد ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- مجا : بودیم ۱۸- مجا : ستهندگی
 ۱۹- مجا و ت : بود ۲۰- مجا و ت : آرد

خصوصیت^۱ میان ایشان به (آخر رسانید)^۲ . پس گفت : در وخامت^۳ عاقبت
 لجاج^۴ (مرا حکایتی)^۵ یاد است و این ماجری^۶ مرا آن^۷ با یاد داد^۸ تا (باتو)^۹
 حکایت کنم. و^{۱۰} چون خالی^{۱۱} شد [با یاد دادمش]^{۱۲} . گفت : من در فلان شهر
 قاضی بودم . دو مرد به (نزدیک من)^{۱۳} آمدند و یکی بر آن دیگری بیست دینار
 زر^{۱۴} دھوی کرد^{۱۵} من مدعی علیه را گفتم : چه می گویی؟ گفت : این مبلغ دادنی
 است الا آنکه من بنده^{۱۶} ای ام مکاتب مأذون در این^{۱۷} تصرف با وی تجارتی کرده ام
 و در آن تجارت زیان فاحش یافته^{۱۸}، و وجوه^{۱۹} ندارم که دین او بگزارم و این مرد^{۲۰}
 بامن^{۲۱} بسیار معامله^{۲۲} کرده است و سودهای بسیار یافته . اگر قاضی ازوی التماس
 کند تا با من مواسا فرماید (و رفق و مساهلت ورزدو)^{۲۳} مرا مهلت دهد تا به تدریج
 بگزارم^{۲۴} ثواب باشد^{۲۵} . آن مرد را به رفق و مجاملت فرمودم و مهلت خواستم
 اجابت نکرد و امتناع نمود و حبس طلب کرد و آن بیچاره^{۲۶} تضرع و زاری
 می نمود و درخواست میکرد تا شفیع باشم و طالب دین^{۲۷} همچنان مدافعت می نمود^{۲۸}
 و^{۲۹} چون آن وام دار نومید شد^{۳۰} و متیقن^{۳۱} گشت^{۳۲} که حبس خواهند^{۳۳} فرمود
 بگریست و گفت : واللہ^{۳۴} اگر مرا^{۳۵} حبس کنند^{۳۶} هلاک شوم، و او با من این^{۳۷}

-
- ۱ - مجا : کار . ت : کار به ۲ - مجا و ت : مقطعی انجامید ۳ - ت :
 + و ۴ - مجا : ندارد ۵ - ت : حکایتی مرا ۶ - ت : + پیش من رفته
 است ۷ - مجا : ندارد ۸ - مجا و ت : ده ۹ - مجا : ندارد ۱۰ -
 مجا : ندارد ۱۱ - مجا : خلوت ۱۲ - اساس : ندارد ۱۳ - مجا : مرافعه
 ۱۴ - مجا : ندارد ۱۵ - ت : می کرد ۱۶ - مجا و ت : بنده ۱۷ - ت :
 ندارد ۱۸ - مجا و ت : یافته ام ۱۹ - ت : + آن ۲۰ - ت : + بسیار
 ۲۱ - مجا : + معاملات . ت : معامله ۲۲ - مجا و ت : ندارد ۲۳ - ت : ندارد
 ۲۴ - ت : بگزارم ۲۵ - مجا و ت : + من ۲۶ - مجا و ت : مدیون همچنان
 ۲۷ - ت : ندارد ۲۸ - مجا : می کرد ۲۹ - مجا : + حبس می فرمود . ت :
 به حبس می فرمود ۳۰ - مجا : گشت ۳۱ - مجا : یقین ۳۲ - مجا : شد
 ۳۳ - مجا : خواهد ۳۴ - مجا : + که ۳۵ - ت : + در ۳۶ - مجا :
 کنند . ت : کنید ۳۷ - مجا : چنین

مضایقت^۱ می کند و به اضعاف آن از من رنج بدو رسیده است و از برادر من سه هزار دینار تر که مانده است^۲ و او برگرفته است و مرا گفتند که با او در آن تر که منازعت کن و او را به نزدیک قاضی بر^۳ (چون این سخن^۴ بگفت مرا در خلاص او طمع افتاد و از لجاج آن مرد^۵ در خشم شده^۶ بودم از وی پرسیدم که آن^۷ برادر تو^۸ چگونه میراث یافته است و توبه چه وجه با او منازعت^۹ خواستی کرد؟ گفت: برادر من بنده^{۱۰} او بود مکاتب مأذون در تجارت و بروی ضربه^{۱۱} بود منجم چنانکه هر روزه و هر ماهه (می رسانید)^{۱۲} و مالی عظیم جمع کرد^{۱۳} مقدار سه هزار دینار و^{۱۴} (بعد از آن)^{۱۵} وفات یافت و جز من کسی^{۱۶} دیگر^{۱۷} نداشت^{۱۸} و من بنده ای^{۱۹} ام مملوک [و]^{۲۰} ضعیف و دو پسر آزاد دارم طفل از زنی آزاد و زن و هر دو پسر^{۲۱} را نفقه کسب می کنم و ضربه خداوند گار می گزارم^{۲۲}. می خواستم^{۲۳} که در میراث با او منازعت کنم. مرا گفتند: تو بنده ای^{۲۴}. میراث (به تو نرسد)^{۲۵}. من نیز^{۲۶} جانب او را^{۲۷} صیانت کردم و با او^{۲۸} نزاع و خصومت نکردم. من از آن مرد پرسیدم که برادر او بنده^{۲۹} مکاتب تو بود [وفاتش رسید و سه هزار دینار تر که بگذاشت؟ گفت: آری. گفتم: راست می گوید و او دو پسر آزاد دارد؟]^{۳۰} گفت: آری. گفتم: برخیز و او را مهلت ده و مطالبه^{۳۱} مکن. گفت: رهانکنم تا زر بدهد^{۳۲} یا^{۳۳} حبس فرمایی. گفتم^{۳۴}: برخیز و نصیحت من قبول کن و لجاج

۱- مجا: مضایقه ۲- مجا: ندارد ۳- ت: + من ۴- مجا:

ندارد ۵- مجا: غریم ۶- مجا: ندارد ۷- مجا، ت: از ۸- مجا:

و ت: ندارد ۹- ت: وی ۱۰- ت: ضربه ای ۱۱- ت: بدو رسانیدی

۱۲- ت: می کرد ۱۳- ت: ندارد ۱۴- مجا: ندارد. ت: پس ۱۵-

مجا: ندارد ۱۶- مجا: دیگری ۱۷- ت: بگذاشت ۱۸- مجا و ت:

بنده ۱۹- اساس: ندارد ۲۰- ت: + خویشتن ۲۱- بجز مجا: می گزارم

۲۲- مجا: و خواستم ۲۳- ت: + و بنده ۲۴- مجا: نبری. ت: نگیرد

۲۵- مجا: ندارد ۲۶- ت: ندارد ۲۷- ت: وی ۲۸- مجا: ندارد.

۲۹- مجاوت: مطالبت ۳۰- ت: ندهد ۳۱- مجا: + تو ۳۲- مجا:

+ راست است که دو سر آزاد دارد. گفت آری.

مکن و او^۱ همچنان^۲ اصرار می نمود^۳. من آن بنده را گفتم: دستوری می دهی تا^۴ برای پسران طفل تو سخن گویم^۵؟ گفت: بلی. گفتم: ایشان به مذهب عبدالله بن^۶ مسعود - (رضی الله عنه)^۷ - (و آن)^۸ مذهب من است، مستحق این^۹ میراث اند و تو اگرچه زنده ای به منزلت مرده ای^{۱۰} (به جهت بندگی^{۱۱}). و شهود^{۱۲} و از کیا حاضر کردم و آن بنده به جهت اطفال خود بروی دعوی و خصومت (آغاز نهاد)^{۱۳} و او^{۱۴} صورت حال در پیش شهود^{۱۵} اعتراف کرد و من بروی به ثبوت آن مال^{۱۶} حکم کردم و الزام کردم تا تسلیم کرد^{۱۷} و از آن جمله بیست دینار به قرض^{۱۸} پدرایشان دادم تا دین او ادا^{۱۹} گردد^{۲۰} و مقدار بهای آن بنده از آن مال به امینی دادم تا او را از مولای او^{۲۱} بخرد و آزاد کرد و باقی مال هردو طفل بدو دادم و امین را بدو^{۲۲} مشرف گردانیدم و فرمودم^{۲۳} تا تجارت می کند و ثلثی^{۲۴} از^{۲۵} ربح او را باشد و برین جمله حکم و اشهاد کردم و آن بنده آزاد شده^{۲۶} و از حبس خلاص یافته و توانگر و خوشدل باز گشت و آن^{۲۷} لجوج خائب و خاسر رجوع کرد.

فصل^{۲۸} - و در وخامت عاقبت لجاج^{۲۹} و ستهیدگی^{۳۰} این (منظومات گفته شد^{۳۱})^{۳۲}. العربیّة:

- ۱- مجا: + بران لجاج. ت: برای لجاج ۲- مجا: ندارد ۳- ت: نمود. ۴- مجا: که ۵- ت: می گویم ۶- مجا: ندارد ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: که ۹- ت: ندارد ۱۰- مجا و ت: + در حق ایشان ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: اعادت کرد ۱۴- مجا: به ۱۵- ت: ندارد ۱۶- مجا: + این دو طفل. ت: این دو طفل را ۱۷- مجا: کند ۱۸- مجا و ت: به ۱۹- مجا و ت: قضا ۲۰- مجا: کرد ۲۱- ت: خود ۲۲- ت: برو ۲۳- مجا و ت: فرمود ۲۴- مجا و ت: ۲۵- مجا: + آن ۲۶- ت: ندارد ۲۷- مجا: این ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا: ندارد ۳۰- ت: ستهیدگی ۳۱- ت: نظم افتاد ۳۲- مجا: ابیات نظم افتاد

ان اللجوج^۱ مشوم لا تکنه^۲ وکن
وکن^۳ کریماً ظریفاً (صالحاً دمثاً)^۴
ولا تکن شرساً بالکر لفاجا^۵
[الفارسیّة]^۶ :

در کارها مباش ستهنده و لجوج
زیرا که هست عاقبت بد لجاج را
دلها تو آبگینه شمار و لجاج سنگ
واجب بود ز سنگ صیانت زجاج^۷ را
نوریست سازگاری ، تابنده چون سراج
بادِ لجاج تو بکشد آن سراج را
چون دهر آبنوسی تبدیل می کند
موی چو قیر را و رخ همچو عاج را
بر رونق و رواج مکن تکیه و بساز
زیرا که هم کساد شود^۸ مر^۹ رواج را

الحکایة السادسة و العشرون من الباب السابع^{۱۰} - ابن جصاص گوید : آن روز
که مقتدر مرا بخواست گرفت تا مطالبه و مصادره^{۱۱} کند من در وثاق خویش^{۱۲}
نشسته بودم و بی سببی^{۱۳} قبضی و دلتنگی هرچه تمامتر بر من مستولی شده و من
موجب آن قبض نمی دانستم و عادت من پیش از آن چنان بودی^{۱۴} که^{۱۵} هرگاه که
دل تنگ شدمی درجی بزرگ^{۱۶} پر جواهر داشتم از هر نوعی^{۱۷} ، قیمت^{۱۸} آن پنجاه

-
- ۱- ت : اللجوم ۲- ت : تلیه ۳- مجا : کن یا . ت : بدیا ۴-
ت : لخادم سا ۵- ت : نفاجا ۶- اساس و مجا : ندارد ۷- ت : لجاج
۸- ت و چا : بود ۹- مجا : هر . ت و چا : هم ۱۰- اساس : ندارد ۱۱-
مجا : مصادره و مطالبه ۱۲- مجا : خود ۱۳- مجا : بی سبب ۱۴- مجا :
بود ۱۵- مجا : و ۱۶- مجا و ت : ندارد ۱۷- مجا و ت : نوع
۱۸- مجا : و قیمت

هزار دینار^۱ . آن جواهر^۲ بخواستمی [و طبقی زرین^۴ بیاوردندی^۵ و در آنجا^۶ ریختندی^۷ و در آن می نگریستمی^۸]^۹ و با آن^{۱۰} بازی می کردمی ، آن اندوه از دل من زایل شدی . آن روز هم بر آن^{۱۱} عادت آن درج^{۱۲} بیاوردند و طبق زرین^{۱۳} بیاوردند^{۱۴} . من برایشان^{۱۵} انکار کردم^{۱۶} و طبق خواستم . و در آوردن طبق تأخیر افتاد . من آن جواهر در کنار خود ریختم^{۱۷} و^{۱۸} می گردانیدم^{۱۹} . و (مراد سرای^{۲۰} باغچه ای^{۲۱} بود)^{۲۲} [از]^{۲۳} انواع^{۲۴} ریاحین^{۲۵} [و ازهار شکفته^{۲۶} و^{۲۷} بر آن صفت^{۲۸} جواهر]^{۲۹} در دامن^{۳۰} نشسته بودم که درو ثاقم^{۳۱} فرو گرفتند و سرهنگان و لشکریان^{۳۲} دیوار خانه^{۳۳} بشکافتند و^{۳۴} من^{۳۵} حیران و مدهوش گشتم و نخواستم^{۳۶} [که^{۳۷} آنچه در دامن (من است)^{۳۸} (ایشان)^{۳۹} ببینند]^{۴۰} . بر پای^{۴۱} خاستم^{۴۲} و آن جواهر در میان^{۴۳} ریاحین و اشجار^{۴۴} و سبزه^{۴۵} ریختم و مرا^{۴۶} در حال^{۴۷} بگرفتند و آن مصادرات و

- ۱- مجا : + و ۲- مجا : درج ۳- مجا : جواهر در ۴- مجا : ندارد ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ریختمی ۸- مجا : می نگریستمی ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- ت : ندارد ۱۲- مجا : + بخواستم . ت : و بخواستم ۱۳- مجا : با آن درج . ت : با آن ۱۴- مجا : + و ۱۵- مجا و ت : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : می ریختم ۱۸- مجا : + با آن بازی می کردم ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- ت : سرا ۲۱- ت : باغی ۲۲- مجا : باغچه ای . ت : + و آن روز بر طرف باغچه ای چهارتخته که در میان سرا بود و ۲۳- اساس : ندارد ۲۴- گل و ۲۵- مجا : در آن سرا داشتم ۲۶- ت : + بود ۲۷- ت : + من هم ۲۸- ت : حالت آن ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- مجا : آن باغ ۳۱- مجا و ت : و بامم ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا و ت : سرا ۳۴- مجا : + در آمدند ۳۵- مجا و ت : + بترسیدم ۳۶- مجا : خواستم ۳۷- ت : + ایشان ۳۸- ت : دارم ۳۹- ت : از جواهر ۴۰- مجا : تا آن جواهر نبینند ۴۱- مجا : ندارد ۴۲- مجا : برخاستم ۴۳- مجا : سبزه و . ت : + آن ۴۴- مجا : ندارد ۴۵- مجا : ندارد ۴۶- مجا : ندارد ۴۷- مجا : + مرا

مطالبات بر^۱ من برفت و هشتصد^۲ هزار دینار نقد از من بستند و^۳ سیصد هزار^۴ (بندگان و اقمشه)^۵ و چهار پای^۶ و غیر آن بگرفتند^۷ و مدتی مدید^۸ مرا محبوس^۹ کردند و چند فصل بر آن باغچه بگذشت . بعد از آن خدای - تعالی - مرا (از آن حبس)^{۱۰} خلاص داد و چون باسرای رفتم^{۱۱} [در آن موضع که نشسته بودم و آن جواهر در آنجا ریخته ، تأمل کردم]^{۱۲} ، با خود گفتم : آیا^{۱۳} از آن جواهر در^{۱۴} میان آن^{۱۵} گیاهها^{۱۶} هیچ^{۱۷} مانده باشد ؟ و روز دیگر در سرای^{۱۸} بیستم^{۱۹} و غلامی^{۲۰} را گفتم تا به تبر آن باغچه را می کند و من در خاکها^{۲۱} می جستم و يك يك می یافتم^{۲۲} و هر گاه^{۲۳} که یکی بیافتمی^{۲۴} حرص بر^{۲۵} من^{۲۶} غالب^{۲۷} و زیادت گشتی . و هم بدین^{۲۸} طریق (طلب می کردم^{۲۹}) تا تمامت^{۳۰} باز یافتنم و يك جوهر^{۳۱} از آن^{۳۲} جمله^{۳۳} ضایع نشد و حال من (به سبب یافتن آن^{۳۴}) نیکو^{۳۵} گشت و کارم^{۳۶} استقامت گرفت .

فصل - و در این حکایت تنبیه است عاقل را که در کل امور تو کسل بر فضل

- ۱ - مجا : با ۲ - مجا : هشت ۳ - ت : + به ۴ - ت : دینار
 ۵ - ت : اقمشه و بندگان ۶ - ت : چهار پایان ۷ - مجا و ت : فرا گرفتند
 ۸ - ت : دراز ۹ - مجا : در حبس ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - مجا : +
 مرا از آن روز و از آن جواهر یاد آمد ۱۲ - مجا : ندارد . ت : + و مرا از آن
 روز و از آن جواهر با یاد آمد ۱۳ - مجا : + هیچ ۱۴ - مجا : + آن
 ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - مجا : گیاه ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا و ت :
 ندارد ۱۹ - مجا : فرو بستم . ت : در بستم ۲۰ - مجا : غلام ۲۱ - مجا :
 خاک ۲۲ - ت : + از آن جواهر ۲۳ - مجا : هریکی . ت : هر گاه ۲۴ -
 مجا و ت : باز یافتنی ۲۵ - مجا و ت : ندارد ۲۶ - مجا : + در طلب کردن .
 ت : + بر طلب ۲۷ - مجا و ت : ندارد ۲۸ - مجا و ت : برین ۲۹ -
 مجا : می جستم ۳۰ - مجا : مجموع ۳۱ - مجا و ت : جواهر ۳۲ - مجا :
 ندارد ۳۳ - مجا : ندارد ۳۴ - مجا و ت : ندارد ۳۵ - مجا : نیکو
 ۳۶ - مجا و ت : کار من

و رحمت باری تعالی کند و هر چند دَفینه (مخفی و محکم) ^۱ نهاده بود ^۲ و در محافظت آن به قدر وسع کوشیده از تلف و هلاک آن ایمن ^۳ نباشد که روزگار گنجهای مدفون و مستور ^۴ بس ^۵ آشکارا کند و شهرهای حصین ^۶ محکم بسیار به دست تاراج باز دهد و اگر ^۷ چیزی نفیس ضایع و مهمل بی هیچ حافظ و نگاهبانی گذاشته ^۸ باشد از دست آمدن و بر جای ماندن ^۹ آن ناامید نباشد ^{۱۰} که چون ^{۱۱} خدای - جل جلاله ^{۱۲} - چیزی را ^{۱۳} نگاه خواهد داشت اگرچه (ضایع ^{۱۴} و ظاهر ^{۱۵}) باشد از دست حوادث مصون و محروس ماند و چشم و گوش متعدیان و عاصیان از دیدن آن ^{۱۶} کور و کر گردد ، و این ابیات از گفته من مناسب این معنی ^{۱۷} است. العربیّة :

الدهرُ يحفظ ما اسديته هماً
هو المخالف في كل الأمور لنا
و ما تحافظه بالجهد يرديه
فكن مضيقاً إما قهواً قبيحاً
[الفارسیّة] ^{۱۸} :

بس چیز که آن ^{۱۹} مصون بماند
بس چیز که عرضه ^{۲۰} تلف شد
از تو ببرد به حيله ایام
وز حادثه ها نگاه دارد
خیزد ز امید ناامیدی
هر چند تو ضایعش شماری
از موضع حزم ^{۲۱} و استواری
آنها که به جهد گوش ^{۲۲} داری ^{۲۳}
آنها که گذاشتی به خواری
وز نومیدی امیدواری

- ۱ - مجا : محکم و مخفی ۲ - مجا : ندارد . ت : باشد ۳ - ت : امن
۴ - ت : ندارد ۵ - ت : بسی ۶ - ت : بسی ۷ - مجا ، ت : + چه
۸ - ت : نگذاشته ۹ - مجا : آمدن ۱۰ - مجا : باشد ۱۱ - مجا : ندارد
۱۲ - مجا : + چون ۱۳ - مجا : ندارد. ت : + در پرده عظمت ۱۴ - مجا :
ندارد ۱۵ - ت : ظاهر و ضایع ۱۶ - ت : ندارد ۱۷ - مجا و ت : معانی
۱۸ - اساس : ندارد ۱۹ - اساس : ندارد ۲۰ - اساس : عرصه ۲۱ - ت :
و چا : حرز ۲۲ - چا : وسعی ۲۳ - مجا : مصراع اول این بیت را ندارد و
مصراع دوم نیز به جای مصراع دوم بیت سابق آمده است .

از حصن و پناه بی نیازست آنرا که 'کند خدای یاری'^۱
 بی عصمت او مصون نباشی و نه فلکت کند حصاری
 الحکایة السابعة و العشرون من الباب السابع^۲ - اسماعیل بن محمد الحنّانی^۳
 گوید: چون علی^۴ بن مقله مرا^۵ نکبت رسانید و مصادره کرد و هرچه^۶ داشتم
 به^۷ تمامت از من بستد^۸ چنانکه مرا^۹ يك درم سیم نمااند و مدتی در^{۱۰} حبس^{۱۱}
 داشت، چون اطلاق کرد^{۱۲} به ضرورت در خانه بنشستم و ترتیب قوت روز به
 روز کردن بر من متعذر^{۱۳} گشت. با دوستان مشورت کردم، گفتند: همان به
 باشد^{۱۴} که^{۱۵} ابن مقله (را ملازمت)^{۱۶} نمایی و رضای او حاصل کنی و از وی
 لطف و عاطفت طلبی. مدتی او را ملازمت نمودم^{۱۷} و بامداد و شبانگاه^{۱۸} به نزدیک
 او می رفتم و او هرگز (التفات به من)^{۱۹} نکرد (و در من ننگریست)^{۲۰} تا چنان
 اتفاق افتاد که يك روز به نزدیک اورفتم^{۲۱} و (چند روز شده بود که)^{۲۲} به حمام
 نرفته بودم و موی بالیده^{۲۳} و جامه شوخگن پوشیده^{۲۴} و چرك بر اندامها^{۲۵} نشسته
 و او پیش از آن عادت من در نظافت تن و جامه و حسن هیأت و لطف زی و
 مروّت دانسته بود. چون (در^{۲۶} آن^{۲۷} میان)^{۲۸} برپای خواستم و بروی^{۲۹} دعا کردم^{۳۰}،
 در من نگریست^{۳۱} و به تعجب بسیار^{۳۲} در^{۳۳} من تأمل و تفکر^{۳۴} نمود و پس (به خادمی

- ۱ - ت: نحواری ۲ - اساس: ندارد ۳ - مجا: الحانی ۴ - چا:
 ابو علی ۵ - مجا: ندارد ۶ - ت: + من ۷ - ت: ندارد ۸ -
 ت: بستند ۹ - ت: + بر روی زمین ۱۰ - مجا: ندارد ۱۱ - مجا:
 محبوس ۱۲ - ت: + من ۱۳ - ت: معنذر. چا: مستعذر ۱۴ - مجا:
 است ۱۵ - مجا: + ملازمت ۱۶ - مجا: ندارد ۱۷ - ت: می نمودم
 ۱۸ - مجا: شب ۱۹ - مجا و ت: درکار من تفکری ۲۰ - مجا: ندارد ۲۱ -
 ت: در رفتم ۲۲ - مجا و ت: پیش از آن چند روز ۲۳ - مجا: تراشیده. ت:
 و چا: تراشیده بودم ۲۴ - مجا و ت: شده. (ت: و موی بالیده) ۲۵ - مجا:
 اندام ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - ت: ندارد ۲۸ - مجا: ندارد. ت: +
 مردمان ۲۹ - مجا: ندارد ۳۰ - مجا: گفتم او ۳۱ - مجا: نگرست
 ۳۲ - مجا: ندارد ۳۳ - مجا: و در ۳۴ - مجا: تفکر و تأمل

اشارت) ^۱ کرد ^۲ و با وی ^۳ سخنی آهسته ^۴ بگفت (که ندانستم که چه می گوید) ^۵ و او ^۶ برنشست ^۷. خادم به نزدیک ^۸ آمد و گفت : وزیر می فرماید که ازین سرای بیرون نروی تا او به مبارکی ^۹ فرو آید و مرا به حجره خود ^{۱۰} برد و ^{۱۱} بنشانند و قیامت از من برخاست و ترسیدم که (کسی از من) ^{۱۲} سخنی نقل کرده است ^{۱۳} یا گمانی ^{۱۴} می برد که مرا هنوز ^{۱۵} از مال ^{۱۶} بقیه ای مانده است ^{۱۷}. من در این اندیشه بودم که او با سرای ^{۱۸} آمد و مرا (طلب فرمود) ^{۱۹} و چون به نزدیک ^{۲۰} او رفتم ^{۲۱} جز پسرش ^{۲۲} پیش ^{۲۳} وی (کسی ^{۲۴} دیگر) ^{۲۵} نبود و چون مرا بدید ترحیب و اکرام ^{۲۶} فرمود و به الطاف و نواخت او مستأنس گشتم ^{۲۷} (و خوف زایل شد) ^{۲۸}. پس گفت : یا با علی پیش از این تو خود را به نظافت جامه و حسن زی و هیأت [نیکو] ^{۲۹} می داشتی چگونه است که ترا بدین صفت می بینم . [من بدانستم که او را از رثا ^{۳۰} جامه و شوخگنی تن من ^{۳۱} زحمت ^{۳۲} آمده است] ^{۳۳}. گفتم : ایها الوزیر از ^{۳۴} فقر و ^{۳۵} دست تنگی حال من بدینجا ^{۳۶} رسیده ^{۳۷} است و بگریستم و تضرع و زاری نمودم ^{۳۸}. گفت : والله که ندانستم که کار تو بدین ^{۳۹} [جا] ^{۴۰} رسیده است و اگر نه تدارك ^{۴۱} به جای آوردمی و مرا بحل کن که با تو بد کرده ام و براتی

- ۱- مجا و ت : اشارت به خادمی ۲- مجا : + و گفت تا اسب آورند ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : + با خادم ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : + خود ۷- مجا : + و به خانه خلیفه رفت . ت : + تا به سرای خلیفه رود ۸- مجا و ت : + من ۹- ت : + که او ۱۰- ت : خویش ۱۱- مجا : + آنجا . ت : + در آنجا ۱۲- ت : از من کسی ۱۳- مجا : باشد ۱۴- مجا : گمان ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : خان و مان . ت : حال و مال . چا : مال و منال ۱۷- مجا : + و مطالبه خواهد کرد . ت : + و با سرا آید و مطالبه خواهد شد ۱۸- ت : + خود ۱۹- مجا و ت : پیش خود خواند ۲۰- مجا : به نزد ۲۱- ت : در رفتم ۲۲- مجا : + کس دیگر ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- ت : هیچکس ۲۵- مجا و ت : + واجب ۲۶- ت : شدم ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- اساس : ندارد ۲۹- ت : رثا ۳۰- ت : بر من ۳۱- ت : رحمت ۳۲- ت : آورده ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا و ت : ضرورت و ۳۵- ت : + جای ۳۶- ت : رسانیده ۳۷- ت : + پس ۳۸- مجا : جا ۳۹- اساس : ندارد . ت : جای ۴۰- ت : + آن

به مبلغ هزار دینار بنوشت و به^۱ من داد و توقيعات ديگر بفرمود تا برای من اسبابی^۲ به مبلغ ده^۳ هزار دینار آنجا که^۴ اختیار کنم^۵. بخرید^۶ و گفت^۷: حال را^۸ مرمت احوال خود بکن^۹ [و دو هزار دینار دیگر بداد و گفت: ضیعتی که تو اختیار کنی از اسبابی که از آن^{۱۰} دیوانی^{۱۱} می فروشم^{۱۲} بفرمایم تا بدین دو هزار دینار به تو فروشند چنانکه در مدت سالی^{۱۳} هزار دینار غله آن باشد و تو در اخراجات خود صرف می کنی]^{۱۴} چندانکه در کار تو نظر^{۱۵} کنم. من او را دعا گفتم و شکر گزاردم و برخاستم تا بروم. گفت: توقّف کن، و پسر را فرمود^{۱۶} که به جان و سر من که^{۱۷} ابوعلی را معاونت^{۱۸} کن تا این چه^{۱۹} فرمودم در (مدت^{۲۰} اندک) اورا میسر شود و (پسرش ابوالحسن)^{۲۱} مرا مدد کرد [تا ضیعتی که دخل آن^{۲۲} هزار دینار دخل^{۲۳} همان سال برگرفتم (بدان دو هزار دینار بخریدم)^{۲۴}] و بعد از آن بابو علی^{۲۵} بن مقله^{۲۶} ملازمت کردم و^{۲۷} کارهای بزرگ و عملهای با منفعت مرا^{۲۸} فرمود چنانکه^{۲۹} در^{۳۰} مدتی^{۳۱} (نزدیک آن مقدار^{۳۲} که به^{۳۳} مصادره (از من گرفته بود^{۳۴} به^{۳۵} من رسد)^{۳۶}.

فصل - و ازین حکایت آنچه اعتبار را می شاید آنست که هر صاحب دولت

-
- ۱- مجا : + صله به ۲- ت : + که ۳- مجا و ت : دو ۴- مجا و ت : من ۵- مجا : کنند ۶- مجا : ندارد ۷- ت : بفرمود تا آن هزار دینار به من دادند گفت ۸- مجا : حالیا ۹- مجا و ت : بدین بفرمای ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : دیوان ۱۲- مجا : می فروشند ۱۳- مجا : يك سال ۱۴- اساس : ندارد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- ت : گفت ۱۷- ت : ندارد ۱۸- ت : معاونت ۱۹- مجا : آنچه ۲۰- مجا : مدتی ۲۱- ت : اندک مدتی ۲۲- ت : ابوالحسن پسرش ۲۳- ت : ندارد ۲۴- ت : بود ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا و ت : ابوعلی ۲۷- ت : + را ۲۸- مجا و ت : + مرا ۲۹- مجا و ت : ندارد ۳۰- مجا : چنانچه . ت : ندارد ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- مجا : به اندک مدتی ۳۳- مجا : خبر آن. ت : هر چه از ۳۴- ت : ندارد ۳۵- ت : با ۳۶- مجا : باز کردم

و خداوند حکم که بر یکی از^۱ اشیاع و اتباع و فرودستان خود متغیر شود و بدان واسطه او را منکوب و مخدول گرداند یا بر حسودی و معاندی دست یابد^۲ و او را مالشی بدهد و انتقام خویش بکشد^۳ و او را درمانده و مضطرب^۴ و دشمنکام و عاجز گرداند باید که هم او^۵ به لطف دستگیر او گردد تا همچنانکه بر^۶ اثر عنف و قهر او بر روزگار او ظاهر شد نتیجه لطف و رحمت او بر صفحات احوال او پیدا شود و یقین داند که قصارای همه محنتها زوال محنت و وصول نعمت باشد و به همه حال هر که بیفتاد به دستگیری قضا و پایمردی قدر برخیزد و چون افتادن از او بوده است و بی شک برخواهد خاست برخاستن هم از او باشد چنانکه ابو-علی بن مقله با اسماعیل [الحنانی] ^۷ کرد، [و درین معنی گفته ام . العربیة] ^۸ :

يَا مَنْ قَدَّرْتَ عَلَى الْمُعَانِدِ كُنْ لَهُ
و اَعْلَمْ بِأَنَّ الْمَرْءَ بَعْدَ^۹ وَقْوَعِهِ
فَاعْمَنْ عَلَيْهِ وَ خُذْ يَدَيْهِ مُعَاوَنًا
بَعْدَ التَّشْفَى نَاصِرًا وَ مُعِينًا
فَهِ النَّائِبَاتِ يَرَى الْخَلَاصَ يَقِينًا
حَتَّى يَرَى لَكَ سَاعِدًا وَ يَمِينًا
[الفارسيّة] ^{۱۰} :

دشمنی را که ز پا افکندی
گرچه سخت افتد آنکس که فتاد
به همه حال چو برخواهد خاست
هر که او همچو زمین افتادست
چون^{۱۱} ز قهر تو به درد است بگویی
چون فتاد از تو به مکروه آن به
منتی بر سر او بنشیند
دست او گیر تو تا برخیزد
هم یکی روز ز جا برخیزد^{۱۲}
چو به یارش قضا برخیزد^{۱۳}
عاقبت همچو هوا برخیزد^{۱۴}
لطف را تا به دوا برخیزد
که به عونت به رضا برخیزد
که به دست تو به پا برخیزد

- ۱- ت : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- مجا و ت : بکند ۴- مجا و ت و چا : مضطرب ۵- مجا : ندارد . ت : دیگر باره ۶- مجا و ت : ندارد
۷- اساس : ندارد ۸- اساس : ندارد ۹- مجا : قبل ۱۰- از (ت)
افزوده شد ۱۱- در (ت) بیت سوم است ۱۲- در نسخه مجا : بیت چهارم است
۱۳- در نسخه مجا بیت دوم است ۱۴- مجا و ت : چو

الحکایة الثامنة و العشرون من الباب السابع ^۱ - ابو تمام الریبی ^۲ گوید که از معتمدی شنیدم ^۳ او ^۴ گفت : ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق - رضی الله عنه ^۵ - گفت که اهل سدوم به دعای مجوسی هلاک شدند از او پرسیدم که سبب آن چه بود ؟ گفت : پلی است به ^۶ بصره که آن را پل جست ^۷ خوانند و در روز گارسدوم ^۸ آن پلی ^۹ که ایشان ساخته بودند ^{۱۰} گبری بیامد و زن خود را بردار از گوشی نشاند ^{۱۱} و خواست که از ^{۱۲} آن پل بگذرد و ^{۱۳} جماعتی که بر سر آن ^{۱۴} پل بودند او را از آن گذشتن منع کردند و ده درم خواستند و ایشان نداشتند ^{۱۵} (که بدهند یا ندادند) ^{۱۶} . یکی از آن جماعت دنبال خر ببرد و خر از الم آن برجست و آن عورت را بر زمین زد و ^{۱۷} حامله بود ، بچه ^{۱۸} (از شکمش) ^{۱۹} بیفتاد . آن مجوسی حیران بماند ، گفت که ^{۲۰} تظلم ^{۲۱} دارم . گفتند ^{۲۲} : به خداوند این کوشک که پادشاه اوست . آن مجوسی به نزدیک ^{۲۳} پادشاه ^{۲۴} رفت ^{۲۵} و (صورت حال تقریر کرده) ^{۲۶} تظلم داشت . پادشاه جواب داد که باکی نیست ، دراز گوش بدیشان ده تا کار می فرمایند ، تا آنگاه که دنبالش بیاید ^{۲۷} و زن را بدیشان ^{۲۸} ده تا وطی می کنند ^{۲۹} تا ^{۳۰} باز حامله گردد ^{۳۱} . مجوسی ^{۳۲} روی به ^{۳۳} آسمان کرد و گفت : خداوندا اگر این حکم تست و تو بدین راضی ^{۳۴} من نیز راضیم ^{۳۵} . خدای - تعالی - فرشته ای ^{۳۶} بفرستاد تا دست

- ۱- اساس : ندارد ۲- چا : الزیدی ۳- مجا : شنودم ۴- مجا و
 ت : که ۵- ت : + و عن آباءه ۶- مجا : در ۷- ت : حنب ۸-
 مجا : ندارد ۹- مجا : پل . ت : + بوده است ۱۰- ت : ندارد ۱۱-
 اساس : نشاند ۱۲- مجا : بر ۱۳- ت : + از اهل بصره ۱۴- مجا :
 ندارد ۱۵- ت : ندانستند ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : + عورت
 ۱۸- مجا : بچه اش ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : ندارد . ت : به که ۲۱-
 مجا : + به که ۲۲- اساس و مجا : گفتم ۲۳- مجا : به نزد ۲۴- مجا
 و ت : آن پادشاه ۲۵- ت : دررفت ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- ت : درآید
 ۲۸- مجا : به ایشان ۲۹- مجا : کنند ۳۰- مجا و ت : + آن گاه که دیگر
 باره ۳۱- مجا : گردانند ۳۲- ت : آن مجوسی ۳۳- ت : سوی
 ۳۴- ت : راضی می باشی ۳۵- ت : راضی شدم ۳۶- مجا : فرشته ای

آن مجوسی و زن او بگرفت^۱ و هر دو را از آن پل بگذرانید به سلامت^۲. آن^۳ مجوسی گفت: ای بندهٔ خدای چه کسی تو که در حق من این احسان فرمودی (و بر جان من این منت نهادی)^۴. گفت: من از فریشتگانم و تو چون^۵ با خدای تعالی^۶ این^۷ مناجات کردی مرا به سبب نجات تو بفرستادند^۸، و باز پس نگر تا اثر خشم خدای^۹ در حق ایشان مشاهده کنی. مجوسی باز پس نگریست^{۱۰} (تمامت آن شهر را)^{۱۱} خدای تعالی به شومی^{۱۲} ظلم به زمین فرو برده بود و دعای آن مجوسی را^{۱۳} اجابت کرده.

فصل - و ازین^{۱۴} حکایت و خامت عاقبت ظلم و سوء خاتمت^{۱۵} معلوم می شود و مقرّره محقق می گردد که دعای مظلومان مستجاب است و نالهٔ ستم رسیدگان مقبول، و اگر خود همه کافر باشند، چنانکه از^{۱۶} آن مجوسی و^{۱۷} گفته ام. العربیّة:

الله عزّ و جلّ یسمّع دعوة المظلوم مِ اِذْ یَدْعُوْ وَ اِنْ یَکْ کَافِرًا
وَ یُبَیِّدُ ظالِمَهٗ فَتَنْصِفْ عَادِلًا بِاَلْعَدْلِ لَاعْنَهٗ یَعْنُ^{۱۸} لَکَ غَافِرًا^{۱۹}
[الفارسیّة]^{۲۰}:

تو از گزاف مکن پایمال عاجز را

از آن بترس که حق دستگیر او گردد

ستم رسیده اگر کافری بود حاشا

چو بر خدای بنالد نصیر^{۲۱} او گردد

الحکایة التاسعة و العشرون من الباب السابع^{۲۲} - آورده اند که در (سُرّ من

- | | | | |
|-----------------|--------------------|--------------------------------|-----------------|
| ۱- ت: گرفت | ۲- مجا: ندارد | ۳- مجا: ندارد | ۴- مجا: ندارد |
| ۵- مجا: چون تو | ۶- مجا: ندارد | ۷- مجا: ندارد | ۸- مجا و ت: |
| ۹- ت: خدا | ۱۰- مجا و ت: نگرست | ۱۱- مجا: ندارد | |
| ۱۲- مجا: + آن | ۱۳- مجا: ندارد | ۱۴- مجا: در | ۱۵- ت: + ستم |
| ۱۶- مجا: ندارد | ۱۷- مجا: + من | ۱۸- ت: یك | ۱۹- مجا: عامراً |
| ۲۰- اساس: ندارد | ۲۱- چاپی: نفیر | ۲۲- مجا و ت: + من الباب السابع | |

رای (۱ سه برادر بودند ترسا : یکی از ایشان توانگر بود ظاهر ۲ ثروت بسیار نعمت ۳ نام او ابراهیم ، و یکی متجمل میانه حال نام او عون ، و یکی درویش [و] محتاج نام او سلمه . کار سلمه از فقر به جایی رسید که به قوت روز فروماند و کسب آن بر او متعذر گشت و از عون التماس کرد تا با ۴ ابراهیم بگوید و درخواست کند تا سلمه را خدمتی فرماید که بدان واسطه مایحتاج او ۵ (میسر شود) ۶ . و عون چند بار (درین باب با او) ۷ معاودت کرد ۸ و او اجابت ننمود ۹ و در مدافعت می کوشید تا يك روز بر سبیل دفع گفت : اگر بر دویدن در (پس مرکب) ۱۰ من صبر تواند کرد تا هر کجا که فرو آیم اسب نگاه دارد ۱۱ (و در مقام شاگردی باشد) ۱۲ من نان و جامه ای ۱۳ که به شاگردی خواستم داد به وی ۱۴ دهم . عون این پیغام ۱۵ با سلمه بگفت . سلمه گفت : (برادر من) ۱۶ این سخن (به جهت آن) ۱۷ گفته است ۱۸ تا من از این امتناع نمایم و او آن را بهانه سازد . اما ۱۹ من بر آنچه ۲۰ می فرماید ۲۱ صبر نمایم و آنچه او گوید اجابت کنم . و در اثنای آن از خدای تعالی ۲۲ - امید می دارم و انتظار مخرج می کنم و در سؤال بر خود نگشایم ۲۳ و مذلت گدایی نکشم ۲۴ ، و بعد از آن هر گاه که برادرش بر نشستی (او پیاده) ۲۵ در ۲۶ عقب ۲۷ او می دویدی ۲۸ و چون فرو آمدی رکابش می گرفتی ۲۹ و محافظت (مرکب می کردی) ۳۰ (تا آنگاه که باز بر نشیند ، مشغول می بودی) ۳۱ و هم بر این نسق روز گار می گذرانید ۳۲

- ۱ - مجا : یمن . ت : ندارد (اساس : سر بمن رای) ۲ - چاپی : صاحب
 ۳ - مجا : + بيشمار ۴ - ت : به ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا : حاصل
 کند . ت : حاصل شود . ۷ - مجا : با او درین باب . ۸ - ت : می کرد
 ۹ - مجا و ت : نمی نمود ۱۰ - مجا : عقب اسب ۱۱ - ت : می دارد ۱۲ -
 مجا : ندارد ۱۳ - مجا و ت : جامه ۱۴ - مجا : بدو ۱۵ - مجا و ت :
 سخن ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : بدان واسطه ۱۸ - مجا : می گوید
 ۱۹ - ت : ندارد ۲۰ - ت : اینجا . مجا و ت : + او ۲۱ - مجا : فرماید
 ۲۲ - مجا و ت : ندارد ۲۳ - مجا : بگشایم ۲۴ - مجا : بکشم ۲۵ - مجا :
 ندارد ۲۶ - ت : بر ۲۷ - مجا : + اسب ۲۸ - ت : می رفتی ۲۹ -
 ت : می گرفتم ۳۰ - ت : ندارد ۳۱ - مجا : ندارد ۳۲ - مجا : می گذرانیدی

تا آنگاه که وصیف^۱ که^۲ از جمله خواص^۳ و امرای بزرگ خلیفه بود کسی طلب کرد که بر در سرای او^۴ بنشیند و هر چه از بازار در مطبخ او^۵ می آورند^۶ تفحص آن می کند^۷ و کیفیت^۸ آن^۹ می نویسد تا با حساب و کیل خرج (مقابله کنند)^{۱۰} و (امانت و خیانت)^{۱۱} او معلوم شود^{۱۲}. عون با وصیف حکایت کرد که برادری دارم او را^{۱۳} شایستگی^{۱۴} این مهم^{۱۵} هست^{۱۶}، و بفرمود تا سلمه را حاضر گردانیدند و این سخن با او تقریر کرد. او گفت: من بدین مهم^{۱۷} قیام نتوانم نمود و حساب روشن نتوانم کرد. عون گفت: من در این باب عون تو باشم و (هر روز نماز دیگر)^{۱۸} تفصیل اخراجات را^{۱۹} جمع^{۲۰} می نهم و مجمل^{۲۱} می سازم. و اندک وظیفه ای^{۲۲} که^{۲۳} قوت و لباس او را کفایت باشد مرتب کردند و او بر در سرای وصیف بنشست و هر چیز^{۲۴} که^{۲۵} حمالان^{۲۶} به مطبخ می آوردند^{۲۷} می نوشت^{۲۸} و از کیفیت و کمیت می پرسید^{۲۹} و بردفتری ثبت می کرد^{۳۰} و هر^{۳۱} روز تفصیل^{۳۲} روشن رفع می کرد. و چون يك ماه بر این^{۳۳} بگذشت و صیف کاتبی غریب را بفرمود^{۳۴} تا روز به روز آن تفصیل^{۳۵} را جمعی بنهاد^{۳۶} و سر جمله بر آورد. و چون کاتب دیوان^{۳۷} آنچه آن و کیل رفع کرده بود و در قلم آورده، بر وی عرضه داشت و

- ۱- ت: کنیز کی ۲- ت: ندارد ۳- مجا و ت: ندارد ۴- مجا: ندارد
 ندارد ۵- ت: می آرند ۶- ت: + که چیست و چندست. مجا: + آنکه
 چندست و چیست ۷- ت: ندارد ۸- ت: ندارد ۹- مجا: باز می خواند.
 ت: باز خواند ۱۰- مجا و ت: خیانت و امانت ۱۱- مجا و ت: گردد
 ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: شایسته ۱۴- مجا: است ۱۵- ت: روز
 بروز ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- ت: جمعی ۱۸- مجا: مجملی ۱۹-
 ت: وظیفه ۲۰- ت: و ۲۱- مجا و ت: ندارد ۲۲- مجا و ت: از
 ۲۳- مجا و ت: + که حوایج و حیوان ۲۴- مجا: وصف هر چیزی. ت: وصف
 هر چیز می پرسید ۲۵- ت: ندارد ۲۶- ت: سؤال می کرد ۲۷- مجا و
 ت: می نوشت ۲۸- ت: ندارد ۲۹- ت: تفصیلی ۳۰- مجا و ت: ندارد
 ۳۱- مجا: فرمود ۳۲- ت: تفصیل ۳۳- ت: بنهادند ۳۴- مجا و ت:
 + او

آنچه سلمه ثبت کرده بود) ^۱ با آن (مقابله کردند) ^۲ تفاوت فاحش پدید آمد که و کلا خیانت کرده بودند و صیف را ^۳ از سلمه ^۴ خوش آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند و تا به ^۵ آن وقت هنوز او را ^۶ ندیده بود ^۷ ، اشراف ^۸ مطبخ بدو داد و او را صله ای ^۹ فرمود . و در آن ماه که سلمه مشرف مطبخ بود تفاوت ^{۱۰} بسیار ^{۱۱} (از ^{۱۲} اسعار پدید آمد ^{۱۳}) ^{۱۴} و ^{۱۵} کفایت ^{۱۶} و محافظتی ^{۱۷} که ^{۱۸} کرده ^{۱۹} بود ^{۲۰} ظاهر شد ^{۲۱} . و صیف (فرمود تا) ^{۲۲} استاد سرایی ^{۲۳} و قهرمانی او را دارند ^{۲۴} و به سبب ^{۲۵} توفیرات که ^{۲۶} از ^{۲۷} کفایت و دیانت ^{۲۸} او مشاهده کرد ^{۲۹} قربت و اختصاص هرچه تمامتر (او را به حضرت و صیف حاصل شد) ^{۳۰} و درجه اش بلند شد و مدت ها در خدمت او به سربرد ^{۳۱} . و اتفاق ^{۳۲} چنان افتاد که روزی امیرالمؤمنین متوکل ^{۳۳} در خلوت ^{۳۴} با و صیف گفت ^{۳۵} که فرزندانم بسیار شده اند ، پیری ^{۳۶} می باید با ^{۳۷} عفت و امانت ^{۳۸} که در او کبر و بارنامه نباشد و به فضول و شهوات و لعب ^{۳۹} میل نکنند و همگی جد و صلاح ^{۴۰} بود تا اقطاعی به جهت ایشان معین کنم و بدیشان ^{۴۱}

-
- ۱- ت : + آن ۲- ت : باز انداخت ۳- مجا : + آن ۴- ت : + آن ۵- ت : ندارد ۶- ت : او را هنوز ۷- مجا : + و ۸- ت : مشرفی ۹- مجا : صله ۱۰- ت : توفیر ۱۱- ت : پدید آمد ۱۲- ت : تفاوت ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : پدید آمد از اسعار ۱۵- ت : + مقدار ۱۶- مجا و ت : کفایتی ۱۷- مجا و ت : ندارد ۱۸- مجا و ت : + سلمه ۱۹- مجا و ت : نموده ۲۰- مجا : و محافظت فرموده . ۲۱- ت : و محافظتی که فرموده بود ۲۲- مجا و ت : ندارد ۲۳- مجا و ت : را ۲۴- مجا : سرای ۲۵- مجا : فرمود . ۲۶- مجا و ت : و به اصناف ۲۷- مجا و ت : ندارد ۲۸- مجا و ت : امانت ۲۹- مجا و ت : + او را به صیف ۳۰- مجا : پدید آمد . ت : با دید آمد و محاسن به نزدیک او رفیع گشت ۳۱- مجا و ت : بماند ۳۲- مجا : اتفاقاً ۳۳- ت : المتوکل ۳۴- مجا و ت : ندارد ۳۵- مجا و ت : + خلوت ۳۶- مجا : دیری ۳۷- مجا : که ۳۸- مجا : + دارد ۳۹- ت : + و هزل ۴۰- ت : + را ۴۱- ت : بدو

رسانم و نمی‌خواهم که یکی را از کتاب این مهم فرمایم که اطفال و عورات اند و مهم ایشان نازك باشد و دل بر هر کسی^۱ قرار نمی‌گیرد. وصیف گوید^۲: مرا در دل افتاد که^۳ وصف سلمه^۴ با امیرالمؤمنین بگویم و از حال او^۵ اعلام کنم. باز نفس من به ایثار او مسامحت نمی‌نمود^۶ و^۷ لحظه‌ای^۸ با خود^۹ متردد بودم و^{۱۱} عاقبت گفتم: ای خداوند، خدای - عزّ و جلّ - مرا چنین مردی که تو می‌طلبی روزی کرده است^{۱۲} و چون^{۱۳} در شایستگی و کفایت^{۱۴} و امانت او و قیامی که به کارهای من می‌کند و رنجی^{۱۵} که از دل من بر می‌گیرد تفکّری می‌کنم نمی‌توانم که از سر او برخیزم و چون در حقوق نعمت و تربیتی^{۱۶} که امیرالمؤمنین را بر^{۱۷} ذمه^{۱۸} من بنده^{۱۹} است تأمل می‌نمایم از خود^{۲۰} نمی‌پسندم^{۲۱} و نیکو نمی‌شمرم که حال او^{۲۲} پوشیده دارم^{۲۳} و^{۲۴} آن شخص بدین صفت که امیرالمؤمنین می‌خواهد^{۲۵} سلمه بن عبید^{۲۶} نصرانی^{۲۷} است. متوکل (فرمود که بگوی) ^{۲۸} تا (همین لحظه)^{۲۹} حاضر شود، و چون حاضر شد^{۳۰} سخن وصیف جایگیر آمد^{۳۱} و وصف سلمه دلبذیر. هر پسری را سیصد هزار دینار^{۳۲} اقطاع معین^{۳۳} فرمود^{۳۴} و هر دختری را صد و پنجاه هزار دینار^{۳۵}، و متوکل را پنجاه پسر بود و پنجاه و پنج دختر، و توقیعات بدین

- ۱- ت: هر کس ۲- مجا و ت: گفت ۳- ت: + مردی بدین صفت
 که امیرالمؤمنین می‌طلبد و خواستم که ۴- ت: او ۵- ت: + امیرالمؤمنین
 را ۶- مجا: آگاه ۷- ت: می‌نمود ۸- ت: + با خود ۹- مجا:
 ندارد ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا و ت: + ساعتی در حال او تفکر کردم.
 ۱۲- مجا و ت: + با من است ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- ت: ندارد ۱۵-
 مجا: رنجهایی ۱۶- ت: تربیت ۱۷- مجا: در ۱۸- مجا و ت: ذمت
 ۱۹- مجا: ندارد. ت: رسیده ۲۰- مجا: خویشان ۲۱- مجا: نمی‌یابم.
 ت: ندارد ۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجا و ت: + و اینک اقبال امیرالمؤمنین
 مرا در سخن آورده ۲۴- ت: + در ۲۵- مجا و ت: ذکر فرمود ۲۶-
 بجز ت: بعید ۲۷- ت: النصرانی ۲۸- مجا: گفت بفرمای. ت: فرمود که
 بفرمای ۲۹- ت: در حال ۳۰- ت: + متوکل را ۳۱- مجا: افتد
 ۳۲- مجاوت: درم ۳۳- ت: ندارد ۳۴- ت: + و معین کرد ۳۵- مجاوت: درم

مبلغ بدو داد و گفت: از ضیاع آنچه مصلحت دانی برای ایشان اختیار کن و دیوانی نصب کن و کتابت فرزندان بر او مقرر داشت. و چون از آن فارغ شد قیام به امور^۱ سرایهای^۲ حرم^۳ و ارزاق و نفقه کردن بر ایشان^۴ و تولیت و تقلد به جمیع مصالح از^۵ سرایهای^۶ حرم و حجره‌ها^۷ و آنچه از توابع و لوازم آن باشد بدو مفوض گردانید و (درجه و مرتبه^۸)^۹ و بدین منصب عالی^{۱۰} شد و اثر (کفایت و امانت^{۱۱} و دیانت^{۱۲}) و شهامت او^{۱۳} هر چند زودتر در^{۱۴} امور^{۱۵} ظاهر^{۱۶} گشت. يك روز در ممّرات سراهای^{۱۷} متوکل^{۱۸} از این سرا بدان سرا و از این حجره بدان حجره می‌رفت و احوال اولاد و اهل حرم تفحص می‌فرمود. چشم متوکل بر سلمه افتاد، او را آواز داد و گفت: بر رای ملوک مصالح بسیار پوشیده می‌بود^{۱۹} و من به کفایت و امانت تو اولاد و اهل حرم^{۲۰} در حفظ و حرز^{۲۱} آورده‌ام و نفس خویش را ضایع گذاشته. بفرمود تا کلید خزاین و بیت المال و سایر بیوتات از فراش خانه و جامه خانه و بیت الطیب و تمامت امور خاصّه او^{۲۲} بدو تسلیم کردند، و او جمله قبول کرد و معتمدان^{۲۳} را^{۲۴} بدین^{۲۵} مهم^{۲۶} نصب کرد^{۲۷} و مدّتی بدین مهمّات^{۲۸} قیام^{۲۹} می‌نمود^{۳۰} تا روزی متوکل بروی متغیّر شد و فرمود تا او را بند کردند و در حجره‌ای محبوس داشتند تا صورت آن حال که

-
- ۱- ت: ندارد ۲- ت: سرای ۳- ت: + و قبض جرایات ۴-
 مجا و ت: + و صرف و کلا ۵- ت: ندارد ۶- مجا: سراهای. ت: سرای
 ۷- ت: حجرات ۸- ت: مرتبت ۹- ت: مرتبت و درجه. مجا: مرتبه و
 درجه ۱۰- مجا و ت: زیاد ۱۱- مجا: امانت و کفایت. ۱۲- ت:
 امانت و دیانت و کفایت ۱۳- مجا: آن ۱۴- مجا و ت: + این ۱۵-
 ت: امر ۱۶- مجا و ت: + و مبین ۱۷- مجا: سرای ۱۸- ت: +
 که ۱۹- مجا: می‌باشد. ت: می‌شود ۲۰- ت: + را ۲۱- مجا:
 ندارد ۲۲- ت: ندارد ۲۳- مجا: معتمدی ۲۴- مجا و ت: + که
 بروی واثق بود ۲۵- مجا و ت: بهر ۲۶- مجا و ت: نصب ۲۷- ت:
 فرمود ۲۸- مجا: مهم ۲۹- ت: قیامی ۳۰- ت: نمود

از وی ناپسندیده داشته^۱ بود تجسس^۲ فرماید^۳ و^۴ عمّال و کارکنان او^۵ را برقرار
 بداشت و در شب^۶ غلامی^۷ را فرمود که ببین^۸ (تا سلمه در این ساعت)^۹ به چه^{۱۰}
 مشغول است، و مرا اعلام کن. غلام^{۱۱} باز آمد و گفت: خط مشق می کند و يك^{۱۲}
 روز دیگر نیز^{۱۳} فرمود که^{۱۴} تفحص کند و باز نماید^{۱۵}. هم^{۱۶} (بر آن صورت)^{۱۷}
 یافتند^{۱۸}. متوکل فرمود تا او را حاضر کردند و گفت^{۱۹}: تو مردی پیر شده ای
 و نشسته ای^{۲۰} کاغذ سیاه می کنی و حروف مشق می کنی، می خواهی که در^{۲۱} قیامت
 خط^{۲۲} تو نیکو باشد و^{۲۳} یا^{۲۴} در دنیا مرتبه ای^{۲۵} از این (عالیتر طمع می داری؟)^{۲۶}
 گفت: یا امیرالمؤمنین نه این و نه آن است، اما چون تو^{۲۷} مرا بند فرمودی^{۲۸}
 و خدمتکاران و کارکنان مرا بر سر کار بداشتی^{۲۹} به^{۳۰} حسن رای امیرالمؤمنین و ائمه
 شدم^{۳۱} که مرا از این منصب صرف^{۳۲} نخواهد^{۳۳} فرمود، خواستم که استعداد خدمت
 امیرالمؤمنین و تأهّب قیام به مهمّات او مرا حاصل شود و مرا پیوسته در مهمّات
 استطلاع رای امیرالمؤمنین می باید کرد و احوال عرضه (می باید داشت)^{۳۴}، بدین
 سبب مشق^{۳۵} می کردم تا آنچه نویسم پریشان و مشوّش نیاید^{۳۶}. متوکل را^{۳۷} این

- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: بحث ۳- مجا و ت: کند ۴- ت: +
 نواب و ۵- ت: ندارد ۶- مجا و ت: + متوکل را ازو یاد آمد ۷-
 ۷- مجا و ت: خادمی ۸- مجا و ت: بنگر ۹- مجا: بنگر تا این ساعت سلمه
 ۱۰- مجا: + کار ۱۱- مجا و ت: خادم ۱۲- مجا: ندارد ۱۳-
 مجا: ندارد. ت: هم ۱۴- ت: تا ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- ت: او را
 هم ۱۷- مجا: همچنان ۱۸- مجا: + او را ۱۹- ت: فرمود ۲۰-
 مجا: نشسته و ۲۱- ت: ندارد ۲۲- ت: خط ۲۳- ت: ندارد
 ۲۴- ت: + خود ۲۵- مجا: مرتبه. ت: + بلندتر ۲۶- ت: که به تو
 مفوض است چشم می داری ۲۷- مجا: ندارد ۲۸- ت: + نواب ۲۹-
 ت: بگذاشتی ۳۰- ت: بودم ۳۱- چایی: عزل ۳۲- چایی: نخواهی
 ۳۳- مجا: می داشت. مجا: + بایست مرا که نظر امیرالمؤمنین بر چیزی که در چشم او
 نیکو آید بیفتد. ت: + بایست مرا که نظر امیرالمؤمنین بر چیزی که در چشم او نیکو
 نیاید نیفتد. ۳۴- مجا و ت: تسوید ۳۵- ت: نباشد ۳۶- ت: + ازو

سخن پسندیده آمد^۱ و بفرمود تا حقه‌ای که انگشتی خاصی امیرالمؤمنین^۲ در آنجا بود بیاوردند^۳. گفت: این انگشتی است که مهر به دست خود^۴ می‌نهادم آن نیز به تو تسلیم کردم تا هرچه^۵ من مهر می‌کردم بعد از این تو کنی به شرط آنکه (بر من)^۶ عرضه داری. و این (به جهت آن)^۷ کردم تا مردمان بدانند که درجه تو به نزدیک من بلندتر و محل تو رفیع تر گشته است و به سبب^۸ آن بند که نهاده بودم^۹ ترا در چشم ایشان خالق^{۱۰} کرده‌اند^{۱۱}. و بعد از آن^{۱۲} يك روز متوکل سلمه را (دید که)^{۱۳} در سراها^{۱۴} و حجره‌ها^{۱۵} اولاد و حرم او^{۱۶} می‌گشت با خود گفت: این^{۱۷} مردی پیر^{۱۸} است و چندین سرا^{۱۹} و كوشك و حجره و مقصوره است از^{۲۰} اهل حرم و اولاد که او را هر روز يك دونوبت به^{۲۱} موضعی بیايد رسید به همه حال در این مشی او را ضعف آرد و تلف شود و (در آمد شد به سراهایا و حجره‌ها)^{۲۲} بیرون از^{۲۳} متوکل کسی^{۲۴} بر مرکب^{۲۵} نشستنی و متوکل بر دراز-گوشی^{۲۶} نشستنی رونده^{۲۷} و از این^{۲۸} حجره بدان^{۲۹} حجره و از این^{۳۰} سرای^{۳۱} بدان^{۳۲} سرای می‌رفت^{۳۳}. بفرمود تا سلمه بر دراز گوشه دیگر نشست و در سراهای^{۳۴} او

- ۱- مجا: افتاد ۲- مجا: او ۳- مجا و ت: + و بدو دادند ۴-
 مجا: + مهر. ت: بهر ۵- مجا: + پیش‌ازین ۶- مجا: ندارد ۷-
 مجا: بدان جهت ۸- مجا و ت: ندارد ۹- ت: این ۱۰- مجا: بر نهاده
 بودم. ت: بر نهادم تا ۱۱- چایی: بی‌مقدار ۱۲- مجا و چایی: نگرداند.
 ت: گرداند ۱۳- ت: این ۱۴- ت: که به تعجیل می‌رفت ۱۵- مجا:
 سراهای او ۱۶- مجا: حجره‌های ۱۷- مجا و ت: ندارد ۱۸- مجا:
 + مرد ۱۹- مجا: دبیر ۲۰- مجا: سرای ۲۱- مجا: در آن. ت:
 از آن ۲۲- مجا و ت: + هر ۲۳- مجا: در سراهای متوکل که هیچ کس.
 ت: در سراهای متوکل هیچ کس ۲۴- مجا و ت: ندارد ۲۵- مجا و ت:
 ندارد ۲۶- مجا: اسب ۲۷- مجا: دراز گوش ۲۸- مجا و ت: + و
 تیز. چا: + و تیزرو ۲۹- مجا: چون از ۳۰- مجا و ت: به ۳۱-
 مجا: ندارد ۳۲- ت: سرایی ۳۳- مجا و ت: به ۳۴- مجا: خواستی
 رفت. ت: خواست رفت ۳۵- مجا: سراهای

آمد شد می کرد و بیرون از^۱ متوکّل و سلمه هیچ آفریده دیگر^۲ را این درجه نبود.
فصل - و در این حکایت^۳ دانستن^۴ حسن عاقبت^۵ و^۶ ثمره امانت و جدکاری^۷
که سلمه بن سعید^۸ بواسطه آن از حالتی که در پی مرکب برادر^۹ در بازار و
اطراف و نواحی شهر پیاده می دوید بدان درجه رسید که در حجره ها و^{۱۰} حرم
امیرالمؤمنین^{۱۱} سوار می رفت . و (در این معنی^{۱۲}) گفته ام . [العربیّة]^{۱۳} :

ان الامانة خصلة محمودّة دعلو الوضیع دها اذا دعتادها

و بترکها وضع الشریف فقم دها^{۱۴} تلق الامانی کدما درکادها^{۱۵}

[الفارسیّة]^{۱۶} :

چو خواهی که باشد ترا کار راست مکن تا توانی بجز راستی

غم و رنج افزایی^{۱۷} و خرمی شود کم چو از راستی کاستی

(سر از راستی برکشد تا به اوج هران شاخ کاوّل بپیراستی

بیاراستی کن که گردی بلند چو از راستی تن بیاراستی

نشاید ترا راستی شاد خوار اگر از کژی راست برخاستی^{۱۸}

تواز خواسته^{۱۹} بر خوری بی گمان (به خلقان چو دایم نکو خواستی^{۲۰})

الحکایة الثلاثون من الباب السابع : محمد بن حمدون النذیم گوید^{۲۱} : المعتمد

علی الله را آرزو کرد که^{۲۲} جهت او خانه واری جامه از دیبا بیافند . فرشها^{۲۳} و

۱- مجاوت : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- ت : + فایده ۴- ت :

عاقبت ۵- مجاوت : + خوبی ۶- ت : + است ۷- اساس : بعید .

مجا : معبد ۸- ت : + خود ۹- مجاوت : و سراهای ۱۰- مجا :

ندارد ۱۱- ت : باب ۱۲- مجا : من ۱۳- اساس : ندارد . مجا : شعر

(از ت) ۱۴- مجا : و قمر بها ۱۵- اساس : تزدادها ۱۶- اساس :

ندارد . مجا : الترجمة ۱۷- چایی : افراهی ۱۸- سه بیت میان برانتز در چایی

نیست ۱۹- چایی : راستی ۲۰- مصراع در چایی چنین است : چو در حق مردم

نکو خواستی ۲۱- ت : + که ۲۲- مجا : + به ۲۳- مجاوت : +

و تخت جامه ها

چار بالشها (و تخت جامه‌ها)^۱ و پرده‌ها همه مناسب و ملایم یکدیگر ، و بر آن شکل و^۲ نقش و صورت که او را بایست بفرمود تا^۳ بیافتند^۴ و به نزدیک او آوردند^۵ . و چون بدید او را بغایت خوش آمد و بفرمود^۶ تا مجلس بدان بیاراستند و فرشها بگسترانیدند^۷ و پرده‌ها بیاویختند^۸ و ندما و جلسا^۹ را حاضر فرمود^{۱۰} و هربك آن طریف^{۱۱} را تحسینی^{۱۲} و مدحی که لایق^{۱۳} بودمی گفتند^{۱۴} و در دل و چشم او موقع تمام یافت^{۱۵} . و چون روز به آخر رسید^{۱۶} او برخاست تا ببخشد و ما^{۱۷} متفرق شدیم^{۱۸} ، ناگاه ما را باز خواندند و در سرای^{۱۹} گفت و گوی و مشعله^{۲۰} دیدیم^{۲۱} ، و معتمد چون شیر می‌غرید و از آن پرده‌ها يك پرده را دیدیم^{۲۲} يك نیمه بریده^{۲۳} و او می‌گفت : دلتنگی من برای پرده و قیمت او نیست ، برای آنست که به روز اول نقصان در این زینتها افکندند و مسرتی که مرا بود^{۲۴} بدین سبب^{۲۵} باطل کردند و بر چنین جرأتی در حضرت من اقدام نمودند و از همه سخت‌تر آنست که این^{۲۶} کس را دیدم که این پرده برید^{۲۷} و از پیش چشم من غایب شد ، و نمی‌دانم که^{۲۸} که بود . پس^{۲۹} بفرمود تا تحریر خادم را حاضر کردند و سو گندها بر زبان^{۳۰} راند که اگر تحریر^{۳۱} تفحص^{۳۲} نکند^{۳۳} و این^{۳۴} گناهکار را حاضر نگرداند

- ۱ - مجا و ت : ندارد ۲ - مجا و ت : + هیأت و ۳ - مجا : + در
تستر . ت : + در تستن ۴ - ت : بیافتند ۵ - ت : آورند ۶ - مجا :
فرمود ۷ - مجا : گسترانیدند ۸ - مجا : + و دست بینداختند و آن روز .
ت : + و دستها بینداختند و آن روز ۹ - مجا و ت و چاپی : هم نشینانرا ۱۰ -
مجا و ت : کردند ۱۱ - ت : طرایف ۱۲ - مجا و ت : + و تشبیهی ۱۳ -
مجا : + آن ۱۴ - مجا : گفتند . ت : بگفتند ۱۵ - مجا : داشت ۱۶ -
مجا : کشید ۱۷ - مجا : + هر کس . ت : + هر یکی ۱۸ - ت : + و
۱۹ - ت : سرا ۲۰ - مجا و چاپی : مشغله‌ای ۲۱ - مجا : + و دیدیم که او .
ت : + و او را یافتیم ۲۲ - مجا : + که ۲۳ - ت : بریده ۲۴ - ت :
ندارد ۲۵ - ت : + بود ۲۶ - مجا : آن ۲۷ - مجا و ت : برید ۲۸ -
ت : ندارد ۲۹ - ت : و ۳۰ - ت : زفان ۳۱ - ت : + آن ۳۲ -
مجا : + آن ۳۳ - مجا : ننماید . ت : نفرماید ۳۴ - مجا و ت : آن

بفرمایم^۱ تا گردن او^۲ بزنند. و تحریر برفت و او^۳ بر آن^۴ صفت^۵ خشمناک^۶ نشسته بود و چون لحظه‌ای شد^۷ تحریر باز آمد و از جمله فرآشان کودکی امرود در غایت جمال و نهایت^۸ ملاححت و کمال^۹ صباحت^{۱۰}. نور رویش پرده بر آفتاب می‌درید^{۱۱} و عکس طلعتش ماه شب چهارده را (پرده^{۱۲} بر^{۱۳} می‌گرفت). با آن پاره‌ای^{۱۴} (که از)^{۱۵} پرده^{۱۶} بریده بود بیاورد و آن^{۱۷} کودک^{۱۸} به گناه (معترف شد)^{۱۹} و^{۲۰} به تضرع و زاری می‌گریست و عفو و اقامت می‌طلبید و معتمد بدان التفات ننمود^{۲۱} و تحریر را بفرمود^{۲۲} که او را بیرون بر^{۲۳} تا دستش^{۲۴} ببرند، و ما را بر کودکی و زیبایی آن پسر^{۲۵} رحمت آمد و بر بیچارگی و درماندگی او دل‌بسوخت و هیچ کس را زهره آن^{۲۶} نبود که به شفاعت لب بجنابند یا به التماس عفو زبان در دهان^{۲۷} بگرداند و همگنان خاموش بر پای ایستاده بودیم^{۲۸}. ناگاه فریادی از نهاد معتمد برآمد و سخت بنالید و گفت: چیزی در انگشتم شد و هر لحظه دردش زیادت می‌شد تا بی‌آرام گشت^{۲۹} و کسی را^{۳۰} بیاوردند تا احتیاط^{۳۱} کرد و منقاشی بیاورد و به باریکی^{۳۲} موی خاشاکی^{۳۳} از انگشت او^{۳۴} بیرون کشید و ندانستیم^{۳۵} که (تعجب از چه^{۳۶}) کنیم^{۳۷}؟ از باریکی و خردی آن یا از کثرت الم و درد^{۳۸}

- ۱- ت: بفرماید ۲- ت: حاشا ۳- مجا: + همچنان. ت: +
 ۴- مجا: ندارد ۵- ت: غمناک ۶- مجا و ت: برآمد ۷- ت: هم
 + کمال و ۸- ت: ندارد ۹- ت: که ۱۰- ت: همی درید ۱۱-
 مجا: برده ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- چایی: در پرده می‌کرد ۱۴- ت:
 پاره ۱۵- ت: ندارد ۱۶- ت: + باز ۱۷- مجا: ندارد ۱۸-
 ت: + یکبار ۱۹- ت: اعتراف می‌کرد ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- ت:
 نمی‌نمود ۲۲- مجا: فرمود. ۲۳- مجا و ت: + و بفرمای ۲۴- ت:
 دست او ۲۵- مجا: او ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: دهن ۲۸-
 مجا: + و گوش بر آواز او نهاده و ت: + و گوش بر فرمان او نهاده تا. ۲۹-
 ت: شد ۳۰- ت: ندارد ۳۱- مجا و ت: تأمل ۳۲- ت: به نازکی
 ۳۳- ت: شاخکی ۳۴- ت: ندارد ۳۵- ت: ندانستم ۳۶- مجا: از
 چه تعجب ۳۷- ت: کنیم ۳۸- مجا: درد و المی

که بدان قدر می یافت یا از وجود و وقوع آن خاشاک بر زیر^۱ مطرحی نظیف و فرش دیبا و چون معتمد از آن درد راحت یافت روی به ما کرده گفت : به سبب^۲ اندك^۳ جراحتی چندین درد سخت کشیدم ، حال آن كودك که^۴ فرموده ام^۵ تا دستش ببرند چگونه باشد^۶ ، بفرستید^۷ بتعجیل^۸ بر اثر^۹ تحریر^{۱۰} تا^{۱۱} اگر هنوز^{۱۲} نبریده است^{۱۳} نبرد^{۱۴} و آن كودك را آزاد کند^{۱۵} . غلامان چون^{۱۶} این^{۱۷} بشنیدند^{۱۸} در بردن^{۱۹} (آن^{۲۰} خبر)^{۲۱} بر یکدیگر مسابقت نمودند^{۲۲} و او را دریافتند ، کارد بر مفصل^{۲۳} نهاده (بودند تا ببرند) ، منع کردند و آن كودك از آن ورطه ودلها از آن^{۲۴} اندوه^{۲۵} خلاص یافتند .

فصل - و در این حکایت استدلال^{۲۶} بر کمال^{۲۷} لطف باری تعالی^{۲۸} در حق^{۲۹} بندگان خویش^{۳۰} چون^{۳۱} خواهد که^{۳۲} در مانده ای^{۳۳} را از ورطه ای خلاص دهد^{۳۴} کن فیکون سببی که هیچ آفریده را در خاطر نیاید حادث گرداند و وسیلت نجات و^{۳۵} خلاص آن درمانده شود . و در این معنی گفته ام :

[العربیّة]^{۳۵} :

سَيَفْتَحُ رَبُّ الْوَرَى دَابَّةً

إِذَا ضَاقَ أَمْرُكَ لَا تَجْتَنِسْ

- ۱- ت : دور ۲- مجا و ت : بدین ۳- مجا : اندکی ۴- ت : ندارد ۵- مجا و ت : + که ۶- مجا : است ۷- ت : + کسی ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : در پی ۱۰- ت : + نرود ۱۱- ت : و ۱۲- مجا : دستش ۱۳- ت : + بفرماید تا ۱۴- ت : نبرند ۱۵- مجا : + چون ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا : بشنوند ۱۹- مجا : خبر بردن ۲۰- ت : این ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا : کردند . ت : کنند ۲۳- مجا : + او ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- مجا و ت : اندوهی که به سبب او می کشیدند ۲۷- مجا و ت : + است ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا : خود ۳۰- ت : که چون ۳۱- ت : ندارد ۳۲- مجا : بنده ای ۳۳- چایی : + به مضمون ۳۴- مجا : + طریقت . ت : + ذریعت ۳۵- اساس : ندارد

و لَمَّا أَرَادَ خُلَاصَ أَمْرٍ ۱
تَهَيَّأَ ۱ فِي الْحَالِ اسْبَابَهُ
[الفارسیّة] ۲ :

چو بندهای را ایزد خلاص خواهد داد
ز ورطه‌ای ، سببی در زمان ۳ پدید آرد
ز درد مُهْلِك ۴ در ۵ لحظه‌ای شفا بخشد
ز خوف مُفْرَط ۶ ناگه امان پدید آرد
(نشاط در دل او هم عنان کند در ۷ غم
خلاص و حسادته را توأمان پدید آرد
به سنگ قهر فَلَک بیش ۸ آسمان نکند
چو لطف مُبْدِع هفت آسمان پدید آرد ۹
به شک مباش زضعف و یقین و از وی جوی
خلاص تا به کرم بی گمان پدید آرد) ۱۰
ز جرم ترس ۱۱ وز رحمت ۱۲ امیددار که او
(همین به عفو بیوشد) ۱۳ همان پدید آرد

الحکایة الحادیة و الثلاثون ۱۴ : یحیی بن عروضة ۱۵ گوید که وقتی پدرم
را دست تنگی روی نمود و ترتیب اسباب معیشت بر وی دشوار شد و مدحی
بگفت . هشام بن عبد الملك را و به ۱۶ امید صله‌ای ۱۷ و بخششی ۱۸ به نزدیک او
رفت . در صحبت و مرافقت ۱۹ جمعی ۲۰ شعرا . و چون به نزدیک او رفتند ۲۱ از

-
- ۱- ت : نهی ۲- اساس : ندارد ۳- چایی : میان ۴- چایی : و
رنج ۵- چایی : به يك ۶- چایی : و بیم هم او نیز ۷- مجا و ت : با
۸- ت : این بیت را ندارد ۹- ت : در زمان ۱۰- چایی : سه بیت میان پراانتز
را ندارد ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت و چایی : به رحمت ۱۳- چایی :
هر آنچه خواست به آنی ۱۴- مجا و ت : + من الباب السابع ۱۵- ت و
چایی : عروه ۱۶- مجا و ت : بر ۱۷- مجا : صله ۱۸- مجا : ندارد
۱۹- ت : موافقت ۲۰- مجا : جماعتی . ت : جماعت ۲۱- مجا و ت : دررفتند

نام و کنیت و ^۱ نسب ^۲ و جای ^۳ هر یکی ^۴ بپرسید ^۵ ، و چون هر یکی ^۶ را تعریف کردند پدرم را گفت : این ابیات (از گفته خویش ^۷) که (لقد عَلِمْتُ) اول آنست ^۸ برخوان . پدرم ^۹ برخواند :
العربیّة ^{۱۰} :

لَقَدْ عَلِمْتُ و بما الاسراف من خلقی
أَسْعَى لَهُ فَيَغْنِيَنِي قَطْلَبُهُ
و اِیَ حَقِّ امْرِ دُونِی ^{۱۲} سَيَبْلُغُهُ
لا خیر فی طمع یهدی الی طبع
للا ركب ^{۱۴} الامر ^{۱۵} تَزُرِی فی عواقبه
کَمْ مِنْ فَقِيرٍ غَنَى النَفْسَ تَعْرِفُهُ
و مِنْ عَدُوٍّ زَمَانِی ^{۱۷} لَوْ قَصَدْتُ لَهُ
و مِنْ آخٍ قَدْ طَوَى كَشْفًا ^{۲۰} فَعَلَّمْتُ لَهُ
لَا ^{۲۳} أَبْتَغِی وَصَلَ مَنْ یُبْغِی مُفَارَقَتِی
[الترجمة] ^{۲۶} :

دائم ^{۲۷} و اسراف نیست شیوه و رسمم

کأنچه مرا روزی است سوی من آید

- | | | | |
|--------------------|-----------------------------|-----------------------|------------------|
| ۱- مجا و ت : + جای | ۲- ت : نشست | ۳- مجا : ندارد | ۴- |
| ت : هر يك | ۵- مجا : پرسید | ۶- ت : هريك | ۷- مجا : ندارد |
| ۸- | مجا : + از گفته خود | ۹- مجا : + آغاز کرد و | ۱۰- ت : الشعر |
| ۱۱- | چاپی : فقط همین بیت را دارد | ۱۲- ت : ام ادونی | ۱۳- ت : یجتازه |
| ۱۴- | اساس : لا ركب | ۱۵- ت : الارض | ۱۶- مجا : مسکینی |
| ۱۷- مجا : | ۱۸- مجا : ندارد | ۱۹- ت : النصف | ۲۰- ت : کسفا |
| ۲۱- | ت : الطولك | ۲۲- مجا ، ت : عنی | ۲۳- ت : سطینی |
| ۲۴- مجا : ندارد | ۲۵- ت : لینی | ۲۶- اساس : ندارد | ۲۷- مجا : دایم |

رزق چو بی سعی می رود سوی مرزوق
 سعی مرا جز عنا همی نفزاید
 روزی من کس به جهد باز نگیرد
 وان کسی نیز سوی من نگراید
 [خیر نیاید^۱ ز نیستی^۲ که بجوید
 هر که قناعت (نکردگی)^۳ بنماید
 کی کنم این کار من که عاقبت از وی
 عقل به کوی^۴ مرا^۵ و کس نستاید
 گرچه توانگر بود به مال همی چون
 نیست توانگر (به علم)^۶ از آن چه گشاید]^۷
 بس تن درویش کو ز غایت همت
 گوی^۸ ز دریا و کان به دل بر باید
 دشمن اگر چه به قصد دست گشادست
 لیک چو من قصد او کنم بنشاید^۹
 وصل نجویم از آنکه جوید مجرم
 نرم نگویم چو او درشت سراید
 هشام چون این شعر بشنید گفت: چرا در خانه^{۱۰} نشستی^{۱۱} تا روزی به -
 نزدیک تو آید؟ و هشام از وی^{۱۲} غافل شد و پدرم (در حال)^{۱۳} بیرون آمد و بر
 راحله خویش^{۱۴} نشست و روی به شهر^{۱۵} و ولایت^{۱۶} کرد^{۱۷} و هشام چون او را باز
 طلبید با او (حکایت کردند)^{۱۸} که تو^{۱۹} چون^{۲۰} آن^{۲۱} سخن^{۲۲} بگفتی او در حال

-
- ۱- ت: نیاید ۲- ت: بیشی ۳- ت: به اندکی ۴- مجا: بکوی
 ۵- مجا: مراد ۶- ت: دلش ۷- اساس: سه بیت میان قلاب را ندارد
 ۸- ت: کوی ۹- ت: بنیاید ۱۰- ت: + به ۱۱- ت: به نشینی
 ۱۲- مجا و ت: ازو ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: خود ۱۵- مجا:
 ندارد ۱۶- مجا و ت: + خویش ۱۷- ت: نهاد ۱۸- مجا: گفتند.
 ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: + تو ۲۱- ت: این ۲۲- مجا: + باوی

باز گشت. هشام بفرمود تا زروجامه بر گرفتند و بر عقب او ببردند و او سه فرسنگ راه^۱ رفته بود و فرو آمده^۲. رسول^۳ گفت^۴ که امیرالمؤمنین می فرماید^۵ خواستی که ما را دروغزن^۶ گردانی و خود را راستگوی کنی، و آن صله بدو^۷ داد. او جواب داد که شکر خدای را که مرا راستگوی گردانید و روزی^۸ بر عقب من بدوانید.

فصل - و از گفته های من این ابیات^{۱۰} مناسب (این حکایت)^{۱۱} است.
العربیّة :

عَلَى اللَّهِ رِزْقُ الْعَبْدِ وَ هُوَ مُقَدَّرٌ فَهَوِّنْ عَلَيْكَ الْأَمْرَ فِي الْكَسْبِ وَالطَّلَبِ
وَ كُنْ بِضِمَانِ اللَّهِ فِي الرِّزْقِ وَائِقًا وَ آدِقِنْ بِفَضْلِ اللَّهِ تَنْجِ^{۱۲} مِنْ التَّعَبِ
الفارسیّة :

دلی که از مرض حرص ناتوان گردد
هر آنچه سود شمارد بر او زیان گردد
تو از قناعت و تسلیم ساز تریاکی^{۱۳}
چو زهر قاتل^{۱۴} حرصت هلاک جان گردد
زمانه از بن دندان بدو رساند قوت
کسی که معتکف خانه چون زنان^{۱۵} گردد
[به هر تسوی سبک آنکه سرفرو آید
معلق از شره و حرص چون کیان گردد]^{۱۶}
نگر به قدرت رزاق، هست سست^{۱۷} یقین
برای رزق^{۱۸} حریصی که^{۱۹} بدگمان گردد

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- ت: + و ۳- مجا: + با او ۴- ت: +
با او ۵- مجا و ت: می گوید ۶- مجا: بدروغ ۷- ت: به وی ۸-
مجا و ت: + من ۹- مجا: در ۱۰- مجا: بیتهها ۱۱- ت: ندارد
۱۲- ت: ینجوا ۱۳- چاپی: تریاکی ۱۴- ت: قابل ۱۵- ت: زبان
۱۶- ازت افزوده شد ۱۷- ت: شست ۱۸- ت: حرص ۱۹- ت: چو

[چو دیگک بز سر آتش به آن سیه کاسه

که پایه جوی چو خوان از برای نان گردد]^۱

مشودوان پس نان همچو سنگ که روزی تو

اگر چه زو بگریزی پست دوان گردد

الحکایة الثانية والثلاثون : محمد بن سعید^۲ البیاری^۳ حکایت کرد^۴ که چون

سلیمان بن وهب از بازخواست معتمد و مصادره او خلاص یافت من کتابت او می کردم فرمود تا به 'عمّال'^۵ که او را در^۶ عمل گاه ایشان ضیاع و اسباب بود به^۷ هر يك نامه ای^۸ نویسم^۹ و از عنایت امیرالمؤمنین و شفقت او در حق سلیمان و ظهور بطلان تهمتیه که بدو حواله کرده بودند اعلام کنیم . من سواد^{۱۰}ی در قلم آوردم تا اول^{۱۱} مطالعه کند . بعد از آن بایباض بردم^{۱۲} و در آن سواد نبشته بودم که چون امیرالمؤمنین (در حق من)^{۱۳} تمویه و تبلیسی که با او بر^{۱۴} کار کرده بودند و تزویری که^{۱۵} ترویج داده بودند وقوف یافت با سر شفقت قدیم و مکرمت معهود رفت^{۱۶} و لفظ تمویه را خط در کشید و گفت : چون از کتابت^{۱۷} فارغ شوی مرا^{۱۸} یاد ده تا سبب کاری که لفظ تمویه را کردم با تو شرح دهم . من چون تمامت نامه ها بنوشتم و او را خالی یافتم سخن تمویه از وی^{۱۹} پرسیدم^{۲۰} گفت^{۲۱} : امیرالمؤمنین الواثق بالله بر من و احمد بن الخصیب^{۲۲} ساخت گشت و موجب^{۲۳} خشم او بر ما هر دو يك سبب بود و علت حبس يك جرم . مدتی در

۱ - از مجا و ت افزوده شد ۲ - اساس : سعد ۳ - مجا : البیازی

۴ - مجا : کند ۵ - مجا : عملی ۶ - ت : + آن ۷ - مجا : ندارد

۸ - مجا : نامه ۹ - مجا و ت : نوشتم ۱۰ - مجا : به برات نامه ای . ت :

سواد نامه ۱۱ - ت : + او ۱۲ - ت : برم ۱۳ - مجا : ندارد . ت : بر

۱۴ - مجا : در . ت : به ۱۵ - ت : + بر ۱۶ - ت : او ۱۷ - مجا :

تحریر کتب . ت : تقریر و تحریر کتب ۱۸ - ت : + با ۱۹ - ت : ازو

۲۰ - مجا و ت : پرسیدم ۲۱ - ت : + چون ۲۲ - چا : الخصیب . ۲۳ -

مجا : سبب . ت و چا : به سبب . مجا و چا : + ایتاخ و اساس و . ت : + اساس و موجب

حبس و قید بماندیم تا جماعتی در حق ما سخن گفتند و شفاعت کردند^۱. و ائق فرمود تا ما را حاضر کردند. من احمد بن الخصیب را گفتم ما را می خواند و گمان^۲ می برم که غرضش^۳ آنست^۴ تا اول ما را سرزنش و توبیخ کند و گناههای^۵ ما^۶ برشمارد (و دل پردازی بفرماید)^۷. بعد^۸ از آن به عفو و اطلاع بر ما منت نهد و من بی صبری و شتابزدگی تو می دانم، (مبادا کهه)^۹ چون آغاز^{۱۰} کند سخن بر او قطع کنی و حدیث در دهانش شکنی^{۱۱} و دست و زبان افشاندن گیری تا خشم او بر ما نو گردد و غضبش تازه گردد^{۱۲} و از عفو و اسعافی که امید می داریم محروم مانیم. گفت: نکنم، گفتم^{۱۳}: [قدز جرمی که بر ما حواله او می کنند يك صورت دارد و همانا من در چیزی که نفع و ضرر آن به جاه و مال و تن و جان من راجع باشد متهم ندانی]^{۱۴} جواب سخن او [به من باز گذار و يك لحظه به خاموشی یاری ده و بگذار تا من به رفق و عجز و اعتذاری که پادشاهان بدان فریفته شوند او را راضی گردانم، باشد که از این حادثه^{۱۵} خلاص یابیم گفت: چنان^{۱۶} کنم و او را بر آن^{۱۷} جمله سو گند دادم و چون به صحن سرای و ائق رسیدیم^{۱۸} او مسواک^{۱۹} می کرد و طشتی زرین در پیش نهاده^{۲۰}، و به ابریق زرین آب بر دستش می ریختند و مسواکی^{۲۱} مقدار سه گز درازی در دست داشت چون ما را بدید گفت: من (در حق شما)^{۲۲} پیوسته^{۲۳} (احسان و اعزاز)^{۲۴}

- ۱- مجا: + و ۲- مجا: + آن ۳- مجا: غرض ۴- مجا: دارد.
 ت: آن دارد ۵- ت: گناهها ۶- ت: ندارد. مجا: + برما ۷- مجا:
 ندارد ۸- مجا: و بعد ۹- مجا و ت: و گویی در آن می نگرم ۱۰- مجا،
 ت و چا: تقریع. ت: تقریع و به بدوس ۱۱- مجا: بشکنی ۱۲- مجاوت:
 شود ۱۳- ت: + ندانی ۱۴- ت: عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۱۵-
 مجا: عبارت میان دو قلاب را ندارد ۱۶- ت: + که در آنیم ۱۷- مجا:
 چنین ۱۸- مجا و ت: برین ۱۹- مجا: رفتیم. ت: در رفتیم ۲۰- مجا
 و ت: سؤال. (ظ: سواک) ۲۱- مجا: + بود. ت: بنهاده (بود) ۲۲-
 مجا و ت: مسواک ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا: + با شما ۲۵- ت:
 اعزاز و اکرام

کرده‌ام و اکرام^۱ و اصطناع فرموده ، نعمت مرا به کفران مجازات کردید و احسان به اساءت مکافات نمودید ، بدان مانست که من احمد بن الخصیب را وصیت کرده بودم که رها نکند تا او سخن گوید^۲ . هنوز واثق این^۳ سخنها^۴ در دهان داشت که دستها برآورد و به روی او باز جست و فریاد برآورد که لا والله یا امیرالمؤمنین هرچه از ما به تو رسانیده‌اند دروغ گفته‌اند^۵ و تزویر کرده^۶ (وما از اینچه می‌فرمایی اندک و بسیار^۷ نکرده‌ایم و غمنازان و ساعیان با امیرالمؤمنین تمویه و تلبیس کرده‌اند)^۸ . واثق گفت : تمویه و تلبیس با نادانی چون تو^۹ در گیرد^{۱۰} و من به چشم اشارت کردم ، خاموش شد . واثق باز سخن آغاز کرد تا منت خود بر ما شمارد و جرم ما بزرگ گرداند . احمد خویشتن^{۱۱} را نگاه نتوانست^{۱۲} داشت^{۱۳} (و هنوز سخن تمام نکرده بود که دیگر باره گفتن گرفت که کافر نعمتی نکرده‌ایم^{۱۴} و هرچه گفته‌اند دروغ گفته^{۱۵} و تمویه با امیرالمؤمنین بر کار نهاده^{۱۶} . دیگر باره واثق گفت : (ای جاهل)^{۱۷} تمویه با^{۱۸} احمدی همچون تو (بر کار گیرد)^{۱۹} . دیگر باره^{۲۰} به چشم اشارت کردم و^{۲۱} خاموش شد و^{۲۲} دیگر باره^{۲۳} واثق^{۲۴} با سر سخن رفت تا تمام کند و احمد خویشتن نگاه نتوانست داشت و همان رد و تکذیب بکرد و باز گفت^{۲۵} : تمویه کرده‌اند^{۲۶})^{۲۷} . واثق^{۲۸} از غایت

-
- ۱- ت : ندارد ۲- ت : + که ۳- ت : ندارد ۴- ت : سخن
 ۵- ت : گفته ۶- مجا و ت : کرده‌اند ۷- ت : هیچ ۸- مجا : عبارت
 میان دو پرائتز را ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : بر کار افتد . ت : بر کار
 ۱۱- مجا : خود ۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا : + و همان رد و تکذیب بکرد
 و باز گفت تمویه کرده‌اند با چون تو کسی ۱۴- اساس : کرده‌ایم ۱۵- ت :
 گفته‌اند ۱۶- ت : نهاده‌اند ۱۷- ت : ندارد ۱۸- ت : بر ۱۹-
 ت : روا گردد + و من ۲۰- ت : بار ۲۱- ت : + لحظه‌ای ۲۲- ت :
 + واثق ۲۳- ت : بار ۲۴- ت : ندارد ۲۵- ت : + که ۲۶-
 ت : + با تو چون ۲۷- مجا : عبارت میان دو پرائتز را ندارد ۲۸- مجا و
 ت : + بشنود و

خشم^۱ احوال شد و احمد را دشنامهای زشت بداد و سخنهای تلخ^۲ گفت^۳ و آن مسواک بینداخت تا بر او زند ، اگر نه (آن بودی که)^۴ خطا شد (ی)^۵ چشم و رویش مجروح شدی^۶ و غلامان را بفرمود تا او را از سرای^۷ بیرون کردند به استخفاف هرچه تمامتر و من متحیر بماندم و ندانستم که چه کنم و با خود گفتم اگر بابستم نباید^۸ که گوید^۹ گناه^{۱۰} هردو یکی است ، (چون یکی را بیرون کردیم)^{۱۱} و چرا ایستاده^{۱۲} است ، و اگر بروم^{۱۳} فرصت فوت شود و^{۱۴} هردو را با حبس برند . پاره پاره خویشتن^{۱۵} را فراهم می گرفتم و همچنان روی فرا او ، اندک اندک باز پس می رفتم ، چون بدید که ساختگی^{۱۶} باز گشتن^{۱۷} می کنم فرمود که تو برجای خویش^{۱۸} باش یا سلیمان انگار که کار او چنان است که می گوید تو نیز هم گناههایی^{۱۹} را که کرده ای^{۲۰} انکار می کنی^{۲۱} ؟ گفتم : یا امیرالمؤمنین بد کرده ام^{۲۲} و گناهکارم و به جرم خود^{۲۳} معترف و به خیانت خود^{۲۴} مقرر و مستوجب هر عقوبت و مالش که فرمایی ولیکن به عفو امیرالمؤمنین امیدوارم و به کرم او مستظهر که جرم من ببخشد و بر^{۲۵} عجز من ببخشد ، و از این نوع بسیار تضرع و زاری نمودم^{۲۶} و ضعف و شکستگی عرضه داشتم تا^{۲۷} فرمود (که ترا)^{۲۸} عفو کردم . در حال زمین را بوسه دادم و دعا و ثنا به آسمان رسانیدم . فرمود کسه خلعتی دراو پوشانید تا مکرم^{۲۹} و محترم^{۳۰} با^{۳۱} سرای خود رود و هرروز بر رسمی

-
- ۱ - مجا و ت : + چشمهاش ۲ - ت : + و سخت ۳ - ت : بگفت
 ۴ - مجا : ندارد ۵ - اساس : شد ۶ - ت : گشتی ۷ - مجا و ت : سرا
 ۸ - مجا : مبادا ۹ - مجا : بگوید ۱۰ - مجا : سخن . ت : سخن ایشان
 ۱۱ - مجا و ت : + آنرا بیرون کردند ۱۲ - ت : استاده ۱۳ - مجا : نروم
 ۱۴ - مجا : ما ۱۵ - مجا : خود ۱۶ - مجا و ت : تهنیاً . چا : تهیه ۱۷ -
 مجا : بازگشت ۱۸ - مجا : خود ۱۹ - ت : گناهها ۲۰ - مجا : کرده
 ۲۱ - ت : + من ۲۲ - مجا و ت : بد کردارم ۲۳ - ت : خویش ۲۴ -
 ت : ندارد ۲۵ - ت : بنمودم ۲۶ - مجا : ندارد . ت : + آنگاه که ۲۷ -
 ت : از تو ۲۸ - مجا : محترم و مکرم ۲۹ - مجا : با

که معهود بودست ^۱ سرای خلافت را ملازمت نماید . و چون باز گشتم گفت :
 آن سگت را نیز ^۲ خواستم که ^۳ عفو کنم ، به بی ادبی مرا خشمناک گردانید و از
 مقام حلم و عفو بیرون آورد جامه ای در او پوشانید و اطلاق کنید . چون از آن
 سرای ^۴ بیرون آمدم احمد را دیدم در ^۵ راه گذر ^۶ ایستاده ^۷ ، او را به خلعت و
 اطلاق بشارت دادم و گفتم : آخر در جهان کسی ^۸ باشد که در يك مجلس سه
 نوبت کلمه ای را که خلیفه بر آن انکار کند مکرر گرداند ، آخر نمی دانی که
 تمویه نوعی ^۹ از سُخریت ^{۱۰} باشد ؟ و از آن وقت باز کراهیت لفظ تمویه و
 فرع ^{۱۱} آن از دل من بیرون نرفته ^{۱۲} است .

فصل - و در این حکایت عاقل را دو جایگاه ^{۱۳} محل اعتبار است :

یکی - آنکه بداند که چون پادشاهان و مخدومان بر خدمتکاری و بنده ای
 ساخت شوند و او را در حادثه ای مؤاخذ ^{۱۴} و معاتب گردانند و بخواهند ^{۱۵} که به ^{۱۶}
 عفو و اغضا بر او منت نهند باید که به جرم خود معترف گردد و از گناه اعتذار
 نماید و از کرم و مرحمت ایشان استعطاف کند و حجت ایشان بر خود لازم گرداند
 تا اقدام بر عفو ، ایشان را آسانتر بود و لذت کرم در آن بخشایش بیش یابند ،
 چه اگر خواهد که ^{۱۷} براءت ^{۱۸} ساحت خود ظاهر گرداند و سخن ایشان را به انکار
 (تلقی کند) ^{۱۹} الزام جریمه برایشان آسان باشد و چون آن حالت را صورت نزاع
 بود نایره غضب مشتعل شود (و منهل حلم و عفو مکنز گردد) ^{۲۰} و درین معنی
 می گویم . العربیة :

الإِعْتِرَافُ یُزِيلُ الْإِفْتِرَاقَ ^{۲۱} فَكُنْ دِیْمَا اِفْتَرَقْتَ إِذَا عَوَّیْتَ مُعْتَرِفًا

- | | | |
|----------------------------|-----------------------------|---------------------------|
| ۱ - مجا : بوده است | ۲ - ت : + که | ۳ - مجا : تا . ت : تا ازو |
| ۴ - ت : سرا | ۵ - مجا و ت : + بعضی از آن | ۶ - مجا : راه گذرها . ت : |
| ۷ - ت : استاده . مجا : + و | ۸ - مجا و ت : کس | ۹ - |
| ۱۰ - ت : سُخریه | ۱۱ - بجز چاپی در کلیة نسخ : | ۱۲ - فرع |
| ۱۳ - مجا : جای | ۱۴ - ت : ندارد | ۱۵ - مجا و ت : |
| ۱۶ - مجا : بر | ۱۷ - ت : ندارد | ۱۸ - ت : برات |
| ۱۹ - مجا و ت : فرا پیش آید | ۲۰ - مجا : ندارد | ۲۱ - اساس : اقرار |

وَقَبَّ مِنَ الذَّنْبِ وَاسْتَبَّ أَدْمَعًا فِيهَا

لَا عَزَّ وَ مِنْ رَوْضَةِ الْأَمَالِ آ، كَنَزَهَا

الفارسیّة :

چون بدیدی که شاه اندر خشم
گرچه زان جرم بی گنه باشی
دعویی را که پادشاه کند
آن نکوتر که معترف گردی
پیش شاهان (شوی عزیز و کریم)^۱
رسته گردی چو اندران رسته

کرد نسبت به تو گنهکاری
آن به آید که اعتراف آری
چون نه مردان جحد و انکاری
خویشتن زود مجرم انگاری
چون نمایی تذلل و خواری (۱)
بیندت با مکاس [و]^۲ بازاری

و دوم - آنکه مرد^۳ اریب^۴ و لیب^۵ باید که چون در حضرت پادشاهی
استغاثتی^۶ خواهد کرد و از کرم او استعانتی خواهد^۷ نمود سخن مَهذب و
سنجیده بر زبان راند تا مَعذب و رنجیده نشود و کلمات عذب و شیرین به گوش^۸
او رساند تا از عاطفت او محروم نماند^۹ و از تعجیل و تهور و اکثار در کلام و
ایراد الفاظ ناخوب خاطر کوب^{۱۰} مجتنب و محترز باشد و از حال سلیمان^{۱۱} و هب
و احمد بن الخصیب در این حکایت عبرت گیرد چه هیچ وسیلت حصول مراد^{۱۲} را
مفیدتر از عذوبت کلام نیست و هیچ سبب اشتعال^{۱۳} نایره غضب را مؤثرتر از ترك
ادب نباشد و تا تواند در تعلیل کلام و ایجاز سخن کوشد که هر چند بلاغت و
فصاحت مستجلب رفاغت^{۱۴} و راحت نماید اما خاموشی به سلامت نزدیکتر و از
ملاحت دورتر^{۱۵} ، چنانکه (از گفته های من)^{۱۶} این ابیات^{۱۷} مقرر اینست^{۱۸} .

العربیّة :

خَيْرَ الْكَلَامِ لَدَى الْأَفْضَلِ مَا قَرَى^{۱۸}

عَذْبًا مَرِقًا ظَاهِرَ التَّنْقِيعِ

- | | | | |
|-------------------------|-----------------|--------------------|----------------------|
| ۱- چاپی : عزیز گردی باز | ۲- از (ت) | ۳- مجا و ت : مردم | ۴- |
| چاپی : اریب | ۵- چا : ندارد | ۶- ت : استعانتی | ۷- مجا : ندارد |
| ت : به هوش | ۹- ت : نگردد | ۱۰- مجا و ت : + بن | ۱۱- مجا و ت |
| و چاپی : مرام | ۱۲- مجا : اشغال | ۱۳- چاپی : رفاغت | ۱۴- ت : + |
| باشد | ۱۵- مجا : ندارد | ۱۶- مجا : + من | ۱۷- مجا و ت : آن است |
| ۱۸- ت : یری | | | |

أَلَنْتَقُ فَضْلُ وَالْفَصَاحَةُ زِينَةُ وَ أَرَى السُّكُوتَ أَحَقُّ بِالْتَّرْجِيحِ
[الفارسیّة] ^۱ :

سخن منقح و بی عیب و خوب باید گفت
و گر چنانکه ندانی خموش باید بود
ز گفتنی که برنجی از آن خموشی ^۲ به
همه زبان چه شوی جمله گوش باید بود
(زبان بریده چو تیغ است گوش باید داشت
چو تیغ گردان گردد بهوش باید بود
چو ^۳ هر که بند زبان ^۴ سست کرد سردر باخت
برای حفظ زبان ^۵ سخت کوش باید بود
هنر بود سخن خوب و قول بیهده عیب

هنر نما چونه ای ، عیب پوش باید بود) ^۶

الحکایة الثالثة و الثلاثون : ^۷ اصمعی گوید که روزی ^۸ هارون الرشید در
وقتی که ^۹ (نه وقت) ^{۱۰} خواندن من ^{۱۱} (بود ^{۱۲} مرا ^{۱۳} بخواند) ^{۱۴} و رسول
در احضار من عنف و تعجیل می نمود و امارت کراهیت و غضب در روی او
می دیدم ، مستشعر و مدهوش ^{۱۵} گشتم و جزع و ضجرت بر من غالب گشت
و چون (به نزدیک او) ^{۱۶} رفتم ^{۱۷} دیدم بر بساطی ^{۱۸} بزرگ نشسته و کرسی بر يك
جانب نهاده ، و دختری در حد ^{۱۹} پنج سالگی بر آن کرسی . چون به موقف

-
- ۱- از مجا و ت افزوده شد ۲- مجا : نکویی ۳- مجا : چه ۴-
ت : زفان ۵- ت : زفان ۶- چایی : سه بیت اخیر را ندارد ۷- مجا و
ت : + من الباب السابع ۸- ت : يك روز ۹- ت : + در آن ۱۰-
مجا و ت : ندارد ۱۱- مجا و ت : + او را عادت ۱۲- مجا : نبود ۱۳-
مجا : ندارد ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا ، ت و چایی : مذکور ۱۶- مجا :
ندارد ۱۷- مجا و ت : در رفتم (مجا و ت : + او را) ۱۸- ت : بساط
۱۹- چایی : سن

خدمت رسیدم سلام کردم ، جواب نداد و سر بر نیاورد و به دست ^۱ آن بساط ^۲ می بسود ^۳ . من ^۴ نو مید گشتم تا آن زمان ^۵ که سر بر آورد و گفت : یا اصمعی نمی بینی این دعی بن الدعی جهود بچه بنده بنی حنیفه مروان بن ابی حفصه در حق معن بن زائده که بنده ای از بندگان ما بود چه گفته است . و این شعر بخواند :

شعر ^۶

(أَقَمْنَا بِإِلْمَدِينَةِ إِذْ يَتَسَنَّا ^۷ مقاماً لا تُرِيدُ ^۸ بِهِ زِيَالاً ^۹)
وَقَلْنَا آيُنْ فَذَهَبَ ^{۱۱} بَعْدَ مَعْنٍ وَقَدْ ذَهَبَ النِّوَالُ فَلَا ذَوَالَا
و ^{۱۲} كَانَ النَّاسُ كُلُّهُمْ لِمَعْنٍ ^{۱۳} إِلَى أَنْ زَالَ ^{۱۴} حَضْرَتُهُ عِيَالاً ^{۱۵}
[الفارسیّة] ^{۱۶} :

مقام کردیم ^{۱۷} اندر مدینه ما نو مید
چون نیست کس که بود در گهش محط رحال ^{۱۸}
کجا رویم پس از معن چون به رفتن او
برفت جود و عطا و نماند بذل و نوال
به معنی و کرم و جود معن را بودند
جهانیان ^{۱۹} که (ومه تا به وقت) ^{۲۰} مرگ ، عیال
من در مسند خلافت مستند ^{۲۱} و بر سریر مملکت متکی و او می گوید :

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : + به دست ۳- مجا : می شود ۴-
مجا : + از حیرت . ت : + از حیات ۵- مجا و ت : گاه ۶- مجا : العربیة .
ت : الشعر ۷- اساس : بینا . چایی : نسبنا ۸- چایی : نزدیک ۹- اساس :
زیالا ۱۰- مجا : این بیت را ندارد ۱۱- مجا : مذهب . چایی : نرحل ۱۲-
چایی : ندارد ۱۳- اساس و مجا : بمعن . ۱۴- ت : زار ۱۵- جای
مصرغهای دوم در دو بیت اخیر با یکدیگر عوض شده است . ۱۶- اساس : ندارد .
ت : الترجمة (از مجا افزوده شد) ۱۷- چایی : کرده ام ۱۸- مجا : رجال
۱۹- ت : همه جهان ۲۰- مجا : بماندند تا به ۲۱- اساس : مشید

جود و سخا نماند و بذل و عطا منقضی گشت^۱ و بدان نیز راضی نشد تا مرا و جمله خواص^۲ و اهل بیت مرا عیال او خواند^۳ و الله که با او چنین و چنین کنم و تهدید و وعید بسیار بکرد. من گفتم: بنده‌ای است از بندگان تو، اگر عفو کنی به احراز این مکرمات سزایی، و اگر عقوبت فرمایی او بدان تعریک لایق است. پس بفرمود تا مروان ابی حفصه را حاضر کردند و تازیانه^۴ بیاوردند و او را بیفکندند و چوب می‌زدند^۵ و او فریاد می‌کرد یا امیر المؤمنین چه^۶ کرده‌ام بر جان من ببخشای، و او می‌فرمود تا^۷ همچنان می‌زدند تا^۸ صد تازیانه بزدند. گفت: یا امیر المؤمنین بر من رحمت فرمای و از مدحی که در حق تو و پدر تو گفته‌ام یاد کن^۹. رشید گفت: یا غلام بس کن، و فرمود^{۱۰} که^{۱۱} بیار تا (چه داری و)^{۱۲} چه گفته‌ای ای سگ. او^{۱۳} قصیده‌ای^{۱۴} که این ابیات در اینجاست^{۱۵} بخواند.

هل قطمسون ^{۱۶} من السماء نجومها	با کفتم ^{۱۷} أم تسترون هلالها
ام یبستغون ^{۱۸} مقالة عن ربه	جبریل بلغها النبى فقالها
شهدت ^{۱۹} من الأفعال آخر آية	بترائهم فارد ثم ^{۲۰} إبطائها
يدعو ^{۲۱} الاسود خوا در ^{۲۲} في غيبتها	لا تولعن دماءكم اشبائها

الفارسیة^{۲۳}:

می‌توانید^{۲۴} که انجم ز سما دور کنید^{۲۵}

می‌توانید^{۲۶} که پوشید^{۲۷} به گل جرم^{۲۸} هلال

-
- ۱- ت: شد ۲- مجا و ت: بخواند ۳- مجا و ت: + و چوب
 ۴- مجا و ت: زدن گرفتند ۵- ت: + جرم ۶- ت: ندارد ۷- ت: +
 ۸- آنگاه که ۹- مجا: آ ۱۰- مجا: پس گفت. ت: بفرمود ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا و ت: + این ۱۳- ت: +
 ۱۴- قصیده بخواند ۱۵- مجا: در آن است. ت: در آنجاست ۱۶- ت: الشعر
 ۱۷- چایی: یطمسون ۱۸- اسام و ت: بالفکم (از مجا تصحیح شد). چایی:
 ۱۹- بایکم ۲۰- ت: یدفعون ۲۱- مجا: اشهدت ۲۲- ت: فاردتهم ۲۳- ت: +
 ۲۴- فدعوا ۲۵- ت: خواهرآ ۲۶- ت: الترجمة ۲۷- چا: می‌توانند
 ۲۸- چا: کنند ۲۹- چا: یا توانند ۳۰- چا: پوشند ۳۱- مجا و ت: مهر و

می‌توانید که بر قول حق انکار کنید

که نه پیغمبر ما یافت از ایزد انزال^۱ ؟

آیت آخر انفال گواهیست برین

که به ارثست خلافت ، نتوان کرد ابطال

بگذارید^۲ که در بیشه بود شیر خموش

مکنید اغرا بر خون خودش با اشبال

رشید چون این شعر بشنید بفرمود تا او را اطلاق کردند و سی هزار درم

بدو دادند . چون او بیرون رفت مرا گفت : یا اصمعی این صبیته کیست؟ گفتم :

نمی‌دانم . گفت : این مواسیه^۳ است دختر امیرالمؤمنین . من هردو را دعا گفتم ،

و چون نیک تأمل کردم رشید مست بود چنانکه تفاوت^۴ در بشره و سخن^۵ او

می‌توانست یافت^۶ . مرا گفت : بوسه‌ای بر سر مواسیه ده . با خود گفتم : ازیک

واقعه خلاص یافتم و به دیگری گرفتار شدم سخت‌تر از آن ، اگر آنچه می‌فرماید

(بکنم غیرت^۷) او^۸ را بر آن^۹ دارد که مرا بکشد و اگر نکنم به نافرمانی^{۱۰}

(به کشتن من فرمان دهد)^{۱۱} . و چون خدای - عزّ و جلّ - در اجل من تأخیر^{۱۲}

نهاده بود در خاطر من افتاد تا آستین بر سر او افکندم و بوسه بر آستین خود دادم .

گفت : یا اصمعی اگر نه چنین می‌کردی^{۱۳} (جان ترا)^{۱۴} خطر بودی^{۱۵} . پس فرمود^{۱۶}

تا^{۱۷} ده هزار دینار^{۱۸} به من^{۱۹} دادند^{۲۰} . و می‌آمدم و به سلامت نفس امید نداشتم تا

به عطیته^{۲۱} (و کرامت)^{۲۲} چه رسد ؟

۱ - ت : این بیت را ندارد ۲ - مجا : بگذارند ۳ - چا : مواسیه

۴ - مجا : ندارد ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا و ت : دانست ۷ - ت : +

منافی ۸ - مجا : ندارد ۹ - مجا : بدان ۱۰ - مجا و ت : نافرمانبرداری

۱۱ - مجا : مرا بکشد ۱۲ - مجا : تأخیرها ۱۳ - جز مجا : کردی ۱۴ -

مجا : در جانت ۱۵ - مجا : بود ۱۶ - مجا : بفرمود . ت : گفت ۱۷ -

مجا : که ۱۸ - ت : درم ۱۹ - ت : بدو ۲۰ - مجا : دهند . ت : دهید

(مجا و ت : + تا با منزل خود رود و) ۲۱ - چا : غبطت ۲۲ - مجا : خود

فصل - و در این حکایت 'خلفی' که بدان تملّقی می باید کرد و ادبی که بدان تأدّب می باید نمود^۱ آنست که چون^۲ از خدمتکاری و هوا داری که حق خدمت قدیم و صحبت دیرینه ثابت دارد زلّتی صادر شود و جریمه ای حادث گردد و بدان سبب او را (معاتب و مؤاخذ)^۳ گردانی و او به حقوق سالقه تمسّک نماید و به خدمت قدیم توسّل جوید، آن حقوق را رعایت باید کرد و آن ذریعت را^۴ شفیهی مشفّع دانست، و همچنانکه به گناه جدید عتاب فرمودی^۵ حقوق^۶ قدیم را رعایت^۷ واجب^۸ باید دانست^۹، چنانکه هارون الرشید با مروان [بن ابی] ^{۱۰} حفصه کرد. (و این ابیات لایق آن معانی است)^{۱۱} :

العربیّة :

(حَبِيبُكَ لَوْ اَسَاءَ بِغَيْرِ قَصْدٍ وَكَمْ يَكُ كَاشِحًا صَعْبَ السَّخِيْمَةِ^{۱۲}
فَعَاظِبُهُ بِمَادَرَةٍ حَدِيثَةٍ وَ اَعْتَبَهُ بِمَعْرِفَةِ قَدِيْمَةِ^{۱۳}
(الفارسیّة)^{۱۴} :

گناه تازه مجرم فرا گذار به لطف

(چو یاد داد ترا از)^{۱۵} حقوق دیرینه

برون مکن ، بر تو گرچه ناپسند آید

به يك حديث ، وفای قدیم از سینه

کسی که مهر قدیم تو در دلش باشد

به تازه جرمی در دل مگیر ازو کینه

۱- ت : فرمود ۲- اساس : ندارد ۳- مجا : مؤاخذ و معاتب ۴-

مجا : ندارد ۵- مجا و ت : + برای ۶- مجا و ت : + حق ۷- مجا :

اعتاب . ت : اعنات . چا : غباب ۸- مجا و ت : لازم ۹- مجا : داشت ۱۰-

از مجاوت افزوده شد ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : السخيه ۱۳- نسخه

اساس ابیات عربی را ندارد ۱۴- از (ت) افزوده شد ۱۵- چا : به گردن تو

اگر ز خوف^۱ تو مرغ دلی رمیده بود^۲

به لطف بار دگر ریز پیش او چینه

صفا پذیرد ار اندك زدودنی یابد^۳

اگر چه از نفسی تیره گردد آینه

الحکایة الرابعة و الثلاثون^۴ : مفضل [بن]^۵ محمد الصبی^۶ گوید : در

ایام امیر المؤمنین مهدی در بغداد بامدادی برخاستم دلتنگ و پریشان ، و مبالغی

وام بر من جمع شده و وجوه ادا ، نه^۷ . و به وظیفه روز فرو مانده و حیران

و متردد تا چه حیل سازم . از خانه بیرون آمدم و بر در سرای^۸ بایستادم^۹

متفکّر و غمناک^{۱۰} . ناگاه رسول امیر المؤمنین بیامد و گفت : فرمان امیر المؤمنین

را اجابت کن . من ترسیدم و گفتم : بروم^{۱۱} و جامه بپوشم^{۱۲} . گفت : اجازت

نیست . خوف و جزع من زیادت گشت^{۱۳} و ترسیدم که [به سبب]^{۱۴} اتّصالی

[که مرا]^{۱۵} به خدمت ابراهیم بن عبدالله بن الحسین^{۱۶} هاشم^{۱۷} [بوده است]^{۱۸}

مبادا که بدان سبب قصد من کند^{۱۹} . جامه خواستم و هم بر در سرای^{۲۰} بپوشیدم^{۲۱} ،

و تجدید وضو کردم و بارسولی^{۲۲} که آمده بود به نزدیک مهدی رفتم . چون بر

وی سلام کردم جواب باز داد و گفت : بنشین . دانستم که خیر است^{۲۳} ، بنشستم .

پس گفت : بگو بلیغترین بیتی^{۲۴} در مدح عرب^{۲۵} کدام است ؟ من ساعتی بیندیشیدم

۱- مع : جزع . ت و چایی : زجر ۲- مجا : شود ۳- چنین است در

متن نسخه (ت) . نسخه اساس بیت را ندارد . مجا : صفا پذیرد ار اندوه دل نمی یابد ۴-

مجا و ت : + من الباب السابع ۵- از (ت) و چایی افزوده شد ۶- ت :

القینی ۷- ت : نی ۸- مجا : سرا . ۹- ت : باستادم ۱۰- ت :

+ که ۱۱- مجا و ت : در روم ۱۲- مجا و ت : در پوشم ۱۳- مجا

و ت : شد ۱۴- از (ت) ۱۵- از (ت) . مجا : مرا . اساس : ندارد ۱۶-

جز اساس ، سایر نسخ : الحسن (مجا : + بوده . ت : + بوده است) ۱۷- جز

اساس سایر نسخ : ندارد ۱۸- تصحیح قیاسی ۱۹- ت : خواهد کرد ۲۰-

مجا : خانه ۲۱- اساس : بنشستم ۲۲- مجا : رسول ۲۳- ت : + و

۲۴- چایی : سخنی ۲۵- ت : + را

و هیچ در خاطر من^۱ نیامد که دلم بدان^۲ قرار گیرد . ناگاه بر زبانم^۳ برفت^۴ که^۵
قول خنساء^۶ . چون سخن خنساء بشنید^۷ ، رویش برافروخت و گفت : کدام بیت
است (از آن او)^۸ ؟ گفتم : اینکه می گوید : شعر^۹

وَإِنَّ صَخْرًا لَّمْؤَلَانَا وَسَيِّدُنَا وَ إِنَّ صَخْرًا إِذَا نَشْتُو لَنَحَارُ^{۱۰}
وَإِنَّ صَخْرًا لَيَأْتِيَنَّ^{۱۱} الْهَدَاةَ^{۱۲} بِهِ كَأَنَّهُ عَلَمٌ فِي رَأْسِهِ نَارُ
الفارسیة^{۱۳} :

بزرگ ما و خداوند ماست صخر که او

برای مهمان در تنگی افکند مقرش

برنده راه بدو هر کسی ، تو گویی هست

بلند کوهی افروخته پر از آتش

چو این بگفتم اثر نشاط در بشره او ظاهر شد و گفت : من نیز همچنین^{۱۴}
گفتم با این جماعت ، و اشارت به زمره ای کرد که در خدمت او نشسته بودند ، و
از من قبول نکردند . گفتم : امیرالمؤمنین صائب تر است در آنچه گفتم^{۱۵} . پس
از آن گفت : سخن گوی یا مفضل^{۱۶} . گفتم : چه گویم ؟ گفت : احادیث عرب و
حکایات ایشان . من از آن نوع آنچه یاد داشتم و مرا خوشتر می آمد^{۱۷} بگفتم^{۱۸} ،
تا آنگاه^{۱۹} که مؤذن (به جهت ظهر)^{۲۰} بانگ نماز^{۲۱} گفت . فرمود^{۲۲} که^{۲۳} حال
تو چگونه است یا مفضل ؟ گفتم : چگونه باشد حال کسی^{۲۴} که بیست هزار درم

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا و ت : بر آن ۳- ت : زفانم ۴- مجا و
ت : + تا گفتم ۵- مجا : ندارد ۶- اساس : خنساء . جز مجا و ت : - چون
سخن خنساء ۷- مجا و ت : شنید ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : العربیة .
ت : الشعر ۱۰- اساس : لبحار ۱۱- مجا : لتائم . ت : لتائم ۱۲- مجا و ت : الهداه
۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : همین ۱۵- ت : گفته است ۱۶- ت : مفضل
۱۷- مجا : آمدی ۱۸- مجا و ت : گفتم ۱۹- مجا : آنگه ۲۰- مجا :
ندارد ۲۱- مجا : + پیشین ۲۲- مجا و ت : پس مرا گفت ۲۳- مجا
و ت : ندارد ۲۴- ت : مردی

وامش^۱ باشد^۲ و هیچ وجوه ندارد^۳. و قصه خود تمامت با او بگفتم. فرمود که بیست هزار درم^۴ به وی دهید تا وام^۵ بگزارد و بیست هزار^۶ دیگر (تابه)^۷ اصلاح حال خویش صرف کند، و بیست هزار درم تا به^۸ جهاز دختران^۹ کند و بر عیالان نفقه فراخ دارد. پس^{۱۰} گفت: یا مفضل چگونه (حسب حال تست)^{۱۱} گفته^{۱۲} ابن مظفر^{۱۳}؟ العربیة^{۱۴}:

وَقَدْ قَعَلِرَ^{۱۵} الدَّيْمَا فَبِضْحَى^{۱۶} غَنِيَّتِهَا

فَقِيرًا وَيَغْنَى بَعْدَ بُؤْسٍ^{۱۷} فَقِيرَهَا

وَكَمْ^{۱۸} قَدْ رَأَيْنَا مِنْ قَعَلِرَ^{۱۹} عَيْشِهِ

وَ آخَرَى صَفَا بَعْدَ انْعِدَارٍ^{۲۰} عُذِيرَهَا

الترجمة^{۲۱}:

دهر ار چه توانگر را درویش بسی کرد

درویش ازو نیز بسی گشت توانگر

بس عیش مکدر که ازو گردد صافی

بس منهل صافی که بدو گشت مکدر

من آن مال را برگرفتم و توانگر و خوشدل با شهت هزار درم به خانه

باز^{۲۲} آمدم.

فصل - و این حکایت دلیل است بر آنکه فقر و غنا^{۲۳} و دولت و محنت و

۱- ت: اوامش ۲- مجا: + آنرا. ت: حالی ۳- مجا و ت: نبود

۴- اساس: دینار ۵- ت: اوام ۶- مجا و ت: + درم ۷- ت: که در

۸- ت: ندارد ۹- ت: + خود ۱۰- جز ت: - پس ۱۱- مجا و ت:

ندارد ۱۲- مجا: گفت. ت: گفته است ۱۳- مجا و ت: + که حسب حال

تست ۱۴- مجا: شعر. ت: الشعر ۱۵- اساس: يعذر ۱۶- ت: فنصحي

۱۷- ت: ندارد ۱۸- چا: + عيشه ۱۹- ت: بکدر ۲۰- مجا: اکدرار.

ت: الرار. چا: الکردور ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: ندارد ۲۳-

ت: عنا

عمل و عزل و اقبال و ادبار به جدّ و جهد و کوشش و کسب متعلّق نیست که ،
(الدولة اتفاقات^۱ حسنة و المعونة بليّة مقدّرة)^۲ . العربيّة :

سُئِلْتُ^۳ عَنْ فَاضِلٍ يَدْخُلُ^۴ بِهِ فِي فَضْلِهِ خَلَّةٌ وَ فَنَاقَاتُ
و جَاهِلٍ بِالسُّرُورِ قَدْ قَرِنَتْ
فَقُلْتُ مَا الْجَهْدُ نَالِغًا لِيُغْتَى
(الفارسيّة)^۵ :

دور اگر اهل فضل و معنی را
عادت اینست دهر فانی را
وانتم من که فضل و دولت را
[هست زان^۶ خران زمانه ولیک
شربت صبر نوش باید کرد
دفع حرمان که علت عسرست
بخت و دولت به جهد و جدّ نبود
به شراب سرور ساقی نیست
ورنه بر فضل هیچ باقی نیست
در یکی خانه هم وثاقی نیست
با هنرمند جز که باقی^۷ نیست]^۸
در وی ارچند خوش مذاقی نیست
به دوی طبیب وراقی نیست
زانکه این دو جز اتقاقی نیست

الحکایة الخامسة و الثلاثون^۹ - اصمعی گوید^{۱۰} : من در ابتدای [حالت]^{۱۱}
تعلّم در بصره بودم و بغایت مقلّ^{۱۲} حال^{۱۳} و دست تنگ . و بر سر کوچه^{۱۴} بقالی
بود ، چون بامداد^{۱۵} (از پیش)^{۱۶} او بگذشتمی^{۱۷} پرسیدی که کجا می روی ؟
گفتمی : نزدیک فلان محدث^{۱۸} و چون شبانگاه^{۱۹} باز آمدمی گفتمی [از کجایم آیی ؟
گفتمی از نزدیک فلان ادیب . و چون من این بگفتمی گفتمی]^{۲۰} وصیت^{۲۱} قبول کن^{۲۲} و

۱ - ت : انفاقة ۲ - ت : + و درین معنی گفته ام ۳ - مجا : سبکت
۴ - جز مجا : یحل ۵ - از (ت) افزوده شد ۶ - ت : ایل ۷ - مجا : باقی
۸ - اساس : این بیت را ندارد ۹ - مجا و ت : + من الباب السابع ۱۰ - مجا :
+ که ۱۱ - اساس : ندارد . چا : حال ۱۲ - چا : مقل الحال ۱۳ - ت :
+ ما ۱۴ - ت : بامدادان ۱۵ - مجا و ت : بر ۱۶ - مجا : بر گذشتمی
۱۷ - مجا : شب ۱۸ - مجا : وصیت قبول کن از کجا ... (اساس : ندارد) ۱۹ -
ت : + من ۲۰ - مجا : و برو و جوانی . ت : مردی جوانی

عمر برباد مده و خود را پیشه‌ای طلب کن که نفع آن به^۱ تو عاید شود^۲ و کاری اندیش که فایده‌ای از آن به تو راجع گردد، هر کتاب که داری به من ده تا در لاکی^۳ نهم و سبوی آب بر او ریزم، بنگر تا از او چندان خمیر می^۴ آید که نان توان پخت، والله^۵ اگر تمامت کتبه‌های^۶ خود به من دهی و يك جوز^۷ خواهی (به تو)^۸ ندهم. و^۹ هر نوبت^{۱۰} (که مرا بدیدی همین سخن بگفتی)^{۱۱} و همین نصیحت بکردی. من از^{۱۲} ملامت کردن^{۱۳} او دل‌تنگ شدم و به جان آمدم و بعد از آن هنوز^{۱۴} (شب)^{۱۵} بودی که به طلب علم رفتمی و^{۱۶} شب باز آمدمی تا آن سرزنش نباید^{۱۷} شنید. و در آن میان^{۱۸} حال من از درویشی به غایتی کشید که^{۱۹} اثاث^{۲۰} خانه می‌آوردم و در وجه نفقه می‌فروختم. يك روز به راتبه روز فرو مانده (بودم و)^{۲۱} در خانه متفکّر نشسته، موی بالیده شده و جامه دریده گشته و تن چرك^{۲۲} گرفته، که خادم امیر بصره محمد بن سلیمان بیامد و گفت: امیر^{۲۳} می‌خواند. گفتم: امیر چه می‌کند (مردی را)^{۲۴} که درویشی^{۲۵} او بدین حد رسیده باشد^{۲۶} که می‌بینی؟ چون او در من نگرست^{۲۷} و آن هیأت بشولیده^{۲۸} و^{۲۹} حالت پریشان من مطالعه کرد^{۳۰} باز گشت و آنچه دیده بود با امیر بگفت^{۳۱}. (بعد از ساعتی)^{۳۲} می‌آمد و چند تخته جامه می‌آورد با^{۳۳} بخور و کیسه‌ای (دروی)^{۳۴} هزار دینار، و

- ۱- ت: با ۲- ت: باشد ۳- چاپی: لاوکی ۴- مجاوت: خمیر
 ۵- مجا: + که ۶- ت: کتب ۷- ت: گزر ۸- مجا و ت: ندارد
 ۹- ت: + از من ۱۰- ت: نوبتی ۱۱- ت: این سؤال و جواب کردی
 ۱۲- مجا: + بسیاری. ت: + بسیاری تعبیر و ۱۳- مجا و ت: ندارد ۱۴-
 ت: به ۱۵- چاپی: از شب پاره‌ای ۱۶- ت: + در ۱۷- مجا:
 نبایستی ۱۸- اساس: سال ۱۹- ت: اجراز. چاپی: آجر از ۲۰-
 مجا: اساس ۲۱- مجا و ت: ندارد ۲۲- مجا، ت و چاپی: شوخ ۲۳-
 مجا: + ترا ۲۴- مجا: با درویشی ۲۵- مجا: حال ۲۶- مجا: ندارد
 ۲۷- مجا: نگرست ۲۸- مجا: شوریده ۲۹- ت: + آن ۳۰- ت:
 می‌کرد ۳۱- ت: بازگفت ۳۲- مجا: ساعتی می‌گذشت دیدم که. ت: ساعتی
 بود ۳۳- مجا: ندارد. ت و چا: و درجی بخور ۳۴- مجا: از

گفت : امیر مرا فرموده است تا ترا به حمام برم و سروتن بشویی و از این جامه‌ها هرچه^۱ ترا می‌باید^۲ بپوشی (و عود بسوزی)^۳ و بوی خوش به کارداری، و باقی جامه و زر^۴ ترا باشد^۵ و^۶ با من به نزدیک امیر آیی . من حالتی دیدم که در حساب نداشتم، بغایت خوشدل شدم و امیر را^۷ دعا و ثنا^۸ گفتم و شکرها گزاردم و آنچه فرموده بود به جای آوردم و با خادم به نزدیک او رفتم . چون بر وی سلام کردم^۹ اعزاز فرمود و جای^{۱۰} نیکو بنشانند^{۱۱} و گفت: یا عبدالملک ترا برای^{۱۲} ادیبی^{۱۳} پسر امیر المؤمنین اختیار کردم ، ساخته شو تا به حضرت^{۱۴} او روی^{۱۵} . او را دها کردم^{۱۶} و گفتم : سمعاً و طاعة فرمانبردارم . کتابها جمع کنم و روی به^{۱۷} حضرت آورم . گفت : مرا وداع کن و فردا می‌باید^{۱۸} که بیرون روی . من دست او بوسه دادم و (بیرون آمدم)^{۱۹} و (از کتب)^{۲۰} هرچه^{۲۱} بدان احتیاج داشتم^{۲۲} برگرفتم و باقی در خانه‌ای^{۲۳} نهادم و عجوزی را (از اقربا)^{۲۴} در آن سرای^{۲۵} بنشاندم . و (روز دیگر)^{۲۶} رسول امیر^{۲۷} محمد بن^{۲۸} سلیمان آمد و کشتی ترتیب کرده بود^{۲۹} و (اسباب و آلاتی)^{۳۰} که در سفر باید مرتب کرده . (در کشتی نشستیم)^{۳۱} و^{۳۲}

-
- ۱- ت : آنچه ۲- ت : باید ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : زرو جامه
 ۵- ت : + و آنجا که ترا باید بنهی ۶- مجا و ت : برخیزی و ۷- جز مجا و
 ت : - امیر را ۸- مجا : ندارد ۹- مجا و ت : + ترحیب و ۱۰-
 جز مجا و ت : - جای ۱۱- مجا و ت : + پس ۱۲- مجا : به جهت ۱۳-
 ت : تأدب . چاپی : تأدیب ۱۴- مجا : نزد ۱۵- ت : شوی . مجا و ت : +
 و بنگر تا زندگانی چگونه (ت : به چه وجه) خواهی کرد و اثر بلاغت چون ظاهر خواهی
 گردانید ۱۶- مجا : دعا گفتم و شکر گزاردم . ت : دها کردم و شکرها گزاردم و آنچه
 فرموده بود به جا آوردم ۱۷- مجا و ت : بدان ۱۸- مجا : باید ۱۹-
 مجا و ت : بر پای خاستم ۲۰- مجا و ت : ندارد ۲۱- مجا و ت : آنچه
 ۲۲- مجا و ت : + از کتب ۲۳- ت : خانه ۲۴- ت : ندارد ۲۵-
 مجا و ت : سرا ۲۶- مجا : روز دگر بامداد . ت : دگر روز بامداد ۲۷- مجا :
 امیر المؤمنین ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا و ت : بودند ۳۰- مجا :
 آلات و اسبابی ۳۱- مجا و ت : و مرا در آن کشتی نشاندند ۳۲- مجا و ت : + کشتی

به جانب بغداد روانه شدم^۱. و چون به بغداد رسیدم به^۲ نزدیک هارون الرشید رفتم^۳ و بروی سلام کردم، بعد از جواب سلام گفت: عبد الملك بن قریب الاصمعی تویی؟ گفتم: بنده امیر المؤمنین ام. گفت: بدان که فرزند، مرد را نور دیده و میوه دل و آسایش روح و قوت پشت مرد باشد. و من فرزند خود محمد امین را به تو تسلیم خواهم کرد به امانت تا علم و قرآن آموزی و^۴ زنها را چیزی که دین او را تباه کند یا اعتقاد او فاسد گرداند نیاموزی، باشد که امام مسلمانان شود^۵. گفتم: به سر و چشم فرمان بردارم. پس او را حاضر فرمود^۶ و به من تسلیم کرد و مرا و^۷ (او را)^۸ به^۹ سرایی بردند که به جهت ما خالی کرده بودند و به هر چه احتیاج باشد^{۱۰} از خدم و حواشی و فرش و آلت مرتب کرده^{۱۱}. و هر ماه دو هزار^{۱۲} درم^{۱۳} و وظیفه ساخت که به من رسانند و هر روز مائده های^{۱۴} آراسته چنانکه از آن پادشاهان^{۱۵} و خلفا باشد می آوردند، و من در میان آن تأدب^{۱۶} کارهای^{۱۷} مردم^{۱۸} می گزاردم و حاجات اصحاب حوایج عرضه می داشتم، و خدمتها (می کردند و تحفه)^{۱۹} و عراضه ها می آوردند. و (هر مال که به من می رسید)^{۲۰} ^{۲۱} به بهره می فرستادم^{۲۲} تا به جهت من آنجا^{۲۳} (عقار و ضیاع)^{۲۴} و اسباب^{۲۵} می ساختند. و فرمودم تا سرایی^{۲۶} خوب^{۲۷} بنیاد نهادند^{۲۸} و تمام کردند و من مدتی در دار - الاخلافة بماندم تا آنگاه^{۲۹} که محمد امین قرآن و فقه بیاموخت و در شعر و لغت

-
- ۱- مجاوت: کردند ۲- مجا: ندارد ۳- ت: در رفتم ۴- ت: ندارد ۵- مجاوت: باشد ۶- مجاوت: کرد ۷- مجا: ما را ۸- مجا: ندارد ۹- ت: با ۱۰- مجا: بود ۱۱- جز مجاوت: کردند ۱۲- ت: ده هزار ۱۳- ت: + مرا ۱۴- مجاوت: مائده ۱۵- ت: ملوک ۱۶- مجاوت: تأدیب ۱۷- مجاوت: اشغال ۱۸- ت: مردمان ۱۹- مجا: و طرایف. ت: و ظرایف ۲۰- جز: رسید. ۲۱- مجا: هر چه حاصل می کردم ۲۲- مجا: + و می فرمودم ۲۳- مجاوت: ندارد ۲۴- ت: ضیاع و عقار ۲۵- ت: + آنجا ۲۶- ت: سرای ۲۷- اساس: از چوب ۲۸- مجا: کردند ۲۹- مجاوت: آنگاه

ماهر و استاد گشت^۱ و به اخبار و احادیث^۲ عرب^۳ عالم شد و بر رشید عرضه داشتیم، امارات رشد در اوظاهر یافت و بغایت پسندیده داشت و از هر چه بپرسید جواب صواب گفت^۴. (بعد از آن)^۵ فرمود که^۶ (خطبه ای اختیار کن تا یاد گیرد)^۷ من ده خطبه با بلاغت و فصاحت او را یاد دادم. و روز جمعه در مسجد جامع^۸ بیرون آمد^۹ و خطبه ای^{۱۰} خواند و امامت کرد و از جوانب ثناها^{۱۱} گفتند^{۱۲} و تمامت بزرگان و ارکان دولت و خواص و مقربان و اهل حرم و اقارب و سایر وجوه - الناس و اعیان شهر مرا هدیه ها و تحفه ها فرستادند و مالی عظیم^{۱۳} جمع شد^{۱۴}. (بعد از آن)^{۱۵} رشید مرا بخواند و گفت: یا عبد الملك^{۱۶} خدمتی نیکو کردی و حقّی بزرگ ثابت گردانیدی^{۱۷}، اکنون وقت آرزو خواستن است بخواه تا (هر درخواست که کنی)^{۱۸} مبذول دارم. گفتم: به اقبال امیر المؤمنین و کرم او هیچ آرزو باقی ندارم^{۱۹} و^{۲۰} مرادهای من به دولت او^{۲۱} حاصل شده است. بفرمود تا خلعتی گرانمایه در من پوشانیدند و مالی عظیم از ناطق و صامت (و کنیزکان و غلامان)^{۲۲} و طیب و فرش و آلات و جامه ها از هر نوع^{۲۳} بیاوردند و به من تسلیم کردند. من او را شکر گفتم و دعا کردم و گفتم: اگر امیر المؤمنین صواب داند اجازت فرماید تا به وجه تفرّجی به بصره روم و روزی چند آنجا باشم و مثالی فرماید تا^{۲۴} امیر بصره خاص و عام را فرماید^{۲۵} تا به سلام من آیند و آنچه از

-
- ۱ - مجا و ت و چاپی: + و معرفت ایام عرب و انساب ایشان حاصل کرد
 ۲ - مجا و ت: + و وقایع ۳ - مجا و ت: ایشان ۴ - ت: بگفت ۵ -
 مجا: پس رشید ۶ - مجا: + او را خطبه یاد ده من. ت: + او را ۷ - مجا:
 ندارد ۸ - جز مجا: - در مسجد جامع ۹ - ت: رفت به جامع ۱۰ - مجا
 و ت: خطبه ۱۱ - ت: نثارهای بسیار ۱۲ - ت: کردند ۱۳ - ت: +
 بر من ۱۴ - ت: آمد ۱۵ - مجا و ت: و ۱۶ - مجا: عبدالله ۱۷ -
 ت: + و ۱۸ - مجا و ت: ندارد ۱۹ - مجا و ت: نگذاشته ام ۲۰ -
 ت: + همه ۲۱ - مجا: تو ۲۲ - مجا: ندارد ۲۳ - مجا: هر نوعی
 ۲۴ - ت: به ۲۵ - ت: بفرماید

شرایط استقبال و اعزاز و اکرام باشد به جای آرند ^۱. اجازت داد ^۲ و بفرمود ^۳ که ^۴ مثالی (بر آن جمله) ^۵ در قلم آوردند. و به بصره رفتیم و سرایی پادشاهانه جهت ^۶ من بنا کرده بودند و ضیاع بسیار ^۷ خریده و نعمت من در میان (اهل آن شهر) ^۸ فاش شده ، هیچ کس نماند از ضیاع و شریف (اهل بصره) ^۹ که به سلام و استقبال من نیامد. و چون روز سیتم بود آن بقال با اصاغر ^{۱۰} و اراذل (اهل بلد) ^{۱۱} که باقی ^{۱۲} مانده بودند به نزدیک من آمد ^{۱۳} و ^{۱۴} سلام کرد و مرا گفت : (یا عبد الملك ^{۱۵} چگونه ای) تو ^{۱۶} ؟ من از او تعجب نمودم که او مرا همچنان خطاب کرد که امیر المؤمنین کردی . من به خیر و خوبی جوابش دادم و گفتم : وصیت تو قبول کردم و هر کتاب که داشتم جمع کردم و ده سبوی ^{۱۷} آب بر او ریختم و چندان خمیر از آنجا حاصل آمد که این همه نان پخته شد که می بینی ، و بعد از آن با او احسان کردم و وکیل خود بدو دادم .

فصل - و در این حکایت بشارت است طلبه علم و حکمت را ^{۱۸} و حمله ^{۱۹} فضل و ادب را که اگر چه شبهای ^{۲۰} دیر باز ^{۲۱} در تکرار به روز آرند و روزهای دراز در تحصیل به شب رسانند ، و در اوان ^{۲۲} تعلیم مذلتها ^{۲۳} تحمل ^{۲۴} کنند و در ابتدای تلمذ بر بی بر گیها صبور باشند، و در ایذایی که از جهانیان ^{۲۵} بینند شکیبایی نمایند و بر ملامتی که از خسیسان شنوند بردبار باشند خمدای -- تعالی ^{۲۶} -- رنج ایشان ضایع نگذارد ^{۲۷} و فایده آن مشقت که کشیده باشند به همه حال در دنیا و آخرت

- ۱- مجا : آورند ۲- مجا : فرمود ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : تا
۵- مجا : چنانکه درخواست کردم . ت : چنانکه درخواستم ۶- مجا و ت : به جهت
۷- مجا : تمام ۸- مجا : ایشان ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : + بلد .
ت : + اهل بلد ۱۱- مجا و ت : الناس ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت :
درآمد ۱۴- ت : + بر من ۱۵- مجا و ت : چگونه ای یا عبد الملك ۱۶-
مجا و ت : ندارد ۱۷- ت : سبوی ۱۸- مجا و ت : ندارد ۱۹- ت : جمله
۲۰- مجا : شبها ۲۱- مجا : دراز ۲۲- ت : اول ۲۳- ت : مذلتها
بی شمار ۲۴- مجا : قبول ۲۵- چایی : جهال ۲۶- ت : عزوجل ۲۷-
مجا : نگرداند

بیابند و ثمره آن جدّ و جهد در عاجل و آجل ببینند چنانکه عبدالملک (بن قریب)^۱ -
 الاصمعی دید . و متعلّم باید که به سرزنش جاهلان و ملامت نادانان دست از تعلّم
 باز^۲ ندارد و پای از تردّد به درگاه عالمان باز نگیرد^۳ و به زخارف دنیا و حطام
 آن^۴ و کسب آن از تحصیل علوم^۵ خود را مشغول نگرداند که يك مسأله از علم^۶
 از دنیا^۷ و هرچه در وی است^۸ به نزدیک^۹ عاقلان قدر بیش دارد، چنانکه گفته ام .
 العربیّة :

و شرّ من فی الوری و غدّ یصافیها	ألعلّم خیر من الدنیا و ما فیها
لولا یشاب یریب الدهر صافیها	مناهل العیش للجهال صافیة
بشرّبة العلم مدجون یعافیها	و کل نفس بداء الجهل قد مرّضت
من حازها کف عن تحییب ^۱ عافیها	ألعلّم و الفضل و الآداب منقبة
و نال طایبها کلّ المعنی فیها	یموت غیظاً منافیها بشقوقه

[الفارسیّة]^{۱۱} :

در علم رنج بر که یکی روز بر دهد
 چون تربیت کنی تو نهالش ثمر دهد
 عاقل همیشه خسبد در خاک بهر علم
 برباد ، عمر جاهل در کسب زر دهد
 بر اهل روزگارت آخر دهد سری
 اول اگرچه علم ترا درد سر دهد
 عالم درخت پر بر و جهال بی برند
 این را^{۱۲} زمانه پرورش^{۱۳} (آنرا تبر^{۱۴} دهد)^{۱۵}

۱- مجا : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- ت : باز نکشد ۴- ت : مال
 ۵- مجا و ت : علم ۶- مجا : علمی ۷- مجا : + و آخرت ۸- مجا :
 آن است ۹- مجا : به نزد ۱۰- جز مجا : تحییب ۱۱- از مجاوت افزوده
 شد ۱۲- جز ت و چایی : آن را ۱۳- اساس : پرورش ۱۴- چایی : پتر
 ۱۵- مجا : آرد که بر دهد

خواهی که تا به پای شرف بر فلک روی
 عقلت بر آسمان کشد و حلم بر دهد
 شاخِیست خشک [کَلک] در آب سیاه نقش
 کز صد هزار طوبی بر بیشتر دهد
 خشکی کند حسود ترا آن زمان که او
 آب رخت ز آب سُخنهای تر دهد
 عیسی دمی گزین و مشو خرا گرچه چرخ
 افسار را به عیسی و افسر به خر دهد
 چون پرده در هواست معلق به هر در آنک
 دل را به حرص پر هوس^۲ پرده در دهد
 از بحر حرص و غفلت آن مرغ بگذرد
 کو را خلوص بال و کرامات پر دهد
 سر بادبان نخوت و تن لنگر عیوب
 زین بحر^۳، آن^۴ سفینه ترا کی گذر دهد
 چون بر اصول فعل بود قولهاست راست
 حکمت بسی ز پرده فکر^۵ت به در دهد
 مرفوع گردد اسم تو آن دم که فکر^۶ت
 از مبتدای^۷ فطرت انسان خبر دهد
 با عقل علم ضم^۸ کن و چون فتح بر سر آید
 خود دهر خفص عیشت بی ذل^۹ بجر^{۱۰} دهد
 الحکایة السادسة و الثلاثون^۸ - مسرور^۹ گوید : مأمون خلیفه یک روز مرا

۱- اساس و مجا : ندارد ۲- مجا : فلک ۳- اساس : + و ۴-

ت : این ۵- ت : مبتدا و ۶- مجا : بی دل ۷- مجا : خبر ۸- مجا

و ت : + من الباب السابع ۹- ت و چایی : + کبیر

بخواند و گفت : چند گاه است تا صاحب خبر ^۱ مرا اعلام می کند ^۲ که مردی هر روز به خرابه های برامکه می آید و برایشان نوحه (وزاری) ^۳ می کند و می گیرد و مرثیه های ایشان می خواند (و باز می گردد) ^۴ . تو و دینار بن عبدالله هر دو بر نشینید و در آن ویرانه ها ^۵ پنهان باشید تا آن مرد بیاید ، و صبر کنید تا آنچه خواهد گفت بگوید ^۶ و هر چه بخواند ^۷ کرد می کند ^۸ ، و چون (عزیمت مراجعت کند) ^۹ او را بگیرید و به نزدیک ^{۱۰} من آرید . (ما هر دو) ^{۱۱} بر موجب ^{۱۲} فرمان ^{۱۳} وقت سحر بر نشستیم و بدان اطلال رفتیم و (هر یکی در گوشه ای) ^{۱۴} پنهان بنشستیم (و فرمودیم تا چهار پایان را از آن موضع دورتر بردند) ^{۱۵} . و چون بامداد ^{۱۶} شد خادمی سیاه ^{۱۷} دیدم ^{۱۸} که بیامد و کرسی بیاورد و بنهاد ^{۱۹} . بر اثر وی کلهی با زیب و بها ^{۲۰} بیامد و بر آن ^{۲۱} کرسی نشست و به هر سوی ^{۲۲} بازنگریست و چون کسی ^{۲۳} را ^{۲۴} ندید نوحه و زاری و ^{۲۵} بکا آغاز نهاد و بسیار بگریست و بر فوت ^{۲۶} ایشان تأسف خورد ^{۲۷} و به نیکویی یاد کرد ، و چون خواست که باز گردد ما هر دو برخاستیم و او را بگرفتیم . گفت : شما کیستید ^{۲۸} و از من چه می خواهید ؟ گفتیم : او دینار بن عبدالله است و من مسرور خادم ^{۲۹} ، امیر المؤمنین ^{۳۰} فرموده است ^{۳۱} (که ترا به خدمت او می بریم) ^{۳۲} . از ^{۳۳} این سخن مشوش شد و گفت ^{۳۴} : مرا مهلت

- ۱- مجا و ت : صاحب خبران ۲- مجا و ت : می کنند ۳- مجا و ت : ندارد ۴- مجا : ندارد ۵- مجا : خرابه ها ۶- مجا : می گوید ۷- مجا و ت : خواهد ۸- مجا و ت : بکند ۹- مجا : باز می گردد ۱۰- مجا : به نزد ۱۱- مجا و ت : دینار بن عبدالله و من ۱۲- مجا و ت : بر حسب ۱۳- ت : + روز دیگر ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- ت : + را ۱۸- ت : دیدم ۱۹- ت : پنهان ۲۰- مجا ، ت و چایی : + و فر و مهابت ۲۱- جز مجا و ت : - آن ۲۲- ت : هر سو ۲۳- مجا : کس ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- ت و چایی : + نحیب ۲۶- مجا و ت : فوات ۲۷- مجا و ت : + ایشان را ۲۸- ت : کیستی ۲۹- مجا : + و ۳۰- ت : + و امیر المؤمنین ۳۱- مجا و ت : + ما را و ترا می خواند ۳۲- مجا و ت : ندارد ۳۳- مجا و ت : او از ۳۴- مجا و ت : + ایمن نیستم از او بر نفس خود (ت : خویش)

دهید^۱ تا وصیتی بکنم . (گفتم^۲ : کار را باش)^۳ . کاغذ و دوات خواست و وصیت نامه ای^۴ نوشت^۵ و بدان خادم داد (که با او بود)^۶ ، و ما او را بیاوردیم و^۷ پیش خلیفه^۸ برپای^۹ گذاشتیم . چون مأمون او را بدید روی ترش کرد و بانگ بر او زد و گفت^{۱۰} : کیستی تو^{۱۱} و از کجایی ، و چه حق دارند برامکه^{۱۲} بر تو که برایشان این^{۱۳} نوحه و زاری می کنی^{۱۴} ؟ گفت : یا امیرالمؤمنین برامکه را بر من حق^{۱۵} بسیار است و ایادی بی شمار ، اگر اجازت فرماید^{۱۶} یکی از آن جمله با امیرالمؤمنین حکایت کنم . مأمون گفت : بگوی^{۱۷} . گفت : من منذر بن المغیره - الدمشقی ام از خداوندان حسب و نسب و مروّت^{۱۸} ، در حجر دولت نشو و نما یافته و بر کنار نعمت پروریده^{۱۹} شده . وقتی دولت بر عادت خویش^{۲۰} بی وفایی آغاز^{۲۱} نهاد و نعمت بر رسم خود بی ثباتی پیشه کرد^{۲۲} و آن راحت زوال پذیرفت و آن ثروت انتقال^{۲۳} ، و به حدّی رسید که ضرورت (شد از)^{۲۴} وطن اصلی (مفارقت کردن)^{۲۵} و درویشی و احتیاج به غایتی انجامید که و رای آن در تصوّر نیامد^{۲۶} . مردمان مرا به برامکه اشارت کردند و به زیارت ایشان محرض گردانیدند^{۲۷} و گفتند : اصلاح خللی که در کار^{۲۸} تو ظاهر شده است جز به واسطه تربیت ایشان ممکن نیست . من از شام قصد بغداد کردم و با من زیادت^{۲۹} از بیست کودک وزن

-
- ۱- مجا و ت : ده ۲- ت : گفت ۳- مجا : ندارد . چایی : امان است
 ۴- اساس : وصیت نامه ۵- ت : بنوشت ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : +
 در . ت : + تا در ۸- ت : خلیفه اش ۹- مجا : به پای ۱۰- مجا : +
 که تو ۱۱- ت : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : + همه ۱۴-
 مجا : + از پی هیچ هیبت و احتشام . ت : + او بی هیبت و احسام ۱۵- ت : حقوق
 ۱۶- مجا : دهد . ت : کند ۱۷- ت : بگو ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا :
 پرورده ۲۰- مجا : خود ۲۱- مجا : بنیاد ۲۲- مجا و ت : گرفت
 ۲۳- ت : یافت ۲۴- مجا : منع مسقط الرأس و . ت : بتربیع مسقط رأس و ۲۵-
 مجا : شد . ت : مفضی شد ۲۶- مجا و ت : نیاید ۲۷- ت : گشتند ۲۸-
 ت : حال ۲۹- مجا : زیاده

و عیال بودند . چون به مدینه السّلام رسیدیم ^۱ آن (اطفال و عورات) ^۲ را در مسجدی فرو آوردم و جامه‌هایی ^۳ که برای دیدار ^۴ مردمان ^۵ مُعدّ کرده بودم در پوشیدم و روی به راه آوردم و عیال و اطفال ^۵ را گرسنه در [آن] ^۶ مسجد بگذاشتم و ندانستم که ^۷ کجا روم، تا به مسجدی رسیدم منقّش و مزخرف ^۸ به فرش و آلات و جماعتی ^۹ پیران در نیکوترین زینتی ^{۱۰} (وزیباترین هیأتی) ^{۱۱} در آن مسجد نشسته. من در آن مسجد رفتم ^{۱۲}، در دلم افتاد که حاجت ^{۱۳} خود بر آن جماعت عرضه دارم و به ^{۱۴} اصلاح حال خود از ایشان استمدادی کنم، و از آن ^{۱۵} تشویر و خجالت ^{۱۶} که هرگز خود را در آن مقام ندیده بودم سخن بر من بسته شد و ندانستم که چه گویم. من ^{۱۷} هنوز در آن اندیشه بودم که آن ^{۱۸} طایفه ^{۱۹} با جمعهم برخاستند ^{۲۰} و بیرون آمدند و من نیز با ایشان موافقت کردم، و ما را به ^{۲۱} سرایی بردند که در گاهی ^{۲۲} مرتفع و دهلیزی دراز داشت و ^{۲۳} صحن سرای ^{۲۴} در غایت سعت و نهایت فُسحت ^{۲۵}، و در میان آن بُستانی و در میان بستان دکانی بزرگ ^{۲۶}، بر ^{۲۷} چهار طرف اودار افزینهای ^{۲۸} آبنوس ^{۲۹} زده و تختهای عاج نهاده، و یحیی بن خالد بر آن دکان ^{۳۰} نشسته ^{۳۱}. آن جمع بر آن دکان ^{۳۲} بنشستند ^{۳۳} و من نیز با ایشان (موافقت کردم) ^{۳۴} و خادمان

-
- ۱- مجا و ت : رسیدم ۲- مجا: عورات و اطفال . ت : عورت و اطفال ۳-
 مجا : رختی ۴- مجا: دیدن ۵- مجا و ت : ندارد ۶- جز مجا و ت : -
 آن ۷- مجا : ندارد ۸- مجا و ت : + آراسته ۹- مجا : جماعت
 ۱۰- ت : زمین ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا : + و ۱۳- جز ت : حال
 ۱۴- ت : در ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت : + و ذل مسألت ۱۷- مجا:
 و من ۱۸- ت : این ۱۹- مجا : + برخاستند و ۲۰- مجا : ندارد
 ۲۱- مجا : در ۲۲- ت : درگاه ۲۳- مجا : + به ۲۴- مجا و ت : +
 رسیدیم ۲۵- ت : بسحت ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- مجا : و بر ۲۸-
 ت : در افزینهای ۲۹- مجا : آبنوسی ۳۰- اساس : دکانی ۳۱- ت :
 + بود ۳۲- جز مجا: دکانی ۳۳- اساس : نشیند . مجا : بنشینند ۳۴- مجا:
 بنشستند

در ما نگر یستند^۱ و بشمردند^۲ صد و يك تن بودیم^۳. صد و يك خادم بیامدند^۴،
(در دست هر یکی)^۵ مجمری از زر^۶، و در^۷ (آن مجمره پاره ای)^۸ عود خام^۹
بر آتش نهاده، و (هر غلامی کمری^{۱۱} مرصع بر میان بسته)^{۱۲}. آن^{۱۳} عودسوزها
به نزدیک ما آوردند و (جمله را)^{۱۴} بخور کردند. و برنایی بیامد در غایت جمال
و نهایت کمال، خط غالیه گون از کنار رخسارش دمیده، و نهال قدش بر جویبار
حسن بر کشیده و بر يك کناره آن^{۱۵} بساط نشست^{۱۶}. و چون از بخور فارغ شدند
یحیی (بن خالد)^{۱۷} روی به قاضی^{۱۸} کرد و گفت: دختر من عایشه را با آن^{۱۹}
پسر عم من نکاح کن. او خطبه بخواند و عقد نکاح بیست و از جوانب^{۲۰} نثار آغاز
کردند. نافه های مشک و گویهای عنبر اشهب و صورتهایی^{۲۱} از چوب عود خام
ساخته، مردمان بر می چیدند^{۲۲} و من نیز مبالغی^{۲۳} از آن بر چیدم. بعد از آن صدو
يك خادم دیگر بیامدند: هریکی طبقی از نقره بر دست نهاده، و هزار دینار زر به
مشك بر آمیخته^{۲۴} (بر آن طبق کرده)^{۲۵}، و در پیش هر یکی^{۲۶} طبقی^{۲۷} از آن^{۲۸}
بنهادند و يك يك^{۲۹} بر می خاستند و زر^{۳۰} در آستین می ریختند و طبق در دست می گرفتند
و بیرون می رفتند. من تنها بماندم و نمی یارستم که زر و طبق برگیرم و بیرون
روم چنانکه دیگران^{۳۱}، که مر آن مال بزرگ و بسیار می نمود^{۳۲} و خود را حد
آن نمی دانستم و از غایت احتیاج و افلاس دل نمی داد که از سر آن مال^{۳۳} برخیزم

- ۱- مجا: نگر یستند ۲- ت: بر شمردند ۳- مجا: ندارد ۴- مجا
و ت: + بر رفتند و باز آمدند. ۵- مجا و ت: ندارد ۶- مجا: هر کس ۷-
مجا: + در دست ۸- مجا و ت: ندارد ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا:
ندارد ۱۱- ت: کمر ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- ت: ندارد ۱۴-
مجا: ندارد ۱۵- ت: این ۱۶- ت: بنشت ۱۷- مجا: ندارد ۱۸-
ت: بزریق القاضی ۱۹- ت: این ۲۰- مجا: ندارد ۲۱- اساس:
صورتها ۲۲- مجا: می چیدند ۲۳- مجا: مبالغی. اساس و ت: مبالغ
۲۴- مجا و ت: آمیخته ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- مجا: يك يك. ت: هريك از ما
۲۷- مجا: از آن طبق ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا، ت و چایی: یکان یکان
۳۰- جزت: زر ۳۱- ت: از دیگران ۳۲- مجا و ت: می آمد ۳۳- مجا: ندارد

(و دست تهی بیرون روم)^۱ . سر در پیش افکنده بودم و تفکّر می کردم ، تا آنگاه که ملول و دل‌تنگ شدم . چشمم بر (خادمی از آن خدم) افتاد^۲ که مرا به چشم اشارت کرد که طبق بر گیر و بیرون رو . من طبق بر گرفتم و می رفتم و باور نمی داشتم^۳ که آن به من خواهند^۵ گذاشت و هر لحظه باز پس می نگریستم^۶ ، و یحیی بن خالد خود مرا می دید و حرکات مرا مطالعه می کرد و من از آن غافل تا به نزدیک پرده رسیدم ، خواستم^۷ که^۸ قدم در دهلیز نهادم . مرا باز گردانیدند و من از زر و طبق^۹ نومید شدم ، و مرا با^{۱۰} پیش یحیی بردند^{۱۱} . فرمود که بنشین . بنشستم و از حال و قصّه من پرسید که کیستی و از کجا آمده ای^{۱۲} . من تمامت قصّه با او شرح دادم ، تا آنجا رسیدم که فرزندان^{۱۳} و عورات^{۱۴} را گرسنه در فلان مسجد نشانده ام^{۱۵} ، فرمود که موسی را آواز دادند^{۱۶} . گفت : ای پسر این^{۱۷} مردی است از خداوندان نعمت و اصحاب بیوتات قدیم ، نوائب روزگار و حوادث ایّام او را بدین روز نشانده^{۱۸} است و از خان و مان و وطن اصلی جدا^{۱۹} شده ، او را با خویشان^{۲۰} اختلاط ده و با او نیکویی کن . موسی مرا به سرای خویش^{۲۱} برد و خلعت فاخر^{۲۲} و^{۲۳} جامه های خاص^{۲۴} خود در من پوشانید^{۲۵} و آن روز و آن شب به^{۲۶} نزدیک او در^{۲۷} شادی و عیش بودم^{۲۸} . (وقت صبح)^{۲۹} برادرش^{۳۰} عبّاس را^{۳۱}

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - مجا : یکی از آن خادمان . ت : یکی از آن خدم
- ۳ - مجا : + که ایستاده بودند . ت : + بر پای ایستاده بودند ۴ - مجا : نداشتم
- ۵ - ت : بخواهند ۶ - مجا و ت : می نگریستم از ترس ۷ - مجا و ت : ندارد
- ۸ - مجا و ت : تا ۹ - مجا و ت : طبق و زر ۱۰ - مجا : ندارد
- ۱۱ - مجا : + چون به نزد او رفتم . ت : + چون بدو نزدیک شدم ۱۲ - مجا : می آیی
- ۱۳ - ت : عورات ۱۴ - ت : فرزندان ۱۵ - مجا و ت : بنشانده ام
- ۱۶ - مجا و ت : دهید ۱۷ - مجا : + مرد ۱۸ - مجا و ت : افکنده
- ۱۹ - مجا و ت : آواره ۲۰ - مجا : خود ۲۱ - مجا : خود
- ۲۲ - مجا : خاص ۲۳ - ت : از ۲۴ - مجا : فاخر ۲۵ - مجا : پوشید
- ۲۶ - مجا : در . ت : ندارد ۲۷ - مجا : به ۲۸ - مجا : بسر بردم ۲۹ - مجا و ت : و روز دوم
- ۳۰ - ت : او و برادرش را ۳۱ - مجا : ندارد

آواز داد و گفت و زیر این مرد را به من سپرده است و مرا در اعزاز و اکرام او وصیت فرموده، و می‌خواهم که بر نشینم و به سرای امیرالمؤمنین روم^۱، او به نزدیک تو خواهد بود، باید که در مراعات او مبالغت نمایی. عباس مرا به سرای خود برد و (با من)^۲ همان طریق مسلوک داشت که برادرش موسی. و همچنین هر روز مرا^۳ دست به دست می‌بردند و ضیافت و دل‌داری می‌کردند^۴ تا روز دهم مرا^۵ به نزدیک یحیی^۶ بردند^۷ و یک شب‌انروز در سرای او بودم^۸. چون بامداد^۹ شد خادمی بیامد و گفت: برخیز و با سر فرزندان^{۱۰} خود رو. من^{۱۱} با خود گفتم: اگر فایده توقّف^{۱۲} ده روزه همان طبق زر و نثار بیش نخواهد^{۱۳} بود کاشکی^{۱۴} همان روز با سر^{۱۵} عیالان^{۱۶} رفته بودم. و بعد از آنکه^{۱۷} از این سرای^{۱۸} بیرون روم^{۱۹} دیگر باره^{۲۰} که مرا به^{۲۱} یحیی^{۲۲} خالد رساند^{۲۳}؟ برخاستم و مترّد وار می‌رفتم و خادم در پیش^{۲۴}، تا^{۲۵} به سرایی رسیدم^{۲۶} در غایت (کمال و ترتیب و خوشی)^{۲۷} (و نهایت دلکشی)^{۲۸}، و به اصناف فرشها و پرده‌های^{۲۹} خوب^{۳۰} بیاراسته^{۳۱}. و چون به میان سرای رسیدم فرزندان و عیالان^{۳۲} را دیدم^{۳۳} در صحن^{۳۴} سرای می‌خرامیدند و جامه‌های اطلس و دیبا پوشیده، (و صد هزار درم)^{۳۵} و ده هزار

- ۱- ت: + امروز ۲- مجا: ندارد ۳- مجاوت: یکی ۴- مجا
 و ت: می‌نمودند ۵- ت: ندارد ۶- مجا: + بن جعفر ۷- ت: +
 مرا ۸- مجا و ت: بماندم ۹- مجا: روز ۱۰- مجا: عیال. ت: عیالان
 ۱۱- مجا و ت: ندارد ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا و ت: نخواست ۱۴-
 مجا: من ۱۵- ت: بر ۱۶- ت: + خود ۱۷- مجا: + من. ت:
 اینکه ۱۸- مجا و ت: سرا ۱۹- مجا: + مرا ۲۰- ت: که باردیگر
 ۲۱- مجا: بر ۲۲- مجا: + بن ۲۳- مجا: می‌برساند. ت: رسانند
 ۲۴- مجا و ت: + من می‌رفت ۲۵- مجا و ت: + مرا ۲۶- مجا و ت:
 در آورد ۲۷- ت: نزّهت و خوشی ۲۸- ت: ندارد ۲۹- مجا: + و
 افکنندنیهای ۳۰- مجا: آن سرای. ت: سرارا ۳۱- مجا: آراسته ۳۲-
 مجا: عیال ۳۳- مجا: + که ۳۴- مجا و ت: + آن ۳۵- مجا: ندارد

صله^۱ آنجا آورده بودند^۲. و خادم قبالة دودیه معمور با تمامت ارتفاع به من تسلیم کرد و گفت: (این ضیعه‌ها^۳ و این سرای^۴ و^۵ هر ترتیب^۶ که در اینجا است)^۷ جمله^۸ حق و ملک تست، و من تا آنگاه که نائبات زمانه روی بدیشان آورد و^۹ حوادث قصد ایشان کرد در سایه ایشان در^{۱۰} عیش کامل و رفاهیت تمام زندگانی می‌کردم و اکنون هر آنچه دارم از بقایای هبات و عطایای^{۱۱} ایشان است^{۱۲}، و بعد از وفات ایشان عمرو بن مسعده خراجی گران بر آن ضیعتها نهاد که ایشان^{۱۳} نملیک من^{۱۴} کرده بودند چنانکه دخل آن به^{۱۵} خرج وفا نمی‌کند^{۱۶}، و من هرگاه که دلنگش شوم و بلیستی روی نماید^{۱۷} و ناکامی^{۱۸} پیش آید^{۱۹} بدان^{۲۰} خرابه‌ها روم و ساعتی بگریم و لحظه‌ای نوحه کنم و از آن ایام گذشته که در دولت^{۲۱} در شادکامی و کامرانی گذاشته بودم یاد آرم و ایشان را شکر و دعا گویم و روزگار را در بی‌وفایی و بی‌ثباتی نکوهش کنم، و شکایتی^{۲۲} و درد دلی که از ناموافقی ایام داشته باشم با آن طلل و دمن بگویم^{۲۳}، دل را اندک مایه^{۲۴} تسلی حاصل آید و باز گردم. مأمون را از شنیدن این حکایت رقت آمد^{۲۵}، بفرمود تا عمرو بن مسعده را حاضر کردند^{۲۶} و هرچه در آن مدت بر خراج او^{۲۷} زیادت کرده بود بفرمود^{۲۸} تا باز داد^{۲۹} و خراج او هم بر آن مدت^{۳۰} که به^{۳۱} روزگار برامکه بود^{۳۲} مقرر

- ۱- چایی: دینار صلت ۲- ت: + و نهاده ۳- ت: ضیعت‌ها ۴- ت: سرای ۵- ت: + آلت ۶- ت: ندارد ۷- مجا: ندارد ۸- مجا: اینها مجموع ۹- اساس: در ۱۰- مجا و ت: با خفض ۱۱- مجا و ت: عطای ۱۲- مجا و ت: + پس ۱۳- مجا: + مرا ۱۴- مجا و ت: ندارد ۱۵- مجا: با ۱۶- ت: نمی‌کرد ۱۷- مجا و ت: به من آرد ۱۸- اساس و ت: ناکامی ۱۹- مجا و ت: + و از حادثه برنجم ۲۰- ت: بران ۲۱- مجا و ت: + ایشان ۲۲- مجا: شکایت ۲۳- مجا: + و ۲۴- مجا و ت: ندارد ۲۵- ت: + و ۲۶- مجا و ت: گردانیدند ۲۷- ت: وی ۲۸- ت: اشارت فرمود ۲۹- مجا و ت: با او دهد ۳۰- مجا و ت: قدر ۳۱- مجا و ت: در ۳۲- مجا: مقرر بوده است. ت: بوده است

کند و بعد از این او را عزیز دارد (و اکرام و انعام فرماید . و) چون مأمون این حکم بفرمود آن پیر^۱ به های های بگریست به درد دل هر چه تمامتر. مأمون گفت: با تو احسان و اجمال کردم و فرمودم به تجدید، موجب این گریستن چیست؟ آن پیر گفت: همچنین است که امیرالمؤمنین می فرماید و^۲ از^۳ عاطفت و مرحمت (و پادشاهی)^۴ هیچ باقی نگذاشت ، اما آن نیز هم از برکه^۵ برامکه و بقیه^۶ احسان ایشان بود . مأمون گفت: باز گردد در امان^۷ سلامت و کامرانی و هم براین شیوه باش که وفا مبارك است و حسن عهد از ایمان^۸ .

فصل - و در این حکایت دو خصلت (است که)^۹ می شاید^{۱۰} عاقل را^{۱۱} تا به آن^{۱۲} مقتدی گردد و به انوار آن مهتدی شود :

یکی - افاضت کرم و سخا و اشاعت بذل و عطا و پایمردی ارباب حاجات و دستگیری اصحاب واقعات، که هر که به حلیه کرم متحلی گشت^{۱۳} به همه حال در دنیا و آخرت مقام او محمود باشد و نجم معالی او در برج شرف مسعود ، و (در حیات و ممات)^{۱۴} به^{۱۵} افادت معروف گردد و در غیبت و حضور چون مشک در افواه به ذکر خیر مذکور^{۱۶} خواهد بود، و این ابیات از گفته من مناسب این معنی است . العربیة :

أَعَزُّ أَخْلَاقٍ أَشْرَافِ الْوَرَى الْجُودُ	لَا تَنْتَهُوا عَنْهُ يَا أَهْلَ النَّهْيِ جُودُوا
جُودُوا تَنْتَالُوا أَلَمَعَالِی وَهِيَ مَنْقَبَةٌ	مَا جَازَهَا قَطُّ إِلَّا زُمَرَةٌ جُودُ
مَنْ رَامَهَا فَلْيَجِدْ وَلْيَنْتَرْ أَنْ لَهُ	لَا يَقْبِضُ ^{۱۷} الْمَجْدُ إِلَّا الْفَضْلُ وَالْجُودُ

-
- ۱- ت : شیخ ۲- ت : + امیرالمؤمنین ۳- ت : + پادشاهی و ۴-
 مجا : پادشاهانه . ت : ندارد ۵- ت : ندارد ۶- ت : + و ۷- اساس :
 امان ۸- ت : آنرا ۹- ت : + که ۱۰- ت : ندارد ۱۱- ت :
 با یاران ۱۲- ت : شود ۱۳- مجا و ت : به مرگ و زندگانی ۱۴- ت :
 ندارد ۱۵- مجا : مشعوف و مصروف ۱۶- جز ت : یفتی

(الفارسیّة) ۱ :

ای از غرور گشته بر اقبال متّکی
 شاکر^۲ ز روزگار وز تو خلق مشتکی
 در دست حادثات شوی همچو موم نرم
 هر چند تیز و بُرّان همچون^۳ بلارکی
 وقت هلاک ترک کنی گرچه از شرف
 همچون کلاه این دم بر فرق تارکی^۴
 هست این یقین که طی کند ایّام فرشِ عمر
 در نشر و حشر اگر ز سر جهل در شکی
 در صحن باغ اگر چه به خدمت گه بهار
 گل خنجگی^۵ همی کند و ماه ایبکی^۶
 از يك دم تموز به باد فنا دهد
 لاله لباسِ اطلسی و سبزه طوطکی
 تا کی اسیری هوس ای^۷ میر و پادشاه
 تا چند بندگی زر^۸ ای خواجه وزکی^۹
 پیرست روزگار که در ملب^{۱۰} هوا
 از خویشتن نماید آیین کودکی
 تلبیس او شناسد آنکس که با ذکااست
 لیکن درین زمانه کز طبع کودکی؟

۱- از (مجا) و (ت) افزوده شد ۲- چاپی : شادی ۳- اساس : همچو

۴- يك بیت بعد از این بیت در نسخه‌های (مجا) و (ت) اضافه و چنین است :

گردد سیاه روی و خورد پشت پا بسی با آنکه سرخ روی بود مدتی شکی

۵- ت : حبجگی ۶- ت : کیبگی ۷- ت : ندارد ۸- جزت : - زر ۹-

جزت : درتکی ۱۰- ت : ملب و

چون تکیه گاه زود شود زیر دست خلق
 آن خفته‌ای که هست در (آن باب متکی)^۱
 باقی چو نیست اندک و بسیار جاه و مال
 بسیار بخش باش و مخور غم ز اندکی
 چون شاخ نیکنامی نامی به بخشش است^۲

کن اقتدا به جعفر و یحییای برمکی
 و دوم - در شکرمنعم در محنت و شادمانی و مرگ و زندگانی و غیبت و
 حضور او قیام نمودن و به اقامت شرایط حسن العهد و حفظ الغیب وفا فرمودن،
 که این شیوه عاقبت محمود و خاتمت پسندیده دارد و سبب دوام دولت و مکننت
 و زیادتی حشمت و نعمت گردد، چنانکه آن دمشقی را حسن عهد و وفای کرم^۳
 آل برمک بعد از مرگ ایشان دستگیر آمد، و در این معنی می‌گویم^۴ :
 العربیّة :

الشُّكْرُ مَخْلُفَةٌ^۵ الْمَزِيدُ^۶ وَمَنْ أَقْبَى^۷
 بِالشُّكْرِ لِلنَّعْمَاءِ زَادَ نَعِيمُهُ
 أَحْرَزَ بِحَسَنِ الْعَهْدِ مَا الْفَيْتَهُ
 فَالشُّكْرُ يَبْقَى^۸ وَالْوَفَاءُ ذَدِيدُهُ
 الترجمة^۹ :

وفا نمای که اقبال تو شود وافی
 چو تو قیام نمایی به حسن عهد و^{۱۰} وفا
 وفای عهد تو شد بر صفای سینه دلیل
 ز خبث باطن خیزد همیشه غدرو جفا
 شوی ز جمله لذات خویش مستوفی
 اگر ترا به وفا هست حظ^{۱۱} مستوفا^{۱۲}
 الحکایة السابعة و الثلاثون^{۱۳} - آورده‌اند که در کوفه مردی بود از اهل فضل

۱- ت : ایام کودکی ۲- ت : به بخش تست . مصراع در چایی چنین است :
 نخواهی چو نیکنام بمانی تو در جهان ۳- مجا و ت : کرام . ۴- مجا ، ت و
 چایی : گفته‌ام ۵- ت : مجلبة ۶- مجا : المرید ۷- اساس : مز ۸-
 ت : همی ۹- مجا و ت : الفارسیه ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : خط
 ۱۲- اساس و مجا : مستوفی ۱۳- مجا و ت : + من الباب السابع

و ادب به معاشرت و ظرافت و خوش طبعی و لطافت معروف [بودی]^۱، و به شطارت و سبکروچی موصوف، به مجالس انس اکابر و صدور و ارباب نعم و اصحاب مناصب حاضر شدی و مردمان^۲ به منادمت و مجالست او رغبت نمودندی و او را عطاها فرمودندی، و تحفه‌های فراوان بفرستادندی^۳ و وجوه معیشت او از آن بودی، و پیوسته در^۴ عیش و فراخی نعمت روزگار گذرانیدی. روزگار هر هادت خود با او بی‌وفایی آغاز نهاد و رغبت مردمان به^۵ صحبت او فتور پذیرفت^۶ و طبیعتها^۷ از او ملول گشت و خاطرهای سآمت یافت و از مجالست و منادمت او اعراض نمودند^۸، و میرات و هبات ایشان از او منقطع گشت. و چون حرفتی دیگر ندانست و کاری^۹ نتوانست کرد در خانه بماند و مردمان او را^{۱۰} فراموش کردند و قوت او از بهای ریسمان^{۱۱} عیالانش بود. او حکایت کرد که روزی^{۱۲} در حالتی^{۱۳} (هرچه پریشانتر)^{۱۴} بودم، در منزل خود نشسته که آواز^{۱۵} سم‌اسبی به گوش من آمد و از^{۱۶} پی آن حلقه در بجنبا نیدند^{۱۷}. من جواب دادم، و از اسب^{۱۸} فرود آمد^{۱۹}، و نسب^{۲۰} و غرضش^{۲۱} پرسیدم. گفت: برادر زاده‌ای از آن تو که نامش نمی‌گویم ترا سلام می‌رساند و می‌گوید که من متواری و مستورم و دل‌تنگ می‌شوم و با هر کسی^{۲۲} راز در میان نمی‌توانم نهاد و پرده از کار خود نمی‌توانم^{۲۳} گرفت، اگر مصلحت بینی و لطف فرمایی و امشب^{۲۴} حضور ارزانی داری تا به لطف محاوره و حسن منادمت تو استیناس یا بیم منتی عظیم و موهبتی عمیم باشد. با خود گفتم: مگر بخت خفته بیدار خواهد شد و چشم حرمان در خواب خواهد رفت. و هیچ^{۲۵} جامه نداشتم

- ۱- جز ت: ندارد ۲- مجا: مردم ۳- مجا و ت: فرستادندی ۴- مجا و ت: + خفض ۵- مجا و ت: در ۶- مجا: گرفت ۷- مجا: طبیعتها ۸- مجا و ت: کردند ۹- ت: + دیگر ۱۰- ت: از او ۱۱- مجا: ریدتن ۱۲- مجا: + از روزها. ت: از آن روزها ۱۳- مجا: غایت ۱۴- مجا: پریشانی ۱۵- مجا و ت: در ۱۶- مجا: بجنبا نید. ت: بجنبا نیدند ۱۷- ت: از آن اسب ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجا: نام و نسب ۲۰- مجا: غرضش ۲۱- مجا: هر کس ۲۲- مجا و ت: بر نمی‌توانم ۲۳- مجا و ت: + کرامت ۲۴- مجا: ندارد

فصل^۱ - و آنچه در این حکایت از جعفر بن سلیمان روایت است نهایت کرم و غایت لطف است^۲ به^۳ عفو از گناهکاران^۴ بعد از ثبوت گناه. اگرچه مجرم را از (تعذیب و تعریک)^۵ ایمن گردانند اما شرمساری گناهکاری^۶ و خجالت مذنبی قائم مقام (تعریک و تعذیب)^۷ باشد. جام عفو خوشگوار^۸ [آنگاه]^۹ آید^{۱۰} که مذنب در چشم نظار گیان بریء الساحة نماید و لقمه بخشایش^{۱۱} مهنتا^{۱۲} آنگاه بود که دامن عصمت مجرم از آلائش جرم آلوده ندانند. و بر ضعف عاجزان بخشودن و از مجرمان با کمال قدرت انتقام نمودن و عیب پوش^{۱۳} و عذر نیوش^{۱۴} بودن زبده مکارم اخلاق و خلاصه شیم کرام است. و در این معنی می گویم :

(العربیّة)^{۱۵}

(العفو من شیم الکرام و من عفا^{۱۶}
من^{۱۷} مذنب و آتابه هو اکرم
و یرید عفو انه لا یعلم)^{۱۸}

(الفارسیّة)^{۱۹} :

وز کرم نیکنام باید بود	در مکارم تمام باید بود
دور از انتقام باید بود	بر برداندیش چون شدی قادر
در رضا خوش لگام باید بود ^{۲۰}	به غضب ترشرو نباید شد
خننده زن همچو جام باید بود	گرچه خونت خورند، در رخشان
بر طریق کرام باید بود	عیب پوشد کرم ترا ^{۲۱} بهتر ^{۲۲}

-
- ۱ - اساس : ندارد ۲ - مجاوت : ندارد ۳ - مجا : چه ۴ - مجا :
 گناهکاران ۵ - ت : تعریک و تعذیب ۶ - ت : گناهکاری ۷ - مجا : تعذیب
 و تعریک ۸ - جز ت : آنگاه ۹ - اساس : آمد ۱۰ - ت : بود ۱۱ -
 اساس : عذر نوش ۱۲ - اساس : ندارد ۱۳ - اساس و مجا : عفی ۱۴ -
 ت : غن ۱۵ - ت : اریا ۱۶ - ت : ندارد ۱۷ - مجا : سائر آ. ت : سائر آ
 ۱۸ - چاپی : ندارد ۱۹ - به غیر از ت : ندارد ۲۰ - در مجا : جای بیت سوم
 و چهارم غرض شده است ۲۱ - مجا : ترا کرم ۲۲ - ت : بهتر

از گنهکار عفو باید کرد بی گنه را^۱ غلام باید بود
هر که چون صبح دم زند ز صفا پرده دارش چو شام باید بود^۲
الحکایة التاسعة و الثلاثون^۳ - مردی از معارف اعیان^۴ دیار ربیعہ چنین
حکایت کرد که من حالی نیکو و (روزگاری)^۵ مرتب و نعمتی وافر و جاهی
عریض داشتم . روزگار بر عادت خود بی وفایی نمود و آن نعمت^۶ بر من زوال
آمد و آن ثروت انتقال پذیرفت . عسر معیشت ملازمت نمود و فقر و فاقه وصف
لا ینفک گشت و احتیاج به درجۀ کمال رسید . با هر کس از محرمان و دوستان
در تدبیر کار خود مشورتی^۷ می کردم و عاقبت دل بر آن قرار گرفت و عزیمت بر
آن مصمم گشت که [از]^۸ امیر عباس بن عمرو الغنوی - که امیر ناحیت بود و
کاتب او با من حقوق ممالحت داشت - عنایت نامه ای به یکی از امرای نواحی
حاصل کنم^۹، باشد که مرا به شغلی موسوم کنند^{۱۰} یا عملی به من مفوض فرمایند^{۱۱}
که^{۱۲} از آن مایه ای^{۱۳} به دست آرم که سود آن باشد که پایمال فقر نشوم [و بر پایه ای
پای نهم که ازین زبان که از سر پنجه حوادث مشیت نیاز^{۱۴} باید خورد خلاص یابم]^{۱۵}
و چون این سخن با آن دوست خود که کاتب امیر بود بگفتم بی استطلاع رای
امیر عنایت نامه ای بدان کس^{۱۶} نبشت^{۱۷} که من خواستم^{۱۸} از زبان امیر ، و من در
آستین نهادم و خواستم که از سرای^{۱۹} بیرون روم و من خود مردی بلند بالا و

۱- اساس : کار ۲- ایات فارسی در چاپی چنین است :

گر مجرمی به پیش تو آرد چو اعتراف با زاری و تضرع بسیار و احتشام
بس زبید آنکه در گذری از جرایمش زیرا که نیست بهتر ازین شیوۀ کرام
در انتقام از چه بود لذتی مگر در عفو لذتی است که نبود در انتقام

۳- مجا : + من الباب السابع ۴- اساس : اعمال ۵- مجا : کاری ۶-

مجا : + را ۷- مجا و ت : مشورت ۸- اساس و مجا : ندارد ۹- مجا

و ت : + تا ۱۰- مجا و ت : کند . ۱۱- مجا و ت : گرداند و ۱۲-

جز مجا : - از ۱۳- جز مجا و ت : مایه ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- اساس :

ندارد ۱۶- مجا و ت : + که من خواستم ۱۷- مجا و ت : + بنوشت

۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا و ت : سرا

فرههم . و از قضا آن روز حلق کرده بودم و دستاری خرد بر سر نهاده ، و باد دستار از قفای من باز برده بود ، و گردنی^۱ ستبر^۲ و قفایی^۳ تراشیده ظاهر کرده ، و از دل مشغولی و فکر^۴ که بر من غالب بود اصلاح نکرده بودم و سر در پیش افکنده ، متفکّر می رفتم (ناگاه)^۵ صفعه ای^۶ بر قفای من آمد که پیشانی^۷ به زمین نزدیک گردانید و چون حوادث روزگار متواتر و چون نواب ایّام متوالی شد ، و چون عدد صفعات به سه رسید روی باز^۸ پس کردم ، امیر عبّاس^۹ و^{۱۰} جمعی بزرگان [را دیدم] ، (و^{۱۱} ارکان دولت معتضد و^{۱۲} امرا و^{۱۳} قواد او را بر مصافحه و^{۱۴} لوعی بودی)^{۱۵} ، و ظاهر^{۱۶} با یکدیگر^{۱۷} مباحث کردند . من دست او بگرفتم و گفتم رها نکنم [که^{۱۸} چون از بحر^{۱۹} دست تو سیلی خوردم ، سیلی نیز از عطا به من رسد ، و درین میان (که من چون)^{۲۰} دولت بدو متعلّق شده بودم^{۲۱} و او چون نکبت مرا از خود دفع می کرد]^{۲۲} آن عنایت نامه که از زبان او نوشته بودند از (آستین من)^{۲۳} بیفتاد ، گفت : آن^{۲۴} چیست ؟ گفتم : نامه ای است از تو به فلان امیر تا به نزدیک^{۲۵} او روم و از وی مبرّاتی یابم که از مضرت^{۲۶} فقر برهم و اعزازی^{۲۷} بینم که^{۲۸} از معرفت نیاز ایمن کردم . گفت^{۲۹} : ترا براتی بنویسم بر وی به سه سیلی که^{۳۰} آنرا به مالی بزرگ که اصل ثروت تو گردد بازخورد . و براتی (براین جمله بنوشت)^{۳۱} و به من داد . و من از غایت حرمان خود متعجّب بماندم که در چنان حالتی با کمال سماحت که امیر عبّاس (بن عمرو)^{۳۲} را بودی با من مسامحت^{۳۳} نکرد .

- ۱- مجا : گردی ۲- اساس : سطر ۳- جز مجا : قفای ۴- مجاوت :
فکرتی ۵- مجاوت : آن خبر داشتم که ۶- مجا : صفعه ۷- مجا و ت :
+ من ۸- ت : با ۹- مجا : + بن عمرو را . ت : + بن عمرو را دیدم و
او را ۱۰- مجا : با ۱۱- ت : از ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت :
+ و ۱۴- ت : + آن ۱۵- ت : تا ۱۶- مجا : تخته ۱۷-
مجا : که من چو . ت : تا چون ۱۸- مجا : شدم ۱۹- اساس : و درین میان
۲۰- مجا : آستینم ۲۱- ت : این ۲۲- مجا : نزد ۲۳- مجا : مذلت
۲۴- مجا : + که ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : + من ۲۷- ت :
+ او ۲۸- مجاوت : بنوشت بر این جمله ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- ت : مسامحتی

و روی بدان شهر نهادم^۱ که نامه به امیر آن شهر (نبنشته بودند)^۲ . و چون (برسیدم و)^۳ عنایت نامه عرضه داشتم آن امیر به ردّ قبیح مرا تلقّی کرد و گفت: تا چند^۴ از این گدایان و شحاتان^۵ زحمت^۶ کشم^۷ ، هر روز کاغذ پاره‌ای که به^۸ پشیزی نیرزد بیارند^۹ و مرا از اشغالی^{۱۰} که مهم^{۱۱} است مانع شوند^{۱۲} . پس روی به من کرد (که باز)^{۱۳} گرد^{۱۴} ، ترا به نزدیک^{۱۵} من از هیچ نوع هیچ چیز ممکن نیست، نه^{۱۶} عملی ضایع و معطل^{۱۷} هست که به تودهم^{۱۸} و نه مالی زیادت^{۱۹} دارم^{۲۰} که ترا از آنجا نصیبی کنم^{۲۱} . من خائب و خاسر و مدهوش و متحیر از پیش او باز گشتم ، مسافت بعید قطع کرده و مشقتهای بسیار کشیده و وجوه^{۲۲} نفقه نمانده و دوستی و آشنایی نه . آن شب به سخت‌ترین حالی^{۲۳} به روز آوردم و دیگر روز^{۲۴} (با خود اندیشیدم)^{۲۵} که (دیگر باره)^{۲۶} به نزدیک^{۲۷} او روم و به رفق و مدارا و تضرّع و استعطاف التماس کنم تا نفقه راه مبذول دارد چندانکه با ولایت توانم رفت . و چون به نزدیک او رفتم^{۲۸} هرچند خضوع و خشوع^{۲۹} بیش نمودم از او^{۳۰} خشونت و غلظت بیش مشاهده افتاد تا بدان رسید که حاجب را فرمود که او را از سرای^{۳۱} بیرون کن و دیگر به نزدیک من راه مده . مرا به استخفاف

- ۱ - مجا و ت : آوردم ۲ - مجا و ت : داشتم ۳ - مجا و ت : ندارد
 ۴ - مجا : + مرا ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا : به زحمت ایشان درمانده گشتم .
 ت : به زحمت ایشان درمانده شدیم و مضطر شده . ۷ - مجا و ت : ندارد ۸ -
 مجا و ت : ندارد ۹ - مجا : بیاورند ۱۰ - مجا : اشغال ۱۱ - مجا و ت :
 باشند و شاغل می‌آیند ۱۲ - مجا : و گفت ۱۳ - مجا و ت : + که ۱۴ -
 مجا : نزد ۱۵ - ت : نی ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : نفویض کنم .
 ت و چا : مفوض کنم ۱۸ - جز ت : زیادتی ۱۹ - مجا : هست ۲۰ - مجا و
 ت : دهم ۲۱ - مجا : وجود ۲۲ - مجا و ت : حالتی ۲۳ - مجا : روز
 دیگر ۲۴ - مجا : اندیشه کردم ۲۵ - مجا : یکبار دیگر ۲۶ - مجا : به
 نزد ۲۷ - ت : در رفتم ۲۸ - مجا : خشوع و خضوع ۲۹ - ت : ندارد
 ۳۰ - ت : سرا

و استهزای تمام از سرای^۱ بیرون کردند. من^۲ شکسته دل^۳ و کوفته خاطر و^۴ مطرود و مخدول (از آنجا)^۵ باوثاق آمدم^۶. چند روز توقف کردم^۷ و به نزدیک او نرفتم^۸. طرق تدبیر بر من منسد^۹ گشت و وجوه حیل از دیده تفکّر مستور ماند. تا يك روز شنیدم که امیر بارعام داده است و در مجلس مظالم نشسته و حجتّاب و نوّاب برخاسته اند^{۱۰}. با^{۱۱} خود گفتم: بروم و آن برات را که به [سه]^{۱۲} سیلی نوشته اند^{۱۳} با خود ببرم و اوّل حرمان خویش^{۱۴} عرضه کنم^{۱۵} و از بی عنایتی او تظلم دارم^{۱۶}؛ اگر با سر عاطفت آید و بر حالت من ببخشاید فبها والا آن برات بر او^{۱۷} عرضه کنم و او را در میان (رعایا و ارکان دولت)^{۱۸} خجل گردانم. و برفتم، و چون چشم او بر من افتاد در خشم شد و حاجب^{۱۹} را گفت: نه^{۲۰} ترا فرمودم^{۲۱} که او را نزدیک^{۲۲} من راه مده. حاجب گفت: بارعام است و من او را ندیدم^{۲۳}. پس^{۲۴} روی به من کرد و گفت: نه^{۲۵} ترا از خود نو مید گردانیده ام، این ملازمت بی فایده چیست؟ بدان ماند که بر من براتی داری؟ گفتم: آری بر تو براتی دارم، و آن برات بیرون کردم و بدو دادم. چون بر خواند خط امیر^{۲۶} بشناخت و لحظه ای از خجالت سر در پیش افکند^{۲۷} و^{۲۸} سخنی آهسته (با دبیر

- ۱- مجاوت : سرا ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : دل شکسته ۴-
جز مجا : - و ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : خود رفتم ۷- مجاوت : نمودم
۸- مجا و ت : معاودت نکردم ۹- مجا : مستند ۱۰- ت : برخاسته است .
۱۱- ت : من با ۱۲- جز چا : - سه ۱۳- مجا : نوشته است . ت : نوشته است
امیر عباس ۱۴- مجا : خود ۱۵- مجا : دارم ۱۶- مجا : کنم . ت :
نمایم ۱۷- مجا و ت : ندارد ۱۸- مجا : رعایای او . ت : رعایای خود
۱۹- مجا : ندارد ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا و ت : فرموده ام ۲۲-
مجا و ت : به نزدیک ۲۳- ت : + که در آمد ۲۴- مجا ، ت و چایی : +
امیر ۲۵- جز مجا : - نه ۲۶- مجا : + و خطایی که کرده بود . ت : + و
خطایی که او فرمودی ۲۷- مجا و ت : افکنده بماند ۲۸- مجا : + بادیبری
که پیش او بود

که در پیش او) ^۱ [بود] بگفت. آن دبیر برخاست و مرا به ^۲ گوشه‌ای برد و گفت: امیر از خطابی ^۳ که با تو فرمود و ایدائی که صادر شد ^۴ پشیمان است و شرمسار، و به جهت تحصیل رضای تو در مقام اعتذار، و حالی ^۵ صد دینار زر فرموده است و به قبول آن منت می‌دارد، برخیز تا به تو تسلیم کنم. گفتم ^۶: حاش لله من ^۷ به ^۸ جهت آن ^۹ نیامده‌ام ^{۱۰} تا امیر ^{۱۱} (در حق) ^{۱۲} من مبرّتی و انعامی فرماید. من براتی دارم بروی، آنچه مضمون برات است گو بگزار ^{۱۳} والا برات با من ده و بر ظهر آن بنویس که انقیاد نفرودم ^{۱۴}. کاتب برفت ^{۱۵} و آنچه من (گفته بودم) ^{۱۶} با او بگفت و طمع من قوی گشت و باز به ^{۱۷} من التفات کرد و گفت: فرمود تا دویست دینار بتو دهم ^{۱۸}. باز ^{۱۹} همان جواب دادم ^{۲۰} و گفتم: البته جز مضمون برات نخواهم، و هر چند من خشونت و غلظت بیش می‌کردم ^{۲۱} امیر ^{۲۲} رفق و مدارا ^{۲۳} بیش ^{۲۴} می‌کرد و کاتب در توسط و اصلاح می‌کوشید تا آخر کار برپانصد دینار مقرر شد که هم در مجلس به من ^{۲۵} تسلیم کند ^{۲۶}، بر آن صلح کردم و پانصد دینار بگرفتم ^{۲۷} و بر ^{۲۸} نیکوترین حالتی ^{۲۹} باز گشتم.

فصل - و فایده از ایراد این حکایت آنست که معلوم شود که قیام به اسعاف ملتسمات ارباب حوائج که (موجبات) ^{۳۰} کرم و مروت است ^{۳۱} (و اغتنام قدرت) ^{۳۲} و انتهاز فرصت، در احراز آن منقبت نتایج سخاوفتوت [است] و احتراز از حالتی که

- | | | | |
|--|------------------------------|-----------------------|------------------|
| ۱- مجا: ندارد | ۲- اساس: ندارد | ۳- مجا: با | ۴- مجا: خطابی |
| ۵- مجا و ت: گشت | ۶- مجا: حاصل را. ت: حال را | ۷- ت: من گفتم | |
| ۸- مجا: + به نزدیک امیر نه. ت: به نزدیک امیر | ۹- مجا: بدان | ۱۰- | |
| مجا: ندارد | ۱۱- مجا: آمده‌ام که | ۱۲- ت: ندارد | ۱۳- مجا: بر |
| ۱۴- ت: بگذار | ۱۵- ت: نفرودم | ۱۶- مجا و ت: گفت | ۱۷- |
| مجا و ت: گفتم به راز | ۱۸- ت: با | ۱۹- مجا: دهند | ۲۰- مجا: |
| من | ۲۱- از ت | ۲۲- مجا و ت: می‌نمودم | ۲۳- مجا: + خلق و |
| ۲۴- مجا و ت: ندارد | ۲۵- ت: بیشتر | ۲۶- مجا: ندارد | ۲۷- ت: |
| ندارد | ۲۸- مجا، ت و چاپی: فرا گرفتم | ۲۹- ت: در | ۳۰- ت: حالی |
| ۳۱- ت: از مواجب | ۳۲- ت: ندارد | ۳۳- مجا: ندارد | |

صاحب ثروت را ضرورت بدان الحاح^۱ کند که در تحصیل رضای سائل کوشد، و^۲ [بدان ماند که مال] فوت شده باشد و اسم 'بخل و' شح^۳ بروی نشسته^۴، و [چون] مقصود سائل بی منت او^۵ حاصل آید^۶ چون از ممکنات است غایت حزم و لؤمی. (و در این معنی گفته‌ام)^۷: (العربیّة)^۸

مَنْ رَدَّ عَنْ^۹ ظَهْرِ الْفَتَى^{۱۰} مُسْتَجِدًّا^{۱۱} وَاَعْتَرَى^{۱۲} فِيمَا حَازَهُ وَآهَانَهُ^{۱۳}
سَقَمَ بِمَا يَرْجُوهُ يَوْمًا كَارَهَا وَمُرَاغِمًا فِي ذَاكَ^{۱۴} قَرَعَ^{۱۵} شَانَهُ^{۱۶}
(فَالْيَوْمَ لِذَلِكَ مُعَايِدًا عَنْ بَرِّهِ) وَاشْتَرَى بِذَلِكَ لِقَاقُومَ مَكَانَهُ^{۱۷}
الفارسیّة^{۱۸}:

روز فرو رفته‌ای چو (نزد تو)^{۱۹} آید

جهد در^{۲۰} آن کن کش از تو کار بر آید^{۲۱}

[هست چو ممکن ز دور چرخ که روزی

کام وی از تو به اضطرار^{۲۲} بر آید

بر تو کند روزگار جبر^{۲۳} پس آن به

کز کرم نام اختیار بر آید

(کار دگرگون شود چو روز فرو شد

حال بگردد چو روزگار بر آید)^{۲۴}

-
- ۱- اساس : الحاح . ت : ایجاد ۲- ت و چایی : + مال ۳- ت : ندارد
۴- ت : بسته شود ۵- ت : ندارد ۶- ت : آمده ۷- مجا : ندارد
۸- اساس ندارد . مجا : شعر ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : العیا ۱۱-
ت : مستجداً ۱۲- مجا : اعترى ۱۳- مجا : اعانه ۱۴- ت : ذاك
۱۵- مجا : يرفع ۱۶- مجا : سانه ۱۷- ت : اين بيت را ندارد ۱۸-
مجا : الترجمة ۱۹- چایی : بردت ۲۰- چایی : بر ۲۱- بيت بعدی در
نسخه چایی چنین است :

نام نکوش به روزگار بر آید

هر که بر آرد مراد سائل مسکین

۲۲- مجا : اضطراب ۲۳- اساس و مجا : جور (متن از «ت») ۲۴- اساس : ندارد

بارکش از خلق و کار کن به مروت
تا غرض تو ز کار و بار بر آید
نعمت اگر چند بی شمار بماند^۱
نام نکو به که از شمار بر آید
مرگ شود خانه گیر 'عمر طویل
سال حیات از هر چه ده هزار بر آید^۲

الحکایة الاربعون من الباب السابع - عبدالله^۲ قشیر^۴ که از جمله خویشان فضل- بن سهل بود چنین حکایت کرده^۵ که فضل بن سهل در 'غرّة روز دولت و آخر شب محنت که تباشیر صبح اقبال طلوع می کرد و هنوز آفتاب سعادتش در اوج رفعت به خط^۶ استوا نرسیده بود و همای معالی سایه بر سر او نگسترانیده ، چون به بغداد رسیدی^۷ به خانه میوه فروشی که نام او خدا بود [بود]^۸ نزول کردی و خدا [بود]^۹ و اهل او به خدمت قیام نمودندی و مهمّات او کفایت کردند، تا آنگاه^{۱۰} که پای رفعت بردست وزارت نهاد و دست قدرت از^{۱۱} آستین کفایت بیرون کرد و مسند نیابت امیر المؤمنین مأمون و خلافت در خراسان بروی مقرر شد. و سالها بر این بگذشت و روزگار به نکبات متواتر و نوائب^{۱۲} متوالی ، آن میوه فروش را از وطن مألوف^{۱۳} به حضرت فضل بن سهل آورد تا بواسطه فضل کارش سهل شود ، و ابتدا به دیدن من کرد و من به وصول او مسرور گشتم و از مشقتی که کشیده بود رنجور ، و اعزاز و اکرام و تبجیل و احترامی که دست داد در حق او به جای^{۱۴} آوردم و او را در وثاق خویش^{۱۵} بنشاندم و به نزدیک فضل رفتم^{۱۶} ، و او برمائده نشسته بود. گفتم: آن پیر میوه فروش را که در بغداد به خانه او نزول می فرمودی^{۱۷}

۱ - ت : نماید ۲ - ابیات میان دو قلاب در چاپی نیست . ۳ - چاپی :
+ بن ۴ - مجا : بشر . ت : قسر ۵ - ت و چاپی : کند ۶ - مجاوت :
رسید ۷ - اساس و ت : ندارد ۸ - اساس : ندارد ۹ - ت : آنگه ۱۰ -
جز مجا : به ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت : + انجا کرد والتجا . چاپی : + انجلا
کرد او التجا ۱۳ - ت : جا ۱۴ - مجا : خود . ت : او ۱۵ - ت : در رفتم
۱۶ - ت : + با

یاد داری ؟ گفت : سبحان الله ! با آن همه حقوق که او را ثابت است چگونه^۱ فراموش شود ؟ این ساعت سبب ذکر او^۲ چه بود ؟ انشاء الله که کسی خبر مرگ او نرسانیده باشد. گفتیم : آمده است و در منزل من است . چون فضل این سخن بشنید^۳ به غایت خوشدل شد و دست از نان خوردن باز کشید و گفت : نان نخورم تا (آنگاه که)^۴ او حاضر نیاید^۵ . چون حاضر آمد^۶ او را ترحیبی تمام بکرد و میان من و خود^۷ بنشانند و بسیار تلطیف نمود و گفت : تا این غایت کجا بودی و چه چیز^۸ مانع آمد (ترا که)^۹ به^{۱۰} زیارت ما نیامدی^{۱۱} ؟ گفت : چون خداوند روی چون اقبال از من بگردانید محن و نکبات متواتر و متوالی^{۱۲} روی به من آورد و از جمله اهالی و فرزندان و مال و منال^{۱۳} هیچ باقی نگذاشت و محتاج سؤال و قرض گشتم تا آنگاه^{۱۴} که به خدمت خداوند توانستم رسید . فضل را از^{۱۵} آن^{۱۶} حال^{۱۷} رقت آمد^{۱۸} و چون از خوان فارغ شد او را به انواع^{۱۹} و اصناف مبرات از جامه و مرکوب و اثاث و منزل^{۲۰} و دینار و طیب و جواهر مخصوص گردانید و عذرها خواست و مواعید خویش ارزانی داشت . روز دیگر و کلای تجارت بغداد را که به خریدن ارتفاعات سواد آمده بودند بفرمود تا حاضر کردند^{۲۱} و ایشان پیش از آن اموال عظام به جهت خاصه فضل قبول کرده^{۲۲} بودند تا او به بیع غلات سواد اجابت^{۲۳} کند و^{۲۴} اجابت نمی فرمود . گفت : می دانی که دیروز میان من و ایشان چه رفته است ؟ بیرون رو و ایشان را معلوم گردان که^{۲۵} بیعی^{۲۶} که می طلبند^{۲۷} اجازت^{۲۸} می کنم^{۲۹} بدان شرط که ربعی از ربع خدا بود را باشد. بیرون رفتم و با

-
- ۱- مجا : کی ۲- مجا : آن ۳- مجا و ت : بشنود . ۴- مجا : ندارد
 ۵- ت : آید ۶- چایی : شد ۷- مجا : + او را . ت و چایی : خویش
 ۸- مجا : + ترا ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا ، ت و چایی : از
 ۱۱- مجا و ت : ندارد ۱۲- ت : متوالی و متواتر ۱۳- ت : + به ۱۴- مجا و ت : آنگاه
 ۱۵- مجا : بر ۱۶- ت : ندارد ۱۷- ت : + او
 ۱۸- مجا و ت : + و بروی ببخشد ۱۹- ت : + مواهب ۲۰- ت : درهم
 ۲۱- چایی : شدند ۲۲- ت : می کرده ۲۳- ت : اجازت ۲۴- ت : + او
 ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- ت : + را ۲۷- ت : می طلبیدند ۲۸- مجا : اجابت
 ۲۹- چایی : می دهم

تجارت بگفتم^۱ . ایشان شاد شدند و اجابت کردند و من فضل را اعلام کردم . پس او خدا بود را گفت که ایشان ترا به کثرت مؤنات بترسانند و خواهند که صد هزار درم به تو دهند و بدین قدر ترا راضی کنند [از ربی^۲ که به تو خواهد رسید]^۳ ، باید که قدم ثابت داری و به^۴ کم از پنجاه^۵ هزار^۶ دینار (راضی نشوی)^۷ . پس مرا گفت : بیرون رو و میان ایشان متوسط باش^۸ . بیرون رفتم و قانع نشدم تا آنگاه که پنجاه هزار^۹ دینار به خدا بود دادند و خدا بود^{۱۰} به نزدیک^{۱۱} فضل در رفت^{۱۲} (و فضل و کرم او را به شکر و دعا مقابله کرد . و چون مدتی برآمد خدا بود به دیدن^{۱۳} فضل^{۱۴} رفت^{۱۵} و^{۱۶} فضل^{۱۷} را مهموم و متفکّر دید ، از سبب آن تفکّر و موجب آن اندیشه پرسید . فضل گفت : حادثه ای است که دفع آن به دست و پای تو و امثال تو بر نیاید و در گفتن آن حال (با تو)^{۱۸} فایده ای^{۱۹} تصور^{۲۰} نتوان کرد^{۲۱} . خدا بود گفت : به همه وجه^{۲۲} گفتن او^{۲۳} اولیتر است^{۲۴} ، اگر به نزدیک من آن علت^{۲۵} را دوائی باشد و آن غم را فرجی ، خود آن خدمت به جای آرم و الا غم دل با غمگساران گفتن [نوعی]^{۲۶} از راحت باشد . فضل گفت : خارجی ای^{۲۷} خروج کرده است به شهرهای خراسان ، و لشکرهای ما به اعمال^{۲۸} بغداد و مواضع دیگر متفرّق شده اند^{۲۹} و در بیت المال مالی^{۳۰} معدّ و ذخیره ای^{۳۱}

-
- ۱- مجاوت : + و ۲- ت : رنجی ۳- اساس : ندارد ۴- مجا :
- ندارد ۵- چایی : صد و پنجاه ۶- اساس : پنجاه هزار هزار ۷- مجا :
- با ایشان صلح نکنی . ت : با ایشان نکنی ۸- مجا و ت : + و من ۹- اساس :
- پنجاه هزار هزار ۱۰- ت : + که ۱۱- مجا : به نزد ۱۲- مجا : رفت
- ۱۳- ت : نزدیک ۱۴- مجا : او ۱۵- ت : در رفت ۱۶- ت : ندارد
- ۱۷- مجا : به جای عبارت میان پراتنز : او ۱۸- مجا : ندارد . ۱۹- مجا و
- ت : فایده ۲۰- مجا و ت : صورت ۲۱- ت : کردن ۲۲- مجا : حال
- ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجاوت : ندارد ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- اساس :
- ندارد ۲۷- کلیه نسخ : خارجی ۲۸- ت : بعمل ۲۹- مجا و ت : اندر
- ۳۰- مجا : مال ۳۱- مجا : ذخیره

مرتّب^۱ نیست که به^۲ ترتیب چشمی^۳ دیگر صرف کنم^۴ و خارجی هر روز قوت می گیرد و بیم آنست^۵ که به سبب آن ثلّمه‌ای در سده دولت و رخنه‌ای در باره مملکت آید و مرا از این اندیشه در خاطر انقسامی و در هموم جمعیتی هست . خدا بود گفت : ایّها الامیر^۶ صعبتر از این حادثه تصوّر^۷ کردم و این کار از آن جمله نیست که چندین اندیشه به خاطر اشرف راه یابد^۸ . دزدی را^۹ که او را ماده و مددی نباشد چه حد^{۱۰} آن بود که امیر ذکر او بر ضمیر گذراند ، مرا به قتال او موسوم گرداند^{۱۱} ، اگر به اقبال^{۱۲} روز افزون و دولت پایدار امیر به دست من بر آید که سرش به درگاه آرم هوالمقصود ، و اگر مرا واقعه‌ای افتد دولت را از عدم من وهنی صورت نتوان کرد . فضل گفت : مگر خدای - عزّ و جلّ - کمال قدرت خود به واسطه خدا بود^{۱۳} خواهد نمود^{۱۴} ، مردی چند ترتیب کرد^{۱۵} و مالی حاصل^{۱۶} کرد و برایشان^{۱۷} صرف کرد . خدا بود را متقلّد امارت آن طایفه گردانید و خدا بود با آن لشکر به نزدیک خارجی رفت ، و چون هردو لشکر به یکدیگر رسیدند خدا بود لشکر خود^{۱۸} را گفت : من از اهل حرب و قتال نیستم ، امّا و انقم به فضل باری - تعالی - و دولت امیر المؤمنین که نصرت [با]^{۱۹} ما باشد ، می باید که اعتماد^{۲۰} بر (حول و قوّه)^{۲۱} عزّ اسمه کنید^{۲۲} و به دلی قوی و املی فسیح متیقّن به حصول فتح و ظفر به جمعیت حمله کنید^{۲۳} (و همه به یکبار^{۲۴} قصد)^{۲۵} آن خارجی کنید^{۲۶} ، و نظر بر هیچکس ندارید که چون او از پای در آید دیگران سر خود

- ۱- مجا و ت : ندارد ۲- مجا و ت : بر ۳- مجا : چشمی ۴- ت : کرده شود ۵- مجا : آن هست ۶- ت : من ۷- مجا و ت : صورت ۸- مجا : باید داد ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : کند . ت : گردان ۱۱- مجا : اقبال ۱۲- ت : + به ما ۱۳- ت : + و ۱۴- مجا و ت : ساخت ۱۵- مجا : حبله . ت : حبله ۱۶- ت : بدیشان ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- از مجا ۱۹- مجا و چاپی : معول . ت : معول و قوت ۲۰- مجا : قوت حق . ت : قوت باری ۲۱- ت : سازند . مجا : ندارد ۲۲- مجا : + جمله به یکبار اتفاق . ت : حمله يك مرد اتفاق ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- ت : کنند

گیرند . ایشان چنان کردند که او فرمود و هنوز^۱ حمله اول بود که^۲ سر خارجی به نزدیک خدا بود آوردند و خدا بود (به فضل رقعهای مختصر)^۳ بنوشت که^۴ از آن جمله نیستم که فتحنامه‌ها توانم نبشت^۵ ، [و] عبارات^۶ و استعارات در قلم توانم^۷ آورد^۸ ، خدای - عزوجل^۹ - بر خارجی ظفر داد و اینک بر عقب نامه می آیم و سرش می آرم ، و بر عقب نامه برسید^{۱۰} و (بعد از آن)^{۱۱} کارش بزرگ شد و ما از آنچه او را میسر شد^{۱۲} (متعجب بماندیم)^{۱۳} .

فصل^{۱۴} - و این حکایت محرض است عاقل را بر تخیلق^{۱۵} به دو خصلت از مکارم اخلاق و محاسن شیم :

یکی آنکه حقوق دیرینه خدمتکاران قدیم را که در شب محنت موافقت نموده باشند^{۱۶} به روز دولت^{۱۷} رعایت کند^{۱۸} و وفاداری خدمت ایشان را به نعمت حق گزار^{۱۹} باشد چنانکه فضل با خدا بود کرد [و در این معنی گفته‌ام]^{۲۰} :

[العربیة]^{۲۱}

دَابُّ الْكَرِيمِ إِذَا تَوَسَّعَ جَاهُهُ ^{۲۲}	كَرْفِيهِ مَنْ فِي ^{۲۳} الضِّيقِ كَانَ رَفِيقَهُ ^{۲۴}
فِي الشَّقِّ مَنْ قَاسَى بِشَقِّ هُمُومِهِ	فِي الْخِصْبِ آخَرَى ^{۲۵} أَنْ يَكُونَ شَفِيقَهُ ^{۲۶}
أَنْ لَمْ تَشْمِ ^{۲۷} بِرَقِّ ^{۲۸} الْوَفَاءِ مِنَ الْفَتَى	فَالسَّيْفُ أَجْدَرُ ^{۲۹} أَنْ يَرِيَهُ بِرَفِيقِهِ

- ۱- ت : + در ۲- ت : آن ۳- مجا : رقعهای مختصر به فضل ۴- ت : + من ۵- مجا و ت : نوشت ۶- مجا : عبارت ۷- مجا و ت : توانم ۸- ت : گرفت ۹- مجا : عز و علا . ت : جل جلاله ما را ۱۰- مجا : رسید . ت : در رسید . ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : گشت ۱۳- ت : تعجب نمودیم ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- چا : تخلص ۱۶- ت : باشد ۱۷- مجا : محنت ۱۸- مجا : کنند ۱۹- ت : حق گزار ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- ۲۱- از (ت) افزوده شد ۲۲- ت : معه ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- ت : رفیق ۲۵- مجا : شقیقه ۲۶- مجا : یشم : ت : رفیق ۲۷- مجا : احمد . ۲۸- ت : یسوق ۲۹- مجا : احذر

[الفارسیّة] :

وقت نعمت به یاد دار آنرا
 بود هنگام فقر غمخوارت
 چو یکی از هزار باشد آن
 اندران کوش تا مکافاتش
 رخ نهد شاه بخت پیش کسی
 نکند دهر سعی آن باطل
 در زمستان چو یافت تربیتی
 به مکافات آن دهد صد برگ
 به شجر باغبان دهد آبی
 همه سالش ز حقگزاری او
 باز را وقت چشم دوختگی
 همه صید از برای او گیرد
 نتوان بود کم ز سگ حاشاک^۵
 سگ چوروز از تولقمه ای یابد
 پرورانده^۶ را به^۷ زخم کند*
 در نمازست کشتنش واجب

کت گه رنج غمگسار بود
 در عنابه که شاد خوار بود
 که گه رنج با تو یار بود
 عوض هر یکی هزار بود
 که بر اسب کرم سوار بود
 که وفا دار و حقگزار^۲ بود
 اصل گل گرچه جمله خار بود
 با رخ تازه چون بهار بود
 آن زمان کش نه بر نه بار بود
 میوه خوب^۳ خوشگوار بود
 طعمه از دست باز دار^۴ بود
 هر گهش مکنش شکار بود
 زین سخن عقل شرمسار بود
 همه شبهات پاسدار بود
 مار هر گه که کامکار بود
 شاید از زینت اعتبار بود^۸

ودوم - در همه احوال تکیه بر حول و قوت باری - تعالی - کردن و دولت
 و سعادت از سازگاری تقدیر خدا و^۹ از^{۱۰} کارسازی تدبیر خود دانستن که اگرچه
 ذاتی (متحلی به هنر)^{۱۱} باشد چون از اقبال محروم ماند جز نامرادی مشاهده نکند
 و اگر چه شخصی از فرهنگ عاری بود چون از دولت یاری بیند جز بر هروس

۱ - از (ت) افزوده شد ۲ - ت : حق گذار ۳ - مجاوت : - و
 ۴ - ت : باز یار ۵ - مجا : حاشا ۶ - اساس و ت : پرورانیده ۷ - ت : چو
 ۸ - عبارات و ابیات میان دو قلاب در چاپی نیست ۹ - ت : نه ۱۰ - مجا : ندارد
 ۱۱ - ت : به هنر متحلی

مراد کامکاری نکند و حکایت حال خدا بود مؤکّد این مقالست^۱ و (در این معنی)^۲
می گویم .

[العربیّة]^۳:

إِذَا وَافَقَ التَّقْدِيرُ غُمْرًا^۴ يَخْصُهُ^۵

مِنْ الرُّقْبَةِ^۶ الْعَلِيَاءِ بِالنَّائِلِ الْغَمْرِ

وَكُوْ سَاعَدَ الْإِيَامُ^۷ وَ الْجِدَّ مَقْعَدًا

عَلَيْهِ يَدْوُرُ^۸ الْأَمْرُ^۹ إِنْ هُوَ لَا يَسْرَى

و مِنْ جَدْوَةِ الْإِقْبَالِ اشْتَغَلْتُ^{۱۰} تَه

يَرَى الرُّوحَ وَ الرِّيحَانَ مِنْ وَهَجِ الْجَمْرِ

فَبِأِ الْجَدِّ^{۱۱} قَهْظِي^{۱۲} لَا بِيْجِدْكَ يَافْتِي

فَلَا تَبْغِيْنِ^{۱۳} النَّفْسَ فِي طَلَبِ الْبَصْرِ

(الفارسیّة) :

عاطل ز هنر گشت چو حالی به سعادت

هر کام که جوید شودش حاصل حالی

بالش^{۱۴} کندار چند چو بالش^{۱۵} همه حشوست

چون آب ز اقبال خورد نشو نهالی

مقبل اثر نیزه^{۱۶} نماید ز^{۱۷} دوالی

وندر کف مدبر چو^{۱۸} کند نیزه دوالی

۱ - اساس : مقالست . مجا : حالتست ۲ - مجا : و من ۳ - اساس :

ندارد ۴ - اساس و ت : عمراً ۵ - مجا و ت : بحصه ۶ - مجا : الزينة

۷ - ت : بدور ۸ - ت : الاقران ۹ - مجا : اشغلت ۱۰ - مجا : و الجد

۱۱ - مجا : يحظى ۱۲ - مجا : يبين ۱۳ - اساس : مالش . ت : نالش ۱۴ -

ت : نالش ۱۵ - مجا : تيره ۱۶ - مجا : چو ۱۷ - ت : چه

ای بس که به اقبال شود^۱ بی هنران را

حاصل ز جهان مرتبه جاهی و مالی

اشخاص حوالی به هنر را چه تمتع

از مرکز اقبال چو دارند^۲ حوالی

الحکایة الحادیة و الاربعون من الباب السابع - در تواریخ خلفا و وزرای ایشان

مذکور است که احمد بن ابی خالده الاحول^۳ با آنکه کریم طبع و آزاد مرد و نیکو سیرت بود اما در طبیعت او غلظت و ملالت بودی و اصحاب حوایج را ایذا کردی و به رد قبیح متلقی گشتی . و مردی از اصحاب قلم و ارباب کفایت^۴ که به هنر^۵ متحلی بود و از عمل عاطل به^۶ امید تفویض شغلی و تقلید عملی او را ملازمت می نمود، و نام آن شخص صالح^۷ بن علی الاضخم^۸ بود. آن مرد چنین حکایت کرد^۹ که چون مدت عطلت من امتدادی گرفت و ماده ذخائر نزدیک آمد که منقطع شود^{۱۰} يك روز^{۱۱} صبح (تاریک عزم کردم^{۱۲}) و خواستم که تنها احمد بن ابی خالده را ببینم و اصلاح حال خود از او التماس کنم، و او در آن وقت وزیر مأمون بود. چون بدان پگاهی^{۱۳} به درگاه اورسیدم هنوز تاریک بود، در بگشادند، او را دیدم که بیرون آمد و شمعی در پیش او می آوردند و عزیمت سرای امیر - المؤمنین کرده بود^{۱۴}. چون (نظرش بر من افتاد)^{۱۵} روی ترش کرد و گفت: آخر^{۱۶} در دنیا کسی بدین پگاهی^{۱۷} به نزدیک کسی رود و مردم^{۱۸} را از مهمات^{۱۹} (خود باز دارد)^{۲۰}؟ و روی از من بگردانید. من در آن مذلت صبر نتوانستم

۱- ت: دهد ۲- ت: آرند ۳- مجا: الاحوال ۴- مجا: هنر

۵- مجا: کفایت ۶- ت: بر ۷- اساس و ت: صلح ۸- مجا و چاپی:

الاضخم. ت: الا راضخم ۹- ت: کند ۱۰- ت: + من ۱۱- مجا:

+ تا ۱۲- مجا: به کور خیزی موافقت نمودم. ت: که ۱۳- مجا: وقت

۱۴- مجا و ت: داشت ۱۵- مجا: مرا بدید ۱۶- مجا: ندارد ۱۷-

مجا: زودی. ت: بیگاهی ۱۸- مجا، ت و چاپی: مردمان ۱۹- چاپی: عبادت

۲۰- مجا: شاغل گرداند. ت و چاپی: شاغل آید

کرد^۱ و گفتم : عجب از تو نیست در این ابتدا و ردّ قبیح که تقدیم فرمودی و سخن سرد که در روی من گفתי ، امّا عجب از من است که همه شب بر امید لطف و کرم تو بیدار بوده‌ام و اهالی و عیالان خود را به تربیت تو امیدوار کرده‌ام^۲ و از شفقت^۳ تو لافها زده‌ام ، اکنون^۴ آن ظنّ من خطا بود و از تو این بی‌حرمتی مشاهده کردم^۵ و^۶ با خدای^۷ - تعالی^۸ - عهد^۹ و نذر کردم و فریشتگان را بر این جمله^{۱۰} (برخود^{۱۱}) گواه گرفتم که دیگر به در سرای^{۱۲} تو نیایم و از توهیج حاجت نخواهم (تا آنگاه که)^{۱۳} تو به نزدیک من نیایی^{۱۴} و از اینکه گفתי^{۱۵} و^{۱۶} کردی عذر نخواهی^{۱۷} . و چون^{۱۸} این بگفتم مغموم^{۱۹} و مکروب^{۲۰} و مطرود و منکوب از پیش او باز گشتم و از آن سو گند^{۲۱} و نذر که کردم پشیمان گشتم^{۲۲} ، و شك نکردم که مدت محنت بر من دراز شود و در بی‌برگی و عطلت هلاک شوم^{۲۳} چه من خلاف عهد و نذر نکنم و احمد بن ابی خالد به راست کردن سوگند من^{۲۴} التفات ننماید (و از من عذر نخواهد)^{۲۵} ، و در آن^{۲۶} اندیشه متفکّر^{۲۷} و از وقوع آن حادثه متحیر^{۲۸} در خانه بنشستم . و چون آفتاب طلوع کرد یکی از غلامان^{۲۹} در آمد که احمد بن ابی^{۳۰} خالد در شارع روی بدین جانب دارد که خانه ماست (و می‌آید^{۳۱}) . و در پی او^{۳۲} دیگری^{۳۳} در آمد که « به سر کوچه ما رسید ، و بر عقب دیگری در آمد^{۳۴} »

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : گردانیده‌ام . ت : گردانیده ۳- مجا : + و
 عنایت ۴- ت : + که ۵- مجا : افتاد ۶- ت : ندارد ۷- ت :
 خدا ۸- مجا : عزوجل . ت : ندارد ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : بدین .
 ت : جمله برین ۱۱- مجا و ت : ندارد ۱۲- مجا : خانه ۱۳- مجا : مگر
 ۱۴- مجا : آیی ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : خواهی
 ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- ت : مغمون ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : عهد
 ۲۲- مجا و ت : شدم ۲۳- ت : گردم ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا و ت :
 ندارد ۲۶- مجا : درین ۲۷- مجا : تفکّر ۲۸- مجا : متفکّر . ۲۹-
 ت : + من ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا : بیامد ۳۲- مجا : ندارد
 ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا : + در عقب او

که بر در سرای ما بایستاد و ^۱ تا ^۲ در این (بودم ^۳ بقیة غلامان در دویدند که
 فرود ^۴ آمد و به ^۵ دهلیز سرای در آمد) ^۶ . من در حال پیش باز ^۷ دویدم و خدمت
 کردم ، و چون در آمد و بنشست او را دعا کردم و شکرها گزاردم ^۸ که لطف
 فرمودی ^۹ ، و سو گند من ^{۱۰} راست گردانیدی ^{۱۱} . پس ^{۱۲} روی به من کرد و گفت :
 چون امروز فرمان امیر المؤمنین بر آن جمله بود که پگاه ^{۱۳} به حضرت او حاضر ^{۱۴}
 شوم که ^{۱۵} چندین ^{۱۶} مهمات ^{۱۷} کفایت می بایست کرد ، و از آن کلمه که (در حق) ^{۱۸}
 تو گفته شد کوفته خاطر گشته ^{۱۹} بودم و پریشان ^{۲۰} و پشیمان شده . امیر المؤمنین ^{۲۱}
 اثر آن تغیر در بشره من مشاهده کرد و موجب تفرقه خاطر باز طلبید ، حقیقت
 حال (چنانکه بود) ^{۲۲} شرح دادم ، فرمود که آن مرد را رنجانیده ای (و بد کرده ای) ^{۲۳}
 برخیز و به نزدیک او رو و ^{۲۴} عذرخواه ^{۲۵} . گفتم : (او رنجیده از من رفته است) ^{۲۶}
 دست تهی ^{۲۷} به نزدیک او چون روم ؟ فرمود که چه می خواهی ؟ گفتم : چون مرا
 ادای حق او می فرمایی قضای ^{۲۸} دینش نیز بفرمای . فرمود که دینش چند است ؟
 گفتم : سیصد هزار درم ^{۲۹} . گفت : توقیع ^{۳۰} بنویس که ^{۳۱} بدهند . گفتم : این قدر
 در وجه وام ^{۳۲} نهد و دیگر با سر وام گرفتن رود ^{۳۳} . فرمود که ^{۳۴} سیصد هزار درم

- ۱- ت : ندارد ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : + که ۴- مجا : فرو
 ۵- مجا : در ۶- ت : بودیم غلامی در آمد و گفت به دهلیز سرا رسید ۷- مجا :
 او . ت : او باز ۸- ت : گذاردم ۹- مجا : فرمود . ت : کردی ۱۰-
 مجا : مرا ۱۱- ت : کردی . مجا : گردانید ۱۲- مجا و ت : + او ۱۳-
 ت : پگاه تر ۱۴- ت : ندارد ۱۵- ت : و ۱۶- ت : چند ۱۷-
 ت : مهم که ۱۸- مجا : با ۱۹- ت : شده ۲۰- ت : ندارد ۲۱-
 چایی : خلیفه ۲۲- مجا : با او ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا : + از
 آنچه از تو حادث گشته است ۲۵- ت : + از اینکه از تو حادث شده است
 ۲۶- مجا : دل او بر غضب از من برگشت . ت : او دل بر غصه از من برگشته است .
 ۲۷- مجا : تهی دست ۲۸- ت : ندارد ۲۹- ت : دینار ۳۰- ت : توقیعی
 ۳۱- مجا ، ت : تا ۳۲- مجا : وام داران . ت : غرض خواهان ۳۳- ت : شود
 ۳۴- مجا و ت : گفت

دیگر بدهند^۱ تا در وجه اخراجات خویش^۲ صرف کند. گفتم: چون از مالش استغنا فرمودی^۳ به جاهش نیز مشرف باید^۴ گردانید. گفت: ایالت مصر یا شهری دیگر که^۵ در ازای آن^۶ افتد. گفتم: در مؤنت سفرش معاونتی باید. گفت: صد هزار درم دیگر^۷ برای استعداد سفرش بنویس^۸، براتی به هفتصد هزار درم و مثالی به^۹ ایالت ولایت^{۱۰} مصر از ساق موزه بیرون کرد و به من داد و باز گشت. فصل - و این حکایت محرض است سه^{۱۱} نوع از خلایق را^{۱۲} بر سه عادت شریف که مستجلب سعادت است و شاید که عاقل را^{۱۳} بدان^{۱۴} تخلّق نماید، و خردمند خویشتن^{۱۵} را بدان بیاراید:

اول - صاحب واقعه و محتاج را بر عزّت نفس و خویشتن داری و صیانت از مواقف^{۱۶} خواری چنانکه صالح^{۱۷} بن اضخم^{۱۸} کرد که به طمع فاسد به دناعت و خساست راضی نشد، و به سبب عجز و احتیاج استهزا و استخفاف رامتحمّل نگشت تا لاجرم آفتاب نجاحش در شب یأس طلوع نمود و روی مقصود در آینه قناعت بدید، و از گفته من این ابیات نزدیک است بدین معنی.

العربیّة:

لَا تَقْنَطَنَّ ^{۱۹} مِنَ النِّعَمَاءِ فِي الْبَاسِ	وَأَرْجُ الْآلَةَ وَلَا تَسْأَلْ عَنِ النَّاسِ
كَمْ آمَلٍ ^{۲۰} خَابَ عَمَّنْ كَانَ يَأْمَلُهُ	وَأَيْسٍ ^{۲۱} نَالَ فَوْزًا حَالَةَ الْيَاسِ
الْبَاسُ عِزٌّ وَقَدْ دُفِضَ إِلَى نِعَمٍ	وَالطَّمَعُ ذُلٌّ وَيُلْقَى الْمَرَّةُ فِي الْبَاسِ

- | | | | |
|----------------|--------------------|------------------|-------------------|
| ۱- مجا: بفرمای | ۲- مجا و ت: خود | ۳- مجا و ت: دادی | ۴- |
| ت: ندارد | ۵- ت: ندارد | ۶- ت: او | ۷- مجا: ندارد |
| ۸- ت: | ۹- مجا: بر | ۱۰- مجا: ندارد | ۱۱- ت: به سه |
| ۱۲- | ۱۳- مجا و ت: ندارد | ۱۴- ت: بران | ۱۵- مجا: خود |
| ۱۶- | ۱۷- ت: صلح | ۱۸- مجا: اضخم | ۱۹- مجا: لا يقنطن |
| ۲۰- ت: امل | ۲۱- ت: ایس | | |

الفارسیّة :

مدار چرخ چو بر بی وفائی و غدر است
 مدر تو پرده خویش و وفا مدار امید
 چو نا امید کنندت ز خویشان خلقان
 مبر در آن نفس از فضل کردگار امید
 منه تو بر دل بار از امیر بار نداد
 که^۱ هست بر در ایزد امیر بار امید
 همه گماشتگان وی اند خرد و بزرگ
 ببر ز جمله و بر لطف او گمار امید
 درست دان که بر^۲ حق امیدوارتر است
 شکسته بودن نومید از هزار امید
 گشاده است ز رحمت هزار در بر خلق
 سزد که در وی بندد امیدوار امید

دوم - پادشاه را بر اقامت مراسم عدل و تمهید قواعد فضل و زیردستان را
 در خفض نعمت و آسایش داشتن و در حق ایشان بخشش و بخشایش نمودن ،
 چنانکه امیر المؤمنین در حق صالح بن اضمخ^۳ فرمود ، و این ابیات از انشای
 من مناسب این معنی^۴ می نماید^۵ :

العربیّة :

يَمْدُرُ وَاوَقُ الْمَلِكِ بِالْبَذْلِ وَالْعَطَا
 وَ اَكْرَمُ اَمْلَاكِ الْاَنْامِ سَمِيَتْ دِيْع
 اِذَا اَلْتَرَعَصْنَ الْمَلِكِ عَنْ دَوْرِ عَدْلِهِ
 وَ بِالْعَدْلِ وَ التَّقْوَى يُقَامُ قِنَاكُهُ
 كَعَمُّ جَمَاهِيْرُ الْوَرَى حَسَنَاتُهُ
 كَنَسَمُ رَوْحُ الْاَمَنِ مِنْهُ حَيَاكُهُ

الفارسیّة :

ای که ترا داد خدا خسروی دادۀ او را بده و داد کن

۱- ت : چو ۲- مجا : در ۳- مجا : اضمخ . ت : الاضمخ ۴- ۲ -
 ت : معانی ۵- مجا : باشد . ت : می ماند ۶- مجا : غص

داد و دهش موجب آبادی^۱ است ملک به داد و دهش آباد کن^۲
هر که بیفتاد^۳ تو دستش بگیر خیر چنین بهر به افتاد کن
بی درمان راز سخا سیم بخش غمزدگان را به عطا شاد کن
جان کسی کز تو به آزادی است بی کله از بند غم آزاد کن
دهر اگر زفت شود باک نیست تو دل خود را به کرم راد^۴ کن
قاعده عدل اساسی^۵ قویست ملک بدو راسخ بنیاد کن
و سوم^۶ - صاحب منصب عالی مرتبه رفیع درجه را بر تواضع و تلطف
نمودن و تفقد و دلداری فرمودن با محتاجان در گاه^۷ و متمنیان^۸ بارگاه خویش^۹
خصوصاً در وقتی که به مبادره^{۱۰} عتابی از او آورده باشد^{۱۱} و به نادره ایذائی
مبادی گشته چنانکه احمد بن ابی خالد^{۱۲} با صالح بن اضخم^{۱۳} ، (و این ابیات
از گفته من^{۱۴} محرض است بر احراز این منقبت)^{۱۵} .
العربیة^{۱۵} :

دَوَّقْ^{۱۶} بِإِخْوَانِ الصَّفَاءِ وَلَا تَكُنْ^{۱۷} مُعَانِبُهُمْ بِالْعَنْفِ عِنْدَ احْتِجَاجِهِمْ
وَأَعْتَبِهِمْ بِعَدِّ الْعِتَابِ مَلِاطِفًا وَ أَخْلِصْ لَهُمْ وَدًّا لَدَى^{۱۸} إِمْتِزَاجِهِمْ
زُجَاجَةً^{۱۹} قَلْبِ السَّادِلِينَ ضَعِيفَةً^{۲۰} فَلَا قَرَمَ صَخْرَ الرَّدِّ^{۲۱} دَعْوِ زُجَاجِهِمْ
(الفارسیة)^{۲۲} :

به گاه غضب زانچه ناگفتنی است سزد گر لب خویش بر هم نهی

- ۱- اساس و مجا : آزادی ۲- مصراع در اساس چنین است : ملک را دردهش
آباد کن ۳- ت : بر افتاد ۴- ت : داد ۵- ت : اساس ۶- اساس :
و هم . ت : سیم . چاپی : سوم آنکه ۷- مجا : ندارد ۸- چاپی : متمنیان
۹- مجا : خود ۱۰- ت : بادره ۱۱- ت : شده باشند . ۱۲- ت : ابی
خلد ۱۳- مجا : اضخم کرد ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : شعر ۱۶-
ت : ترفق ۱۷- ت : لا یکن ۱۸- مجا : ود الذی ۱۹- اساس : وحاجة
۲۰- مجا : قول ۲۱- ت : ضعیفه ۲۲- مجا : الود ۲۳- از (ت)

ولیکن چو آزرده کردی دلی
 شود جاهت افزون به نزدیک خلق
 شوی سروری گر به کوی کرم
 امل می دهد^۱ دم چو عمرت دمی است
 همان به که در حال مرهم نهی
 گه عذر اگر خویشان کم نهی
 چو دستت دهد پای محکم نهی
 نشاید که دل را^۲ بر آن دم نهی^۳

الحکایة الثانية و الاربعون^۴ - فضیل بن عیاض^۵ که ریاض معرفت در چمن
 دلش به آب^۶ اخلاص ناضر^۷ بود و او به دیده اعتبار در عجایب صنع الهی ناظر
 چنین حکایت کند که روزی درویشی توانگر دل فراخ حوصله تنگ دست قدری ریسمان
 از رشته عیال خویش^۸ به رشته^۹ بازار برد تا به بهای آن رشته از دست مجاعت^{۱۰}
 رسته شود ، و به واسطه آن ریسمان نظام^{۱۱} معیشتش پیوسته گردد ، و آن ریسمان
 را به يك درم بفروخت و خواست که در وجه قوتی صرف کند ، دو شخص را
 دید که کمان منازعت با یکدیگر در^{۱۲} زه کرده بودند و تیر خصومت در مشت^{۱۳}
 طعنه^{۱۴} گرفته ، پرسید که سبب^{۱۵} این شور و شغب چیست و مایه این جنگ و فتنه
 چیست ؟ گفتند : (این دو مردند که)^{۱۶} برای يك درم با یکدیگر این معاملت^{۱۷}
 می دارند . او^{۱۸} با خود گفت : من^{۱۹} يك درم دارم (به ایشان^{۲۰} تسلیم کنم)^{۲۱} ،

۱- چنین است در تمام نسخ ۲- اساس : دارا ۳- ابیات در نسخه چاپی

چنین است :

ای که ترا داده خدا خسروی	داده او را بده و داد کن
داد و دهش موجب آبادی است	ملك به داد و دهش آباد کن
هر که بر افتاد تو دستش بگیر	غمزدگان را به عطا شاد کن
۴- مجا و ت : + من الباب السابع	۵- ت : عباس ۶- اساس : به لب
۷- مجا : ناظر ۸- مجا : خود	۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : مخادعت
۱۱- ت : ندارد ۱۲- مجا : به	۱۳- مجا ، ت و چاپی : شست ۱۴-
ت : ندارد ۱۵- مجا : موجب	۱۶- مجا و ت : این دو مرد ۱۷- مجا و
ت : مقات ۱۸- مجا : ندارد	۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : بدیشان
۲۱- ت : ندارد	

(و ایشان را از این خصومت باز دارم)^۱ . دل بر گرسنگی نهاد^۲ و آن^۳ منازعت به واسطه آن^۴ يك درم از میان^۵ بر گرفت ، و دست تهی^۶ و دل^۷ پر خون با^۸ خانه آمد ، و صورت حال با عیال شرح داد . آن عقیقه بر او اعتراض نکرد و به سبب آن بسط^۹ انقباض نمود ، گرد خانه بر آمد از اثاث بیت قماشهای کهنه یافت ، به وی داد که این را^{۱۰} بفروش و چیزی بخر^{۱۱} که سد رمقی باشد (و حیات امروزی)^{۱۲} بدان^{۱۳} باقی ماند . آن مرد چندانکه آن بضاعت مزاجه را^{۱۴} گرد بازار گردانید هیچ کس^{۱۵} به خریدن^{۱۶} (آن رغبت ننمود)^{۱۷} . هر لحظه چون بضاعت فضل در رسته ایام کاسد تر بود و هر ساعت چون سرمایه علم در بازار روزگار بی خریدار تر می نمود تا به مردی بگذشت که او نیز ماهی^{۱۸} داشت بردست افتاده^{۱۹} و او در طلب مشتری^{۲۰} بر پای بمانده^{۲۱} . گفت : کاسدی تو داری و ناروایی^{۲۲} من ، بیا تا مقابله فاسد به فاسد و معاوضه^{۲۳} کاسد به کاسد به جای^{۲۴} آریم و (خود را از این)^{۲۵} سر گشتگی^{۲۶} (خلاص دهیم)^{۲۷} . و نزدیک بود که^{۲۸} (ماهی از اثر)^{۲۹}

- ۱- مجا : تا ازین خصومت رجوع کنند به از آن باشد که دفع جوع سازم . ت :
به سبب این ازین خصومت رجوع کنند به از آن باشد که من دفع جوع سازم . ۲-
ت : بنهاد ۳- مجا : ندارد ۴- ت : ندارد ۵- مجا : ندارد . ت : +
ایشان ۶- مجا : تهی دست ۷- ت : دلی ۸- مجا : باز ۹- مجا :
+ از وی ۱۰- ت : آفرا ۱۱- ت : خر ۱۲- مجا : و امروزی ماسکه
حیوة . ت و چایی : و امروز مسکه حیات ۱۳- ت : به آن ۱۴- مجا و ت :
بازاری ۱۵- مجا : هیچ بازاری ۱۶- مجا و ت : نخرید ۱۷- مجا و
ت : ندارد ۱۸- مجا : بمانده ۱۹- مجا : مشتهی ۲۰- مجا : ایستاده
۲۱- ت : نارایجی ۲۲- مجا : معارضة ۲۳- ت : به جا ۲۴- ت :
محنت این ۲۵- ت : + بر یکدیگر به پای ۲۶- مجا : + آن مرد چون کاسد
خود را در این صورت ناموافق یافت اقدام درین صفتقه موافق دانست و آن مرد صالح آن
ماهی را که . ت : + بر یکدیگر به پای آن مرد چون کاسد خود را در این صورت نافق
یافت اقدام برین صفتقه موافق دانست و این مرد صالح آن ماهی را ۲۷- ت : تا
۲۸- مجا و ت : به اثر

هوا فاسد شود ، فرا گرفت و به خانه بُرد و عیال او به اصلاح آن برخاست و چون شکمش^۱ بشکافت در جوف او^۲ دانه‌ای دُر یافت ، به شوهر^۳ نمود ، پرسید^۴ که قیمت این مروارید می‌دانی ؟ گفت : نه^۵ ، اما دوستی دارم که^۶ صداقت او با من ظاهر است و حذاقت او در این شیوه باهر^۷ ، آن^۸ دانه^۹ را بر گرفت و به بازار لؤلؤ فروشان نزدیک^{۱۰} آن دوست خویش^{۱۱} بُرد ، و آن دوست مروارید^{۱۲} را بر خریدار^{۱۳} عرضه کرد ، و بعد از مساومت و مزاد به صد و بیست هزار درم بفروخت ، و دوازده بدره در هر یکی ده هزار درم بر^{۱۴} گرفت و به خانه برد ، و چون قدم در خانه نهاد ، سائلی^{۱۵} آواز داد که از آنچه خدای^{۱۶} شما راداده است ما را نصیب کنید^{۱۷} . سائل را بخواند^{۱۸} و حال با او شرح داد و از آن دوازده بدره شش بدره (در وجه او نهاد)^{۱۹} آن^{۲۰} درویش بدره‌ها^{۲۱} برگرفت و گامی چند برفت . پس باز گشت و آن مال باز آورد و گفت : من درویش نیستم ، فرستاده^{۲۲} خدا ام نزدیک^{۲۳} تو تا^{۲۴} اعلام کنم که در عوض^{۲۵} يك درم که^{۲۶} (از راه اخلاص)^{۲۷} در^{۲۸} راه خدای^{۲۹} نهادی و خصومت از میان^{۳۰} دو مؤمن^{۳۱} بر گرفتی خدای - عز و جل^{۳۲} - بیست قنطار^{۳۳} ترا عوض داده است و اینچه^{۳۴} به نقد^{۳۵} به تورسید يك

- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : آن ۳- مجا : + خود ۴- مجا : و گفت
 ۵- ت : نی ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : ماهر ۸- ت : و آن ۹-
 ت : + در ۱۰- مجا و ت : به نزدیک ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا :
 لؤلؤ . ت : آن لؤلؤ ۱۳- مجا و ت : خریداران ۱۴- مجا و ت : فرا
 ۱۵- ت : + بر در او ۱۶- مجا : خداوند . ت : خدا ۱۷- ت : + آن مرد
 ۱۸- مجا و ت : در خواند ۱۹- مجا : بدو داد ۲۰- مجا : ندارد ۲۱-
 مجا : ندارد . ت : + آن ۲۲- ت : به نزدیک ۲۳- ت : + ترا ۲۴-
 ت : + آن ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا : +
 که ۲۸- مجا و ت : خدا ۲۹- ت : + آن ۳۰- مجا و ت : + به سبب
 آن ۳۱- مجا و ت : ندارد ۳۲- مجا ، ت و چایی : قیراط ۳۳- مجا :
 آنچه ۳۴- مجا : ندارد

قنطار^۱ است از آن^۲، نوزده^۳ دیگر در خزانة موهبت او^۴ مدختر است.

فصل -- و این حکایت مظهر شرف صدق و مبین درجه اخلاص است و فرق میان علو مرتبت زمره‌ای که در اوج رفعت (و یؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصة) * پرواز کند با خست و دناعت طایفه‌ای که در حضيض (قوله تعالی)^۵: (الذین ینفقون أموالهم رِداء للناس) ** جای گرفته باشند ظاهرتر از آنست که بر دیده بصیرت ارباب بصائر مخفی ماند^۶ و این ابیات از منشآت من مقرر این معانی است.

العربیّة :

اذا المرء بالاخلاص ینفق درهما
قد اوم علی الاخلاص کلف ثوابه
یغوضه ربّ الاقدام به ألفا
من الله [من الفی]^۲ ثواباً به الفی^۱
(الفارسیّة)^۸ :

هر که به اخلاص دهد يك درم
دانه اخلاص رضا بر دهد
هست ریا شرك و تکلف سرف^۹
نیم درم گر تو ز^{۱۲} صدقی دهی
دادن با مفلسی و احتیاج
قوت به خواهند دهد گرسنه
حق عوض آن دهدش بی شمار
کار کن و دانه اخلاص کار
سمعه^{۱۰} نفاق و طلب فخر عار^{۱۱}
به که ببخشی به ریا صد هزار
نیست چو بخشیدن با افتخار
به که ز یا قوت کند شه نثار^{۱۳}

۱ - مجاوت : قیراط ۲ - ت : + جمله ۳ - مجاوت : + قیراط
۴ - مجا : حق ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : بماند ۷ - اساس : ندارد
۸ - اساس : ندارد ۹ - ت : شرف ۱۰ - چاپی : سمع ۱۱ - اساس :
می‌عار . مجا : می‌عار . ۱۲ - مجا : به ۱۳ - بیت در چاپی چنین است :
مفلسی ار لقمه نانی دهد به بود از در که کند شه نثار

* - الحشر ، ۹

** - النساء ، ۳۸

آنچه به کار آیدت آن ده به خلق کانچه فزونست نیاید به کار^۱

الحکایة الثالثة و الاربعون من الباب السابع - محمد بن عبدوس در کتاب تاریخ وزرا آورده است که یحیی بن خاقان گفت : يك روز به نزدیک (یحیی بن)^۲ خالد البرمکی رفتم^۳ و پسر او^۴ فضل پیشش^۵ نشسته بود ، و هم در آن ساعت احمد بن یزید که به ابن ابی خالد معروف بود^۶ در آمد ، و سلام کرد و باز گشت یحیی بن خالد (پسر خود)^۷ فضل^۸ را گفت : ازین مرد و پدر او حکایتی دارم چون از شغلی که در آنیم فارغ شویم مرا با یاد ده تا با تو تقریر کنم . فضل بعد از اتمام آن شغل اورا با^۹ یاد داد . یحیی گفت : در روزگار خلافت امیر المؤمنین [مهدی]^{۱۰} من و پدر او^{۱۱} مدت ها از اشغال عاطل^{۱۲} بودیم ، و محن^{۱۳} و نوائب (بر ما)^{۱۴} متوالی و متواتر^{۱۵} گشت و فقر و احتیاج به حدی رسید^{۱۶} که به قوت^{۱۷} ما لا بد فرو ماندیم ، يك روز جامه بپوشیدم^{۱۸} و خواستم که بر نشینم ، والدۀ^{۱۹} فرزندانم گفت^{۲۰} : (دوش این اطفال)^{۲۱} گرسنه خفته اند و ایشانرا به تعلل^{۲۲} در خواب کرده ام و امروز نه ایشانرا قوتی هست و نه چهار پای را^{۲۳} علفی . چون این سخن بشنیدم متحیر بر پای بماندم و هر چند تفکّر کردم تا^{۲۴} ترتیب^{۲۵} قوت آن روز^{۲۶} از کجا سازم هیچ وجهی ندانستم الا آنکه دوستی از اهل ری مرا ایزاری^{۲۷} طبری به تحفه آورده بود ، فرمودم تا آن ایزار مرا^{۲۸} به بازار برند^{۲۹} و بفروشند و در وجه

-
- ۱ - مصراع در چاپی به این صورت آمده است : زانکه پس افتاده نیاید به کار
 ۲ - ت : ندارد ۳ - مجا و ت : در رفتم ۴ - مجا : پسرش ۵ - مجا : پیش او . ت : در پیش او ۶ - مجا و ت : باشد ۷ - ت : خویش ۸ - مجا : ندارد ۹ - ت : ندارد ۱۰ - ت : ندارد ۱۱ - جز ت : - مهدی ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - ت : باطل ۱۴ - ت : محاسن ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - مجا و ت : متواتر و متوالی ۱۷ - ت : انجامید ۱۸ - مجا ، ت و چاپی : + و ۱۹ - مجا و ت : در پوشیدم ۲۰ - ت : + او ۲۱ - ت : گفتند ۲۲ - ت : این اطفال دوش ۲۳ - ت : تمنیه و تعلل . چاپی : تمویه و تعلل ۲۴ - ت : + که داری ۲۵ - مجا : که ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - ت : روزه . مجا : + ترتیب ۲۸ - مجا : دستاری ۲۹ - مجا و ت : را ۳۰ - ت : بردند

اخراجات آن روز^۱ صرف کنند . و^۲ برنشستم و ندانستم که کجا روم و از که استعانت کنم ، و چون به شارع رسیدم پدر این مرد یزید^۳ را دیدم در موکبی بزرگ^۴، و او^۵ کاتب ابو عبدالله^۶ وزیر مهدی بود . چون او را دیدم در موکب او روان گشتم و حال خویش^۷ به نقیر و قطمیر با او شرح دادم و فروماندگی آن روز^۸ به قوت و فروختن مندی با او تقریر کردم و سوگندان غلاظ و شداد بر زبان^۹ راندم که در اینچه گفتم تفاوتی نیست ، و او سخن^{۱۰} بشنید^{۱۱} واسب می راند تا به مقصد رسید و من باز گشتم و از وی به نیک و بد در باب خویش^{۱۲} هیچ^{۱۳} نشنیدم^{۱۴} ، و سخن مرا به^{۱۵} اندک و بسیار^{۱۶} جواب نگفت و من شکسته دل و کوفته خاطر و پریشان و متحیر باز گشتم و نفس خود را بر اظهار سر^{۱۷} و افشای عجز^{۱۸} ملامت کردم^{۱۹} که خود را فزیه و رسوا گردانیدم و در^{۲۰} موقف تضرع و مذلت عرضه داشتم و بغایت اندوهگن و غمگین^{۲۱} با خانه رفتم^{۲۲} و^{۲۳} چون اثر اندوه در ناصیه من بدیدند و امارات حزن از بشره^{۲۴} من مشاهده کردند ایشان نیز زبان تو بیخ و ملامت^{۲۵} بگشادند^{۲۶} که^{۲۷} اقل^{۲۸} ما فی الباب آن باشد که^{۲۹} چون حال تو در قلت مال و کثرت عیال تا این حد معلوم کردند در کارها ترا محل اعتماد ندانند^{۳۰} و دلها از تو نفور گردد و آنچه از تو بیخ و سرزنش^{۳۱} به من رسید بر دل من مؤثرتر از آن مذلت بود که کشیدم . و روز دیگر پیراهن از زیر دراعه بیرون

- ۱- ت : آن روزه ۲- مجا و ت : + من ۳- چایی : ابو عبدالله یزید
 ۴- ت : + می آمد ۵- ت : آن روز ۶- مجا : + و ۷- مجا : خود
 ۸- ت : + و پدر ۹- ت : آن روزه ۱۰- ت : زفان ۱۱- مجا و ت : +
 ۱۲- من ۱۳- مجا : می شنود. ت : می شنید ۱۴- مجا : خود ۱۵- ت : ندارد
 ۱۶- مجا : نشنودم ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا و ت : + هیچ ۱۹- ت :
 ۲۰- ت : + خویش ۲۱- ت : می کردم ۲۲- ت : ندارد ۲۳- ت : غمناک
 ۲۴- مجا و ت : شدم ۲۵- چایی : + عیالان ۲۶- ت : ندارد ۲۷-
 ۲۸- ت : + و گفتند ۲۹- مجا و ت : ندارد ۳۰- ت : ندارد ۳۱- ت :
 نمایند ۳۲- ت : + ایشان

کردم و بفروختم و در وجه قوت عیالان نهادم^۱ و روز سیم^۲ هیچ وجوه نداشتم از غایت دلنگی و دست تنگی بیم بود که جنون بر من غالب شود و اهل بیت و عیالان می^۳ گفتند چندین غم بر دل منه و امید از فرج برمگیر^۴ که ناگاه خدای - تعالی^۵ - از الطاف خفی^۶ خویش^۷ لطفی بنماید و دری از درهای روزی بر من^۸ بگشاید و^۹ می ترسیم که این اندیشه ترا به وسواس^{۱۰} رساند^{۱۱} و احتیاج مابه وجوه مداوات تو اضعاف آن باشد که به مؤنت نفقه^{۱۲} . برنشستم و از خانه بیرون^{۱۳} آمدم بر امید فرج ، و ندانستم که کجا روم . در راه رسول ابی خالد را دیدم که به طلب من می آمد، با او به سرای ابی خالد رفتم و چون نظر من^{۱۴} بر وی^{۱۵} افتاد بر او^{۱۶} سلام کردم ، گفت : ای برادرزاده دیروز^{۱۷} با من^{۱۸} از روزگار شکایت کردی و از حال خود حکایتی عرضه داشتی ، در آن باب به غایت متفکّر شدم و جواب آن جز به فعل نیکو ندانستم . پس بفرمود تا حمید و داهر^{۱۹} را حاضر کردند، و ایشان دو بازرگان بزرگ بودند که هر سال تمامت غلات و^{۲۰} ارتفاعات سواد^{۲۱} از دیوان به یکبار بخریدندی ، و در اثنای سال به تفاریق می فروختندی و از آن سود بسیار کردند . پس روی بدیشان کرد که دوش سی هزار کر^{۲۲} غله به شما فروخته ام و کر^{۲۳}ی دو هزار^{۲۴} و هشتصد^{۲۵} و هشتاد من باشد بر آن قرار^{۲۶} که این برادر زاده من که حاضر است در ربح آن با شما شریک باشد . پس مرا گفت : از این جمله ده هزار کر^{۲۷} نصیب تو باشد ، اگر سی هزار دینار به تو دهند و می خواهند^{۲۸} که تو

- ۱- ت : بنهادم ۲- مجا : سوم ۳- ت : من ۴- ت : + باشد
 ۵- مجا و ت : ندارد ۶- ت : ندارد ۷- مجا : خود ۸- مجا و ت :
 ۹- مجا و ت : + ما ۱۰- اساس : بر آن وسواس ۱۱- مجا و ت :
 انجامد ۱۲- مجا و ت : + من ۱۳- مجا : برون ۱۴- ت : نظرش
 ۱۵- ت : من ۱۶- مجا و ت : وی ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا : +
 د يك روز ۱۹- مجا : طاهر . چاپی : زاهر ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- چاپی :
 + را ۲۲- چاپی : هزار ۲۳- اساس : ششصد ۲۴- مجا : اقرار
 ۲۵- مجا و ت : خواهند

پای از میان (بیرون نهی)^۱ شاید و اگر نه^۲ باید که شرکت^۳ (به اتمام رسانی)^۴ و در خرید و فروخت (با ایشان شریک باشی)^۵ . پس آن هر دو بازرگان مرا با گوشه‌ای بردند و گفتند : تو مردی بزرگی و از خاندان بزرگ ، و خرید و فروخت کار تو نباشد^۶ ، اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستانی و آن غلات به ما باز گذاری^۷ ، من اجابت کردم و آن حال بر^۸ ابی خالد عرضه داشتم ، گفت : نیکو کردی و این ترا^۹ به آسایش تر^{۱۰} باشد . پس فرمود^{۱۱} که مال بستان و باز گرد و بعد از این ملازمت نمای که هر چه امکان دارد از نیکویی در باب تو تقدیم افتد . من آن^{۱۲} سی هزار دینار^{۱۳} از^{۱۴} هر دو بازرگان قبض کردم و میان آن و^{۱۵} فروختن پیراهن به جهت اخراجات یک روز بیش نبود . به نزدیک^{۱۶} پدر رفتم و در پیش او بنهادم ، گفتم : جان من فدای تو باد حکم این مال بفرمای . پدر گفت : بر تو همان حکم می کنم که ابو خالد بر آن هر دو تاجر حکم^{۱۷} کرد ، ثلثان ترا و ثلث مرا ، از آن جمله ده هزار دینار به پدر دادم و به ده هزار دینار اسباب و ضیاع خریدم و باقی^{۱۸} نفقه می کردم^{۱۹} ، و^{۲۰} تا آنکه^{۲۱} که خدای - تعالی^{۲۲} - مرا بدین درجه رسانید . و این حکایت با تو بدان گفتم تا حق این^{۲۳} مرد بشناسی . محمد بن عبدوس گوید از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن^{۲۴} خالد با احمد بن ابی خالد چه نیکویی کرد مکافات آنکه پدر او با او کرده بود ؟ یحیی گفت که احمد بن^{۲۵} خالد در

- ۱- مجا : بازگیری . ت : برگیری ۲- مجاوت : + ترا ۳- ت : شریک
 ۴- ت : ندارد ۵- ت : ندارد . مجا و ت : + تو دانی ۶-
 مجا : + و آن کار را یاران و کارکنان بسیار باید . ت : + و این کار را ... ۷-
 ت : بگذاری ۸- مجا : + رای ۹- مجا و ت : ترا این ۱۰- مجا :
 بهتر ۱۱- مجا و ت : فرمود ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : + زر
 ۱۴- ت : + آن ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت : و به نزدیک . چایی : و به نزد
 ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا : داه هزار دینار ۱۹- مجا : می کرد ۲۰-
 مجا و ت : ندارد ۲۱- مجا : آنگاه ۲۲- مجا و ت : ندارد ۲۳- مجا :
 آن ۲۴- ت : + ابی ۲۵- مجا : ندارد

روزگار بر ارمکه منظور نظر ایشان مرفقه و محترم^۱ روزگار می گذاشت و در نعمت و حرمت^۲ با ایشان مشارکت داشت^۳ تا آنگاه^۴ که رشید بر^۵ یحیی بن^۶ خالد ساخت شد و او را محبوس گردانید و احمد بن^۷ ابی خالد از قبل^۸ (یحیی بن خالد)^۹ به اردن رفته (بود به شغلی)^{۱۰}، او حکایت کرد^{۱۱} که چون باز آمدم محنت (روی به)^{۱۲} بر ارمکه آورده بود و دولت پشت بر ایشان کرده، و (با من)^{۱۳} شش هزار دینار^{۱۴} بود^{۱۵}، بکوشیدم تا به بسیاری^{۱۶} حیل و وسایل در حبس خویشتن را^{۱۷} به یحیی بن خالد رسانیدم و آن شش هزار دینار (که با من بود)^{۱۸} بر وی عرضه کردم و بر فوات دولت ایشان تأسف خوردم و بر آن حالت^{۱۹} توجع فرامودم و (التماس کردم)^{۲۰} تا به قبول آن شش هزار دینار (بر من)^{۲۱} منت نهد. گفت: ترا در خرج نتوانم افکند، از آن جمله سه هزار دینار قبول کرد و فرمود که باقی در مصالح خود صرف کن، پس رقعهای^{۲۲} نوشت^{۲۳} و^{۲۴} دو پاره کرد، یک پاره در زیر مصلائی خویش^{۲۵} نهاد^{۲۶} و یک پاره به من داد و گفت: کارما^{۲۷} برگشت و دولت ما منقضی شد و زود باشد که این خلیفه به جوار حق پیوندد و^{۲۸} فتنه ای^{۲۹} قائم شود (میان دو خلیفه)^{۳۰} و عاقبت^{۳۱} آن خلیفه که در جانب مشرق باشد^{۳۲} غالب گردد و پسری باشد نام او فضل بن سهل، او را با آن خلیفه قربتی باشد و

- ۱- مجا : محترم و مرفه ۲- مجا و ت : حرمت و نعمت ۳- ت : داشته است
 ۴- مجا و ت : آنگاه ۵- ت : بن ۶- مجا : + ابی ۷- جز مجا و ت : - ابی ۸- ت : دست ۹- مجا : ندارد ۱۰- ت : ندارد
 ۱۱- ت : کند ۱۲- ت : رو بر ۱۳- ت : از ۱۴- ت : + که بامن
 ۱۵- مجا : + بر وی عرضه کردم و ۱۶- مجا : به سببی . ت : به بسی ۱۷- مجا و ت : ندارد ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- ت : حال ۲۰- مجا و ت : ملتمس گشتم ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا و ت : رقعہ . ۲۳- مجا و ت : بنوشت ۲۴- مجا و ت : + به ۲۵- مجا : خود ۲۶- ت : بنهاد ۲۷- ت : ندارد ۲۸- مجا : + میان دو خلیفه ۲۹- ت : + عظیم ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- ت : ندارد

وزیر او گردد . چون خبر او به تو رسد به نزدیک^۱ او روواین نصف رقعہ کہ تو داری بدورسان ، او خود بعد از آن ترا به درجہای بلند و مرتبہای عالی رساند و کار تو بزرگ گردد . و^۲ احمد بن ابی خالد گوید : من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم با ندامتی (هرچه تمامتر)^۳ ، و خود را ملامت می کردم کہ سه هزار دینار از دست بدم برای مردی کہ مرا به مرگ خود تعزیت می دهد و آن نصف رقعہ نگاہ^۴ داشتم و روزگاری (بر این بگذشت)^۵ و رشید (وفات کرد)^۶ و محمد امین را^۷ ولی عهد گردانید . و میان مأمون و محمد امین فتنہها و حربها رفت تا آن گاہ^۸ کہ محمد امین را بکشتند و خلافت بر مأمون مقرر گشت و من سالها معطل و بیکار بماندم و روزگار من تراجع پذیرفت و در^۹ مایحتاج و مروت خللی فاجش با دید^{۱۰} آمد و مأمون به مرو دار الملك ساخت و طاهر بن الحسین از قبل^{۱۱} او امیر بغداد بود ، (من يك شب)^{۱۲} در خانه نشسته بودم متفکّر در آن باب کہ وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم^{۱۳} (و اسباب معیشت به چه طریق سازم)^{۱۴} ، نا گاہ^{۱۵} آواز حلقه در شنیدم^{۱۶} ، منکوحه خود را گفتم : برو^{۱۷} بنگر تا کیست کہ در می زند ، و در بگشای ، تا مرا اعلام کنی . برفت و در حال بازگشت و گفت : روشناییها^{۱۸} می بینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان ، من بیرون رفتم و^{۱۹} پرسیدم کہ کیست ؟ گفتند : سرای احمد بن ابی خالد^{۲۰} الا حول این است ؟ گفتم : آری . گفتند : ما رسولان امیر^{۲۱} طاهر بن الحسینیم ، به نزدیک^{۲۲} او آمده ایم^{۲۳} . گفتم : (باشد کہ)^{۲۴} غلط می کنید امیر با^{۲۵} امثال او مراسلت

- | | | | |
|---------------------------------|-----------------------------|-----------------------|----------------------|
| ۱- مجا : به نزد | ۲- مجا : ندارد | ۳- ت : ندارد | ۴- مجا : نگاہ |
| ۵- مجا : برآمد . ت : بر این آمد | ۶- ت : داعی حق را اجابت کرد | ۷- مجا : ندارد | ۸- مجا و ت : آن گاہ |
| ۹- ت : ندارد | ۱۰- مجا : | ۱۱- مجا و ت : دست | ۱۲- مجا : يك شب من |
| ۱۳- مجا : | ۱۴- مجا : ندارد . | ۱۵- ت : کہ نا گاہ | ۱۶- مجا : |
| ۱۷- مجا : ندارد | ۱۸- ت : شتابها | ۱۹- مجا و ت : + در پس | ۲۰- مجا : ابی الخالد |
| ۲۱- مجا : ندارد | ۲۲- مجا : به نزد | ۲۳- مجا و ت : ندارد | ۲۴- مجا : مگر |
| ۲۵- مجا : به | | | |

نکند . ایشان گفتند : ما به کاری آمده‌ایم که ^۱ بدان مسرور شود ، برو و او را اعلام کن . پنداشتند که من غلامی‌ام . من باز گشتم و چراغی بر افروختم و در باز کردم تا در آمدند و ^۲ اسپهسالاری ^۳ بزرگ با ایشان بود پیامد و به حرمت پیش من به زانوی ادب بنشست . و گفت : اعزك الله ، احمد بن ابی‌خالد تویی ؟ گفتم : آری . گفت : امیرالتماس می‌کند که تجشتم فرمایی . من در خانه رفتم و وصیتمی که داشتم با عیال بکردم ^۴ و بیرون آمدم و گفتم : مرکب ندارم . جنبیتی پیش ^۵ کشیدند ^۶ (و من) ^۷ برنشستم و با ایشان به نزدیک ^۸ طاهر (بن الحسین) ^۹ رفتم ، و چون بر وی سلام کردم گفت : احمد (بن) ^{۱۰} ابی‌خالد تویی ؟ گفتم : آری . حالی نامه‌ای بر ^{۱۱} نیم ^{۱۲} کاغذ نبشته ^{۱۳} پیش من انداخت ^{۱۴} به خط فضل بن سهل ^{۱۵} ، بر عنوان نوشته ^{۱۶} : لابی الطیّب من ذی الریاستین ، و در ^{۱۷} صدر نامه این بود که اعزك الله و اطال ^{۱۸} بقاءك ، امیر المؤمنین اطال الله بقاءه ^{۱۹} می‌فرماید که ^{۲۰} در حال که این نامه به تو رسد احمد بن ^{۲۱} ابی‌خالد را هر کجا که باشد در اقطار بغداد و اعمال آن طلب کنی و به مجلس خود حاضر گردانی ^{۲۲} و پنجاه هزار درم (بدو دهی) ^{۲۳} و بیست مرکب بدو ^{۲۴} تسلیم ^{۲۵} کنی و او را بر فور مقرر ^{۲۶} و محترم به . حضرت امیر المؤمنین فرستنی و به تأخیر رخصت ندهی . چون نامه بر خواندم مسرت و بهجت زیادت ^{۲۷} شد و خوشدل و مستظهر گشتم و گفتم باز گردم و استعداد کنم و بروم . گفت : البتّه تأخیر را مجال و توقف را رخصت نیست و در حال

-
- ۱- ت : + او ۲- مجا : ندارد ۳- ت : اسپهسالاری ۴- مجا و
ت : بگفتم ۵- ت : + من ۶- مجا : کشید ۷- مجا و ت : ندارد
۸- مجا : به نزد ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد
۱۲- ت : + تا ۱۳- مجا و ت : نوشته ۱۴- ت : بنهاد ۱۵- مجا و
ت : + و ۱۶- ت : نبشته که ۱۷- ت : ندارد ۱۸- ت : طال ۱۹-
ت : بقاء ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- ت : کنی ۲۳-
مجا : ندارد ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجا : + او ۲۶- ت : مرفه
۲۷- مجا : زیاده

پنجاه هزار درم و بیست مرکب حاضر کردند^۱ (و به من تسلیم کرد) ^۲ و فرمود که همین^۳ ساعت برنشین^۴. آن قدر مهلت خواستم که (به خانه رفتم و) ^۵ هر مصلحت که ^۶ بود در قلم آوردم و از^۷ آن مال بیشتر^۸ به عیال و فرزندان دادم^۹، و بفرمودم تا آن نصف رقعه یحیی بن خالد بیاوردند و وقت سحر از سرای طاهر برنشستم و از بغداد بیرون آمدم، و بر هر شهر که بگذشتم مرا استقبال نمودند^{۱۰} و خدمت کردند و نزل^{۱۱} آوردند تا آنگاه^{۱۲} که آسوده و خوشدل در نعمت و حرمت به درگاه فضل بن سهل رسیدیم^{۱۳}، و فضل را از رسیدن من اعلام کردند. و چون در رفتم و شرط خدمت به جای آوردم فرمود که احمد بن خالد^{۱۴} الکاتب توئی؟ گفتم: آری^{۱۵}. گفت^{۱۶}: باز گردد و با منزل خویش^{۱۷} رو تا بیاسایی، و بعد از آن^{۱۸} سه روز جامه سیاه بپوش^{۱۹} که شعار عباسیان است و بیا^{۲۰} تا امیر المؤمنین را ببینی. من^{۲۱} باز گشتم و ندانستم که کجا روم، خادمی بیامد و مرا به^{۲۲} سرایی برد با تمامت مایحتاج از فرش و آلات^{۲۳} و اثاث و نزل^{۲۴} و ثياب و طیب در وی معد کرده بودند، و آن سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم، و روز چهارم بامداد پگاه با جامه سیاه برنشستم و روی به درگاه ذوالریاستین (فضل^{۲۵} بن سهل)^{۲۶} نهادم، او^{۲۷} را برنشسته یافتیم^{۲۸} بر عزم خدمت امیر المؤمنین. من^{۲۹} (در حال)^{۳۰} دستش بیوسیدم و برنشستم^{۳۱} و درمو کب او براندم تا به در^{۳۲} سرای

-
- ۱ - مجا: کرد ۲ - مجا: ندارد ۳ - مجا: درین . ت: در ۴ -
 مجا: + من ۵ - مجا: ندارد ۶ - مجا: + در خانه ۷ - مجا: ندارد
 ۸ - ت: + به خانه ۹ - مجا: فرستادم ۱۰ - ت: فرمودند ۱۱ - ت:
 نزول ۱۲ - مجا و ت: آنگاه ۱۳ - مجا و ت: رسیدم به مرو ۱۴ - مجا و
 ت: ابی خالد ۱۵ - مجا: بلی ۱۶ - ت: فرمود ۱۷ - مجا: خود
 ۱۸ - ت: ندارد ۱۹ - ت: پوش ۲۰ - مجا: باز آی ۲۱ - ت: و من
 ۲۲ - ت: با ۲۳ - مجا: آلات ۲۴ - ت: نزول ۲۵ - مجا: ندارد
 ۲۶ - مجا: و فضل ۲۷ - مجا: + بر در سرای او . ت: بر سرایی که او ۲۸ -
 مجا و ت: + داشت ۲۹ - مجا: شاد شدم . ت: پیاده شدم ۳۰ - مجا: ندارد
 ۳۱ - مجا: ندارد ۳۲ - مجا: ندارد

امیر المؤمنین رسید^۱ همچنان سوار به^۲ سرای^۳ (امیر المؤمنین در)^۴ راند و^۵ من پیاده شدم و در رکاب اومی دویدم تا^۶ به پرده‌ای رسیدیم که در پس آن پرده مجلس امیر المؤمنین بود. فضل از مرکب فرود آمد^۷ و در^۸ محفّه‌ای نشست که (در آن موضع برای او معدّ بود)^۹ و جمعی که حاضر بودند از پهلوانان و (مفردان و سرهنگان^{۱۰}) محفّه^{۱۱} را برگرفتند تا آنجا که تخت امیر المؤمنین بود، و او را با مأمون بر تخت نشاندند و من لحظه‌ای توقف کردم تا مرا بخواندند. و چون در رفتم و (خدمت کردم)^{۱۲} امیر المؤمنین و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و روی به یکدیگر آورده و چون نظر فضل بر من افتاد تفضّل فرمود^{۱۳} و گفت: یا امیر المؤمنین این احمد بن ابی‌خالد الکاتب^{۱۴} است که در روزگار مخلوع یعنی محمد امین نامه‌های او از (مدینه یعنی^{۱۵}) بغداد به ما می‌رسید و از احوال محمد امین و اخباری که آنجا بود^{۱۶} اخبار می‌کرد و بندگی و هوا داری امیر المؤمنین به جای می‌آورد و امروز مالی وافر و (جاهی عریض و نعمت بسیار)^{۱۷} دارد آمده است خود را و مال خود^{۱۸} را بر امیر المؤمنین عرضه می‌دارد. مأمون گفت: خدای بر مال او برکت کند و اضعاف آن بر آن^{۱۹} متصل گرداناد. فضل گفت: او را با بندگان و خدم امیر المؤمنین در کارهای^{۲۰} بزرگ مشارکت دهیم^{۲۱}؟ فرمود که آری. فضل گفت: و صله‌ای در خور بزرگی و کفایت او که موقع او به نزدیک^{۲۲} امیر المؤمنین مردمان به سبب آن بدانند^{۲۳} بدو رسانیم^{۲۴}. مأمون^{۲۵} گفت: آری^{۲۶}.

- | | | |
|----------------------------------|---------------------|--|
| ۱ - مجا : ندارد . ت : رسیدم + او | ۲ - مجا : در | ۳ - مجا : سرا |
| ۴ - مجا : ندارد | ۵ - مجا : ندارد | ۶ - مجا ، ت : + آنگاه که |
| ۷ - مجا : نزول فرمود | ۸ - مجا : بر | ۹ - مجا : ندارد . ت : برای او در آن موضع |
| ۱۰ - مجا و ت : سرهنگان و مفردان | ۱۱ - ت : آن محفّه | ۱۲ - مجا : ندارد |
| ۱۳ - مجا : نمود | ۱۴ - مجا : ندارد | ۱۵ - مجا : ندارد |
| ۱۶ - ت : ندارد | ۱۷ - مجا : می‌بود | ۱۸ - ت : نعمتی بسیار و جاهی عریض |
| ۱۹ - مجا : ندارد | ۲۰ - مجا و ت : بدان | ۲۱ - مجا : اشتغال . ت : اشغال |
| ۲۲ - اساس : دهم | ۲۳ - مجا : به نزد | ۲۴ - ت : ندانند |
| ۲۵ - مجا : رسانم | ۲۶ - مجا : بلی | ۲۷ - مجا : رسانم |

[فضل گفت]: و دیوان توقیع بدو مفوظ گردانم؟^۱ گفت: آری^۲ و از آنجا بیرون نیامدم تا بر این جمله مثال نبشتند^۳ و چون از^۴ این سخن روزی چند برآمد در شب مرا پیش خود^۵ خواند و من آن نصف رقعۀ یحیی بن خالد با خویشتم^۶ بر گرفتم^۷، چون (به نزدیک او^۸) رفتم^۹ نشسته بود و^{۱۰} برادرش^{۱۱} حسن بن سهل نزدیک^{۱۲} او نشسته، مرا گفت: یا ابا^{۱۳} العباس میان ما و^{۱۴} تو و استاد و خواجۀ ما ابوعلی^{۱۵} یحیی بن خالد^{۱۶} سابقه^{۱۷} معرفتی و حرمت و صلتی بوده است و بروی حقّی ثابت داری؟ گفتم: آری. گفت: سبب آن باز گوی. من آنچه پدرم در حق او فرموده بود و آنچه من^{۱۸} به آخر عمر^{۱۹} در وقتی که محبوس بود کرده بودم با او شرح دادم تا آنجا که به^{۲۰} سخن^{۲۱} نصف رقعۀ رسیدم^{۲۲}، فرمود که آن رقعۀ کجاست؟ گفتم: با من است، و در پیش او بنهادم. او دست در^{۲۳} زیر مصلّی کرد و آن (نصف دیگر)^{۲۴} بیرون کرد^{۲۵} و به یکدیگر باز نهاد، و چون بر خواند آب در چشم آورد و بیم^{۲۶} بود که بگریزد. پس روی به برادر کرد^{۲۷} و گفت: واللّٰه که خطّ ابوعلی^{۲۸} است، و مرا گفت: هیچ می دانی که چه نوشته^{۲۹} بود^{۳۰}؟ گفتم^{۳۱}: رقعۀ ای که^{۳۲} به من داد بر آنجا نوشته بود که خدای ترا بر خوردار گرداناد ای پسر، بدان که حقوق^{۳۳} ابوالعباس^{۳۴} احمد بن ابی خالد در این حالت که منم چنان بر من جمع شده است [که لا تسأل]^{۳۵} و از مکافات آن عاجز گردانیده، و با ایادی که از

- ۱ - مجا و ت : کنیم ۲ - چایی : نعم ۳ - مجا و چایی : نوشتند ۴ -
 مجا : بر ۵ - ت : خویش ۶ - مجا و ت : خود ۷ - مجا : برگرفته بودم
 ۸ - مجا : ندارد ۹ - مجا و ت : در رفتم ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - ت :
 برادر او ۱۲ - مجا : پیش ۱۳ - مجا : ایی ۱۴ - جز مجا : - ما و ۱۵ -
 ت : + بن ۱۶ - ت : الخالد ۱۷ - ت : + و ۱۸ - ت : ندارد
 ۱۹ - ت : + او ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - مجا : + به ۲۲ - مجا : رسید
 ۲۳ - ت : ندارد ۲۴ - ت : دیگر نصف ۲۵ - ت : آورد ۲۶ - ت : +
 آن ۲۷ - مجا : آورد ۲۸ - مجا و ت : ایی علی ۲۹ - ت : نبشته ۳۰ -
 ت : است ۳۱ - مجا : + که . ت : + نه ۳۲ - مجا و ت : ندارد ۳۳ -
 مجا : حق ۳۴ - مجا و ت : ایی العباس ۳۵ - بجز چایی : - که لا تسأل

پدرش دیده‌ام منضم^۱ شده و روز^۲ به آخر رسیده^۳ و کار^۴ به انجام کشیده و صبح دولت ترا آغاز تنفس است و آفتاب اقبال ترا مبادی طلوع، می^۵ باید که عذر من از این جوانمرد بخواهی و حقّی که او را بر من ثابت است قضا کنی انشاء الله تعالی. احمد می گوید: پس از آن (هر روز کار من)^۶ با فضل^۷ (در ترقّی بود)^۸ و اختصاص من به مأمون زیادت، تا آنکه که به مرتبه^۹ وزارت مأمون رسیدم.

فصل ۱۰- و در این حکایت دو فایده است:

یکی آنکه کریم بدانند که جواب سؤال^{۱۱} صغیر^{۱۲} به حسن فعل می باید گفت (و^{۱۳} نه به لطف قول)^{۱۴} و از^{۱۵} تملّق میان تهی، و تکلف بلا طائل دور می باید بود. و در آن کوشد^{۱۶} که بی سابقه و عده^{۱۷} ای به اسعاف حاجت محتاج، قیام نماید چنانکه ابو خالد با یحیی بن خالد کرد و این ابیات^{۱۸} در این معنی^{۱۹} (لابق^{۲۰} است)^{۲۱}.
العربیّة^{۲۲}:

جَوَابُ كَلَامِ الْمُسْتَمِيعِ إِذَا أَقْبَى بِفَضْلِكَ أَوْلَى مِنْ مَقَالِ بِلَا عَمَلٍ
وَمَا ضَرَّةٌ فِي الانْقِبَاضِ إِذَا رَأَى بِكَفِّكَ^{۲۳} بَسْطًا وَالتَّحَقُّقَ فِي الْأَمَلِ
(الفارسیّة)^{۲۴}:

چو بر کریم کسی حاجتی کند عرضه

قضای حاجت آن کس بود جواب سؤال

-
- ۱- مجا: ضم. چایی: منتضم ۲- ت: روزگار ما ۳- ت: + است
۴- ت: + ما ۵- مجا: ندارد ۶- ت: کار من هر روز ۷- مجا:
ندارد ۸- ت: دورتر می بود ۹- مجا: مرتبت ۱۰- مجا: ندارد
۱۱- مجا: سؤالی ۱۲- مجا: متغیر. ت: معتبر ۱۳- مجا: ندارد ۱۴-
اساس: و به لطف قبول ۱۵- ت: آن ۱۶- اساس: کوشید ۱۷- مجا،
ت و چایی: + والتزام قبولی ۱۸- ت: + دری ۱۹- مجا: باب ۲۰-
مجا: ندارد ۲۱- ت: دارد ۲۲- مجا: شعر ۲۳- مجا: بکفیک ۲۴-
اساس و مجا: ندارد

به فعل گوی جواب و به قول باش خموش

که 'حسن' فعل نکوتر بسی ز لطف مقال
و دوم - آنکه عاقل 'حسن' عاقبت کرم و لطف خاتمت سخا بشناسد و بداند
که اقدام بر اصطناع به^۱ اهل 'مروات'^۲ کریم را بهترین ذخیره‌ای است که اعقاب
را 'مد' خرم ماند که اگر از^۳ نهال نکویی^۴ غارس 'ثمره‌ای' نچینند^۵ بعد از وفات او
اولاد او را آن غرس^۶ دوحه^۷ برومند و (شجره^۸ مثمر)^۹ باشد، چنانکه احمد بن
ابی خالد را بود^{۱۰}، و در این معنی گفته‌ام:

العربیّة :

بَذَلْتُ كَرَامَتَ طَارِ فِي وَبِلَادِي	عِنْدَ النَّوَائِبِ عِدَّةُ الْأَوْلَادِ
مَجْدُ أَوْثَمِهِمْ وَحَسَنُ مَنَاقِبِي	أَبْقَى لَهُمْ مِنْ طَارِ فِي وَبِلَادِي ^۱
يَجْنِي ثَمَارَ الْخَيْرِ غَارِسُ أَصْلِهِ	و يُوَارِثُهُ يَكُونُ خَيْرَ عِتَادِ

الفارسیّة :

[هنر دارای دوست^{۱۰} هر چند چرخ

سعادت (به هر بی‌هنر در دهد)^{۱۱}

چو در بی‌هنر^{۱۲} شد جهان زان سبب

همه مالش هر هنرور^{۱۳} دهد]^{۱۴}

تو بیمار حرصی و گردون طیب

از آنت همیشه مزور دهد

دلی کو دری دارد اندر خرد

چگونه بدین غصه تن در دهد

۱ - ت : با ۲ - چایی : مروث ۳ - اساس : ار . مجا : اگر ۴ -

ت : نیکویی ۵ - اساس : نچینند ۶ - مجا : غرض ۷ - چایی : ثمره

بهرمند ۸ - چایی : دست داد ۹ - ت : بلادی ۱۰ - ت : هنر خر شو

ای دوست ۱۱ - ت : بی هنر خر دهد ۱۲ - ت : خر بی هنر ۱۳ - ت :

هنر خر ۱۴ - اساس یتهای اول و دوم را ندارد

خرد کی پسندد که ما را ^۱ سبق
 ازین نه ورق جزو ابتر دهد
 بشر را چو اندیشه باشد به خیر
 خدایش همه خیر بی شر دهد
 کند سود آنکس که نام نکو
 خرد ، ورچه خروارها زر دهد
 نهالیت نیکی که فرزند را
 پس از مرگ تو عمرها بر دهد
 نکو کار شو^۲ ، حق نکو کار را
 مکافات نیکی نکوتر^۳ دهد^۴

الحکایة الرابعة و الاربعون^۵ - احمد بن ابی خالد گوید که پدر من ابو خالد
 در عنفوان شباب و ریعان^۶ حدائث^۷ به ابو عبیدالله که^۸ وزیر مهدی بود^۹ در آن
 وقت که^{۱۰} ابو عبیدالله^{۱۱} معلّمی و مؤدّبی^{۱۲} می کرد اختلاط داشتی و میان ایشان
 [قاعده]^{۱۳} مودّت محکم بود و حبیل اتحاد مبرم ، و احمد بن ایّوب نیز با ایشان
 در مجالس آنس و اوقات عشرت مساهم بودی^{۱۴} . پدر با من حکایت کرد که ما
 مخایل ریاست از شمایل ابی عبیدالله مشاهده می کردیم و امارات سیادت از حرکات

۱ - ت : جانرا ۲ - اساس : شد ۳ - اساس و مجا : بر ۴ -

چاپی از مجموع نه بیت فقط سه بیت به صورت زیر دارد :

از نهالی که غرس خواهی کرد	از نجینی ثمر دریغ مدار
چونکه اولاد یا که احفادت	زان بچیند ثمر در آخر کار
این چنین دان نهال سود و سخا	که در آخر بیارد آن هم بار

۵ - مجا و ت : + من الباب السابع ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا و ت : +

سن ۸ - مجا : ندارد ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - ت : + هنوز ۱۱ -

اساس و مجا : عبیدالله ۱۲ - مجا و چاپی : مؤدّبی ۱۳ - اساس و مجا : ندارد

۱۴ - ت : بودنی

و سکنات او معاینه می‌دیدیم و هر گه که جمعیت بودی صدر الجریده و بیت -
 القصیده و واسطة القلاده او را دانستی^۱، و از رای^۲ [او]^۳ در کارها^۴ (استمداد
 نمودی^۵)^۶، تا^۷ يك شب^۸ در اثنای مجلس^۹ معاشرت او را گفتم روز^{۱۰} باشد
 که^{۱۱} به منصب وزارت رسی^{۱۲} و به فراست در اخلاق و خصایل تو می‌بینم، اگر
 اینچه گمان می‌برم راست آید در حق^{۱۳} ما^{۱۴} چه نیکویی خواهی کرد^{۱۵}. ابو عبیدالله
 گفت^{۱۶}: یا با^{۱۷} خالد ترا خلیفه (فرمایم و)^{۱۸} قائم مقام خویش^{۱۹} سازم در جمله
 امور^{۲۰}، و یا احمد^{۲۱} هر چه تو التماس^{۲۲} (در حق تو)^{۲۳} به جای^{۲۴} آرم. احمد بن
 ایوب^{۲۵} گفت: التماس من آنست که عمل ولایت مهصر (به من تفویض کنی
 هفت سال^{۲۶})^{۲۷} متواتر و حساب آن از من باز نطلبی. گفت: چنان^{۲۸} کنم و (از این
 سخن که آن^{۲۹} شب در میان ما رفت)^{۳۰} اندک مدتی^{۳۱} (برآمد که)^{۳۲} چند گاه
 باران از آسمان باز ایستاد و خللی فاحش در زرع و ضرع^{۳۳} پدید^{۳۴} آمد و مردمان
 به استسقا بیرون رفتند و هنوز باز نگشته بودند که (خدای - تعالی^{۳۵} - اجابت
 کرد)^{۳۶} (و به دعای ایشان)^{۳۷} بارانی^{۳۸} عظیم بیامد، و امیر شهر در آن وقت ثعلبه -

- ۱ - ت : دانستیم ۲ - ت : برای ۳ - اساس : ندارد ۴ - ت :
 + تجاوز نمودیمان ۵ - مجا : نمودیمی ۶ - ت : ندارد ۷ - ت : تا
 آنکه ۸ - ت : شبی ۹ - اساس : مجالس ۱۰ - ت : زود . ظاهراً : روزی
 ۱۱ - ت : + تو ۱۲ - ت : برسی ۱۳ - مجا : من ۱۴ - مجا و ت :
 فرمود ۱۵ - مجا : + اما ۱۶ - مجا و ت : ابا ۱۷ - مجا و ت : ندارد
 ۱۸ - مجا : خود ۱۹ - مجا : + اما تو نیز . ت : + اما تو ای ۲۰ - مجا
 و ت : + بن ایوب ۲۱ - مجا و ت : درخواست کنی ۲۲ - مجا : ندارد
 ۲۳ - ت : جا ۲۴ - ت : ابو ایوب ۲۵ - مجا : هفت سال به من تفویض کنی
 ت : به من هفت سال تفویض کنی . ۲۶ - مجا و ت : بر پی یکدیگر و بعد از هفت
 سال ۲۷ - مجا : چنین ۲۸ - ت : این ۲۹ - مجا : چون ۳۰ - مجا :
 + برین سخن بگذشت ۳۱ - مجا : ندارد ۳۲ - مجا : زروع و ضروع ۳۳ -
 مجا : پیدا ۳۴ - ت : + دعای ایشان ۳۵ - مجا : ندارد ۳۶ - مجا و ت :
 ندارد ۳۷ - مجا و ت : باران

بن قیس بود^۱، کاتب خویشتن^۲ را فرمود که در^۳ قحط و استسقا و فضلی که حق تعالی در حق بندگان^۴ کرد به صالح بن علی مکتوبی^۵ بنویس، چون کاتب بنوشت ثعلبه نپسندید و آن کاغذ بدرید (و از جماعتی که حاضر بودند)^۶ پرسید که در میان شما هیچکس نیست^۷ که نامه‌ای با فصاحت و بلاغت - چنانکه ارباب هنر پسندند - به امیر تواند^۸ نبشت^۹؟ (کسانی که حاضر بودند)^{۱۰} گفتند^{۱۱}: اینجا مردی ادیب است^{۱۲} با بلاغت^{۱۳} و رای و تدبیر و فضل و هنر. ثعلبه فرمود تا او^{۱۴} را حاضر کردند^{۱۵}، گفت^{۱۶}: یا ابو عبیدالله^{۱۷} (در این باب که)^{۱۸} ذکر رفت نامه‌ای^{۱۹} به امیر صالح بن علی نویس^{۲۰}. ابو عبیدالله نامه‌ای چنانکه لایق بود^{۲۱} بنوشت و امیر را سخت^{۲۲} پسندیده آمد و^{۲۳} به صالح (بن علی)^{۲۴} فرستاد، و چون امیر^{۲۵} آن نامه برخواند^{۲۶} از دقت معنی و عذوبت الفاظ آن نامه تعجب نمود. به ثعلبه نبشت^{۲۷} که این کاتب را^{۲۸} که این نامه نوشته است در حال بفرست و در توقّف^{۲۹} و تأخیر رخصت مده. ابو عبیدالله را^{۳۰} به نزدیک صالح بن علی فرستاد

- ۱ - مجا و ت : + از جهت صالح بن علی ۲ - مجا : خود . ت : خویش
 ۳ - ت : خبر ۴ - مجا و ت : ایشان ۵ - مجا و ت : ندارد ۶ - مجا : پس روی به جماعت حاضران کرد . ت : پس روی به جماعتی کرد و از ایشان ۷ - چاپی : کسی هست ۸ - ت : بتواند ۹ - مجا ، ت و چاپی : نوشت ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - مجا : + که ۱۲ - چاپی : + مکنی به ابی عبدالله ۱۳ - ت : + و ادب ۱۴ - ت : ابو عبیدالله ۱۵ - مجا : حاضر کنند ، چون حاضر شد . ۱۶ - ت : و بفرمود ۱۷ - مجا : عبیدالله . ت : ندارد ۱۸ - مجا : ترا حاضر کردند تا نامه چنانکه نویسد . ت : نامه‌ای در این باب که ذکر رفت به صالح بن علی بنویسد . ۱۹ - مجا : از بلاغت او سزید ۲۰ - مجا : به غایت ۲۱ - مجا : + امیر ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا و ت : صالح ۲۴ - مجا : بخواند ۲۵ - مجا و ت : نوشت ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - مجا : توقع ۲۸ - مجا و ت : ثعلبه
 عبیدالله را

و چون به خدمت ^۱ او رسید در فنون ^۲ (هنر و ادبش) ^۳ امتحان فرمود و چون آثار بلاغت و امارات ^۴ براعت از وی مشاهده کرد و بر رزانت رای و متانت عقل و وفور فضل و کمال شهامت او وقوف یافت، او را کتابت خود فرمود و دیوان انشا بدو ^۵ مفوض گردانید. و چون چند نامه از صالح بن علی به خط ابو عبیدالله ^۶ به حضرت ^۷ ابو جعفر ^۸ منصور رسید منصور ^۹ گفت: پیش از این نامه‌ها که از صالح اینجا رسیدی به غایت فاسد ^{۱۰} و ^{۱۱} خطی پریشان و الفاظی نامنتظم مشتمل بر لحنها و خطاهای بسیار، اکنون چند نوبت است که بر خلاف آن می‌رسد ^{۱۲}: خطی پاکیزه و الفاظی مهذب و کلماتی عذب و معانی دقیق، حال آن چگونگی است، او را از ابو عبیدالله و کمال فضل او اعلام کردند. منصور فرمود تا او را به حضرت حاضر کردند و در هر نوع که او ^{۱۳} تجربه فرمود زیادت از آن یافت که در خیال داشت، او را کتابت ^{۱۴} (پسر خویش) ^{۱۵} مهدی فرمود ^{۱۶}. ربیع حاجب چند نوبت خواست که ^{۱۷} اعتقاد منصور در حق ^{۱۸} او ^{۱۹} فاطر گرداند ^{۲۰} میسر نشد، و منصور ربیع را گفت: مرا ملامت در تربیت شخصی می‌کنی که ^{۲۱} هر چند می‌خواستم که پسر خود ^{۲۲} مهدی را از لباس عجمیان بیرون آرم ^{۲۳} نمی‌توانستم امروز به واسطه ابو عبیدالله لباس فقها پوشیده است و ابو عبیدالله ابو خالد را به نزدیک ^{۲۴} خویش ^{۲۵} خواند و نیابت خود ^{۲۶} فرمود ^{۲۷}، و منصور چون ^{۲۸} از دار فنا

- ۱ - ت: به نزدیک صالح بن علی ۲ - مجا: ندارد ۳ - مجا: امیر صالح
او را به انواع خصوصاً در ترسل و استیفا و فنون ادب. ت: در علوم ۴ - اساس:
امارت ۵ - ت: به وی ۶ - جز مجا و ت: عبدالله ۷ - مجا: به نزدیک
۸ - مجا: + بن ۹ - مجا: ندارد ۱۰ - ت: + بودی ۱۱ - ت:
ندارد ۱۲ - مجا: ندارد ۱۳ - مجا: + را ۱۴ - ت: کاتب ۱۵ -
مجا: خود ۱۶ - ت: گرداند. مجا و ت: + اختصاص او هر روز به امیر المؤمنین
منصور زیادت می‌شد و به هروقت در حق او (ت: وی) اصطناع و تربیتی زیادت می‌فرمود
۱۷ - مجا و ت: تا ۱۸ - ت: ندارد ۱۹ - ت: وی ۲۰ - مجا: فاسد کند
۲۱ - مجا و ت: + من ۲۲ - ت: خویش ۲۳ - مجا: آورم ۲۴ - مجا: به نزد
۲۵ - مجا: خود ۲۶ - مجا و ت: خویش ۲۷ - ت: + چون ۲۸ - ت: ندارد

رحلت کرد و خلافت بر مهدی مقرر گشت منصب وزارت ابو عبیدالله را بود ، ولایت مصر به احمد بن ایوب داد چنانکه شرط کرده بود و تا^۱ احمد بن ایوب زنده بود از او باز نگرفت .

فصل - و در این حکایت دو فایده است :

یکی تحریض^۲ خردمند را بر تحصیل علم و کسب هنر و ممارست در انواع بلاغت و بראعت که سرمایه^۳ هنر بضاعتی^۴ است که هیچ کس بر وی زیان نکرد و نکند و نهالی است که [در]^۵ هیچ فصل بی ثمره نباشد ، و^۶ اگر روزگار حق هنرمندان^۷ بشناسد و قدر علم بداند و او را به منصبی فراخور اهلیت و استعداد او رساند همگنان گویند حقّی به موضع و کاری به جای خویش^۸ است ، و اگر حرمان روی نماید و دولت یاری ندهد و ایام سازگاری ننماید او به لذّت دانش از لذّتهای دیگر تسلی یابد و به واسطه^۹ فضل و علم در چشم و دل^{۱۰} مردمان ممکن و محترم باشد ، و عزلت^{۱۱} او را موجب تقصیر دیگران دانند^{۱۲} نه از^{۱۳} قصور او ، و این مثل سایر^{۱۴} که المستحق محروم ، عذرخواه او باشد و در این ابیات رایحه ای است^{۱۵} از اینکه (تقریر افتاد)^{۱۶} .

العربیّة :

تَزَيَّنَ بِعِلْمِي^{۱۷} الْعِلْمُ وَالْعِلْمُ وَالنَّهْيُ

وَحَصَلَ نِصَابًا فِي الْبَلَاغَةِ وَالْأَدَبِ

فَكُنْ^{۱۸} مُسْتَعِدًّا لِلْعِلْمِ بِإِدَائِهَا

إِلَيْهَا صَرِيحَ الْعَقْلِ فِي حُكْمِهِ قَدَبِ

۱ - مجا و ت : + آنگاه که ۲ - ت : تصریح ۳ - مجا : بضاعت

۴ - اساس : ندارد ۵ - جز مجا : - و ۶ - ت : هنرمند ۷ - مجا : خود

۸ - مجا : ندارد ۹ - ت : عطلت ۱۰ - ت : آید ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ -

مجا : + است ۱۳ - ت : + که ۱۴ - مجا و ت : مقرر شد ۱۵ - ت :

لحلی ۱۶ - ت : یکن

إِذَا نِلْتَ هَيْمًا حَزَّتْ جَاهَا وَ مَنَصِبًا

و جاوزت^۱ بالإقبالِ مِنْ أَرْفَعِ^۲ الرُّكْبِ

يَقُولُوا^۳ حَقِيقُ^۴ بِالْمَعَالِي إِفْضَلِهِ

وَ كَانَ لَهُ مَا نَالَ حَقًّا وَ مَا غَضَبَ^۵

فَإِنْ^۶ هَاتَ عَنْكَ الْجَدَّ هَيْمًا تَرُومُهُ

تَكُنْ فِيهِ مَعْدُورًا لِحَدِّكَ فِي الطَّلَبِ

فَلَا تَكُ فِي كَسْبِ الْكَمَالِ مُقْصِرًا

وَلَوْ قَصُرَ الْإِيَّامُ فِيمَكَ بِمَا وَجَبَ

الفارسیّة :

بود آنکو به زر مغرور باشد
چو رایت در^۸ هنر مقصور باشد
چو حظّت از ادب موفور باشد
هنرور از هنر مسرور باشد
کسی^۹ کاندر هنر آزور باشد^{۱۰}
اگر چه بی زر و بی زور باشد
اگر سلطان و گر دستور باشد
هنر را رونقی رنجور باشد
گرش حرمان رسد معذور باشد
بدان باشد که چشمی کور باشد
که او خود^{۱۱} آید ارمقدور باشد

دلا از فضل جو رفعت که جاهل
چه نقصان گر شوی^{۱۲} قاصر زدولت
اگر نبود وفور مال شاید
اگر عالم سراسر رنج گیرد
نگردد از کساد فضل کاهل
به پستی^{۱۳} هنر گردد قویدل
به جهل از عقل دستوری نیابد^{۱۴}
ولیک از بی هنر ماند چو بیند
چو استحقاق حاصل کرد شخصی
شب ارتیره شود عیب از کسی نیست
تو دولت را به معنی مستعد^{۱۵} شو^{۱۶}

۱ - ت : حاورت ۲ - ت : الرفع ۳ - مجا : فقولوا ۴ - ت :

حقیقی ۵ - ت : عصب ۶ - مجاوت : و ان ۷ - جزمجا : شود ۸ -

ت : بر ۹ - مجا : کلی ۱۰ - جای این بیت با بیت قبل در مجا و ت عوض

شده است ۱۱ - مجا : بیابد . ت : نیابد ۱۲ - اساس : شود ۱۳ - مجا : حفظ

دوم^۲ - به^۱ رغبت^۲ در قیام به انجامز وعده و وفای عهد چنانکه ابو عبیدالله کرد با یاران خویش ، و این ابیات در این شیوه نظم افتاد .
العربیّة :

إذا أضیف بدوم العسر موعده^۳

إصاحب كان وقت العسر ملتزمك^۴

و یسر الله امراً كان آميله

إن الوفاء له بالوعد قد لزمك

[الفارسیّة]^۵ :

وفا نمای به وعده که وعده چون دین است

خلاف وعده نمودن کرام راشین است

وفا به وعده کرم باشد و خلافش لوم

ز لوم تا به کرم در نگر چه ما بین است

چو وعده دادی زین^۶ برمگرد^۷ ؛ زین^۸ وفا

براسب^۹ وعده خود نه^{۱۰} که آن (نه، این^{۱۱}) زین است

الحکایة الخامسة و الاربعون^{۱۲} - محمد بن عبدوس در کتاب وزرا چنین آورده

است که مردی بود نام او^{۱۳} عبیدالله^{۱۴} الهییری از فرزندان عمر بن هبیره در روزگار

مأمون خلیفه در عهد وزارت احمد بن ابی خالد^{۱۵} ترددی^{۱۶} می داشت بر امید آنکه

او را عملی فرماید و شغلی به او^{۱۷} مغوض گرداند^{۱۸}، مدتی^{۱۹} بدین تمنی ملازمت

۱ - مجا : ندارد ۲ - چایی : ترغیب ۳ - مجا : موعده ۴ -

ت : ملتزم ۵ - اساس : ندارد ۶ - مجا و چایی : زان ۷ - چایی : +

و ۸ - مجا : زانك ۹ - مجا : براست ۱۰ - مجا : کن ۱۱ - مجا :

مین ۱۲ - مجا و ت : + من الباب السابع ۱۳ - ت : + احمد بن ۱۴ -

مجا : عبد الله بن ۱۵ - ت : + به درگاه احمد بن ابی خالد ۱۶ - مجا و ت :

تردد ۱۷ - مجا : بر او . ت : بدو ۱۸ - مجا و ت : کند ۱۹ - مجا : و

می نمود و هر روز بامداد پگاه بیامدی^۱ بر^۲ در سرای احمد بن ابی خالد^۳ بایستادی^۴ تا چون بیرون آمدی شرط خدمت به جای^۵ آوردی و در موکب او بر نشستی تا به^۶ سرای خلیفه ، و چون احمد (بن ابی خالد) به^۷ سرای خلیفه در^۸ رفتی او بر درگاه توقّف نمودی^۹ تا باز بیرون آمدی و در رکاب^{۱۰} (او^{۱۱} تا^{۱۲}) به^{۱۳} خانه نیامدی^{۱۴} ، (و بعد از آن)^{۱۵} باز گشتی^{۱۶} (و با مقام خود رفتی)^{۱۷} ، و احمد (بن ابی خالد)^{۱۸} بدو هیچ التفات^{۱۹} نمی نمود ، تا يك روز^{۲۰} بر نشسته بود^{۲۱} و چشمش بر هبیری افتاد ، یکی از نوآب خویش را گفت از بسیاری زحمت و ابرام این مرد ملول شدم و او را به نزدیک من هیچ خبری نیست ، شغلش نخواهم فرمود و صله نخواهم داد و از من به هیچ نوع نیکویی نخواهد دید ، با او بگوی^{۲۲} تا بعد از این پیش^{۲۳} من آمد و شد نکند و پس کار و طلب^{۲۴} روزی خود رود . آن نایب گوید که من با احمد گفتم (که این مرد)^{۲۵} مدتی است^{۲۶} که^{۲۷} به^{۲۸} امیدی به درگاه تو تردّد^{۲۹} می کند^{۳۰} ، او را به یکبارگی نو مید نشاید کرد و من از ادای این^{۳۱} رسالت بدین^{۳۲} نسق شرم دارم . احمد گفت : از این چاره نیست و البته حرفاً بحرف این چنین که فرمودم می باید گفت . من به نزدیک^{۳۳} (آن مرد)^{۳۴} رفتم (درو ثاق او)^{۳۵} و سه هزار درم (از خانه خویش)^{۳۶} برگرفتم و او را گفتم^{۳۷} : وزیر می فرماید

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - مجا : به . ت : و بر ۳ - مجا : + آمدی و
۴ - ت : باستانی ۵ - ت : به جا ۶ - مجا و ت : در ۷ - مجا : ندارد
۸ - مجا : در ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - ت : کردی ۱۱ - مجا : + براندی
۱۲ - ت : + براندی ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - مجا : با ۱۵ - مجا و ت :
ندارد ۱۶ - مجا و ت : ندارد ۱۷ - مجا : و باز گشتی ۱۸ - مجا : ندارد
۱۹ - مجا : ندارد ۲۰ - مجا : + بدو ۲۱ - مجا و ت : + احمد بن ابی خالد
۲۲ - ت : ندارد ۲۳ - مجا و ت : بگو ۲۴ - مجا : به نزد . ت : به نزدیک
۲۵ - ت : ندارد ۲۶ - مجا : مردی ۲۷ - مجا : ندارد ۲۸ - ت : ندارد
۲۹ - مجا و ت : بر ۳۰ - ت : آمد و شد ۳۱ - مجا : کرد ۳۲ - مجا :
ندارد ۳۳ - مجا : برین ۳۴ - مجا : به نزد ۳۵ - مجا : او ۳۶ -
ت : ندارد . مجا : + از خاصه خود ۳۷ - مجا و ت : ندارد ۳۸ - ت : + که

که مدتی است تا به ^۱ در گاه من تردد می کنی و هیچ کاری ^۲ معطل نیست که به تو تفویض کنم ، این سه هزار درم بستان و هر جا که ترا می باید برو و روز گار خویش ^۳ ضایع مکن . هبیری چون این ^۴ بشنید گفت : من شحاتی ^۵ ام یا منتجمی ^۶ که مرا به صله از در گاه خویش ^۷ باز گرداند ^۸ ، حقا که من بدین نوع هیچ قبول نکنم . رسول گوید : چون وی ^۹ این سخن بگفت من در خشم شدم و گفتم : این مال او نفرستاده است ، من از خاصه خویش ^{۱۰} آورده ام و پیغام ^{۱۱} او چنانکه ^{۱۲} فرموده ^{۱۳} بود ^{۱۴} تقریر کردم و گفتم : من غرامتی برخود ^{۱۵} گرفتم تا خویشتن ^{۱۶} را از قبح توسط صیانت کنم ^{۱۷} و ترا از تجرع مرارت این پیغام معاف دارم ^{۱۸} . او چون این سخن بشنید گفت ^{۱۹} : خدای (تعالی ترا) ^{۲۰} مکافات به خیر کناد و مال تو ترا مبارک باد ، اگر مرا از خاک غذا باید ساخت این قبول نکنم اما توقع می دارم ^{۲۱} که ^{۲۲} جواب رسالتی که رسانیده ای ^{۲۳} چنانچه ^{۲۴} من می گویم ^{۲۵} با او بگویی . من قبول کردم که هر چه او بگوید ^{۲۶} بی زیادت و نقصان باز گویم . گفت : وزیر را بگوی ^{۲۷} که من ^{۲۸} این ملازمت که در گاه ^{۲۹} ترا می نمایم نه برای ^{۳۰} تست ، برای منصبی ^{۳۱} است که به تو مفوض است والا ^{۳۲} هر گز بر ^{۳۳} در گاه تو گذر نکردم ^{۳۴}

- ۱ - ت : بر ۲ - مجا : کار ۳ - مجا : خود ۴ - مجا و ت : +
 سخن ۵ - چایی : سحاری ۶ - ت : مجعی . چایی : شجعی ۷ - مجا :
 خود ۸ - ت : می گرداند ۹ - مجا : او ۱۰ - مجا : خود ۱۱ -
 مجا : + های ۱۲ - ت : + او ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - ت : + با او
 ۱۵ - مجا : خویشتن ۱۶ - مجا : خود ۱۷ - مجا : کرده باشم ۱۸ - مجا
 و ت : داشته ۱۹ - مجا : + اما . ت : + اما ترا ۲۰ - مجا و ت : ندارد
 ۲۱ - مجا و ت : می کنم ۲۲ - مجا و ت : ندارد ۲۳ - مجا : رسانیدی ۲۴ -
 ت : چنانکه ۲۵ - ت : گویم ۲۶ - مجا و ت : گوید ۲۷ - ت : بگو
 ۲۸ - مجا : + به ۲۹ - ت : ندارد ۳۰ - مجا و ت : + نفس ۳۱ -
 مجا : + منصب . ت : + منصب تو . ۳۲ - مجا : + من ۳۳ - مجا : + به
 ۳۴ - مجا و ت : + نساختمی

و (من مردی ام که) ^۱ حرفت من آنست که بر درگاه پادشاهان ^۲ ملازمت نمایم و مهمات و اشغال بزرگت را به کفایت و شهامت آخر ^۳ کنم و مرا در آن نفعی باشد و تو آمده ای ^۴ بر رهگذر روزی من نشسته ، و خدای - عز و جل - فرموده است قوله تعالی : «وَاتَّقُوا^۵ الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا^۶» * و مرا به همه حال در طلب روزی خویش ^۷ به نزدیک تو می باید آمد ، و اگر تو خواهی که ^۸ (بالجبر و العنف) ^۹ (مانع روزی من شوی) ^{۱۰} نتوانی ، و اگر خدای - عز و جل - قسمت کرده باشد که بر دست تو خیری به من رسد بی شک علی رغم ترا ^{۱۱} اگر چه ^{۱۲} کاره باشی برسد ، و اگر تو دافع حظ و مانع رزق من می توانی بود من نیز این قدر می توانم که ترا به دیدار خویش ^{۱۳} ایذائی کنم ^{۱۴} ، چنانکه تو مرا به عطلت ، و ^{۱۵} اگر پیش از این هر روز یکبار می آمدم بعد از این دوبار خواهم آمد . احمد بن ابی ^{۱۶} خالد گوید : چون ^{۱۷} این ^{۱۸} پیغام ^{۱۹} به من رسید ^{۲۰} به غایت ^{۲۱} در خشم شدم و (هنوز در آن) ^{۲۲} خشم بودم ^{۲۳} که به نزدیک مأمون رفتم ^{۲۴} ، مرا گفتم : مردی را ^{۲۵} نام بر که تقلد ^{۲۶} عمل مصر را شاید ، تا (ولایت مصر بدو دهم) ^{۲۷} . مرا در حق مردی عنایت ^{۲۸} بود که او را زبیری گفتندی . خواستم ^{۲۹} بگویم که ^{۳۰} زبیری ، از غیظی که مرا

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - جز مجا : پادشاه ۳ - ت : ندارد ۴ - مجا : مجا
و ت : پیامده ای ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : ایتوا ۷ - مجا و ت : خود
۸ - ت : تا ۹ - ت : به جبر و العنف ۱۰ - مجا : + از طلب روزی خود مرا
مانع آیی . ت : + از طلب روزی خویش مرا مانع آیی ۱۱ - مجا : کو ۱۲ -
مجا و ت : + تو ۱۳ - مجا : خود ۱۴ - مجا و ت : ایذا می کنم ۱۵ -
ت : + بدین سبب ۱۶ - ت : ندارد ۱۷ - مجا و ت : + رسول ۱۸ -
مجا و ت : ندارد ۱۹ - مجا و ت : + او بدین ترتیب ۲۰ - مجا و ت : رسانید
من از او ۲۱ - مجا : ندارد . ۲۲ - مجا : و همچنان در حالت ۲۳ - مجا :
ندارد ۲۴ - مجا و ت : در رفتم ۲۵ - ت : ندارد ۲۶ - مجا : تقلید
۲۷ - مجا : او را آنجا فرستم ۲۸ - ت : که ارادت ۲۹ - ت : + که ۳۰ -
ت : ندارد

از هبیری بود و 'قرب' ^۱ ماجرای که میان من و او رفته بود برزبانم ^۲ رفت ^۳ که هبیری . مأمون چون نام او بشنید ^۴ گفت : او ^۵ زنده است ، (و او را بشناخت) ^۶ و (از حق) ^۷ خدمتی که در قدیم الایام کرده بود با یادش آمد ^۸ ، و من خواستم که رای او را از آن بگردانم ، او را به بی کفایتی و جهل منسوب کردم ^۹ و هر (عیب و) ^{۱۰} طعن که توانستم در حق او بگفتم ^{۱۱} ، فایده نداد ^{۱۲} و مأمون گفت : این کار را جز او کسی دیگر ^{۱۳} نمی شاید ^{۱۴} و من جلادت او در کارها دیده ام و شهامت کفایت او می دانم تا بدان رسید که من گفتم : یا امیر المؤمنین ذکر هبیری برزبان من به غلط رفت و من زیبری خواستم گفت نه هبیری . مأمون گفت : اگر چه غلط کردی هبیری این کار را ^{۱۵} شایسته تر ^{۱۶} از زیبری است ^{۱۷} و من هردو را می شناسم ؛ و از بس که ^{۱۸} (من مبالغه و ایدای او کردم گفت) ^{۱۹} : غلو ترا در ^{۲۰} باب او ^{۲۱} سببی هست ، مصدوقه حال چنانکه بود با او بگفتم . گفت : خدای - تعالی ^{۲۲} - روزی ^{۲۳} و دولت ^{۲۴} او بر زبان ^{۲۵} تو براند و تو در آن کاره و راغم ^{۲۶} ، بیرون رو و ولایت مصر بدو مفوض کن . گفتم : مردی درویش است و ضعیف حال ^{۲۷} او را کجا ^{۲۸} استعداد آن ^{۲۹} باشد ^{۳۰} که به مصر (تواند رفت) ^{۳۱} ، خاصه در چنین مهمتی که آن را ^{۳۲} اعوان ^{۳۳} و آلات ^{۳۴} و ادوات بسیار باید ، گفت : این نیز هم از آن

-
- ۱ - ت : عهد ۲ - مجا و ت : زبان من ۳ - ت : برفت ۴ - ت : بشنود ۵ - ت : + هنوز ۶ - مجا : ندارد ۷ - ت : و آن حقی ۸ - مجا : با یاد آورد . ت : با یاد آمد ۹ - ت : کنم ۱۰ - مجا و ت : ندارد ۱۱ - مجا : گفتم ۱۲ - مجا : نکرد ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - ت : شناسد ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - مجا : + است ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا و ت : ندارد ۱۹ - ت : چون بدید من بر حرف آن کار از هبیری مواظبت می کنم و ۲۰ - ت : + این ۲۱ - ت : ندارد ۲۲ - مجا و ۲۳ - مجا : + او ۲۴ - مجا و ت : ندارد ۲۵ - ت : زفان ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - اساس : ضعیف حال ۲۸ - مجا و ت : ندارد ۲۹ - مجا : ندارد ۳۰ - مجا : نباشد . ت : کی نباشد ۳۱ - مجا : رود ۳۲ - جز مجا و ت : - را ۳۳ - ت : عوان ۳۴ - اساس : آلت

روزیهاست که خدای - عزّ و جلّ - علی رغم ترا بر زبان تو براند^۱، صد هزار دینار^۲ از^۳ خزینه بدو^۴ دهند تا کار خود ساخته گرداند. (همان لحظه^۵) بیرون آمدم و آنچه^۶ فرموده بود ناچار^۷ به جای آوردم.

فصل - و از شنیدن^۸ این حکایت ایمان در^۹ تصدیق فحوای^{۱۰} این آیت که قوله تعالی^{۱۱}: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» * زیادت می گردد و یقین در تحقیق این معنی که: «مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا» ** افزون می شود. و این [شعر]^{۱۲} با این معنی مناسب می نماید.

العربیّة :

وَمَنْ يَأْمُلُ الرَّحْمَنَ لَيْسَ بِخَائِبٍ	إِلَى اللَّهِ أَشْكُو فِي جَمِيعِ النَّوَائِبِ
عَلَى الرُّمْلِ لَوْ أَرَدْتُ لَنَوْنُ مَعَايِبِ ^{۱۳}	مَحَاسِنُ عَفْوِ اللَّهِ تَسْتَرُ كُلَّهَا
يَنَالُ الْأَمَانِي فِي مَصَابِ الْمَصَائِبِ	إِذْ اسْتَدْتُ حَقَّابُ لَسْتُ أَجْزَعُ رَجْمًا
	[الفارسیّة] ^{۱۴} :

ثروت و فقر مکتسب نشود ^{۱۵}	رزق و حرمان چو هر دو تقدیر است
جز به تقدیر و ^{۱۶} حکم رب نشود	غم و شادی و رنج و آسانی
همه بر وفق محاسب نشود	کارهای خدای عزّ و جلّ

۱ - مجا : راند بفرمای تا ۲ - مجا و ت : درم ۳ - ت : بفرما تا از
 ۴ - مجا : به وی ۵ - مجا : و هم در حال ۶ - مجا : هرچه ۷ - مجا :
 بر بی مرادی . ت : در نامرادی . چاپی : در عین نامرادی ۸ - مجا و ت : شنون
 ۹ - مجا : و ۱۰ - اساس : تحری ۱۱ - مجا و ت : ندارد ۱۲ - اساس :
 ندارد . ت : ایات (متن از مجا افزوده شد) ۱۳ - ت : معایبی ۱۴ - اساس :
 ندارد ۱۵ - ردیف در نسخه (ت) و چاپی : نبود ۱۶ - ت : ندارد

* - الانعام ، ۱۸

** - فاطر ، ۳

محنت از دوستان چو نادر نیست راحت از دشمنان عجب نشود
 نيك و بد زوست^۱ هر چه^۲ می گویم بد حواله^۳ بدو ادب نشود
 ای برادر تو از مشیت دان این دو هر چند بی سبب نشود
 شب محنت به روز انجامد زانکه بی روز هیچ شب نشود

الحکایة السادسة و الاربعون^۴ - اصمعی گوید: بعد از آنکه در تحصیل علم^۵ هر جدّ و جهد که امکان دارد خصوصاً در علم لغت و تواریخ و انساب عرب و اشعار و امثال ایشان به جای آوردم و منادمت ملوک و خلفا و مجالست ایشان را^۶ مستعدّ گشتم روی به درگاه هارون الرشید نهادم و چون اقبال آن آستانه را ملازمت نمودم و چون دولت آن عتبه را مجاور گشتم، روزها در محادثت دربانان به شب می‌رسانیدم و شبها به مسامره پاسبانان به روز می‌آوردم، منتظر تا آفتاب دولتی کدام روز طلوع کند و عروس مقصودی کدام شب در کنار آید. مدتی مدید در (فقر و محنت)^۷ و فقر و فاقه بر این نسق بر آن درگاه می‌بودم و هرگاه که از طول مداومت ملول گشتمی، بیم آن بودی که ترك^۸ مباشرت^۹ آن^{۱۰} کنم و خائب و خاسر باز گردم، و باز چون در عاقبت صبر و خاتمت ثبات تأمل کردم می‌شکیبایی پیش گرفتمی. يك شب بر عادت با آن حارس بر درگاه نشسته بودم^{۱۱}، یکی از حاجبان بیرون آمد و گفت: [بر درگاه هیچ کسی^{۱۲} نیست که شعر نیکو داند گفتن:]^{۱۳} الله اکبر، ربّ مضيق^{۱۴} فله التیسیر^{۱۵}، منم آنکه شعر نیکو دانم. دست من بگرفت و گفت: پای در راه نه، اگر اقبال یاری دهد^{۱۶} و بخت مساعدت نماید و امیر المؤمنین را سخن تو خوش آید، باشد که این شب غرة دولت^{۱۷} تو شود. گفتم: بشرك الله بالخیر، و در رفتم. هارون الرشید را دیدم در صفتّه ای نشسته و جعفر بن یحیی

۱ - مجا: رفت ۲ - ت: گرچه ۳ - ت: حواله ۴ - مجا و
 ت: + من الباب السابع ۵ - مجا و ت: علوم ۶ - مجا: ندارد ۷ -
 مجا: ضرر و محن ۸ - مجا: + به آن ۹ - ت: مباشرت ۱۰ - مجا و
 ت: ندارد ۱۱ - مجا: + که ۱۲ - ت: کس ۱۳ - اساس: ندارد
 ۱۴ - مجا: تضییق ۱۵ - ت و چاپی: الیسر ۱۶ - ت: کند ۱۷ - ت: روز

البرمکی^۱ پهلوی او نشسته ، و خادمان بر زبر^۲ (سر ایشان)^۳ ایستاده^۴ ، حاجب مرا از دور بداشت در موضعی که سلام من بشنودند^۵ ، و^۶ سلام کردم . امیرالمؤمنین گفت : اگر دهشتی و روعتی هست لحظه ای با گوشه ای نشین تا ساکن شوی بعد از آن تا^۷ سخن توانی گفتن^۸ . با خویشان^۹ گفتم اگر توقف کنم باشد که شغلی عارض گردد که ایشان را از مفاوضه من شاغل آید ، و این فرصت (که روی نموده است)^{۱۰} فوت شود و ابدالدهر در این^{۱۱} حسرت بمانم و این روز^{۱۲} در نیابم . گفتم : روشنایی کرم امیرالمؤمنین تاریکی وحشت از خاطر من ربوده است و صیقل لطف اوزنگ و وحشت^{۱۳} از آینه^{۱۴} دل من زدوده^{۱۵} ، امیرالمؤمنین تشریف سؤال ارزانی دارد تا جواب گویم ، یا^{۱۶} من ابتدای سخن کنم و صواب گویم . امیرالمؤمنین تبسم نمود و در جعفر نگریست و گفت : نیک آغاز کرد و^{۱۷} می توان دانست که در صنعت خویش ماهر است و امارات آن ظاهر . پس پرسید که تو شاعری یا راوی ؟ گفتم : [راوی . گفت : از آن که ؟]^{۱۸} گفتم : از آن هر خداوند جد و هزلی که در سخنش عذوبتی باشد . هارون فرمود^{۱۹} : « انصف^{۲۰} القارة من رامها^{۲۱} » . پس پرسید که معنی این سخن چیست ؟ گفتم : در این دو وجه گفته اند : یکی^{۲۲} آنکه قاره^{۲۳} اسم قبیله ای^{۲۴} است که تیر اندازان خوب^{۲۵} بودند^{۲۶} و ایشان را رماة الحدق^{۲۷} خواندندی و^{۲۸} در عهد ملوک یمن بودند و در لشکر^{۲۹} در موکب خاص^{۳۰} ملک برنشستندی . يك

- ۱ - ت : + بر ۲ - ت : زیر ۳ - ت : سرا ۴ - ت : استاده
 ۵ - ت : بشنود . مجا : می شنودند ۶ - ت : + من ۷ - مجا : ندارد
 ۸ - ت : گفت ۹ - مجا : خود ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - ت : ندارد
 ۱۲ - مجا : + را ۱۳ - ت : حیرت ۱۴ - مجا : از دل از ۱۵ - مجا :
 یزدود . ت : زدوده است ۱۶ - مجا : و یا ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - اساس :
 ندارد . ت : از آنکه گفت . ۱۹ - مجا : گفت ۲۰ - چاپی : قد انصف . . .
 ۲۱ - مجا : رامها ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - نسخ : قاره ۲۴ - مجا : قبیله
 ۲۵ - مجا : + در وی ۲۶ - ت : + و به حکم تیر بر چشم زدندی . ۲۷ -
 اساس و مجا : رماة ابه الحدق ۲۸ - مجا و ت : + ایشان ۲۹ - مجا : ندارد

روز در مصافی مبارزی در میدان آمد و از ایشان مبارزت خواست و گفت : آینَ رَمَاةُ الْحَقِّ ؟ ملك چون بشنید گفت : انصف القارة من راماهما^۱ . یعنی^۲ انصاف داده باشد هر که با قاره تیرانداختن طلبد ، و وجه دوم آنست که قاره سر کوه بلند یا موضع مرتفع^۳ را^۴ گویند^۵ و بدین آن می خواهد که هر که در حلم^۶ و ثبات و رفعت با این کوه مضاهات نماید مرأمة^۷ کرده باشد . گفت : نیکو گفתי . (بعد از آن)^۸ گفت : از اشعار عجاج هیچ یاد داری ؟ گفتم : بیشتر . گفت : این قصیده بخوان : « آرتهنی^۹ طارق هم طرفها^{۱۰} » آغاز کردم و اسب جواد تیزرو در میدان چگونه رود ، در ایستادم^{۱۱} و^{۱۲} هم بر آن^{۱۳} صفت جولان نمودن گرفتم تا (بدان ابیات)^{۱۴} رسیدم که در مدح بنی امیه گفته بود . آنرا فرو گذاشتم و مدح منصور خواندن گرفتم . گفت : این به عمدا کردی یا به سهو ؟ گفتم : (عمداً کردم)^{۱۵} آنچه دروغ بود از مدح بنی امیه (رها کردم)^{۱۶} و آنچه صدق بود از^{۱۷} مدح منصور آغاز کردم^{۱۸} . جعفر بن یحیی گفت : بارك الله عليك ، وقوف در چنین مواقف^{۱۹} ترا می زیبد . پس رشید در من نگریست و گفت : از آن عدی بن زراع^{۲۰} چیزی یاد داری ؟^{۲۱} (گفتم : دارم^{۲۲} . فرمود^{۲۳} که بر خوان^{۲۴} :)^{۲۵} « بانث^{۲۶} سعادوا کثرت میعادها^{۲۷} » آغاز^{۲۸} کردم ، (بی دهشت و روان)^{۲۹} به تعجیل هر چه تمامتر می خواندم^{۳۰} .

-
- ۱ - مجا : رامها ۲ - ت : + که ۳ - مجا : + بلند ۴ - مجا : ندارد
 ۵ - مجا و ت : + از زمین ۶ - اساس : حکم ۷ - مجا : مرامات
 ۸ - مجا و ت : پس ۹ - اساس : ازوی . مجا : ازوی ۱۰ - مجا : ارقا . ت : طاقا
 ۱۱ - مجا : ندارد . ت : در انشاد آن . چایی : در افشای آن ۱۲ - مجا و ت : ندارد
 ۱۳ - مجا و ت : بدان ۱۴ - مجا : تا آنجا که به ابیاتی . ت : تا
 آنکه که به ابیاتی ۱۵ - مجا : به عمد ۱۶ - ت : آنرا فرو گذاشتم ۱۷ - مجا : در
 ۱۸ - مجا : کرد ۱۹ - مجا : مراقف ۲۰ - مجا و ت : الزراع .
 چایی : رقاع ۲۱ - مجا : + بر خوان شعر ۲۲ - ت : بیشتر ۲۳ - ت : گفت
 ۲۴ - ت : قوله . ۲۵ - مجا : ندارد ۲۶ - اساس : تات . ۲۷ - مجا : ذات سعاد فاکثرت سعادتها . اساس : تات معاد ...
 ۲۸ - ت : من آغاز ... ۲۹ - ت : روان و بی دهشت ۳۰ - مجا : می خواند

جعفر گفت : آهسته باش و تعجیل مکن که جز با غنیمت وصلت^۱ باز نگردی .
 رشید جعفر را گفت : اکنون که^۲ عطا دادن بر من لازم کردی^۳ ترا نیز^۴ در بخشش
 با من^۵ شریک باید بود . من خوشدل شدم و گفتم : تفاخر نمایم بر عرب و عجم که
 خلیفه و وزیر^۶ در عطا دادن مرا^۷ با یکدیگر^۸ مشارکت می فرمایند^۹ . رشید تبسمی
 فرمود^{۱۰} ، پس^{۱۱} گفت : از اشعار ذوالرمة هیچ یاد داری ؟ گفتم : بسیار . گفت :
 این قصیده را^{۱۲} بخوان : العربیة^{۱۳} « أَمِنْ حَذَرِ الْمُهْجَرَانِ قَلْبُكَ يَطْمَحُ » . گفتم :
 این عروس شعر اوست . گفت : دامادش کدام است ؟ گفتم : این قصیده^{۱۴} که^{۱۵}
 « مَابَالِ عَيْنِكَ^{۱۶} مِنْهَا الْمَاءُ يَنْسَكِبُ^{۱۷} » (فرمود که)^{۱۸} بر خوان . آغاز کردم تا بدانجا
 رسیدم که^{۱۹} وصف^{۲۰} شتر^{۲۱} کرده است . جعفر گفت : سخن در جهان (چنان
 شده)^{۲۲} است که ما را در شنودن و گفتن وصف شتر^{۲۳} گر گن شب زنده باید
 داشت . رشید فرمود که خاموش باش که^{۲۴} آن شتر^{۲۵} است که تاج ملک از سر شما
 در ربود و از تخت پادشاهان^{۲۶} را^{۲۷} برانگیخت و از پوست او تازیانه ها^{۲۸} ساختند^{۲۹} .
 جعفر گفت : الحمد لله عقوبتم فرمودند بی گناه . رشید گفت : خطا کردی در سخن^{۳۰}
 اگر گفتی استعین^{۳۱} بالله^{۳۲} صواب بودی^{۳۳} ، که الحمد لله در وقت وصول نعمت گویند
 و استعانت در وقت وقوع شدت کنند^{۳۴} . پس^{۳۵} (ملول گشت^{۳۶} و)^{۳۷} گفت^{۳۸} :

- | | | | |
|----------------------|----------------------------|---------------------------------|-----------------------------|
| ۱ - ت : صله | ۲ - ت : ندارد | ۳ - ت : می گردانی | ۴ - مجا : |
| ت : + با من | ۵ - مجا و ت : ندارد | ۶ - ت : + مرا | ۷ - ت : ندارد |
| ۸ - ت : ندارد | ۹ - مجا : می نمایند | ۱۰ - مجا : بنمود | ۱۱ - مجا : و |
| ۱۲ - مجا و ت : ندارد | ۱۳ - مجا : شعر . ت : ندارد | ۱۴ - مجا : شعر | ۱۵ - |
| مجا : + شعر | ۱۶ - مجا : عینیک | ۱۷ - ت : ینکسب | ۱۸ - مجا و ت : |
| گفت | ۱۹ - ت : + در آن قصیده | ۲۰ - مجا : مدح | ۲۱ - ت : استر . |
| مجا : اشتر | ۲۲ - مجا و ت : بر سیده | ۲۳ - ت : استر | ۲۴ - مجا و ت : |
| + این | ۲۵ - ت : استر | ۲۶ - ت : پادشاهان | ۲۷ - ت : ندارد |
| جز ت و چایی : | ۲۹ - ت و چایی : | + تا ترا و غیر ترا بدان می زنند | ۳۰ - |
| مجا : ندارد | ۳۱ - ت : استعین الله | ۳۲ - مجا : ندارد | ۳۳ - ت : کمتر |
| ۳۴ - ت : + گفت | ۳۵ - ت : گشتم | ۳۶ - مجا : امیر المؤمنین | ۳۷ - مجا : ندارد . ت : + ای |

جعفر^۱ امشب مهمان ماست ، باقی شب با او مسامرت نماید^۲. چون روز آید رضای خادم به^۳ نزدیک تو آید و سی هزار درم برساند^۴. و چون او^۵ برفت جعفر گفت : اگر نه^۶ مجلس امیرالمؤمنین بودی^۷ و نشاید که کسی در مجلس او در عطا ویرا^۸ برابری کند ، و الا^۹ من نیز سی هزار دینار^{۱۰} صله فرمودمی^{۱۱}. اکنون بیست و نه هزار درم فرمودم ، چون روز شود به تو رسد . اصمعی گوید : هنوز نماز بامداد نگزارده^{۱۲} بودم که هر دو صله به من رسید و از جمله^{۱۳} منعمان گشتم ، و بعد از آن رشید و جعفر را ملازمت نمودم و از ایشان (بسیار نیکویی)^{۱۴} به من رسید .

فصل - و این حکایت^{۱۵} محرض است طالب اقبال را بر ملازمت در گاه شهریاران^{۱۶} و مواظبت جناب دولتیاران^{۱۷} (از آنکه)^{۱۸} هر که در سایه دیوار مقبلی بنشیند آفتاب سعادت به همه حال بر وی تابد ، چنانکه گفته ام :

العریبة :

قَرَبُ الْمُلُوكِ وَ خِدْمَةُ الْخُلَفَاءِ	سبباً حصول الرقبة العلیاء
جَاوَرُ جَنَابِهِمْ كَجِدِّ مَا قَشْتَهِي	مَنْ رَامَ دُرّاً ^{۱۶} خَاضَ ^{۱۷} فِي الدَّامَاءِ
عَيْنٌ لَهُمْ فِي اللَّطْفِ مِنْهَا قِظَرَةٌ	يُغْنِيكَ بِالْأَسْمَاءِ ^{۱۸} وَالنِّعْمَاءِ

[الفارسیّة]^{۱۹} :

گردد درگاه مُقبلان گردد	هر که او طالب شرف باشد
شرف از قرب شه شود حاصل	آب از بحر مغترف باشد
باش فرصت طلب که چون فرصت	فوت گردد بسی اسف باشد

- ۱ - ت : + او ۲ - مجا : نمایم . ت : نمایند ۳ - مجا : ندارد
- ۴ - مجا : بیارد ۵ - ت : ندارد ۶ - مجا : نه آنکه . ت : آنکه ۷ - مجا و ت : است ۸ - ت : با او ۹ - ت : درم ۱۰ - مجا : + ولیکن . ت : +
- لکن ۱۱ - ت : نگذارده ۱۲ - مجا : نیکویی بسیار ۱۳ - مجا : پادشاهان
- ۱۴ - اساس : دولتیان ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - ت : در ۱۷ - ت : خاص
- ۱۸ - مجا و ت : بالآلاء ۱۹ - اساس : ندارد

خدمت شه چو یافتی پس از آن
بخشش شاه جاه و مال بود
خلف صدق فاضلان سخن است
[گر به ترتیب پرورش یابد
در بر جوهری فزاید قدر
پادشاهان بدو^۳ چو محتاجند
و باعث است صاحب دولت را بر احسان نمودن با اهل فضل و هنر و اعزاز
نمودن^۵ در حق^۶ حمله^۷ علم و ادب ، تا همچنانکه او از گلستان فضل ایشان گلی
چیند ایشان از بستان کرم او میوه^۸ یابند ، چنانکه این اشعار^۹ تقریر می کند :

العربیّة :

لَمَّا اسْتَفَدْتَ بِلَاغَةً وَ جِرَاعَةً
عَنْ مُقَلِّقٍ يَهْدِيكَ لُطْفَ بِيَانِهِ^{۱۰}
نَظْمًا كَنَظْمِ الدَّرِّ بَيْنَ عُقُودِهِ
نَشْرًا كَنَشْرِ الْوَرْدِ فِي^{۱۱} أَغْصَانِهِ
انْظُمِ شَتَات^{۱۲} أُمُورِهِ مُتَفَضِّلًا
و انْشُرْ نِظَام^{۱۳} الْهَمَلِ فِي إِحْسَانِهِ

الفارسیّة^{۱۴} :

ترا سخن چو خوش آمد ز طوطی نطقی
بده ز شکر الطاف خویش^{۱۵} چینه او

- ۱ - اساس : ندارد ۲ - مجا : حذف ۳ - چایی : بدر ۴ - چایی :
پیتهای سوم ، پنجم ، ششم ، هفتم و هشتم را ندارد ۵ - ت : فرمودن ۶ - مجا :
طلبة . ت و چایی : جمله ۷ - مجا و ت : میوه ای ۸ - ت : ایات ۹ -
ت : بنانه ۱۰ - ت : من ۱۱ - اساس : شفات ۱۲ - اساس : نظم
۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - ت : لطف

* - متأسفانه این گونه طرز تفکر در آثار برخی از قدما و از جمله در این کتاب

بسیار به چشم می خورد .

زبان او به نکت چون ترا نشاط افزود
 به صقل^۱ بذل تو^۲ بزدای غم ز سینه او^۳
 ز جام فضلش چون جرعه ایت نوش افتاد
 پر از شراب عطا کن خُم و قنینه او
 ز بحر بخشش مگذار بی نصیب او را
 چو یافت خاطر تو حصّه از سفینه او
 چو کرد بر تو هزینه جواهر سخنش

خزینۀ تو نباشد کم از هزینه او
 الحکایة السابعة و الاربعون^۴ - عمرو بن مسعده که^۵ از جمله مقرّبان و ارکان
 دولت امیرالمؤمنین [مأمون]^۶ بود حکایت کند^۷ که در وقتی که^۸ امیرالمؤمنین
 مأمون^۹ مرا به اهواز می فرستاد برای مصادره و مطالبه^{۱۰} رخجی^{۱۱}، و در وقت شدت^{۱۲}
 گرما بود [و من]^{۱۳} در کشتی نشسته بودم و بسیاری^{۱۴} برف^{۱۵} در وی نهاده و
 سایه بانها و مروحه های خیش^{۱۶} مرتّب کرده و از بغداد^{۱۷} به بصره می رفتم تا از
 آنجا به اهواز روم، یک روز در غایت^{۱۸} گرمی روز^{۱۹} از کنار دجله شخصی آواز
 می داد که ای کشتیبان! من بفرمودم تا^{۲۰} کناره^{۲۱} بر گرفتند. پیری را دیدم^{۲۲} سرو
 پای برهنه و پیراهنی^{۲۳} کهنه^{۲۴} پوشیده. غلام را گفتم تا او را^{۲۵} پرسید که چه بوده
 است^{۲۶}؟ گفت: مردی پیرم و ضعیف چنین که می بینی و بیم آنست که آفتاب

۱ - مجا: دست ۲ - مجا: چو ۳ - این بیت در چاپی چنین است:

زبان شکر او چون در انبساط افزود به صقل کرم غم زدا ز سینه او

۴ - مجا و ت: + من الباب السابع ۵ - ت: ندارد ۶ - اساس: ندارد

۷ - مجا: ندارد ۸ - ت: + مرا ۹ - ت: ندارد ۱۰ - مجا: ندارد

۱۱ - جزت و چاپی: جمعی ۱۲ - مجا: شده ۱۳ - اساس: ندارد ۱۴ -

مجا: ندارد. ت: بسیار ۱۵ - مجا: + بسیار ۱۶ - چاپی: حشیش ۱۷ -

مجا و ت: + در دجله ۱۸ - مجا: غایه ۱۹ - مجا: ندارد ۲۰ - مجا:

+ به ۲۱ - مجا: ندارد ۲۲ - مجا و ت: + یزاد برآمده ۲۳ - ت:

پیرهن ۲۴ - ت: کهن ۲۵ - مجا: از او ۲۶ - ت: بودست

مرا بسوزد و از حرارت هلاک شوم ، (خیری بکنید^۱ و مرا امروز تا شب در^۲ کشتی نشانید)^۳ تا خدای - تعالی^۴ - جزای^۵ کار^۶ شما به خیر کند^۷ . کشتی با کنار^۸ آوردند و او را آواز دادم^۹ ، و (چون در کشتی نشست)^{۱۰} بفرمودم^{۱۱} تا پیراهنی^{۱۲} و دستاری بدو^{۱۳} دادند و دست و روی بشست و ساعتی آسایش یافت ، گفتی مرده ای^{۱۴} بود زنده شد . و چون وقت غذا آمد شرم داشتم که او را جدا بنشانم ، بفرمودم^{۱۵} تا با ما بر^{۱۶} سفره حاضر شد و نانی به ادب و ترتیب^{۱۷} بخورد الا آنکه^{۱۸} اثر آن^{۱۹} (که^{۲۰} دیر است تا گرسنه بودست^{۲۱})^{۲۲} ظاهر بود . چون خوان بر گرفتند چشم داشتم که بر خیزد و به جهت دست شستن با کناره ای^{۲۳} رود ، چنانکه عوام^{۲۴} در مجلس خواص^{۲۵} به^{۲۶} جهت رعایت ادب کنند^{۲۷} ؛ برنخواست ، (و چون)^{۲۸} دست بشستم شرم داشتم که (او را گویم)^{۲۹} به جهت دست شستن^{۳۰} (از مجلس بیرون رو)^{۳۱} . بفرمودم تا طشت و غسل^{۳۲} پیش او بردند . و بعد از آن خواستم که^{۳۳} برخیزد تا من تکیه کنم . برنخواست ، گفتم : خواهی^{۳۴} چه پیشه داری^{۳۵} ؟ گفت : جولاهگی^{۳۶} . (با خود)^{۳۷} گفتم : این افعال جولاهان است . پای دراز کردم و خوابش^{۳۸} در خواب ساختم . گفتم^{۳۹} : باشد که برخیزد . گفت : اَصْلَحَكَ اللهُ ،

-
- ۱ - مجا : بکنید ۲ - مجا : درین ۳ - ت : ندارد ۴ - ت :
 ندارد ۵ - ت : خداوند ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا : بدهد . مجا : +
 او را در . ت : + خیری بکنید و مرا امروز تا شب درین کشتی نشانید ۸ - مجا :
 ندارد ۹ - ت : دادند ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - اساس : بفرمود ۱۲ -
 مجا : پیراهنی ۱۳ - ت : به وی ۱۴ - مجا : مرده ۱۵ - اساس : بفرمود
 ۱۶ - مجا : به . ت : + سر ۱۷ - مجا : ترتیب و ادب ۱۸ - مجا : آنکه
 ۱۹ - مجا : آن ۲۰ - ت : ندارد ۲۱ - ت : بوده است ۲۲ - مجا : گرسنگی
 درو ۲۳ - ت : کناره ۲۴ - مجا : + کنند ۲۵ - مجا : خاص ۲۶ -
 مجا : ندارد ۲۷ - مجا : ندارد . اساس : کند ۲۸ - مجا : من ۲۹ - مجا :
 ندارد ۳۰ - مجا : + او را بگویم ۳۱ - مجا : ندارد ۳۲ - مجا : آفتابه
 ۳۳ - مجا : تا ۳۴ - مجا : ندارد ۳۵ - ت : داند ۳۶ - اساس : جولائی .
 مجا : جولاهی ۳۷ - مجا : ندارد ۳۸ - مجا : خود را ۳۹ - مجا : ندارد

پیشه تو چیست ^۱ ؟ گفتم : این خیانت ^۲ با نفس خود ^۳ کرده‌ام و این بلبیت به ^۴ سر خود من آورده‌ام، این احمق این ^۵ نعمت و ^۶ تجمل و غلامان نمی‌بیند و نمی‌داند که جنس ^۷ من کسی را از پیشه نپرسند ^۸ ، با این همه هیچ ^۹ به از آن نیست که او را در (استهزا و سخریت) ^{۱۰} کشم . گفتم : صناعت من کتابت است . گفت : کتاب ^{۱۱} بر پنج نوعند ، تو از کدام نوعی ^{۱۲} ؟ سخنی شنیدم ^{۱۳} من ^{۱۴} که (بیش از حد او بود) ^{۱۵} ، راست بنشستم و گفتم : بگوی ^{۱۶} که آن ^{۱۷} پنج نوع کدام است ^{۱۸} ؟ گفت :

یکی - کتابت ^{۱۹} خراج باشد ، باید که به شروط و طسوق و مساحت و حساب ^{۲۰} عالم بود .

دوم - کتابت ^{۲۱} احکام است باید که به حلال و حرام و اختلاف و اجماع و اصول و فروع بصیر باشد .

سیم ^{۲۲} - کاتب معونت است ، علم او باید که به قصاص و ^{۲۳} جراحات و مؤنات ^{۲۴} و سیاسات شامل باشد .

چهارم - کاتب لشکر است [باید] ^{۲۵} که (او را) ^{۲۶} حلیه رجال و شناخت ^{۲۷} ذوات ^{۲۸} و چیزی از حساب معلوم باشد .

-
- ۱ - مجا : + با خود ۲ - مجا : جنایت ۳ - ت : + خود ۴ - ت : با ۵ - مجا : + احمق ۶ - مجا و ت : ندارد ۷ - مجا : + چو ۸ - ت : نپرسد ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : سخریت و استهزا ۱۱ - ت : کتابت ۱۲ - ت : + من ۱۳ - مجا و ت : شنودم ۱۴ - مجا و ت : ندارد ۱۵ - مجا : مرا از وی آن سخن بزرگ آمد . ت : مرا از وی آن بزرگ آمد . ۱۶ - مجا و ت : ندارد ۱۷ - ت : ازین ۱۸ - ت : کدامند ۱۹ - مجا و ت : کاتب ۲۰ - مجا : ندارد . ت : + و ثبوت ۲۱ - ت : کاتب ۲۲ - مجا و ت : سوم ۲۳ - ت : + حدود ۲۴ - ت : مواسات ۲۵ - اساس و ت : ندارد ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - اساس و مجا : سیاب . ت : شاب (از چاپی) ۲۸ - اساس : دوات .

پنجم^۱ - کاتب رسایل است ، باید که ترتیب خطاب و مناسبت القاب و درجات صدور مخاطبات^۲ بداند و مقام اطالت و ایجاز بشناسد و حسن خط و بلاغت او را حاصل بود ، تو از این پنجگانه کدامی ؟ گفتم : من کاتب رسایل ام . گفت : اگر یکی را^۳ از برادران تو مادرش شوهر کند و خواهی که (از جنس تهنیت)^۴ چیزی بدو^۵ نویسی چگونه نویسی ؟ تهنیت^۶ نویسی ؟ گفتم : تهنیت را وجهی نمی دانم . گفت : پس تعزیت نویسی . با خود تفکّر کردم ، (هیچ در خاطر^۷ نیامد)^۸ ، گفتم : مرا از این^۹ معاف دار . گفت : داشتم ، امّا کاتب رسایل نیستی . گفتم : من کاتب خراجم . گفت : اگر امیری ترا عمل ناحیتی فرماید تا معاملت با رعا یا به عدل و انصاف کنی یکی از اهل^{۱۰} ناحیت پیش تو (آید و)^{۱۱} تظلم دارد از مساحتی که به مساحت زمینها مأمور باشد که در مساحت بر من ظلم کرده است (و مساحت سوگند خورد که عدل کرده است)^{۱۲} و رعیت از تو درخواست کند^{۱۳} تا^{۱۴} به سر آن زمین روی و به چشم خود ببینی تا حق^{۱۵} به دست کیست ، چون به سر آن زمین رفتی^{۱۶} پاره ای زمین^{۱۷} باشد بر صورت^{۱۸} مایل^{۱۹} قشّاء^{۲۰} ، چگونه آنرا^{۲۱} مساحت کنی ؟ گفتم [طول]^{۲۲} : آن را با آن کژی بگیرم و با عرض او جمع کنم و بعد از آن [در مثل آن]^{۲۳} ضرب کنم . گفت : مایل^{۲۴} قشّاء را هر دو سر تیز باشد و در تیزی آن تقویسی بود ، این ضرب که تو می گویی^{۲۵} مساحت راست نبود . گفتم : من کاتب قاضی ام . گفت : چه گویی در آنکه مردی را وفات رسد و دو زن حامله بگذارد از^{۲۶} (آن دو)^{۲۷} یکی بنده و یکی آزاد ، این بنده

-
- ۱ - مجا : و پنجم ۲ - جز مجا و ت : - مخاطبات ۳ - مجا : ندارد
 ۴ - مجاوت : در این باب ۵ - مجا : به وی ۶ - اساس و مجا : تعزیت ۷ - ت : خاطر
 ۸ - مجا : ندارد ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - ت : + آن ۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت : ندارد
 ۱۳ - مجا : کنند ۱۴ - مجا : که ۱۵ - ت : روی زمین ۱۶ - ت : ندارد
 ۱۷ - مجا : بر صورتی کژو ۱۸ - اساس : قابل بعشا . ت : قاتل قشّاء . مجا : قاتل مساحت (قیاسی) . ت : + را ۱۹ - مجا : ندارد
 ۲۰ - اساس و مجا : ندارد ۲۱ - اساس و مجا : ندارد ۲۲ - مجا : ندارد
 ۲۳ - مجا : ندارد . ۲۴ - مجا : ندارد

پسری بزاید و آن آزاد دختری، زن آزاد پسر (این بنده)^۱ را در مهد^۲ خویش^۳ نهد و دختر خود^۴ را در گهواره^۵ کنیزك کند و هر دو به خصومت به نزدیک تو آیند میان ایشان چگونه حکم کنی ؟ گفتم : نمی دانم . گفت : کاتب قاضی هم^۶ نیستی . گفتم : من کاتب لشکرم . گفت : اگر در وقت عرض لشکر دو مرد که^۷ نام ایشان و نام (جد و پدر)^۸ ایشان^۹ یکسان باشد بیایند و هیچ علامت نداشته باشند الا آنکه یکی را لب زیرین شکافته باشد و یکی را لب زیرین شکافته^{۱۰} حلیه^{۱۱} ایشان چگونه نویسی . گفتم که^{۱۲} بنویسم که فلان الافلح^{۱۳} و فلان الاعلم . (پس گفت)^{۱۴} : اگر واجب^{۱۵} ایشان متفاوت باشد و هر دو (در افزونی کوشند)^{۱۶} و گویند بر نام من نوشته ای^{۱۷} چون^{۱۸} بدانی^{۱۹} که حق^{۲۰} با کیست ؟ گفتم : نمی دانم . گفت : کاتب لشکر هم نیستی . گفتم : من کاتب معونتم . گفت : اگر دو شخص به نزدیک^{۲۱} تو آیند و هر دو یکدیگر را سربشکسته باشند اما شکستگی یکی موضعه باشد و (از آن دیگری)^{۲۲} مأمو^{۲۳}ه^{۲۴} ، میان ایشان چگونه حکم کنی و میان آن^{۲۵} هر دو جنایت^{۲۶} تفاوت چه^{۲۷} نهی ؟ گفتم : نمی دانم . گفت : کاتب معونت هم نیستی ، خویشتن را کاری طلب کن ای مرد . نفس من در آن^{۲۸} طلب^{۲۹} به نزدیک^{۳۰} من عظیم قاصر نمود و خجل [گشتم]^{۳۱} ، و از سخن او در خشم شدم . گفتم : روا باشد که این جوابها چنانکه من ندانستم تو^{۳۲} هم ندانی ، اگر به جواب عالمی

- ۱ - مجا : کنیزك ۲ - مجا : مهدی از آن ۳ - مجا : خود ۴ -
 ت : خویش ۵ - مجا و ت : نیز ۶ - جز ت : - که ۷ - مجا : پدر وجد
 ۸ - مجا : ندارد ۹ - ت : ندارد . مجا : + باشد ۱۰ - ت : ندارد ۱۱ -
 ت : الاعلم ۱۲ - ت : گفت پس ۱۳ - ت و چایی : موجب ۱۴ - مجا :
 منازعت نمایند ۱۵ - ت : نبشته ای ۱۶ - مجا : چه . ت : به چه ۱۷ -
 مجا : دانی ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - مجا : ندارد ۲۰ - ت : و شکستگی
 دوم شکستگی که آن را ۲۱ - مجا : ما امه . چا : مامونه . ت و چایی : + گویند
 ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا : + چه ۲۴ - مجا : ندارد ۲۵ - مجاوت :
 + حالت ۲۶ - مجا و ت : ندارد ۲۷ - مجا : به نزد ۲۸ - از (ت)
 افزوده شد ۲۹ - + مجاوت : + نیز

بگویی^۱. گفت: اما آنکه مادرش شوهر کرده است^۲ بنویس: اما بعد کارها به تقدیر باری - تعالی - می‌رود نه^۳ بر وفق ارادت^۴ و اختیار^۵ و حسب محبت و مشیت بندگان، خبر تزویج^۶ والده به من رسید، خدای - عز و جل^۷ - به^۸ آنچه به افتاد تست در الحاق^۹ او به دیگر^{۱۰} گذشتگان روزی گرداناد که گور کریم‌ترین شوهران است. و پوشیده‌ترین پرده‌ها.

و اما^{۱۱} مساحت زمین^{۱۲} که شکل مایل^{۱۳} قنات^{۱۴} دارد عمود آن را مساحت باید کرد آن عدد که حاصل شود در مثل آن عدد و ثلث آن عدد ضرب کردن آنچه بیرون آید مساحت آن باشد.

و اما اشتباهی که در دختر و پسر افتد هر دو شیر را وزن باید کرد، آنچه سبکتر باشد^{۱۵} شیر دختر بود.

(اما آنرا که لب زیرین شکافته باشد افلح،) و^{۱۶} اما فرق میان هر دو شکستگی آن^{۱۷} است که مأمومه^{۱۸} را ثلث^{۱۹} دیت واجب آید و موضعه^{۲۰} (نصف عشر)^{۲۱} دیت^{۲۲}. گفتم: ای شیخ نمی^{۲۳} گفتی بافنده‌ای^{۲۴} ام؟ گفت^{۲۵}: بافنده سختم نه بافنده جامه، و^{۲۶} این ابیات برخواند:

شعر^{۲۸}:

مَا مَرَّ بؤْسٌ وَلَا نَعِيمٌ	إِلَّا وَلِيٌّ لِّمِهِمَا نَصِيبٌ
فَدَفَعْتُ حُلُوءًا وَ دَفَعْتُ مَرًّا	كَذَاكَ عَيْشُ الْفَتَى ضُرُوبٌ
فَوَائِبُ الدَّهْرِ أَدَبَتْنِي	وَ إِنَّمَا يَوْعِظُ الْأَدِيبُ

- ۱ - مجا: بگویی ۲ - مجا و ت: باشد ۳ - ت: + که ۴ - مجا: و ۵ - مجا: + او ۶ - مجا: + او بر ۷ - مجا: ندارد ۸ - ت و چایی: تزویج ۹ - ت: جل جلاله ۱۰ - مجا و ت: ندارد ۱۱ - ت: الحاق ۱۲ - ت: یکدیگر ۱۳ - مجا: اما ۱۴ - ت: زمینی ۱۵ - مجا: قابل بسا ۱۶ - مجا: بود ۱۷ - ت: ندارد ۱۸ - ت: ندارد ۱۹ - مجا: مأمومه ۲۰ - ت و چایی: نصف ۲۱ - مجا و ت: + را ۲۲ - ت و چایی: ثلث ۲۳ - مجا: + من ۲۴ - ت: نه ۲۵ - مجا و ت: بافنده ۲۶ - مجا و ت: + من ۲۷ - مجا: + بر فور ۲۸ - مجا: العربية

(ترجمه این است)^۱ :

نگذشت رنج و راحت و اندوه و خرمی^۲

الا^۳ که داد دهر ز هر يك^۴ مرا نصیب

شیرین و (تلخ و شور)^۵ چشیدم ز روزگار

بر يك^۶ تنق نباشد ایام با لبیب

از حادثات دهر مؤدب شدم ، بلی

پند از زمانه گیرد هر فاضل و ادیب

گفتم^۷ : حال تو^۸ نيك^۹ پریشان می بینم ، سبب آن چیست ؟ گفت : من مردی

نویسنده ام^{۱۰} ، مدتی^{۱۱} بیکار و بی^{۱۲} شغل بودم و عیال و اولادم بسیار شدند ، و محتتها

متواتر شد ، به^{۱۳} امید آن از خانه بیرون آمدم که به ولایتی روم و شغلی طلب

کنم ، قطاع طریق^{۱۴} بر من افتادند و حال [من]^{۱۵} بدین رسید که مشاهده می فرمایم .

گفتم : من به کاری بزرگ می روم که در آن کار چون تو چندین کس می باید^{۱۶} تا

آن کارها کفایت شود و در حال خلعتی شایسته^{۱۷} (او بفرمودم^{۱۸}) ، و پنج هزار

دینار^{۱۹} صله بدو تسلیم کردم و گفتم : چون به اهواز رسم^{۲۰} کارهای بزرگ به تو

مفوض گردانم^{۲۱} . و چون به اهواز رسیدیم^{۲۲} محاسبه^{۲۳} رنجی و مناظره و مناقشه

۱ - مجا و ت : الترجمه ۲ - مصراع در چایی چنین است : نگذاشت راحت

و غم و اندوه و خرمی ۳ - ت : ز يك يك ۴ - ت : شور و تلخ ۵ -

مجا : + که ۶ - مجا : حالت . ت : ظاهر حالت ۷ - مجا : + و ۸ -

مجا : است تا . ت : هست تا ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - ت : بر ۱۱ - ت :

قطاع الطريق ۱۲ - اساس : ندارد ۱۳ - ت : می بایند ۱۴ - مجا : ندارد

۱۵ - ت : درم ۱۶ - مجا و ت : رسم ۱۷ - مجا : + آنکه بینی که اثر کفایت

و شهادت خود چگونه ظاهر کنم و ان شاء الله که در هیچ چیز در هیچ وقت مرا به خدمت

تو در مقام اعتذار نباید ایستاد . ت و چایی : + او گفت : آنگاه بینی که اثر کفایت و

شهادت خویش چگونه ظاهر کنم و انشاء الله به هیچ چیز از هیچ وقت (چایی : از هیچ چیز

به هیچ وقت) مرا به (در) خدمت تو به اعتذار نباید ایستاد . ۱۸ - ت : رسیدم

در کارها بدو باز گذاشتم و استخراج آنچه بر او بود به جای آورد^۱، و اثر کفایت و کاردانی بنمود و منصب او به نزدیک من بزرگ گشت و نعمتش بسیار شد. فصل - و فایده این حکایت آن است که - مرد را اگر چه تنها و شوریده^۲ - حال بینی^۳ (و پریشان روزگار^۴)، به چشم حقارت ننگری^۵، بلکه^۶ نپیغ قیمتی در نیام خلق [بسیار]^۷ باشد، و مرد هنرمند در جامه کهنه بی شمار^۸ افتد^۹. شعر^{۱۰}:

لا تَحْقِرَنَّ غَرِيبًا رَثَّ^{۱۱} هَيَأْتِيهِ
يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا خَاسِرًا حَافِي
فَرَبَّ ذِي شِمْلَةٍ قَرَّبُو مُحَاسِنَهُ
عَلَى الْأُلُوفِ بِفَضْلِ الْفَرِّ وَاقِي
[الفارسیّة]^{۱۲}:

به حقارت نگه مکن به کسی که بود هیأتش^{۱۳} بشوایده
زانکه اندر زمانه بسیارست گنجهای به خاک پوشیده
و دوم - آنکه هنرمند اگر چه صاحب واقعه و کار افتاده شود و او را بیرون فضل و هنر هیچ سرمایه نماند (از دولت طمع)^{۱۴} نباید برید و از نعمت نومید نباید شد که به واسطه هنر دولت خود روی نماید و به وسیلت فضل^{۱۵} نعمت خود به دست آید، و این ابیات (از منشآت من)^{۱۶} مناسب این معنی است:

العربیّة^{۱۷}:

خَيْرُ الدُّخَائِرِ عِنْدِي الْعِلْمُ وَالْأَدَبُ
مِنْ كُلِّ مَا هُوَ مَوْرُوثٌ وَ مُكْتَسَبٌ
أَفْضَلُ يَسَعِفُهُ إِنْ خَابَ فِي أَرْبٍ
وَالْعِلْمُ يَنْفَعُهُ إِنْ فَاقَهُ النَّسَبُ^{۱۸}

- ۱ - مجا : آوردم ۲ - مجا و ت : بشوایده ۳ - ت : ندارد ۴ - مجا : ندارد . ت : بینی ۵ - ت : در وی نظر نباید کرد . ۶ - ت : که ۷ - از (ت) افزوده شد . ۸ - مجا : بسیار ۹ - مجا و ت : و در این معنی گفته ام ۱۰ - مجا و ت : العربیة ۱۱ - ت : رب ۱۲ - اساس : ندارد ۱۳ - مجا : هیئتش ۱۴ - مجا : طمع از دولت ۱۵ - مجا : خود ۱۶ - مجا : ندارد ۱۷ - مجا : شعر ۱۸ - جز اساس : النسب

الفارسیّة^۱ :

فضل و هنر هست ، زرم گو مباح
 بیشتر از ما حاضریم گو مباح
 گرچه^۲ بجز سر همه دردسر است
 سر چو بود درد سرم گو مباح
 این^۳ قدرم هست که خرسندی است^۴
 بس بود آن ، بیشترم گو مباح
 چون به قضا و قدر است^۵ آنچه هست
 گر نبود این قدرم گو مباح
 من چو سوارم به هنرهای خویش
 اسب و سنام بزم گو مباح
 مرکب معنی است مرا زیر ران
 مرکب صورت دگرم گو مباح
 چون به سخن هم نفس^۶ عیسیم
 مشغله گاو و خرم گو مباح
 بال و پر مرد بود نعمتش
 من چو بدین می‌نرم گو مباح
 نعمت^۷ من بال و پر من بس است
 بهتر ازین بال و پرم گو مباح
 هر چه هنر نیست بود عیب مرد

گر نبود جز هنرم گو مباح

الحکایة الثامنة و الاربعون^۸ - وهم از عمرو بن مسعدة نزدیک بدین^۹ حکایت^{۱۰}

۱ - مجا : الترجمة ۲ - ت : هرچه ۳ - ت : آن ۴ - ت : خرسند

نیست ۵ - مجا : قدرت ۶ - مجا : دمش ۷ - مجا و ت : هست ۸ -

مجا و ت : + من الباب السابع ۹ - ت : این ۱۰ - مجا + حکایتی دیگر .

ت : + حکایتی دیگر هست

روایت می کنند که^۱ در وقتی که او از واسط به بغداد می رفت در کشتی، و^۲ به غایت گرم بود، شخصی از کنار^۳ دجله آواز داد که^۴ خداوند کشتی به نعمتی که خدای را در حق تو هست^۵ بفرمای^۶ تا مرا در کشتی نشانند (که قوت رفتار ندارم و طاقت^۷ نمی آرم. عمرو گوید: نگاه کردم، پیری ضعیف را دیدم^۸ برهنه، بفرمودم تا او را در کشتی نشانند)^۹ و چون در کشتی آمد بیهوش بیفتاد چنانکه گمان بردم که (زنده نیست)^{۱۰}، و بعد از ساعتی چون^{۱۱} با هوش آمد از حال و قصه^{۱۲} او پرسیدم، گفت: حادثه من سخت است و قصه من دراز، و بگریست، و^{۱۳} مرا بر وی رحم^{۱۴} آمد و (امر فرمودم)^{۱۵} تا جامه ای^{۱۶} در وی^{۱۷} پوشانیدند^{۱۸} و چون اندکی^{۱۹} قوت^{۲۰} گرفت و با خویشان آمد گفتم: چاره نیست از آنکه قصه^{۲۱} خویش^{۲۲} بامن شرح دهی. گفت^{۲۳}: مردی صاحب نعمت بودم^{۲۴} و خداوند ثروت^{۲۵} و صرافیه کردم^{۲۶}. وقتی کنیز کی بخریدم به پانصد دینار و دوستی آن کنیزك به غایت^{۲۷} در دل من جایگیر آمد، و (يك ساعت)^{۲۸} بی او صبر^{۲۹} (نتوانستمی کرد)^{۳۰} و اگر لحظه ای^{۳۱} به مصلحتی^{۳۲} بیرون رفتمی^{۳۳} (یا به خرید و فروخت^{۳۴} بر دکان^{۳۵} بنشستمی)^{۳۶} بیم آن^{۳۷} بودی که به جنون انجامد تا آنگاه که^{۳۸} به خانه^{۳۹}

- ۱ - مجا: ندارد ۲ - ت: + هم ۳ - مجا: کناره ۴ - ت: + ای ۵ - ت: + که ۶ - ت: بفرمایی ۷ - ت: + گرما ۸ - ت: + سر و پای ۹ - ت: ندارد ۱۰ - مجا: مرده است ۱۱ - مجا: ندارد ۱۲ - ت: قصه اش ۱۳ - ت: ندارد ۱۴ - مجا و ت: رحمت ۱۵ - مجا و ت: بفرمودم ۱۶ - مجا و ت: پیراهنی ۱۷ - مجا: و دستاری و درمی چند بدو دادند. ت: و دستاری به وی دادند و درمی چند ۱۸ - مجا و ت: ندارد ۱۹ - مجا: اندك ۲۰ - مجا: قوتی ۲۱ - مجا و ت: خود ۲۲ - مجا و ت: + من ۲۳ - مجا و ت: ندارد ۲۴ - مجا و ت: + بودم ۲۵ - ت: + و ۲۶ - مجا: ندارد ۲۷ - مجا: ندارد ۲۸ - مجا: يك لحظه ۲۹ - مجا: نداشتم ۳۰ - مجا: يك لحظه ۳۱ - مجا: از خانه ۳۲ - مجا: + به شغلی ۳۳ - ت: فروختی. ۳۴ - ت: دوکان ۳۵ - مجا: ندارد ۳۶ - مجا: ندارد ۳۷ - ت: تا ۳۸ - مجا: ندارد

مراجعت کردم و بدین سبب از کسب باز ماندم و دُکّان مُعطل شد و (تمامت سرمایه)^۱ بر^۲ وی نفقه کردم^۳ تا کم و بیش هیچ چیز^۴ نماند و با این دست تنگی يك لحظه از^۵ (وی مفارقت)^۶ طاقت نداشتمی، و کار بدانجای^۷ رسید که دکان باز شکافتم و چوب و در و آلت آن می فروختم تا آن نیز خرج شد، و کنیزك حامله بود، وقت وضع حمل آمد و گفت: (ای فلان)^۸ حيله ای ساز و^۹ قدری انگبین و روغن و آنچه در این حالت^{۱۰} ما لابد^{۱۱} باشد بخر و الا^{۱۲} بیم آنست که هلاك شوم، من هیچ وجوه نداشتم و^{۱۳} حيله ندانستم و^{۱۴} (از غصّه هلاك^{۱۵} «خواستم شد^{۱۶}»)^{۱۷} و از دست تنگی و دلنگی بسیار بگریستم، و چون بیرون رفتم و هیچ^{۱۸} حاصل نشد از خجالت با^{۱۹} پیش^{۲۰} او نتوانستم آمد و از شرم از کسی سؤال نتوانستم کرد. روی از شهر بیرون نهادم و به راه نهر روان رفتم، و همچنان ديه به ديه (و مرحله به مرحله)^{۲۱} می رفتم تا به خراسان رسیدم، آنجا آشنایی بیافتم^{۲۲}، در حق من نیکویی کرد و مرا^{۲۳} سرمایه ای^{۲۴} داد تا به تجارت^{۲۵} مشغول شدم و خدای در روزی بر من گشاده گردانید و^{۲۶} مالی عظیم به دست آمد و دیگر باره^{۲۷} از جمله توانگران (و مُنعمان)^{۲۸} گشتم و از حال آن کنیزك و حیات او يك دوسال با خبر بودم، و بعد از آن اخبار ایشان از من منقطع گشت^{۲۹}، و چندانکه مکتوب^{۳۰} نوشتم و فرستادم^{۳۱} هیچ جواب نیامد و شك نکردم که او را وفات رسیده است. و چون (چند سال)^{۳۲}

-
- ۱- مجا: سرمایه تمامت ۲- مجا: به ۳- ت: شد ۴- مجا: ندارد
 ۵- ت: ندارد ۶- مجا: مفارقت وی ۷- مجا: بدانجا ۸- مجا: ندارد
 ۹- ت: که ۱۰- ت: حال از ۱۱- ت: + هیچ ۱۲- ت: + بیم
 آن بود که ۱۳- ت: + شوم ۱۴- ت: ندارد ۱۵- مجا: ندارد ۱۶-
 مجا: چیزی. ت: هیچ چیز ۱۷- ت: تا ۱۸- مجا و ت: نزدیک ۱۹-
 مجا: ندارد ۲۰- مجاوت: یافتم. ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- مجا: سرمایه
 ۲۳- مجا: صناعت خود. ت: صناعت خویش ۲۴- ت: ندارد ۲۵- مجا:
 بار دیگر ۲۶- ت: ندارد ۲۷- مجا: شد ۲۸- مجا و ت: ندارد
 ۲۹- مجا و ت: ندارد ۳۰- مجا: مدتی

برآمد و مال^۱ به^۲ بیست هزار دینار رسید^۳ 'حب' وطن^۴ دامنگیر شد و بدان مال و^۵ متاع خریدم و روی به بغداد نهادم^۶ ، و چون میان فارس و اهواز رسیدم دزدان (قصد من کردند)^۷ و تمامت^۸ آنچه داشتم ببردند^۹ و من به يك تو^{۱۰} پیراهن^{۱۱} از میان ایشان بجستم و کار بدین رسید که می‌بینی ، و از آن وقت^{۱۲} که من از بغداد رفته‌ام^{۱۳} تا به^{۱۴} امروز بیست و هشت سال است . عمرو بن مسعده گوید مرا^{۱۵} از کمال محنت او عجب آمد^{۱۶} و برحالت او^{۱۷} رقت کردم^{۱۸} ، او را وعده دادم که چون به بغداد رسم^{۱۹} ترا^{۲۰} به کاری مناسب^{۲۱} موسوم^{۲۲} گردانم که نفعی^{۲۳} تمام^{۲۴} به تو^{۲۵} رسد و در خفض عیش^{۲۶} و فراخی نعمت روزگار توانی^{۲۷} گذاشت . و چون به^{۲۸} بغداد رسیدم^{۲۹} او برفت تا حال (اهل و وطن)^{۳۰} باز داند ، و مدتی^{۳۱} بگذشت که^{۳۲} او را ندیدم و بر خاطر من فراموش شد ، تا يك روز (از سرای بیرون آمدم)^{۳۳} بر عزیمت^{۳۴} خدمت امیر المؤمنین^{۳۵} ، او را دیدم بر^{۳۶} استری رهوار^{۳۷} با زین و لگام^{۳۸} زر^{۳۹} بر نشسته و جامه‌های قیمتی^{۴۰} پوشیده و غلامی سیاه

- ۱- مجا : ندارد . ت : مال من ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : بر من جمع شد
 ۴- مجا : حب الوطن . ت : حب الوطن من الايمان ۵- ت : ندارد ۶- مجا و ت : آوردم ۷- مجا : بردند ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : جمله بردند
 ۱۰- چاپی : تاي ۱۱- مجا و ت : پیرهن ۱۲- ت : روز ۱۳- مجا و ت : برفته‌ام ۱۴- مجا و ت : ندارد ۱۵- مجا : من ۱۶- مجا : ماندم
 ۱۷- مجا : + مرا ۱۸- مجا و ت : آمد ۱۹- مجا : رسم ۲۰- مجا و ت : ندارد ۲۱- مجا و ت : + کفایت و اهلیتش ۲۲- ت : موسم
 ۲۳- مجا و ت : رفقی ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا : به وی ۲۶- مجا و ت : معیشت ۲۷- مجا : تواند ۲۸- مجا : در ۲۹- مجا و ت : رفتیم
 ۳۰- مجا : وطن و اهل ۳۱- مجا : چندگاه . ت : چندگاه بر این ۳۲- مجا : تا . ت : دیگر ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا : عزم ۳۵- مجا : + از سرای بیرون آمدم
 ۳۶- مجا و ت : ندارد ۳۷- ت : راهوار ۳۸- مجا و ت : ستام ۳۹- ت : بزر ۴۰- ت : + مرتفع

غاشیه^۱ بر گرفته و بر در سرای من ایستاده ، چون^۲ او را بدیدم ترحیبی که واجب کرد به جای آوردم و از حال او پرسیدم^۳ . گفت : قصه [من]^۴ دراز است . گفتم : فردا (با نزدیک من)^۵ آی^۶ . چون^۷ (دیگر روز)^۸ بود باز آمد ، گفتم : به ظاهر حال تو که آراستگی دارد خوشدل گشتم ، اما از حقیقت آن (اگر خبر کنی)^۹ (منت دارم)^{۱۰} . گفت^{۱۱} : آن روز که^{۱۲} از کشتی بیرون آمدم و به سرای خویش^{۱۳} رفتم دیوار سرای^{۱۴} که با^{۱۵} شارع داشت (همان بود که من گذاشته بودم)^{۱۶} ، جز آنکه دهلیز بلندتر (شده بود)^{۱۷} و دری خوب^{۱۸} بر آویخته^{۱۹} و دکانها به^{۲۰} رسم سرای بزرگان کشیده^{۲۱} و دربانان نشسته و مرکب^{۲۲} در زین و خدمتکاران و سرهنگان ایستاده ، گفتم : « اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ »* ، کنیزك را وفات رسیده است و کسی از اصحاب سلطان سرای^{۲۳} را^{۲۴} ملکیت (به دست)^{۲۵} فرو^{۲۶} گرفته . بر سر محله ما دکان بقالی بود ، آنجا رفتم ، جوانی را^{۲۷} دیدم بر آن^{۲۸} دکان نشسته . گفتم^{۲۹} : (از آن)^{۳۰} فلان بقال چه^{۳۱} باشی ؟ و آن^{۳۲} بقال را (که (وقتی)^{۳۳} دیده بودم)^{۳۴} نام بردم ، گفت : من پسر آن بقالم . (گفتم : پدرت را کی وفات رسید ؟ گفت)^{۳۵} : بیست سال شد^{۳۶} . گفتم : این سرای^{۳۷} از آن کیست ؟ گفت :

- ۱- ت : غاشیه اش ۲- ت : + من ۳- مجا و ت : پرسیدم ۴-
از مجا افزوده شد ۵- مجا : باز ۶- جز ت : آبی ۷- مجا : ندارد
۸- مجا : روز دیگر ۹- مجا و ت : اخبار فرمای ۱۰- مجا و ت : ندارد
۱۱- ت : + چون ۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا و ت : خود ۱۴- ت :
سرایی ۱۵- مجا : بر ۱۶- مجا : برقرار بود ۱۷- مجا و ت : پوشیده
بودند ۱۸- مجا : خوب ۱۹- ت : بر نهاده ۲۰- مجا : بر ۲۱-
مجا : ندارد ۲۲- ت : مراکب ۲۳- ت : سرا ۲۴- مجا : + به
۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- مجا :
ندارد ۲۹- ت : ندارد ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا : را که ۳۲-
مجا : ندارد ۳۳- مجا : در آن وقت ۳۴- مجا : ندارد ۳۵- مجا : تا پدرم
را وفات رسیده است ۳۶- مجا : است . ت : باشد ۳۷- مجا : سرا

از آن پسردایه امیرالمؤمنین است (و امروز خزینه دار و صاحب بیت المال است)^۱.
گفتم : بیرون^۲ آنکه پسر دایه امیرالمؤمنین است به چه چیز^۳ دیگر^۴ (اورا)^۵ نسبت^۶
کنند و به که باز خوانند ؟ گفت : پسر فلان الصبّرفی ، و نام من بُرد . گفتم :
این سرا که به او^۷ فروخت ؟ گفت^۸ : سرای پدر اوست ؟ گفتم : پدرش زنده است ؟
گفت : نه^۹. گفتم : ابتدای حال ایشان می دانی که چگونه بوده است ؟ گفت : آری
پدرم حکایت کرد که آن مرد صرّافی^{۱۰} بزرگ بود و نعمت و ثروت بسیار داشت ،
درویش گشت و مادر این پسر را وقت وضع حمل بود ، به طلب اسبابی که در
آن وقت به کار آید^{۱۱} بیرون رفت و مفقود شد^{۱۲} و مادر این پسر پیش^{۱۳} پدر^{۱۴} من
فرستاد و صورت حال بگفت . پدرم آنچه^{۱۵} مایحتاج بود در نفاس^{۱۶} ، بفرستاد و
(درمی چند نیز)^{۱۷} با آن (به هم)^{۱۸} بفرستاد . پدرم حکایت کرد که هنوز آن
درمها^{۱۹} خرج^{۲۰} نکرده بود که امیرالمؤمنین رشید را پسری آمد و (به جهت او)^{۲۱}
هردایه که آوردند^{۲۲} شیر (از^{۲۳} دایگان)^{۲۴} قبول نکرد ، تا به مادر این پسر نشان
دادند . چون بچه را^{۲۵} در کنار او نهادند ، در حال شیر او^{۲۶} مکیدن گرفت و آن
کودک ، مأمون است^{۲۷} و حال آن^{۲۸} کنیزك^{۲۹} نیکو شد ، و مال^{۳۰} بسیار بدو رسید
و چون مأمون به خراسان رفت دایه و پسر دایه با او برفتند ، و ما از حال ایشان
هیچ خبر نداشتیم ، تا اکنون که^{۳۱} مأمون در امان باری - تعالی - باز رسید^{۳۲} و این

- ۱- ت : ندارد ۲- مجا : + از ۳- ت : چیزش ۴- مجا : ندارد
۵- ت : ندارد ۶- ت : منسوب ۷- ت : بدو ۸- مجا : ندارد ۹-
ت : نی ۱۰- مجا : صارفی ۱۱- ت : باید ۱۲- ت : گشت ۱۳-
مجا : به . ت : کسی به نزدیک . ۱۴- مجا و ت : پدرم ۱۵- ت : + او را
۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا و ت : ده درم ۱۸- مجا و ت : ندارد ۱۹-
مجا : ده درم . ت : درم ۲۰- مجا : نفقه ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا :
بردند پسرش . ت : بردند ۲۳- ت : آن ۲۴- مجا : او ۲۵- مجا و ت :
ندارد ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- ت : بود ۲۸- مجا : ندارد ۲۹-
مجا و ت : + به نزدیک ایشان ۳۰- ت : مالی ۳۱- ت : با ۳۲- ت :
باز رسیدند

پسر 'برنایی' نیکوروی شده بود، این سرای^۲ را عمارت فرمود و اکنون در نعمتی تمام و حالی با نظام (روزگاری گذراند)^۳. گفتم: هیچ می‌دانی که مادرش ساکن خطهٔ حیات است یا محبوس حفرهٔ^۴ ممات؟ گفت: هنوز 'گلبرگه'^۵ وجودش تازه است و نصارت^۶ چمن اقبالش بی‌اندازه، و روزگار خویش را 'موزع' گردانیده است و ایام خویش را 'منقسم' کرده بر آنکه گاهی^۷ به جهت دلداری پسر قعود کند و گاهی در حرم (امیر المؤمنین به خدمت)^۸ قیام نماید. من حمد باری - تعالی - بر زبان راندم و خدای را (در مقام شکر)^۹ به نود و نه نام خواندم^{۱۰} و با جمعی^{۱۱} مردمان بدان سرای رفتم^{۱۲}. صحن سرایی دیدم در غایت خوشی و نهایت دلکشی فرشهای خوب انداخته و متکاهای زیبا ساخته و سقفهای عالی افراشته و نقشهای بدیع نگاشته، و جوانی با روی چون ماه و خط سیاه در صدر نشسته (و زمره‌ای انبوه از 'کتاب و حساب با دفترها به زانوی ادب درآمده، و 'تجارت و بندگان از هر طرف نشسته)^{۱۳} و تخته‌های جامه و بدره‌های زر نهاده، و چون نیک در آن جوان تأمل کردم، در شمایل و مخایل و صورت و معنی او شبهه و شکل خویش معاینه دیدم، و متیقن گشتم که^{۱۴} پسر من است، و در میان مردمان بنشستم، (چندانکه)^{۱۵} مجلس خالی شد روی به من کرد که ای پیر حاجتی و مهمتی هست؟ گفتم: آری امّا نمی‌شاید که این سخن جز تو (کسی دیگر)^{۱۶} شنود. غلامان را بفرمود^{۱۷} تا^{۱۸} يك سو رفتند. (بعد از آن^{۱۹}) گفت: بیار تا چه داری؟ گفتم: من اصل شجره و عرق دوحه و اساس بنیت و قاعدهٔ وجود تو یعنی پدر توام. چون

-
- ۱- ت: برنای ۲- ت: سرا ۳- ت: زندگانی می‌کند ۴- چایی:
خطیره (ظ: حظیره) ۵- ت: برگ گل ۶- مجا: نظاره ۷- مجا:
+ در خانه. ت: گاهگاهی در خانه ۸- مجا و ت: به خدمت امیر المؤمنین ۹-
ت: منقاد ۱۰- مجا و ت: بخواندم ۱۱- ت: + از ۱۲- مجا و ت:
در رفتم ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: + او ۱۵- ت: ندارد ۱۶-
مجا: دیگری ۱۷- مجا: فرمود ۱۸- مجا: + با ۱۹- مجا و ت: پس

(این سخن)^۱ بشنید رنگت^۲ رویش بگردید و مرا^۳ هیچ جواب نداد و به^۴ سرعتی هرچه تمامتر در سرای حرم رفت ، و خادمی بیرون آمد و گفت : تفضل فرمای^۵. (در سرای)^۶ رفتم^۷ ، پرده ای دیدم^۸ بسته و کرسی ای (در پیش پرده)^۹ نهاده ، و آن جوان بر آن کرسی نشسته . مرا گفت بنشین ، و خود در^{۱۰} اندرون پرده رفت و از پس پرده حس^{۱۱} حرکت مردم و سخن گفتن شنیدم ، گفتم : می نماید که می خواهی که^{۱۲} حقیقت^{۱۳} این سخن که^{۱۴} گفتم از فلانه معلوم کنی^{۱۵} ، و نام کنیزك بگفتم^{۱۶} . من^{۱۷} این سخن هنوز^{۱۸} در دهان داشتم که کنیزك از پس پرده بیرون آمد و گفت : به خدای^{۱۹} که خواجه^{۲۰} من است ؟ و دست در گردن من کرد و گریستن آغاز نهاد ، و آن جوان متحیر بماند^{۲۱} و اثر تشویر و حیرت بر چهره او ظاهر شد^{۲۲} ، و بعد از آن^{۲۳} حال من پرسید^{۲۴} ، تمامت حال^{۲۵} خود^{۲۶} با او شرح دادم ، و او نیز حکایت احوال خویش بگفت ، چنانکه از پسر بقال شنیده^{۲۷} بودم ، و چون (از سخن^{۲۸} فارغ شدیم)^{۲۹} آن جوان بیرون رفت^{۳۰} . (بعد از ساعتی)^{۳۱} خادمی پیامد و گفت : فرزندان توقّع می کنند که تجشّم فرمایی و به نزدیک او^{۳۲} آیی^{۳۳} . بیرون رفتم ، چون مرا^{۳۴} از دور بدید^{۳۵} برخاست و خدمت کرد و از تقصیر عذر خواست و مرا به خدمت امیر المؤمنین برد ، و این جامه^{۳۶} که پوشیده ام^{۳۷} و این^{۳۸}

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجاوت : + بر ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
 ندارد ۵- مجا : + و در آی چون ۶- مجا : ندارد ۷- ت : در رفتم
 ۸- ت : ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا : ندارد
 ۱۲- ت : + من ۱۳- ت : کنید ۱۴- ت : بردم ۱۵- مجا و ت : +
 هنوز ۱۶- مجا و ت : ندارد ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا : شد ۱۹-
 مجا : گشت ۲۰- ت : آنکه او ۲۱- مجا و ت : پرسید ۲۲- مجا :
 احوال ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا و ت : شنوده ۲۵- مجا : + او
 ۲۶- ت : سخن گفتن تمام شد ۲۷- مجا : + و ۲۸- ت : ساعتی بود
 ۲۹- مجا : + بیرون ۳۰- ت : در آمد ۳۱- مجا : + بدید ۳۲- مجا :
 + بر پای ۳۳- مجا : تشریف ۳۴- ت : پوشیده ۳۵- مجا : ندارد

استر که برنشسته‌ام تشریف^۱ امیرالمؤمنین است ، و شغلی که به پسر مفوظ بود به من حواله^۲ فرمود ، و او را به کاری بزرگ موسوم گردانید و^۳ ملازمت حضرت فرمود^۴ . و خواستم که بیایم و شکر انعام تو بگزارم و از تجدّد نعمت^۵ و معاودت دولت خویش ترا اعلام کنم . عمر و بن مسعده گوید : چون نام^۶ پسر دایه^۷ امیرالمؤمنین برد بشناختم و از حال او تعجب نمودم .

فصل - و این حکایت امیدوار می گرداند کسانی^۸ را که مدتی مدید و عهدی بعید عزیزی از^۹ ایشان مفقود شود و از موت و حیات او هیچ خبر نباشد^{۱۰} بدانچه معاودت او بامسقط رأس در حساب دارند و از مراجعت او با مقرّ عز^{۱۱} ناامید نباشند و این ابیات در این معنی منظوم است .

العربیّة :

مَنْ غَابَ عَنْ أَهْلِهِ وَامْتَدَّتْ غَيْبَتُهُ يَدْعُو إِذَا عَاشَ مَسْتَوْرًا^{۱۱} إِلَى الْوَطَنِ
وَيَمْشِي فِي مَبْنَعٍ عِنْدَ الْمَقَامِ بِهِ وَ إِنْ يَكُنْ بَرَهَةً فِي شِدَّةِ الْمِحَنِ
وَفَرَحَهُ الْأَدَبُ قَنَسِيهِ مَدَلَّتْهُ فِي الْإِغْتِرَابِ وَ قَسَلِيهِ^{۱۲} عَنْ^{۱۳} الْحَزَنِ
(الفارسیّة)^{۱۴} :

غریب را شب هجر از چه دیر باز^{۱۵} آید

چو زنده ماند روزی به خانه باز آید

چو جغد اگر^{۱۶} چه به ویران^{۱۷} بسی کند منزل

شکار کرده تذرو طرب چو باز آید

ز دهر یابد نا گه به وصل پروانه

چو شمع گرچه تن از هجر در گداز آید

۱- مجا : از آن ۲- مجا و ت : حواله ۳- مجا : + من ۴- مجا : فرمودم ۵- ت : دولت ۶- مجا : + دایه ۷- مجا : ندارد
۸- ت : کسی ۹- ت : از آن ۱۰- مجا : نیاید ۱۱- ت : مسروراً
۱۲- اساس : یسلیه ۱۳- اساس : غنی ۱۴- اساس : ندارد ۱۵- چاپی :
دیر باز ۱۶- ت : گر ۱۷- چاپی : ویرانه‌ها

خوش آن زمان که فراز و نشیب پیموده
 کسی به خانه اصلی خود فراز آید
 (چو سبزه بود لگد کوب مدّتی ، ناگاه^۱
 چو سرو بر چمن بخت^۲ سرفراز آید)^۳

الباب الثامن

فِي مَنْ أَشْفَى^١ عَلَى أَنْ يُقْتَلَ^٢ ، فَكَانَ الْخِلَاصُ مِنَ الْقَتْلِ إِلَيْهِ أَعْجَلَ

باب هشتم

در^٣ حال کسانی که به کشتن نزدیک شده نجات یافتند ، و مرگ با خود مقرر کرده^٤ ، حیات دیدند ، (و در این پانزده حکایت است)^٥ :

الحکایة الاولى من الباب الثامن : در تاریخ خلفا آورده اند که چون مأمون خلیفه [بر^٦] ابراهیم بن مهدی^٧ که عم^٨ او بود و در^٩ وقت غیبت [او]^{١٠} به خراسان در بغداد دعوی خلافت کرده بود و خلاف او ظاهر کرده ، دست یافت او را به نزدیک^{١١} احمد بن ابی خالد فرستاد تا به نزدیک او محبوس باشد ، و چون ابراهیم به نزدیک احمد بن ابی خالد در^{١٢} رفت ، گفت : شکر و^{١٣} سپاس^{١٤} مر^{١٥} خدای را که مرا حبس به نزدیک^{١٦} تو فرمودند و به غیر تو مبتلا نگردانیدند^{١٧} . ابراهیم بن المهدی گوید : چون من این سخن بگفتم ، احمد روی ترش کرد و بانگ بر من زد و گفت : این چه گمان نیک است ترا بر من در حق خویش^{١٨} ؟ اگر می پنداری که^{١٩} امیر المؤمنین مرا^{٢٠} به گردن زدن تو فرماید^{٢١} ، من در آن^{٢٢} توقف کنم و

١- مجا : اسمی . ت : اسفی ٢- مجا : یقبل ٣- مجا و ت : + حکایت
 ٤- ت : + بودند ٥- مجا و ت : ندارد ٦- از ت افزوده شد ٧- مجا
 و ت : المهدی ٨- ت : و به ٩- از مجا و ت ١٠- مجا : به
 نزد ١١- مجا : ندارد ١٢- مجا : ندارد ١٣- مجا : ندارد ١٤- ١٥- مجا : به
 ت : ندارد ١٦- مجا : به نزد ١٧- ت : نکردند ١٨- مجا : خود ١٩- مجا : ندارد
 ٢٠- مجا : ندارد ٢١- ت : فرمان دهد ٢٢- ت : ندارد

به کسی دیگر باز گذارم ، سهو کرده ای . چون او این بگفت من در مجلس او تأمل کردم ، جماعتی (را دیدم)^۱ که از اکابر^۲ خراسان^۳ حاضر بودند و اثر انکار بر^۴ روی ایشان مشاهده کردم ، گفتم که^۵ راست می گویی که^۶ امیر المؤمنین ترا به قتل من فرماید ، تو در آن ملوم^۷ نباشی و اگر مرا نیز (فرمان دهد)^۸ تا سینه تو بشکافم و جگر تو بیرون کنم^۹ من نیز معذور باشم ، و این شکر و سپاس^{۱۰} هر چند (خدای را - جل جلاله)^{۱۱} - در کل احوال واجب است نه^{۱۲} برای آن کردم^{۱۳} که حسن ظن^{۱۴} (به تو) باعث بر آن^{۱۵} بود بل موجب شکر آن است که امیر المؤمنین را خدمتکاران بر دو نوع باشند : اهل قلم و اهل سلاح ، چون قصد کشتن کسی کند او را به اهل سلاح سپارد ، و چون غرضش مناظره و توبیخ باشد و قصد جان نباشد^{۱۶} به اهل قلم تسلیم کند . پس شکر می گزارم^{۱۷} که^{۱۸} گناهی که بر من رفت^{۱۹} امیر المؤمنین مرا در موقف (مناظره به)^{۲۰} سؤال فرو آورد نه^{۲۱} در محل قتل و نکال . چون این سخن^{۲۲} بگفتم جماعت^{۲۳} حاضران را خوش آمد و رویه اشان از نشاط بر افروخت ، و احمد بن ابی خالد گفت سخن^{۲۴} هر^{۲۵} شخصی^{۲۶} بر قدر نفس و اصل او باشد ، سخن تو^{۲۷} در رفعت و معنی مناسب قدر نفس (تو در)^{۲۸} نسب^{۲۹} و قدرت^{۳۰} مهدی و سخن من مناسب خلق و نفس من^{۳۱} (و فراخور یزید الاحول)^{۳۲}

-
- ۱- مجا : ندارد . ت : + از ۲- مجا و ت : اهل ۳- مجا : + دیدم که
 ۴- مجا و ت : + سخن وی در ۵- مجا و ت : ندارد ۶- مجا : اگر که .
 ت : اگر ۷- اساس و مجا : ملزم ۸- مجا : فرماید ۹- ت : گیرم
 ۱۰- مجا : خدایرا ۱۱- مجا و ت : ندارد ۱۲- مجا و ت : ندارد ۱۳-
 ت : نکردم ۱۴- مجا و ت : بر آن ۱۵- مجا و ت : ندارد ۱۶- مجا و
 ت : نبود ۱۷- مجا : + خدای تعالی را ۱۸- مجا : تا از . ت : و تا آن
 ۱۹- ت : + باشد که ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا : فرو آوردند ۲۲-
 مجا : ندارد ۲۳- مجا و ت : جمع ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا : ندارد
 ۲۶- مجا و ت : هر شخص که ۲۷- ت : او ۲۸- مجا : بودو ۲۹- ت : نفس
 ۳۰- ت : قدر پدرت مهدی ۳۱- مجا : او . ت : بر من ۳۲- مجا : ندارد

و من از آنچه^۱ گفتم در مقام اعتذارم و بانفس خود در انکار ، این هفت از من در گذران تا خدای - تعالی^۲ - زلات تو از تو در گذراند . و چون مدت پنجاه و پنج روز در خانه او بودم^۳ يك شب بعد از آن که نصفی از شب گذشته بود بیامد و مرا از آن موضع که بودم بیرون آورد و زرهی در من پوشانید و در آعاهای بر زبر آن و^۴ بر اسبی نشانید و به جانب غربی روان شد . و چون به میان جسر^۵ خالد^۶ رسید مرا با اصحاب خویش آنجا بداشت و خود براند ، و من چون دیدم که زره در زیر در آعه در من پوشانید با خود گفتم مرا به نزدیک مردی مست می برد ، این به جهت احتیاط کرده است تا اگر از سر مستی چیزی بر من زند و قایه ای^۷ باشد ، و با خود (اندیشه کردم)^۸ که اگر چنان حرکتی (صادر شود)^۹ خود را مرده سازم . و چون او برفت در حال باز گردید و گفت : امیر المؤمنین می فرماید^{۱۰} ای فاسق ! آنچه از تو حادث (گشته است)^{۱۱} در ماتقدم ، کفایت نبود که امشب این عائشه^{۱۲} و ابن الافریقی^{۱۳} را برانگیختی و از تضریب تو خروج کردند تا من محتاج آن گشتم که به نفس خویش^{۱۴} بر بایست نشست و به مقاتلت و محاربت ایشان مشغول شد تا آنگاه^{۱۵} که خدای - تعالی^{۱۶} - بر ایشان ظفر داد ، و همه را به دوزخ فرستادم و ترا نیز بدیشان خواهم رسانید ، اگر حجتی داری بگوی^{۱۷} و الا^{۱۸} همین لحظه بدیشان^{۱۹} لاحق شوی . چون من^{۲۰} این سخن بشنیدم^{۲۱} دانستم که این سخن کسی است که مستی بر او^{۲۲} غالب شده است ، مرا^{۲۳} اول او را به خشم باید^{۲۴} آورد تا غضب سکر او^{۲۵} کمتر کند . احمد را گفتم : خون من در گردن تو ،

-
- ۱- ت : آنچه ۲- ت : ندارد ۳- مجا : بود ۴- مجا و ت : +
 ۵- ت : جر ۶- مجا : ندارد . ت : و خلد . چایی : دجله ۷- مجا
 و ت : وقایه ۸- ت : گفتم ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : باشد ۱۱-
 ت : + که ۱۲- مجا : گشت ۱۳- مجا و ت : این غاشبه . چایی : این عایشه .
 ۱۴- مجا ، ت و چایی : این افریقی ۱۵- ت : خود ۱۶- مجا : آنگاه
 ۱۷- مجا و ت : مرا ۱۸- مجا و ت : بگو ۱۹- ت : اگر نه ۲۰- مجا :
 به ایشان . ت : با ایشان ۲۱- مجا : بر ۲۲- مجا : بشنودم ۲۳- مجا و
 ت : وی ۲۴- مجا : و من ۲۵- مجا : می باید ۲۶- مجا و ت : را

از خدای بترس و در کشتن من سعی مکن. گفت: ای فلان! من چه توانم^۱ کرد و به^۲ دست من چه^۳ بر آید؟ هرگز باشد که^۴ خلاف آنچه امیر المؤمنین فرمان دهد توانم کرد؟ گفتم: نه^۵، اما بدین سخن آن می خواهم که پیغام من (حرفاً بحرف)^۶ بدو رسانی^۷، و با خود گمانبری که صلاح من در آن است^۸، الله الله هر چه گویم حرفاً بحرف ادا کن و در خون من ساعی مباش. گفت: چنان کنم. گفتم^۹: او را^{۱۰} بگوی^{۱۱}: یا امیر المؤمنین اگر تو عقل داری باید که بدانی که من عقل دارم، به همه حال او این سخن را^{۱۲} (دیگر باره)^{۱۳} اعادت طلبید (توباز)^{۱۴} اعادت کنی^{۱۵}، به همه حال گوید^{۱۶}: می دانم که او عقل دارد، اکنون چه شد^{۱۷}؟ تو بگوی^{۱۸} که می گوید^{۱۹} یا امیر المؤمنین تو در آن وقت که از شهر بیرون بودی و من در شهر مطاع و فرمانروا و نافذ الامر بودم و عالمی از مردمان با من و در بیعت^{۲۰} من بودند^{۲۱}، استتار اختیار کردم و از (مقاومت و مقابله)^{۲۲} با^{۲۳} تو اجتناب نمودم و ملک به تو تسلیم کردم، امروز که تو در مسند خلافت به سعادت ممکن نشسته ای در شهر خود و شهر آبای خویش، و من در سردابه ابن ابی خالد محبوس و مقید و چهار موکتل ملازم، مردمان را (بر خروج)^{۲۴} بر^{۲۵} تو تحریض می کنم و خلاف تو ظاهر می گردانم؟ این فعلی باشد که هیچ عاقل بر آن اقدام ننماید.

۱- مجا: بتوانم ۲- مجا: چه از ۳- مجا: ندارد ۴- مجاوت:

+ من ۵- ت: نی ۶- مجا و ت: چنانکه بگویم ۷- ت: برسانی

۸- مجا: + که به نوعی گویی که به نزد تو آن به صواب نزدیکتر باشد و من کشته شوم.

ت: + به نوعی گویی که به نزدیک تو آن صواب نماید و به سبب آن من کشته شوم.

۹- مجا: گفت ۱۰- مجا و ت: بگو او را ۱۱- مجا و ت: ندارد ۱۲-

ت: ندارد ۱۳- مجا و ت: ندارد ۱۴- ت: دیگر بار ۱۵- مجا و ت:

کن . ت: + چون اعادت کنی ۱۶- مجا: + که ۱۷- ت: باشد ۱۸-

مجا: بگو ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- ت: و دیمت ۲۱- مجا و ت: + من

۲۲- مجا و ت: مقابله و مقاومت ۲۳- مجا: ندارد ۲۴- مجا: ندارد

۲۵- ت: ندارد

چون ابن ابی خالد این رسالت را ^۱ ادا کرد ^۲ ، گفت : راست می گوید او را با موضع خود ^۳ برید ^۴ . ابن ابی خالد را دیدم که اسب می دوانید و آواز می داد که سلامت ، سلامت و الحمد لله ، و مرا با منزل خویش ^۵ برد و بعد از ^۶ چند (روز دیگر) ^۷ توران بنت الحسن بن سهل شفاعت کرد و خلاص یافتیم .

فصل - و این حکایت منبیه ^۸ است از آنکه اعتذار لطیف و سخن معقول و راست از بلیات موجب نجات است و در مهالك سبب ابقای حیات ، چنانکه ابراهیم بن المهدی را ^۹ ، و این ابیات مناسب ^{۱۰} (این معانی است) ^{۱۱} .

شعر ^{۱۲} :

تَلْتَفْتُ فِي مَقَامِ الْعَذْرِ جِدًّا	لِإِنَّ اللَّطْفَ يَذْهَبُ بِالضَّغَائِنِ
وَكُنْ فِيمَا اعْتَذَرْتَ بِهِ صَدُوقًا ^{۱۳}	فَإِنَّ التَّجَنُّجَ لَا يَرْجُوهُ مَائِنِ
بِحَسَنِ الْقَوْلِ يَحْنِي ^{۱۴} مُسْتَرِدِحًا	فَتَنَى هُوَ مِنْ قَبِيلِ الْفَعْلِ خَائِنِ

الفارسیة ^{۱۵} :

سخن چو سخته و معقول باشد و بی حشو

به نزد عاقل ، مقبول ^{۱۶} و دلپذیر آید ^{۱۷}

لطیفه کز سر علم ^{۱۸} آید و درست رود ^{۱۹}

چو پا بلغزد روزیت ^{۲۰} دستگیر آید

[گمان کز چو کمان دل فرو کند از زه

چو عذر راست ز شست سخن چو تیر آید] ^{۲۱}

-
- ۱ - ت : ندارد ۲ - مجا : + مأمون کرده باشد . ت : مأمون گفته باشد
 ۳ - ت : او ۴ - ت : + من ۵ - مجا : خود ۶ - مجا : + به روزی
 ۷ - مجا : ندارد ۸ - مجا : منبیه ۹ - ت : + بود ۱۰ - مجا و ت : ندارد
 ۱۱ - مجا : بدین معنی اثبات می کند . ت : بدین معنی اشارت می کند ۱۲ - مجا و
 ت : العریة ۱۳ - ت : صدقاً ۱۴ - ت : یحیی ۱۵ - مجا : ندارد
 ۱۶ - چایی : و معقول ۱۷ - ردیف در چایی : بود ۱۸ - در چایی : لطیفه ای
 که ز علم ۱۹ - چایی : بود ۲۰ - مجا : روزیش ۲۱ - اساس : ندارد
 چایی : گمان کج چو کمان کر و فر کند از زه

چو عذر راست بود راست همچو تیر بود

الحکایة الثانية من الباب الثامن - آورده‌اند که چون مُدّت تواری و ایّام استتار ابراهیم بن المهدی به حدّ امتداد کشید يك شب از غایت دل‌تنگی از موضعی که در آنجا بود بیرون آمد ، در لباس زنی ، و^۱ عطر استعمال^۲ کرده بود^۳ و رایحه آن از وی می‌آمد ، بر یکی از پاسبانان بگذشت نسیم عطر به مشام پاسبان^۴ رسید در شك افتاد که^۵ زنی است یا مردی ، و چون با او به^۶ سخن آمد^۷ معلوم شد^۸ که^۹ مردی است ، او را بگرفت^{۱۰} . پاسبان را گفت : بگیر^{۱۱} انگشتی ای که قیمتش سی هزار دینار است و مرا بگذار . پاسبان قبول نکرد و او را به نزدیک صاحب شرط برد و صاحب شرط به^{۱۲} نزدیک مأمون آمد و او^{۱۳} را اعلام کرد . مأمون فرمود که او را هم در آن زی و هیأت که هست نگاه دارید^{۱۴} ، چون (طلب کنم)^{۱۵} به نزدیک من آرید^{۱۶} . پس به مجلس عام بنشست و ارکان دولت را^{۱۷} و اکابر بنی‌هاشم را حاضر گردانید^{۱۸} ، و خطیبی برخاست و ذکر فتح و ظفر او با^{۱۹} ابراهیم آغاز کرد و شرح فضل و بزرگواری او دادن گرفت ، و ابراهیم را هم در آن لباس بیاوردند^{۲۰} ، و بر مأمون به خلافت سلام کرد و گفت : یا امیر المؤمنین تو خداوند حقّی و به جرمی که کرده‌ام حکم تو بر جان و مال من نافذ است و اراقت خون من ترا جایز ، امّا عفو^{۲۱} به تقوی نزدیکتر است ، و خدای - تعالی - ترا بر جمله عفو کنندگان فائق گردانیده است چنانکه مرا بر جمله^{۲۲} گناهکاران ، اگر بدین گناه مرا مؤاخذت^{۲۳} کنی عدل باشد و اگر عفو کنی فضل ، و این شعر بخواند : العربیّة^{۲۴}

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : بسیار بر خود ۳- مجا : ندارد ۴- ت :
 ۵- ت : + پاسبانی ۶- ت : + او ۷- مجا : ندارد ۸-
 مجا : گفت ۹- مجا : بدانست ۱۰- مجا و ت : + او ۱۱- مجا : +
 ابراهیم . ت : + او ۱۲- مجا : + این ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت :
 مأمون ۱۵- مجا : دارند تا ۱۶- مجا : من بخواهم . ت : من خواهم ۱۷-
 مجا : آرند ۱۸- ت : ندارد ۱۹- مجا و ت : کرد ۲۰- ت : به
 ۲۱- مجا و ت : در آوردند ۲۲- چایی : + تو ۲۳- ت : گناهان و ۲۴-
 مجا و ت : شعر

ذَنْبِي إِلَيْكَ ^۱ عَظِيمٌ وَ أَنْتَ أَعْظَمُ مِنْهُ
فَتَحَذُّ بِحَقِّكَ ^۲ أَوْلَا فَاصْفَحْ بِحِلْمِكَ عَنْهُ
إِنْ لَمْ أَكُنْ فِي فِعَالِي مِنْ الْكِرَامِ فَتَعْنَهُ ^۳

ترجمه ^۴ :

گناه من ارچه بزرگ است و جرمم ارچه عظیم
تو از گناه من ^۵ هستی بزرگتر بسیار
به عدل بستان داد از گناهکار ، ارنی ^۶
به حلم کار کن و جرم کرده را بگذار
من ار به فعل بد از جمله کرام نیم
تو از کرامی ^۷ ، در حقو باش نیکو کار
[و این بیت نیز می گفت : بیت] ^۸

أَذْنَبْتُ ^۹ ذَنْبًا عَظِيمًا وَ أَنْتَ يَلْعَفُوْهُ أَهْلُ
فَمَنْ عَفَوْتَ فَمَنْ وَإِنْ جَزَيْتَ فَعَدْلُ

[الترجمة] ^{۱۰} :

اگر سزای عذاب من از گناهکاری
به عفو و حلم تو هم از کرم سزاواری
اگر عذاب کنی عدل باشد و انصاف

و گر ببخشی ، بخشایش ^{۱۱} و نکو کاری
مأمون را ^{۱۲} این سخن در ^{۱۳} رقت آورد ، روی به برادرش کرد ابواسحاق

۱- جز عربی و چایی : عليك ۲- اساس و مجا : اولی . چایی : ندارد ۳-

چنین است در تمام نسخ ، (سه مصراع) ۴- مجا و ت : الترجمة ۵- چایی :

گناه منستی ۶- اساس و مجا : گناهکارانی ۷- مجا : کریمی و ۸- اساس :

ندارد . مجا : و این آیات دیگر نیز بدین مضمون بر خوانند (از ت افزوده شد) ۹-

مجا : اذ ثبت (اثبت) عربی ۱۰- اساس و مجا : ندارد ۱۱- چایی : بخشنده

۱۲- ت : + از ۱۳- مجا و ت : ندارد

و^۱ پسرش عباس ، و به ارکان دولت و اعیان مملکت ، و گفت : در^۲ باب او^۳ چه می فرمایید^۴ ؟ بعضی گفتند : گردنش بیاید زد و بعضی گفتند^۵ گوشتش^۶ به مقراض^۷ بیاید^۸ چید تا آنگاه^۹ که هلاک شود ، و بعضی گفتند : دست و پاش بیاید^{۱۰} برید و بگذاشت^{۱۱} تا در^{۱۲} عقوبت بمیرد . علی الجملة همه به قتل او اشارت کردند الا آنکه در انواع کشتن مخالف شدند^{۱۳} . مأمون احمد بن^{۱۴} ابی خالد را گفت تو^{۱۵} چه می گویی^{۱۶} یا احمد در این باب ؟ گفت : اگر^{۱۷} او را بکشی مثل خود باز^{۱۸} یابی که به جنس این گناه مثل او^{۱۹} کسان را بکشند^{۲۰} و اگر از او عفو کنی (خود را)^{۲۱} مثل^{۲۲} نیابی که هیچکس چنین گناهی از مثل او گناهکاری عفو نکرد ، بنگر تا کدام اولی تر است ، اگر فعلی اختیار می کنی که در آن شرکای بسیار یابی (بر آن)^{۲۳} اعتراض نیست ، و اگر مکرمتی^{۲۴} احراز^{۲۵} می فرمایی که در آن فضیلت متفرد^{۲۶} باشی و^{۲۷} در آن منقبت متوحد^{۲۸} ، فرمان تراست . مأمون ساعتی دراز^{۲۹} سردر پیش افکند ، پس^{۳۰} سر بر آورد و گفت : اعادت کن (ای احمد آنچه گفتی)^{۳۱} . احمد باز گفت . مأمون گفت : آن خواهم که در فضیلت متفرد^{۳۲} باشم نه آنکه با شرکا در يك سلك . ابراهیم چون آن^{۳۳} بشنید مقنعه از سر بیفکند و تکبیری^{۳۴}

- ۱- ت : + به ۲- ت : + این ۳- ت : ندارد ۴- ت : فرماید
 ۵- مجا و ت : + سرش بیاید کوفت . مجا : + و بعضی گفتند ۶- مجا : گوشت
 او . ت و چایی : گوشت او را ۷- ت : + از تنش همی ۸- مجا : بر باید
 گرفت . ت : باید گرفت ۹- مجا و ت : آنگاه ۱۰- مجا : می باید ۱۱-
 مجا : گذاشتی . ت : بگذاری ۱۲- مجا و ت : به ۱۳- مجا : گفتند ۱۴-
 مجا : ندارد ۱۵- ت : ندارد ۱۶- ت : گویی تو ۱۷- مجا : ندارد
 ۱۸- مجا و ت : بسیار ۱۹- مجا : + بسیار ۲۰- چایی : بکشند ۲۱-
 مجا : ندارد ۲۲- مجا : + خود ۲۳- مجا : مقام ۲۴- ت : مکرم
 ۲۵- ت : احراز ۲۶- ت : منفرد ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- ت و چایی :
 یگانه ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- مجا : و ۳۱- مجا : ندارد ۳۲-
 ت : منفرد ۳۳- مجا و ت : این ۳۴- ت : تکبیر

بلند بگفت ، و گفت : والله که ^۱ امیر المؤمنین از من عفو کرد . مأمون گفت : لا بئسَ عليك ، و بفرمود تا او را به سرای احمد بن ابی خالد بردند و بعد از ماهی او را دیگر باره حاضر کرد ^۲ و گفت : عذر خواه از گناه خویش ^۳ . گفت : یا امیر المؤمنین گناه من از آن بزرگتر است که به عذر آن زبان توانم ^۴ گشاد ، و عفو امیر المؤمنین از آن عظیمتر است که در شکر آن ^۵ سخن توانم گفت ، ایکن ^۶ می گویم ، و این قطعه بخواند .
العریبة ^۷ :

نَفْسِي فِدَاؤُكَ إِذَا ^۸ يَضِلُّ ^۹ مَعَاذِي
و الْوُدُّ مِنْكَ بِفَضْلِ حِلْمٍ وَاسِعٍ
إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْمَكَارِمَ ^{۱۰} حَازَهَا
فِي صُلْبِ آدَمَ الْإِمَامِ السَّابِعِ
مُلِئْتُ قُلُوبُ النَّاسِ مِنْكَ مَهَابَةً
و كُظِلُّ ^{۱۱} كُنْهِمُ ^{۱۲} بِقَلْبٍ خَاشِعٍ
فَعَفَوْتُ ^{۱۳} عَمَّنْ لَمْ يَكُنْ عَنْ مِثْلِهِ
عَفْوٌ وَلَمْ يَشْفَعْ إِلَيْكَ بِشَافِعٍ
و رَحِمْتَ أَطْفَالَ كَأَفْ-رَاحِ الْقَطَا
و حَنِينُ وَالِدَةٍ كَقَوْسِ النَّازِعِ *

[الترجمة ^{۱۴} :

بادا فدات جانم چون نیست هیچ عذرم
سازم ز فضل و حلمت ^{۱۵} خود را بنای ^{۱۶} محکم

-
- ۱- ت : + اگر ۲- ت : کردند ۳- مجا : خود ۴- ت : بتوانم
۵- ت : او ۶- ت : لکن ۷- مجا و ت : قطعه ۸- ت : ان ۹-
ت : تفضل ۱۰- ت : المکاره ۱۱- اساس : یظل . مجا : تظل ۱۲- مجا :
کلام . ت : بکلام ۱۳- جزت : ففغرت ۱۴- اساس : ندارد . ت : + هذا
۱۵- مجا : حکمت . ت : رحمت ۱۶- مجا : بناه . ت : پناه

ایزد همه مکارم^۱ چون جمع کرد و بنهاد
 بهر امسام سابع اندر نهاد آدم
 دلها پر از مهابت گشت از تو و دل تو
 خاشع تر است با حق از راه صدق هر دم
 جرمی که کس نبخشد آن جرم عفو کردی
 بی من هیچ شافع^۲ بی عذر هیچ محرم^۳
 کردی به لطف رحمت بر چند طفل عاجز
 بر مادری که پشتش همچون کمان شد از خم^۴
 مأمون چون این سخن^۵ بشنید^۶ گفت : یا عم بر تو هیچ سرزنش نیست گناه
 که^۷ کرده ای^۸ از تو در گذاشتم و (جمله را)^۹ نا کرده انگاشتم ، بعد از این طاعت
 از سر گیر و از موضع تهمت محترز باش ، و فرمود تا او را اطلاق کردند و مال و
 ضیاع او با او دادند . ابراهیم در شکر او این قطعه انشا کرد (و بخواند)^{۱۰} .
 العریبة^{۱۱} :

و قبل ردك مالی قد حقت ^{۱۲} دمی	رَدَدْتَ مالی ولم تبخل علیَّ به
هما الحیاءان: بمن مودی ^{۱۴} و من عذمی ^{۱۵}	امینت ^{۱۳} عنك وقد خوّلتنی نِعماً
و المال حتی أسل النعل من قدمی	فلو ^{۱۶} بذلت دمی آبغی رضاك به
إلیك لو لم تعیرها كنت لم قلم	ما كان ذاك سوى عاریة رجعت
مقام شاهد عدل غیر متهم	و قدام علمك بی فاحتج عندك لی

۱ - اساس : کلام ۲ - ت : سافع ۳ - مجا : مجرم ۴ - ت : غم
 ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : بشنود ۷ - مجا : ندارد ۸ - مجا و ت : کرده
 ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - ت : الشعر ۱۲ - اساس و ت :
 ما حقت . مجا : ما حضنت (از عربی) ۱۳ - جز متن عربی : و انت ۱۴ -
 مجا : موت ۱۵ - ت : عدم ۱۶ - جز ت و عربی : ولو ۱۷ - اساس :
 یسلمی . مجا : تسلم (از ت)

ترجمه این است ^۱ :

مال بخشیدی و پیش از مال جانم داده‌ای
 منت ایزد را که هم این و هم آنم داده‌ای
 [باز گشتم از توزنده هم به جان و هم به مال
 از دو معنی زندگی در يك زمانم داده‌ای] ^۲
 جان و مال ار ^۳ تحفه کمتر سگگ کویت کنم
 شکر لطفی را که این ساعت زمانم ^۴ داده‌ای
 منتی نبود چو هردو عاریت دارم ز تو
 هردو ملک تو شده بی امتنانم داده‌ای
 صدق من دانسته‌ای و علم تو از حال من
 پیش ^۵ تو داده گواهی تا تو جانم داده‌ای
 مأمون چون این قطعه ^۶ بشنید گفت : (سخنی است) ^۷ که با در شاهوار
 مشابهتی ^۸ دارد و بفرمود تا خلعتی و (هزار هزار درم) ^۹ بدو دادند .
 فصل - فایده ^{۱۰} این حکایت [دانستن] ^{۱۱} نفاست غرر ^{۱۲} کلام و عزت لطائف
 سخن است چه به آب ^{۱۳} سخن آتش ضغن در دل فرو میرد ^{۱۴} و [به] ^{۱۵} نسیم لطف
 موات محبت در سینه زنده شود ، (چنانکه گفته‌ام) ^{۱۶} : شعر ^{۱۷}
 غرر الکلام مراهیم الآلام و بیها جری فی القلب جرء کلام ^{۱۸}
 لا یطف بیها إتی رأیت من الآذی لطف الکلام و هیاته کالآلام

- ۱- مجا و ت : الترجمة
 ۲- از مجا افزوده شد. در نسخه (ت) بیت سوم است .
 ۳- جز ت : از ۲- جزمجا : زبانم ۵- ت : بیش ۶- ت : سخن ۷-
 مجا : سخن من است . ت : سخن هست . ۸- ت : مناسبتی ۹- ت : + و
 سخن او از آن جمله است . ۱۰- چاپی : هزار دینار زر ۱۱- مجا : و فایده
 ۱۲- از (ت) افزوده شد ۱۳- چاپی : عز ۱۴- مجا : باب ۱۵- چاپی :
 فرو می‌رود ۱۶- اساس و مجا : ندارد ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- ت :
 العربیة ۱۹- جز (ت) : الکلام

[الترجمة] ١ :

لطایف سخن از صحن^۲ سینه کین ببردزبان عذر ز ابروی خشم^۳ چین ببردزبان به عذر گشا تا قفای کین^۴ نخوری

که لطف قول گره بی شک از جبین ببرد

(ز مهر باش تو چون مه به غره روزافزون

مدار کینه به دل در که کینه دین ببرد

برای چیزی^۵ با این و آن مشو کین دارکه بعد مرگ تو بی شبهت آن و این^۶ ببردالحکایة الثالثة من الباب الثامن - فضل بن مروان حکایت کرد^۷ که چونابراهیم بن مهدی^۸ را به نزدیک مأمون آوردند^۹ در آن وقت که بر وی ظفر یافت،ابراهیم^{۱۰} در اعتذاری که می نمود واستعطافی که می کرد سخنی که سعید بن العاصپیش معاویه گفته بود در وقت طلب رضای او و تمهید عذر^{۱۱} خویش^{۱۲} و ابراهیمآن سخن یاد داشت، بگفت مأمون نیز قضا را آن کلمات یاد داشت، گفت^{۱۳} :این سخنی است که فحل (بنی عباس)^{۱۴} و قارحهم^{۱۵} سعید بن العاص بر تو سبقتگرفته است در وقت^{۱۶} معذرت . ابراهیم گفت^{۱۷} : معاویه بعد از شنیدن^{۱۸} این سخن

با سعید چه کرد ؟ مأمون گفت : عفو کرد . گفت : یا امیر المؤمنین اگر تو نیز

عفو کنی فحل بنی الحرب^{۱۹} و قارحهم^{۲۰} معاویه بر تو سابق باشد در عفو کردن

۱ - اساس : ندارد . ت : الفارسیة ۲ - مجا : سخن ۳ - چایی : خصم

۴ - اساس : کس ۵ - اساس : + و ۶ - مجا : این و آن ۷ - مجاوت :

کند ۸ - مجا و ت : + المهدی ۹ - مجا : در آوردند ۱۰ - ت : المهدی

۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - جز ت : - و ۱۳ - مجا : + ابراهیم . ت : + یا ابراهیم

۱۴ - مجا و ت : بنی العاص . مجا : بن العاص ۱۵ - مجا : قارحهم . ت : قارحهم .

چایی : مادحهم ۱۶ - ت : در وقتی که معاویه با او ساخت بود و او در مقام ۱۷ -

ت : + پس ۱۸ - مجا و ت : شنودن ۱۹ - اساس : بنی العرب ۲۰ -

چایی : مادحهم

و حال من به نزدیک تو پریشانتر از آن^۱ نباشد که^۲ حال سعید بود^۳ نزدیک معاویه و شرف و فضل تو بیش از آن معاویه است و از آن من بیش از آن سعید ، و من به تو نزدیکتر از آنم که سعید به معاویه و عاری تمام باشد و شبینی کامل که بنی امیه در احراز مکرمتی و افشای منقبتی بر بنی هاشم سابق آیند . مأمون گفت : راست می گویی و از تو عفو کردم .

فصل - و در این^۴ حکایت ظهور فواید حفظ سخن بلغا و تحصیل دقایق معانی و نظم و نثر ایشان است و 'محرّض بر آنکه اگر کسی را قوّت انشا و طبیعت ابداع نباشد چون در جمع^۵ 'نکت و غرر افاضل و تعلیق روایع^۶ و بدایع منشآت ایشان مبالغت^۷ نماید ، (به وقت)^۸ حاجت ثمره آن بیابد و فایده آن ببیند ، چنانکه ابراهیم بن^۹ مهدی^{۱۰} یافت از ایراد کلماتی که سعید بن العاص گفته بود ، و این ابیات اشارتی بدین معنی می کند .

العربیّة :

ولدی الدیب مجازهم تحقیق^{۱۱}
 معظم من فی نظمہ التدقیق^{۱۲}

بالحفظ قول المغلفین تحقیق
 حافظ الی ما بدعوه ومیل^{۱۳} الی
 [الفارسیّة]^{۱۴} :

حافظ نکته ها^{۱۵} و راوی باش
 پس بدو دافع مساوی باش
 با وی اندر هنر مساوی باش
 گنج چون^{۱۶} وقت کنجکاو باش
 پس از آن منکر دعاوی باش

گسرنه ای منشی سخن باری
 در سخن جامع محاسن شو
 هر که دور است از مساوی جهل
 گنج معنیست کنج هر نکته
 از معانی چو بیمنت دیدی

- ۱- جزت : - از آن ۲- مجا: از ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: ندارد
 ۵- اساس : جمعیت ۶- مجا : دوايع ۷- چاپی : مبالغه ۸- ت : بر
 ۹- مجاوت : ندارد ۱۰- ت : المهدی ۱۱- اساس : بحقیق ۱۲- مجا: بل
 ۱۳- ت: التدقیق ۱۴- اساس: ندارد ۱۵- ت و چاپی: + نکته های ۱۶- ت: ندارد

(ریش گاوی است جهل را^۱ نه خری دور ازین نوع ریش گاوی باش)^۲

الحکایة الرابعة من الباب الثامن - احمد بن يوسف الکاتب حکایت کند که
من^۳ در خدمت مأمون در مجلس شراب منادمت کردم و دیوان اشراف^۴ و^۵ رسایل
به من مفوض بود^۶؟ وقت و وقت^۷ تنها (با او بودمی)^۸ و گاهی ابن البریدی^۹ و
اسحاق^{۱۰} ابراهیم الموصلی نیز حاضر شدند. چون از ابراهیم بن مهدی^{۱۱} عفو
کرد [و]^{۱۲} از او راضی شد بعد از آن^{۱۳} هیچ مجلس بی من و او^{۱۴} ننشستی، و
در^{۱۵} سماع [در پرده که از^{۱۶} بیرون پرده شنودی اقتصار نمودی^{۱۷}] ^{۱۸} گاهی^{۱۹}
اسحاق الموصلی^{۲۰} حاضر بودی و گاهی نه. پس ما^{۲۱} يك شب بر^{۲۲} عادت به شرب
مشغول بودیم و اسحاق (بن ابراهیم با ما)^{۲۳} بود، و^{۲۴} چون مجلس گرم شد و
سورت شراب در ما اثر کرد ابراهیم بن المهدی این سرود گفتن گرفت: شعر^{۲۵}

صودوا^{۲۶} جیادکم و آجلوا سلاحکم و شمرُوا اذها^{۲۷} ایتام من غلبا

الترجمة^{۲۸}:

ببند مرکب خوب^{۲۹} و زدوده دار سلاح

بساز کار که مملک آن برد^{۳۰} که شد غالب^{۳۱}

مأمون چند بار این بیت را اعادت خواست، و ابراهیم باز می گفت^{۳۲} و

- ۱ - ت: گر ۲ - چایی: ندارد ۳ - ت: ندارد ۴ - ت: ۵ - مشرف
۵ - مجا و ت: دیوان ۶ - مجا و ت: + و ۷ - مجا و
ت: من ۸ - مجا و ت: بودمی با او ۹ - اساس: ابن الیزید ۱۰ - مجا
و ت: + بن ۱۱ - مجا و ت: المهدی ۱۲ - اساس: ندارد ۱۳ - مجا
و ت: این ۱۴ - مجا و ت: او و من ۱۵ - مجا: بر ۱۶ - ت: ندارد
۱۷ - ت: فرمودی ۱۸ - اساس: ندارد ۱۹ - مجا: ندارد ۲۰ - مجا:
موصلی گاهی ۲۱ - مجا: ندارد ۲۲ - مجا و ت: در ۲۳ - مجا: نیز حاضر
۲۴ - مجا: ندارد ۲۵ - ت: الشعر ۲۶ - جز ت و عربی: صفوا ۲۷ -
اساس و مجا: لها ۲۸ - مجا: ترجمه ۲۹ - ت: ندارد ۳۰ - مجا: بود
۳۱ - ت و چایی: غالب شد ۳۲ - مجا: باز می گردانید

من اثر غیظ و امارات خشم در روی مأمون می دیدم و زوال طرب مشاهده می کردم و ابراهیم از آن غافل بود تا آنگاه که مأمون قدحی [که]^۱ در دست داشت ، بنهاد و برخاست . گمان بُردم^۲ که به متوضاً^۳ می رود و چون ساعتی شد^۴ خادمی بیامد^۵ و ما را از آن مجلس به مجلسی دیگر خواند و من چون تغیر در بشره مأمون دیده بودم دانستم که به جهت بحث^۶ آن سخن برخاسته است . در حال جامه شغل بپوشیدم^۷ ، و چون به نزدیک^۸ مأمون رفتم^۹ او را دیدم^{۱۰} در لباس هیبت^{۱۱} بر سریر خلافت نشسته ، و کلاهی که روز بار بر سر نهادی بر سر نهاده و تمامت سرهنگان و امرا و اسحاق بن ابراهیم المصعبی که صاحب شرط بود ایستاده ، و بفرمود تا ابراهیم را هم^{۱۲} در آن^{۱۳} جامه منادمت حاضر کردند در حقیرترین صورتی و خسیس ترین هیأتی ، و بدان آن خواست تا بر سر^{۱۴} جمع او را فضاحت گرداند ، و چون در این^{۱۵} لباس^{۱۶} و شکل در^{۱۷} پیش مأمون بر ایستاد^{۱۸} گفت^{۱۹} : چه بر آن داشت ترا که بر من خروج کردی و خلاف من روا داشتی و خلافت خویشتن^{۲۰} را^{۲۱} خواستی ؟ و چون من^{۲۲} این بازخواست بشنیدم و آن حالت^{۲۳} مشاهده افتاده بود دانستم که آن صورت او را در^{۲۴} حرکت آورده است و قطع کردم که در این نوبت به^{۲۵} قتل بر وی حکم کند . ابراهیم به دلی^{۲۶} قوی و زبانی^{۲۷} فصیح و جرأتی تمام گفت : یا امیر المؤمنین از دو حالت^{۲۸} بیرون نیست ، من به نزدیک

۱ - اساس و مجا : ندارد ۲ - مجا : بردیم ۳ - ت : متوضی ۴ -

مجا : بیود . ت : بود . ۵ - ت : آمد ۶ - مجا و ت : ندارد ۷ - مجا

و ت : در پوشیدم ۸ - مجا : به نزد ۹ - ت : در رفتم ۱۰ - مجا : ندارد

۱۱ - مجا : + دیدم ۱۲ - مجا : ندارد ۱۳ - مجا : همان ۱۴ - مجا :

به حضور ۱۵ - ت : بر آن ۱۶ - مجا و ت : صورت ۱۷ - مجا : ندارد

۱۸ - مجا : بایستاد . ت : باستاد ۱۹ - ت : + یا ابراهیم . ۲۰ - مجا : خویش

۲۱ - مجا : ندارد ۲۲ - مجا و ت : ندارد ۲۳ - ت : + اول ۲۴ - ت :

+ آن ۲۵ - مجا : ندارد ۲۶ - ت : به دل ۲۷ - ت : زفان ۲۸ -

مجا و ت : حال

تو عاقلم یاد یوانه. اگر دیوانه‌ام [چون]^۱ خدای - تعالی^۲ - قلم تکلیف^۳ و بازخواست^۴ از^۵ دیوانگان^۶ برگرفته است، سرزنش و ملامت تو هم برخیزد، و اگر عاقلم باید که بدانی که من این قدر دانم^۷ که وقتی که محمد امین^۸ برادر تو^۹ با آن مالها و ذخائر که^{۱۰} او را و مادر او را بود و کثرت صنایع و تربیتها که ایشان را بود در حق بنی هاشم و محبت و هوا داری که بنی هاشم را بود با ایشان^{۱۱} مقاومت نتوانست کرد و با دستبرد تو پایداری نتوانست نمود. من با طایفه^{۱۲} اراذل و رعا ع الناس در مقابله تو نتوانم آمد. پس گفت: به عظمت و^{۱۳} وحدانیت باری - تعالی^{۱۴} - و نبوت^{۱۵} مصطفی - صلوات الله علیه^{۱۶} - و به^{۱۷} حق جدّم عباس (بن عبدالمطلب)^{۱۸} که غرض من از شروع در آنچه کردم آن بود تا این کار بر تو و اهل بیت تو نگاه دارم. چون دیدم که (فضل بن سهل)^{۱۹} را رخص^{۲۰} و بطر^{۲۱} بر آن باعث بود که این کار از خاندان تو بیرون برد و به دست دشمنان افکند، خواستم که این فتنه فرو نشانم و این پریشانی را ضبطی پدید^{۲۲} آرم، و چون تو بررسی به تو تسلیم کنم و چنان کردم. احمد بن یوسف گوید: چون^{۲۳} مأمون^{۲۴} این سخن بشنید^{۲۵} رویش افروخته شد و اثر بشاشت و رضا در بشره او پدید آمد. پس گفت: ناقد^{۲۶} خادم را بخوانید. چون نافذ حاضر آمد گفت: آن^{۲۷} رقعہ^{۲۸} که در^{۲۹} مرو به تو سپردم^{۳۰}

-
- ۱ - اساس و مجا : ندارد ۲ - مجا : ندارد ۳ - ت : + از دیوانگان
 ۴ - ت : ندارد ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : ندارد ۷ - ت : دانسته باشم
 ۸ - مجا و ت : + که ۹ - ت : + بود ۱۰ - مجا : + غنایات موالات .
 ت : + غایت موالات ۱۱ - ت : + با تو ۱۲ - ت : + از ۱۳ - مجا
 و ت : ندارد ۱۴ - مجا و ت : + عصمت ۱۵ - مجا : + محمد ۱۶ -
 مجا : صلی الله علیه و علی آله و سلم ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - مجا : ندارد
 ۱۹ - چاپی : سهل بن فضل . عربی : حسن بن سهل ۲۰ - چاپی : ندارد ۲۱ -
 ت و چاپی : نظر ۲۲ - ت : پدیدار ۲۳ - ت : ندارد ۲۴ - ت : + چون
 ۲۵ - ت : بشنود ۲۶ - عربی : بناء جز چاپی : نافذ ۲۷ - ت : ندارد ۲۸ -
 ت : رقعہ ای ۲۹ - ت : به ۳۰ - مجا و ت : تسلیم کردم

و گفتیم : نگاه دار ، تا وقتی که^۱ از تو خواهم^۲ بیار^۳ . او درجی بیاورد و رقعہ از او^۴ بیرون کرد^۵ و به مأمون داد و مأمون به من داد ، و روی به ابراهیم کرد و گفت : یا عم^۶ برات نجات خویش از احمد^۷ بستان . رقعہ بدو تسلیم کردم^۸ ، به خط مأمون (بر آنجا)^۹ نوشته بود^{۱۰} که اگر خدای - تعالی - مرا بر ابراهیم بن^{۱۱} مهدی ظفر دهد به حضور ارکان^{۱۲} دولت و اعیان^{۱۳} مملکت و اکابر بنی هاشم و اهل بیت خویش^{۱۴} از او سؤال کنم که ترا چه سبب باعث شد^{۱۵} که بر من خروج کردی . اگر گوید^{۱۶} غرض من آن بود که این کار بر^{۱۷} اهل بیت تو بماند و از این اهل بیت نقل نکند ، از وی^{۱۸} عفو کنم و با او^{۱۹} نیکویی کنم^{۲۰} ، و اگر (جز از^{۲۱}) این عذری گوید بفرمایم تا گردنش بزنند . پس ابراهیم را گفت : با همان مجلس رو که بودیم^{۲۲} . چون با آن مجلس رفتیم مأمون را دیدیم^{۲۳} که^{۲۴} همان جامه^{۲۵} او^{۲۶} پوشیده با سر معاشرت آمد .

فصل^{۲۷} - و در این حکایت محل اعتبار آن است که چون کسی را شرف قربت پادشاه حاصل شود و به عزت منادمت ایشان مشرف گردد باید که پیوسته مراقبت اقوال و افعال خویش^{۲۸} می کند ، و هر سخن که آنرا بر وجهی حمل توان^{۲۹} کرد که مهیج فتنه ای^{۳۰} باشد^{۳۱} از آن احتراز نماید ، و تا تواند^{۳۲} خاموشی را شعائر^{۳۳} خویش^{۳۴} سازد که اکثار در قول سبب ندامت باشد ، و اقلال در سخن

- ۱- مجا : + من ۲- مجا : بخوایم ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
آن ۵- مجا : آورد . ت : گرفت ۶- مجاوت : بن یوسف ۷- مجا : +
و بنگرستم رقعہ ۸- مجا و ت : بود در وی ۹- مجا و ت : ندارد ۱۰-
مجا : ندارد ۱۱- مجا : اعیان ۱۲- مجا : ارکان ۱۳- مجا : خود
۱۴- ت : + بر آن ۱۵- مجاوت : + که ۱۶- مجا : در ۱۷- مجا :
او ۱۸- مجا : وی ۱۹- مجا : نمایم ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا :
غیر ۲۲- مجا : بودی ۲۳- ت : دیدم ۲۴- مجا : ندارد ۲۵-
مجا : مجلس ۲۶- مجا : معوضه است ۲۷- ت : خویشتن ۲۸- ت :
می توان ۲۹- ت : فتنه ۳۰- مجا : بود ۳۱- ت : بتواند ۳۲-
مجا و ت : شمار ۳۳- مجا : خود

موجب سلامت و فایده سخن که به نزدیک پادشاه مقبول افتد ، بعضی از جاه و مال فانی است و تبعه^۱ غضب ایشان چون از کلمه ای متغیّر شوند حادثه جانی ، و هیچ عاقل برای چنین اندک منفعتی خود را در ورطه تحمل چنین^۲ مضرتی نیندازد و نبذی از این سخن^۳ در اثنای این ابیات مقرر است .

العربیّة :

صَمَتُ الْفَتَى فِي كُلِّ وَكْتٍ حِكْمَةٌ لَا سِيَّمَا فِي حَضْرَةِ السُّلْطَانِ !
عِنْدَ الْمُلُوكِ مَنَافِعُ لِكُنْهِمْ أَرَبْتَ إِسَاءَتَهُمْ^۴ عَلَى الْإِحْسَانِ
فَإِذَا رَضُوا سَمَحُوا بِبَعْضِ خَطَايَاهُمْ^۵ وَيَكُونُ مِنْكَ الْفَتَى فِي الْإِيمَانِ
(وَالسُّخْطُ مِنْهُمْ مُهْلِكٌ وَغِيَابُهُمْ^۶ إِنْ لَمْ تَحْنِ يُلْقِيكَ هِيَ الْآحْزَانِ)^۷
بِالْصَّمْتِ (إِنْ قَسَلِمَ)^۸ يَفْئِكَ عَطَاؤُهُمْ فَالْزِمْنَهُ أَنْ تُبْشِتَ بِأَلْبُرْهَانِ

الفارسیّة^۹ :

کسی که بود^۱ ز سر نخورد دلش آگاه
کرا نه جوی بود (از منادمت با شاه)^{۱۱}
و گر چنانکه بدان مبتلا بود^{۱۲} دارد
زبان و چشم و دل و دست و (قول و فعل)^{۱۳} آگاه^{۱۴}
زری که وقت رضا شه دهد نیززد آن
که گاه خشم بود جان تو به وهم گناه
(نگاه دار تو جان از کسی به خاموشی
که او به چشم حقارت کند به جان^{۱۵} نگاه

-
- ۱- چاپی : بقعه ۲- ت : جنس این ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
اسائهم . ت : آسایهم ۵- مجا : خطایهم ۶- مجا : ندارد ۷- اساس :
+ و ان . مجا : یسلم . ت : تسلیم ۸- ت : اذ ۹- مجا : ترجمه ۱۰-
ت : هست ۱۱- چاپی : او ز قرب خدمت شاه ۱۲- ت و چاپی : شود
۱۳- ت : فعل و قول ۱۴- ت : نگاه . مصراع در مجا چنین است : زبان و دست و
دل و چشم و فعل و قول آگاه ۱۵- اساس : به جانب تو

دراز دستی نکتت نبیند ار^۱ دایم

زبان ز گفتن^۲ نا گفتنی کند کوتاه^۳

الحکایة الخامسة من الباب الثامن - آورده اند که چون هارون الرشید را در طوس بیماری زیادت شد^۴ خبر به محمد امین رسید^۵، از بغداد، بکر بن المعتمر را فرستاد و نامه ها نوشت به فضل بن الربیع و اسماعیل بن صبیح^۶ و به اکابر لشکر در آن نامه ها فرمود^۷ تا اگر حادثه ای حادث شود ایشان به زودی روی به بغداد آرند^۸ و آنچه با رشید بود از خزائن و دواب و غیر آن به بغداد نقل کند و رشید اشهاد کرده بود با^۹ لشکر که هر مال و ذخائر که با اوست از آن مأمون است. چون بکر بن المعتمر به لشکر گاه رشید رسید و نامه های ظاهری که به عیادت رشید نوشته بود بداد^{۱۰} و نامه ای^{۱۱} که در وی اسرار بود مخفی^{۱۲} داشت^{۱۳}. عبیدالله بن عبد الله^{۱۴} طاهر گوید که از زیاد شنیدم که گفت با رشید بودم در طوس، بیماریش سخت تر گشت و بکر بن المعتمر از بغداد از نزد محمد امین پیامد^{۱۵} (که در آن وقت)^{۱۶} مأمون به مرو بود و رشید بکر بن المعتمر را خلعت فرمود^{۱۷} و به خوشدلی باز گردانید، و بعد از آن^{۱۸} او را اعلام کردند که با بکر نامه های^{۱۹} سرّی است که محمد به هر يك از امرای لشکر نوشته است. رشید فرمود تا بکر

۱ - مجا : او ۲ - مجا : + و ۳ - چاپی : دو بیت اخیر را ندارد

۴ - مجا : گشت ۵ - ت : + که ولی عهد بود . محمد امین ۶ - اساس :

ضیاع . مجا : صاع و جز ایشان از . ت : صبح و جز ایشان از (از چاپی و عربی) ۷ -

مجا : ندارد ۸ - ت : فرموده ۹ - مجا : آورند ۱۰ - مجا و ت : در

۱۱ - ت : برسانید ۱۲ - ت : کتبی ۱۳ - مجا : مخفی بود ۱۴ - مجا :

پنهان داشت ۱۵ - ت : + بن ۱۶ - اساس : ندارد . ت : که از زیاد شنیدم که

او گفت ، با رشید بودیم در طوس که بیماریش سخت تر گشت و بکر بن المعتمر از بغداد از

نزدیک محمد امین پیامد ۱۷ - مجا و ت : ندارد ۱۸ - ت : داد ۱۹ - مجا :

+ از حضرت رشید بازگشت . ت : + که از حضرت رشید بازگشت ۲۰ - مجا :

در نامه ها

را حاضر کردند و [از او آن]^۱ نامه‌ها خواست ، بکر انکار کرد و بر انکار اصرار نمود . رشید فضل بن ربیع^۲ را گفت : او را بگوی^۳ اگر این نبشته‌ها^۴ ظاهر نکنی بفرمایم تا ترا بکشند . بکر هم بر آن انکار ثبات نمود . رشید به آواز نرم از سستی و رنجوری گفت : قنبّوه ، یعنی اعضای او را به قنب بپیچید - و این نوعی است از تعذیب و شکنجه . بکر را ببرند^۵ (و کنو بیاوردند)^۶ و از سر تا پای او^۷ بپیچیدند . بکر گوید : قتل بر دل^۸ خود^۹ خوش کردم و از حیات نومید شدم و عزم کردم که اقرار کنم . من^{۱۰} در این اندیشه بودم که برادر رافع بن اللیث و خویشی^{۱۱} هم از آن (رافع^{۱۲} را)^{۱۳} که^{۱۴} گرفته بودند بیاوردند . رشید برادر رافع را گفت که رافع با خود اندیشه کرده است^{۱۵} که از دست من جان ببرد^{۱۶} ، والله^{۱۷} که اگر به عدد ستارگان آسمان با او لشکر باشد بفرمایم تا یکان یکان را چنانکه^{۱۸} مرغ دانه بر^{۱۹} چینه ، بر چینند و یکی را زنده رها نکنم : برادر رافع گفت^{۲۰} : خدای می‌داند ، و تمامت اهل خراسان بر این^{۲۱} گواهند که مدت بیست سال هست^{۲۲} تا من^{۲۳} از برادر^{۲۴} بیزارم . آن خویش^{۲۵} که با او^{۲۶} بود گفت : زبانت بریده باد . من باری چند^{۲۷} سال است تا^{۲۸} از خدای - تعالی^{۲۹} - می‌خواهم که مرا درجه شهادت روزی کند ، اکنون که^{۳۰} بردست بترین^{۳۱} خلقان^{۳۲} روزی کرد تو عذر می‌گویی^{۳۳} .

- ۱- اساس : ندارد ۲- مجاوت : الربیع ۳- ت : بگو ۴- مجا : نوشته‌ها ۵- مجا : فروتر بردند . ت : فراتر بردند ۶- مجا : ندارد ۷- ت : + به کنو سخت ۸- مجا : ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : + را ۱۲- ت : رافع بن اللیث ۱۳- مجا : او ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : + اگر گمان کرده است . ت : اگر گمان برد ۱۶- ت : برد نخیال است ۱۷- مجا : + والله ۱۸- ت : همچو ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا و ت : گوید ۲۱- مجا : ن ۲۲- مجا : است ۲۳- مجا و ت : ندارد ۲۴- ت : + خویش ۲۵- ت : + او ۲۶- ت : وی ۲۷- ت : چندین ۲۸- ت : که ۲۹- مجا و ت : ندارد ۳۰- ت : ندارد ۳۱- ت : بدترین ۳۲- مجا : + خویش ۳۳- مجا و ت : می‌خواهی

رشید از این سخن در خشم شد و گفت : جزاران^۱ را آواز دهید . آن مرد گفت : هر چه ترا^۲ مراد است با ما بکن ، که ما از خدای^۳ - تعالی^۴ - امید می داریم که ما را شهادت روزی کند و در نزدیکترین وقتی^۵ ما و تو پیش خدای - تعالی - رویم تا میان ما^۶ حکم فرماید ، و بعد از آن^۷ ببینی که حال ما^۸ چگونه باشد ؟ پس بفرمود تا ایشان را فراتر بردند و عضو عضو از یکدیگر جدا کردند و من نیز از مثل آن^۹ حکم خائف بودم و جنس آن بلیتی را^{۱۰} منتظر^{۱۱} . غلامی از آن ابوالعناهیة رقعهای به من داد ، [و این ابیات در آن بود]^{۱۲} :

العربیة^۹ :

هِيَ الْإِيَّامُ وَالْعَبِيرُ^{۱۰} وَ أَمَرَ اللَّهُ يَنْعَظِرُ

فَلَا تَجْزَعُ وَ أَنْ عَظَمَ الْبَدَ لَاءُ وَ مَسَكَ الضَّرْرُ^{۱۱}

(أَتَيْتُ أَنْ ذَرَى فَرَجًا فَإِنَّ اللَّهَ وَالْقَدْرُ^{۱۲})

(ترجمه این است)^{۱۳} :

ایام را تغیر و احوال را فناست

لطف خدای عز و جل دستگیر ماست

منما جزع اگر چه بزرگست حادثه

حادث نگردد آنچه خداوند آن نخواست

نومید می شوی ز فرج در مضیق^{۱۴} رنج

آخر قضای ایزد و حکم قدر کجاست ؟

۱ - مجا : حزاران . چاپی : جراران ۲ - ت : خدا ۳ - مجا و ت :

ندارد ۴ - مجا و ت : مدتی ۵ - ت : این ۶ - مجا : تو ۷ -

ت : + که ۸ - اساس : ندارد . ت : و این ابیات درش نوشته ۹ - مجا :

شعر . ت : الشعر ۱۰ - مجا : العیر ۱۱ - ت ، چاپی و عربی : الضر ۱۲ -

مجا : ندارد ۱۳ - مجا و ت : الترجمة ۱۴ - چاپی : + و

چون [این]^۱ ابیات بخواندم مرا وثوقی به فضل حق^۲ و امیدی به فرج حاصل گشت و هم در حال آواز (گریستن و واویلا)^۳ شنیدم^۴ ، اما ندانستم که سبب آن چیست ؟ و بر عقب آن فضل بن ربیع^۵ را دیدم که^۶ آواز داد که ابو حامد را باز گشایید^۷ . باخود^۸ گفتم : وقت آن نیست که مرا به ' کنیت ' خوانند^۹ ، و چون قنب از اعضای من باز کردند بفرمود تا خلعتی در من پوشانیدند . پس^{۱۰} گفت : خدای - تعالی^{۱۱} - ترا مزد دهاد به وفات امیر المؤمنین رشید ، و دست من بگیرفت^{۱۲} و در خیمه برد و چادر از روی رشید باز گرفت^{۱۳} تا او را جان تسلیم کرده بدیدم^{۱۴} ، و آن خوف و روعت^{۱۵} من ساکن شد . پس گفت : نامه هایی که پنهان داری بیار^{۱۶} . بفرمودم تا صندوق مطبخ حاضر کردند و پایه ای از پایه های آن^{۱۷} صندوق را^{۱۸} مجوف کرده بودم^{۱۹} و نامه ها در وی نهاده و پوست بر وی پوشیده^{۲۰} ، از آنجا بیرون^{۲۱} آوردم و به^{۲۲} جماعتی^{۲۳} که نوشته بود تسلیم کردم و جوابها حاصل کردم و (به سلامت)^{۲۴} باز گشتم .

فصل - و فایده از این حکایت وثوق صاحب واقعه است به فضل باری - تعالی - و کمال مرحمت او (و دل نهادن بر آن که)^{۲۵} نزدیکترین وقتی به فرج آنگاه باشد که شدت به غایت رسد^{۲۶} و امیدوار تر ساعتی راحت را آن دم که محنت به نهایت کشد ، و این ابیات را (با این)^{۲۷} معنی^{۲۸} مناسبتی می نماید .

-
- ۱ - اساس و مجا : ندارد ۲ - ت : خدای ۳ - مجا و ت : واویلا و گریستن ۴ - مجا : شنودم ۵ - مجا : الربیع ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا : گشایند ۸ - مجا و ت : من با خود ۹ - مجا : نکیت ۱۰ - مجا : یاد کنند . ت : یاد کند ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - مجا و ت : ندارد ۱۳ - ت : گرفت ۱۴ - مجا : باز کرد ۱۵ - ت : دیدم ۱۶ - ت : ندارد ۱۷ - مجا : + من ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - مجا و ت : ندارد ۲۰ - مجا : بود ۲۱ - ت : + نامه ها را ۲۲ - ت : گرفتم ۲۳ - مجا : + آن ۲۴ - مجا : جماعت ۲۵ - مجا : ندارد ۲۶ - مجا : و دانستن آنکه ۲۷ - ت : رسیده ۲۸ - مجا : بدین

العربیّة :

تَيَقَّنْ بِفَضْلِ اللَّهِ فِي كُلِّ حَالِهِ وَلَيَنْ بِهِ كُنْ^۱ فِي الشَّدَائِدِ وَائْتِ^۲
فَاقْرَبُ^۳ أَحْوَالِ الْفَتَى فِي خُطُوبِهِ إِلَى سَعَةِ مَا كَانَ فِي الْوَقْتِ أَضْيَقًا

الفارسیّة :

مبّر امید ز فضل خدای - عزّ و جلّ

به وقت حادثه هر چند سخت درمانی

به روز رنجت درمان اگر کند دردی^۴

چو راحت آید بینی ز درد درمانی

بود دلیل که ناگه نظام خواهد یافت

چو کار باشد در غایت پریشانی

الحکایة السادسة من الباب الثامن - (حکایت کردند)^۵ جماعتی از اهل نصیبین^۶

که در آن شهر دو برادر بودند که از پدر مال بی شمار^۷ و نعمت بسیار^۸ میراث
یافتند و بر وفق شریعت با یکدیگر قسمت^۹ کردند ، و یکی از آن دو در کسب

[و تمییر]^{۱۰} کوشید و آن دیگر در اسراف و تبذیر . در مدتی نزدیک کاسب^{۱۱}

در نعمت^{۱۲} (از ابنای جنس)^{۱۳} ممتاز گشت و مبدّر حاجتمند و (نهفته نیاز)^{۱۴}

شد ، و برادر غنی را عزیمت تجارتی افتاد . آن برادر فقیر به نزدیک^{۱۵} او آمد و

گفت : مرا از راه احتیاج از مخدومی چاره نیست و ترا در این سفر از خادمی

گزیر نباشد ، اگر مرا به عوض خدمتکاری قبول کنی من از عار^{۱۶} خدمت اجانب خلاص

یابم و تو از مظنّۀ خیانت بیگانگان بازمی . برادر توانگر شك نکرد که^{۱۷} این

۱- اساس : کل ۲- ت : اوفاق ۳- ت : و اقرب ۴- ت : رنجی

۵- مجا : ندارد ۶- ت : نصیر . چایی : بصره . مجا : + حکایت کردند ۷-

مجا : بسیار ۸- مجا : بی شمار ۹- مجا : مقاسمت ۱۰- اساس : ندارد

۱۱- مجا : + از ابنای جنس ۱۲- ت : + از ابنای جنس ۱۳- مجا :

ندارد ۱۴- مجا : نیازمند . چایی : محتاج ۱۵- مجا : به نزد ۱۶- جز مجا :

- عار ۱۷- ت : + او

سخن او^۱ از سر صدق می گوید و صلاح خویش^۲ و برادر خویش^۳ می جوید .
 ملتمس او را اجابت نمود و در آن سفر او را محلّ اعتماد خود ساخت و او را
 درازگوشی^۴ رهوار^۵ بداد^۶ ، بر آن^۷ برنشست^۸ و چند شتر^۹ به کرا بگرفت^{۱۰} .
 یکی^{۱۱} مکاری بر نشست و باقی^{۱۲} رخت بار کرد^{۱۳} و هر سه روی به سفر آوردند
 و بعد از چند روز به کوهی رسیدند که در میان آن^{۱۴} چشمه ای آب بود بزرگ ،
 آن^{۱۵} برادر فقیر گفت : اگر لحظه ای اینجا نزول کنیم تا چهار پایان برآسایند و
 از این چشمه آب خورند و ما نیز طعامی^{۱۶} خوریم و برآساییم^{۱۷} مصلحت باشد .
 برادر توانگر بر وفق درخواست او آنجا نزول کرد و سفره طعام^{۱۸} بگشاد ، و
 برادرش و مکاری چهار پایان^{۱۹} به آب بردند و تاجر به اکل مشغول نشد^{۲۰} ، و منتظر
 مراجعت ایشان می بود^{۲۱} . ساعتی نیک تأخیر افتاد . بعد از آن برادر را دید تنها
 می آمد . چون بیامد و چهار پایان^{۲۲} را^{۲۳} بیست پرسید که مکاری کجا رفت ؟
 گفت : در این گوه لحظه ای بخفت تا بیاساید . و بعد از آن بیامد و چند^{۲۴} سنگ
 برگرفت و روی به برادر آورد و سنگ بر وی می زد و می گفت : دست^{۲۵} ببند^{۲۶} .
 برادر گفت^{۲۷} : چه بوده است (ترا ؟ دیوانه شده ای ؟ چه می کنی)^{۲۸} ؟ گفت :
 ترك این سخنها گیر ، می بنداری که مال پدرم بر گیری و بدان تجارت می کنی^{۲۹}
 و مرا بنده خویش سازی و از دست من جان (به سلامت)^{۳۰} ببری ، کلا و حاشا

-
- ۱- ت : ندارد ۲- مجا : خود ۳- مجا : خود ۴- ت : + بود
 ۵- مجا و ت : راهوار ۶- مجا و چاپی : داد . ت : ندارد ۷- مجا : تا
 ۸- ت : نشست ۹- مجا و ت : استر ۱۰- مجا : گرفت ۱۱- ت : +
 برادر را برنشاند و ۱۲- ت : + را ۱۳- مجا و ت : بر نهاد ۱۴- ت :
 + کوه ۱۵- ت : این ۱۶- ت : طعام ۱۷- مجا و ت : بیاساییم .
 ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : + را ۲۰- ت : شد ۲۱- ت : بود
 ۲۲- مجا : چهار پا ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- چاپی : چنگی ۲۵- چاپی :
 + خود را ۲۶- مجا : + ده ۲۷- مجا : + دیوانه شده ای ترا ۲۸-
 مجا : ندارد ۲۹- مجا : کنی ۳۰- مجا : ندارد

(هرگز این)^۱ نباشد^۲ و به آخر سر و پای برادر مجروح کرد تا بیفتاد . پس پیامد و دست و پایش محکم بیست^۳ و بر سینه او^۴ نشست و خواست که کارد از نیام بر کشد ، کارد در نیام سخت شد و (بر نتوانست کشید)^۵ برخاست و دست چپ بلندتر^۶ داشت که کارد در وی بود و به قوت هرچه تمامتر (به دست راست)^۷ کارد (از نیام)^۸ بر کشید ، از صدمت قوت و تیزی کارد چون از نیام برآمد بر حلقش افتاد و حلقوم و مری و ودجان^۹ تمامت ببرید و او در حال بیفتاد و جان (می کنند نا آنگاه^{۱۰} که به)^{۱۱} دوزخ رسید^{۱۲} و آن کارد همچنان^{۱۳} در دستش بماند و انگشتان^{۱۴} و کفش و^{۱۵} کارد خشک شده^{۱۶} (بر آن صورت بماند)^{۱۷} و برادر توانگر^{۱۸} همچنان بسته که^{۱۹} حرکت نمی توانست کرد و سفره گشاده^{۲۰} و چهارپایان بسته و آن روز^{۲۱} و آن شب^{۲۲} هم بر آن حالت بودند تا آنگاه^{۲۳} که کاروانی در رسید^{۲۴} و^{۲۵} بر شارع می رفتند^{۲۶} ، و (از این موضع)^{۲۷} که تاجر بسته^{۲۸} افتاده بود^{۲۹} تا شارع مسافتی بود و چون دراز گوشان^{۳۰} و استران^{۳۱} حس^{۳۲} چهارپایان قافله بیافتند بانگ کردند^{۳۳} و رسن پاره کردند و روی به کاروان نهادند^{۳۴} و^{۳۵} اهل کاروان چون^{۳۶} چهارپایان بی خداوند دیدند قصد^{۳۷} کردند که^{۳۸} بگیرند ، چهارپایان

- ۱- ت : این هرگز ۲- چایی : + و به همین نهج سنگ می زد ۳- مجا : در بست . ت : بر هم بست ۴- ت : سینه اش ۵- مجا : بیرون نیامد ۶- مجا : بر ۷- ت : ندارد ۸- مجا : بگیرفت و . ت : ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- چایی : وداجان ۱۱- ت : آنگاه ۱۲- مجا : بدادو ۱۳- مجا : رفت ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- ت : انگشتانش ۱۶- مجا : بر ۱۷- مجا : شده ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : دیگر ۲۰- مجا : بماند و هیچ ۲۱- ت : کشیده ۲۲- مجا : شب ۲۳- مجا : روز ۲۴- مجا : آنگاه ۲۵- مجا : برسید ۲۶- مجا : که ۲۷- مجا : می رفت ۲۸- مجا : اینجا ۲۹- مجا : ندارد . ت : + بود ۳۰- ت : ندارد ۳۱- ت : دراز گوش ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- مجا : بر کشیدند ۳۴- ت : آوردند ۳۵- ت : چون ۳۶- مجا و ت : ندارد ۳۷- ت : + آن ۳۸- ت : + چهارپای

بگریختند^۱ و با آن^۲ موضع^۳ رفتند (که آن بازرگان افتاده بود)^۴ و اهل قافله بر اثر (آنجا رفتند)^۵ و آن حال مشاهده کردند، (شخصی را دیدند)^۶ کشته (و کارد در دست، و)^۷ یکی را (دیدند سخت)^۸ بسته (و افتاده)^۹، و سفره گشاده نهاده^{۱۰}، و چهار پایان^{۱۱} و رخت برقرار، از آن^{۱۲} تعجب نمودند و مرد زنده را دست و پای بگشادند و حال از او^{۱۳} معلوم کردند^{۱۴}، و مکاری را طلب کردند، در آب انداخته بود و غرق^{۱۵} کرده^{۱۶}. پس بار آن بازرگان بر چهار پای نهادند و او را (با خود)^{۱۷} به سلامت^{۱۸} به مقصد^{۱۹} رسانیدند^{۲۰}.

فصل^{۲۱} - و در این حکایت معلوم و مقرر می شود که قصد کردن^{۲۲} برادر مسلمان عاقبتی نامحمود و فرجامی^{۲۳} ناپسندیده دارد، و سر سینه مکاران بیشتر (آن باشد که)^{۲۴} قضای سر ایشان گردد، و اندیشه دل بد کرداران اکثر آن بود که بلای جان ایشان شود و این آیت از قرآن مجید که قوله تعالی: (وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) * این معنی را مفید است و این ابیات از منشآت این ضعیف از آنجا مستفاد و فایده هر مستفید.

العربیة^{۲۵}:

مَنْ شَهِرَ السَّيْفَ عَلَى غَيْرِهِ لِلْمَالِ^{۲۶} وَ الْإِقَامَ يُرْدِيهِ^{۲۷}

وَمَنْ دَعَا خَالَفَهُ مُخْلِصًا فِي حَالِهِ الشَّدَّةَ يَنْجِيهِ

۱ - مجا : ندارد	۲ - مجا : ندارد	۳ - مجا : + خود	۴ - مجا :
ندارد	۵ - مجا : می رفتند تا آنجا رسیدند	۶ - مجا : یکی	۷ - مجا :
ندارد	۸ - مجا : ندارد	۹ - مجا : ندارد	۱۰ - مجا : ندارد
مجا : + بی رخت	۱۲ - ت : + حال	۱۳ - مجا و ت : وی	۱۴ - مجا و ت : گردانیدند
۱۵ - مجا و ت : غرقه	۱۶ - ت : گردانید	۱۷ - مجا :	
ندارد	۱۸ - مجا : + با خود	۱۹ - چایی : مقصود	۲۰ - مجا : بردند
۲۱ - مجا : ندارد	۲۲ - ت : + به	۲۳ - مجا : خاتمتی	۲۴ - مجا : ندارد
۲۵ - مجا : شعر	۲۶ - ت : فلامه	۲۷ - مجا : تردیه	

یا مضمر الشر لأصحابه
[الفارسیّة] ۲ :

مکن قصد جان کسی بهر مال
برادر کشی خویشتن به از آن
ز تیزیش حلقه بریده شود
رضاده به حکم خدا در ازل
چواز حکم حق نیست پای^۵ گریز
و گر چند خواری بی مرکشی
که زوین^۴ به قصد برادر کشی
به قصد برادر چو خنجر کشی
یقین دان که محنت مقدر کشی
به گردن بر افنی اگر سرکشی

الحکایة السابعة من الباب الثامن : یکی از ثقات حکایت کند که در^۷ غره صبح
عمر و بدایت حالت جوانی مرا عزیمت آن^۸ افتاد که شهر رمله^۹ مطالعه کنم و آنچه
از اوصاف پسندیده آن شهر شنیده^{۱۰} بودم معاینه ببینم ، پشت بر اهل و وطن آوردم
و تنها روی بدان شهر نهادم ، و چون آنجا رسیدم ، از شب پاره ای^{۱۱} رفته بود و
هنگام خواب آمده ، و مردمان به استراحت مشغول شده و از اختلاف^{۱۲} و تردد
ملول گشته ، چون کسی را از اهل آن شهر نمی دانستم و منزلی^{۱۳} معین نداشتم
هم بر در شهر در (گنبد گورستانی)^{۱۴} رفتم ، بر آن عزیمت که ساعتی از حوادث
ایام^{۱۵} رهایی یابم . سپری با من بود ، سر بدان باز نهادم و پای دراز کردم تا
به واسطه خواب از^{۱۶} نظر (دیده بیدار)^{۱۷} فتنه خود را در حجاب آرم . و از وحشت
آن موضع^{۱۸} و خستگی راه هنوز در خواب نشده^{۱۹} بودم که احساس حرکت
جانوری دیدم^{۲۰} ، و چون (احتیاط کردم)^{۲۱} حیوانی بود در جسته و هیأت^{۲۲}

۱- ت : ستهی ۲- اساس : فاقماً ۳- اساس : ندارد ۴- چایی :

ژوین ۵- چایی : او ۶- مجا : راه ۷- مجا : ندارد ۸- مجا :

ندارد ۹- مجا : + را ۱۰- مجا : شنوده ۱۱- مجا : پارسی ۱۲-

مجا : خلافت ۱۳- مجا : منزل ۱۴- مجا و ت : گنبدی از گنبدهای گورستان

۱۵- مجا : پهلوی کنم و ساعتی از دست حوادث . ت : پهلوی کنم و ساعتی از حوادث

۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : از دیدار ۱۸- مجا و ت : جایگاه ۱۹-

مجا : نرفته ۲۰- مجاوت : کردم ۲۱- مجاوت : بدیدم ۲۲- مجا : هیبت

از سگی^۱ بزرگتر ، گمان بردم که گرگ است ، و چون نيك تأمل^۲ کردم آن حیوان می‌رفت و چون مُحترزی (به چپ و راست)^۳ التفات^۴ می‌کرد و (به یکی)^۵ از آن^۶ گنبدها می‌رفت^۷ و^۸ بیرون می‌آمد^۹ و به هر سو می‌نگریست و احتیاطی^{۱۰} و تجسس^{۱۱} که از دواب^{۱۲} و سباع معهود نباشد (از او مشاهده می‌افتاد)^{۱۳} . من از آن حرکات^{۱۴} در^{۱۵} شك^{۱۶} افتادم ، خواستم که حقیقت آن حال معلوم کنم ، نظار بروی گماشتم تا^{۱۷} چه حادث شود ؟ آخر کار به یکی از آن گنبدها دررفت و گوری را از آن گورها بشکافت^{۱۸} . [قطعی]^{۱۹} مرا معلوم شد که نباش است ، تیغ و سپر بر گرفتم و آهسته (به سرانگشتان)^{۲۰} می‌رفتم تا^{۲۱} در آن گنبد رفتم . چون^{۲۲} مرا بدید بر پای خاست و خواست که^{۲۳} لطمه‌ای^{۲۴} بر روی^{۲۵} من^{۲۶} زند^{۲۷} ، تیغ براندم و پنجه او از دست^{۲۸} جدا کردم . چون او آن^{۲۹} زخم بخورد گفت : لعنت بر تو باد که مرا بکشتی^{۳۰} ، و از پیش من بگریخت و به سرعتی^{۳۱} هر چه تمامتر بدوید^{۳۲} ، و من نیز^{۳۳} بر اثر او^{۳۴} بدویدم^{۳۵} ، (در وی^{۳۶} نرسیدم)^{۳۷} تا آنگاه^{۳۸} که در^{۳۹} شهر رفت^{۴۰} ، و^{۴۱} همچنان^{۴۲} بر^{۴۳} عقب او می‌رفتم تا به سرای^{۴۴} رفت^{۴۵}

-
- ۱- مجا : سنگ ۲- ت : نگه ۳- مجا : از پس و پیش ۴- مجا :
 نگه ۵- مجا : درگنبدی ۶- مجا : ندارد ۷- ت : در می‌رفت ۸-
 مجا : + باز ۹- مجا و ت : + گرد گنبد بر می‌آمد ۱۰- مجا : احتیاط
 ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : به جای می‌آورد ۱۳- ت : حرکت . مجا : +
 که مشاهده می‌رفت ۱۴- مجا : به ۱۵- ت : + خود ۱۶- مجاوت :
 شکافتن گرفت ۱۷- اساس : ندارد ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- ت : +
 آنگاه که ۲۰- ت : او ۲۱- مجا : مرا ۲۲- مجا : لطمه ۲۳-
 مجا : ندارد ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجاوت : + من ۲۶- مجا : + او
 ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- مجا : کشتی ۲۹- مجا : سرعت ۳۰- مجا :
 دویدن آغاز کرد . ت : دویدن گرفت ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- مجا : ندارد
 ۳۳- مجا : می‌دویدم ۳۴- ت : در او ۳۵- مجا : ندارد ۳۶- ت : آنگاه
 ۳۷- مجا : به ۳۸- مجا : در رفت ۳۹- مجا و ت : + من ۴۰- ت :
 ندارد ۴۱- مجا : در ۴۲- مجا : سرایی ۴۳- مجا : در رفت

و در در بست^۱. من علامتی بر^۲ آن در^۳ سرای^۴ کردم تا به روز باز دانم، و باز گشتم^۵ بدان گورخانه^۶ و آن پنجه بریده باز طلبیدم؛ دستوانه‌ای^۷ آهین دیدم که نباش ساخته بوده است و به وقت شکافتن گورها^۸ (در دست)^۹ می کرد^{۱۰} تا^{۱۱} آسان^{۱۲} باشد. و چون آن^{۱۳} دست از دستوانه بیرون کردم، دست زنی بود اثر^{۱۴} حنا بر^{۱۵} وی پیدا بود و^{۱۶} انگشتری زرین در انگشت^{۱۷} وی^{۱۸}، و دستی در غایت^{۱۹} لطف و نازکی و نرمی. چون (بدانستم که دست زنی است، و)^{۲۰} لطف^{۲۱} خلقت آن دست مشاهده کردم از آن حرکت پشیمان شدم و به غایت اندوهگن^{۲۲} گشتم و آن شب همانجای^{۲۳} بخفتم. و بامداد به^{۲۴} شهر رفتم^{۲۵}، جمعی انبوه دیدم بر در^{۲۶} آن^{۲۷} سرای. پرسیدم که این سرای کیست؟ گفتند: سرای قاضی این^{۲۸} شهر است و چون لحظه‌ای شد^{۲۹} پیری با مهابت و زیب و بها بیرون آمد و در مسجد رفت و امامت کرد، و چون فارغ شد در محراب بنشست و من از حاضران^{۳۰} حال او پرسیدم^{۳۱} که (فرزند چند)^{۳۲} دارد و در خانه او از عورات کیستند^{۳۳}؟ گفتند: زنی دارد و دختری^{۳۴} بکر، هنوز با شوهری^{۳۵} نکاح نکرده اند^{۳۶} پیش^{۳۷} رفتم و

- ۱ - مجا : بست ۲ - مجا : در ۳ - مجا : ندارد ۴ - مجا و ت :
 سرا ۵ - ت : + و ۶ - ت : + باز رفتم که نباش در آنجا بود ۷ -
 جز مجا : استوانه ۸ - مجا : گوران + دستوانه . ت : + دست ۹ - ت : +
 در آن دستوانه ۱۰ - ت : می کرده است ۱۱ - مجا : + نبش ۱۲ - ت :
 آسانش ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - مجا و ت : و آثار ۱۵ - مجا : در
 ۱۶ - ت : + دو ۱۷ - مجا : ندارد ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا : غایه
 ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - ت : + و ۲۲ - مجا و ت : + و متأسف ۲۳ -
 مجا : همانجا . ت : در آنجا ۲۴ - مجا : در ۲۵ - ت : در رفتم ۲۶ -
 ت : ندارد ۲۷ - ت : + در ۲۸ - مجا : ندارد ۲۹ - مجا : بگذشت .
 ت : بود ۳۰ - ت : + از ۳۱ - ت : ندارد ۳۲ - مجا : چند فرزند
 ۳۳ - ت : + سؤال کردم ۳۴ - مجا و ت : + نو رسیده ۳۵ - مجا : کسی
 ۳۶ - مجا : است ۳۷ - مجا و ت : + من فرا پیش

گفتم : خدای بر عمر قاضی برکت کناد ! سخنی دارم با او در ^۱ خلوت ، اگر اجازت فرماید عرضه دارم . او برخاست و ^۲ در مسجد به اندرونی ^۳ رفت و مرا ^۴ بخواند . چون بر فتم ^۵ آن کف دست ^۶ پیش او ب نهادم ، گفتم : این کف را می شناسی ؟ گفت : نه ، اما انگشتر ^۷ نها ^۸ به ^۹ انگشتری [های] ^{۱۰} دختر من ماند ^{۱۱} . پس پرسید که ^{۱۲} حال این ^{۱۳} چیست ؟ من قصه با او شرح دادم . برخاست ^{۱۴} و در سرای رفت و مرا بخواند ^{۱۵} و در ^{۱۶} بیست ^{۱۷} و طعام خواست . چون خوان بیاوردند (فرمود که بانوی) ^{۱۸} (سرای را که) ^{۱۹} بیرون آید . خادم گفت : چگونه بیرون آید که نامحرمی حاضر است . گفت : البته بیرون می باید آمد ^{۲۰} . زن ^{۲۱} بیرون نمی آمد ^{۲۲} ، به طلاق سو گند خورد که بیرون آید . آن ^{۲۳} عورت از پرده بیرون آمد گریان ^{۲۴} و بنشست . گفت ^{۲۵} : دخترت (را نیز بگوی تا) ^{۲۶} بیرون آید . گفت : آخر پرده بر کودکی ^{۲۷} سر پوشیده ^{۲۸} چرا می دری و این چه رنجی ^{۲۹} است که ما ^{۳۰} از تو هر گز ^{۳۱} ندیده ایم ؟ او دیگر بار ^{۳۲} لفظ طلاق اعادت کرد و گفت چاره ^{۳۳} نیست از بیرون آمدن دختر . دختر نیز بیرون آمد . آن ^{۳۴} مرد گوید ^{۳۵} : دختری دیدم (چون ماه شب چهارده در غایت حسن و جمال که جنس او در نیکویی کمتر ^{۳۶})

- ۱- مجا : به ۲- مجا و ت : به ۳- مجا : درونی ۴- مجا : +
 آنجا . ت : در آنجا ۵- مجا و ت : خواند ۶- مجا و ت : در رفتم ۷-
 ت : ندارد ۸- ت : نی ۹- مجا : انگشتری ۱۰- مجا و ت : با ۱۱-
 جز ت : انگشتری ۱۲- مجا و ت : می ماند ۱۳- ت : + این ۱۴-
 ت : ندارد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- ت : در خواند ۱۷- ت : + سرا
 ۱۸- ت : در بست ۱۹- مجا : کد بانو را فرمود ۲۰- مجا : تا ۲۱-
 مجا و ت : + و ما از وی احتشام نمی کنیم + چسپی : که ما از وی احتشام نمی کنیم
 ۲۲- ت : ندارد ۲۳- مجا : نیامد ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا : ندارد
 ۲۶- ت : بفرمای تا ۲۷- ت : ندارد ۲۸- مجا و ت : پردگی ۲۹-
 ت : ندارد ۳۰- مجا و ت : رسم ۳۱- مجا و ت : ندارد ۳۲- مجا : +
 این . ت : + از تو ۳۳- مجا : دیگر باره ۳۴- مجا : چاره ای ۳۵-
 مجا : ندارد ۳۶- ت : می گوید . ۳۷- ت : کم .

دیده بودم و) ^۱ چون بنشست پدرش فرمود که با ما نان بخور . او دست راست ^۲ بیرون کرد و نان ^۳ می خورد و دست چپ ^۴ پوشیده می داشت ^۵ . گفت : دست چپ ^۶ بیرون کن . گفت : ریشی ^۷ بر آمده است و مرهمی ^۸ نهاده ام ^۹ و بسته ^{۱۰} . گفت : به ^{۱۱} هر حال که هست دست (را ^{۱۲} از آستین ^{۱۳} بیرون کن ، (والحاح کرد) ^{۱۴} . زن گفت : ای فلان از خدای بترس و پرده بر خود و فرزند خود دریده مگردان و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان ^{۱۵} راند که من هر گز در حق این دختر بدگمان نبوده ام ^{۱۶} و بر هیچ ناپسندیده از احوال ^{۱۷} او اطلاع نیافته ^{۱۸} ، الا دوش ^{۱۹} بعد از نیم شب بیامد و مرا بیدار کرد ^{۲۰} و گفت : مرا در یاب و الا بیم آن است که هلاك شوم . گفتم : چه حادثه افتاده است ؟ گفت : دستم بریده اند ^{۲۱} و خون می رود ، و اگر يك لحظه ^{۲۲} بر این نسق بماند هلاك شوم . من چون ^{۲۳} آن حال دیدم ^{۲۴} متحیر و مدهوش شدم ^{۲۵} و از فضیحت و رسوائی دم نیارستم زد و به تجلّد و صبر خویشتم ^{۲۶} نگاه داشتم و روغن زیت بجوشاندم ^{۲۷} و دستش بدان ^{۲۸} داغ کردم و بیستم . پس ^{۲۹} پرسیدم که ^{۳۰} سبب این حادثه چیست (و این بلیّت از ^{۳۱} چه به تو ^{۳۲} رسید) ^{۳۳} ؟ اول امتناع کرد ^{۳۴} و بعد از الحاح گفت : چند سال است تا مرا هوس نباشی در

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : چپ ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : راست
 ۵- ت : + پدر ۶- مجا : راست ۷- مجا : ریش ۸- مجا : مرهم ۹-
 مجا و ت : بر نهاده ام ۱۰- مجا : ندارد . ت : بسته ۱۱- ت : بر ۱۲-
 ت : ندارد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- ت : زفان ۱۶-
 ت : نبرده ام ۱۷- مجا : حال . ت : افعال ۱۸- مجا و ت : نیافته ام ۱۹-
 مجا و ت : + که ۲۰- مجا و ت : گردانید ۲۱- مجا و ت : بریده اند
 ۲۲- مجا : + دیگر ۲۳- مجا : از ۲۴- مجا : ندارد . ت : بدیدم ۲۵-
 مجا و ت : بماندم ۲۶- مجا : خود را ۲۷- مجا : بجوشانیدم ۲۸-
 مجا : ندارد . ت : + روغن ۲۹- مجا : و ۳۰- ت : بگوی ۳۱- ت :
 بر توبه ۳۲- ت : ندارد ۳۳- مجا : ندارد ۳۴- مجا : + از تقریر

دل افتاد^۱، کنیزك را بفرمودم^۲ تا پوست بُزی با موی حاصل کرد و^۳ دستوانه‌ای آهنین بر^۴ شکل دستوانه‌های^۵ بازداران^۶ (که از پوست دوزند)^۷ بساختند، و من به روز معلوم کرده بودم که کرا وفات رسیده است و کجا دفن کرده‌اند و به شب چون مردمان بخفتندی^۸ برخاستمی و آن پوست در پوشیدمی و آن^۹ دستوانه آهنین در دست کردمی و به چهار دست و پای چون سباع و بهائم^{۱۰} می‌رفتمی، اگر کسی در شارع (یا از بام)^{۱۱} مرا بدیدی شك نکردی که بهیمه‌ای^{۱۲} است^{۱۳}، آنگاه^{۱۴} بدان گور نو رفتمی و بشکافتمی و کفن^{۱۵} بر گرفتمی^{۱۶} و با خود در اندرون پوست نهادمی و با^{۱۷} خانه آمدمی، و اکنون قرب سیصد کفن جمع شده است، و نه آنکه^{۱۸} مرا این کفنها به کار می‌آمد (یا از آن حسابی بر گرفته‌ام یا^{۱۹} از کردن آن فعل لذتی) [می‌یافتم]^{۲۰}، تا^{۲۱} دوش^{۲۲} هم برای^{۲۳} عادت به گورستان^{۲۴} رفتم^{۲۵} و به نبش گوری مشغول شدم، شخصی را دیدم که قصد من کرد همانا نگاه دارنده گور بود^{۲۶} خواستم که لطمه‌ای (بدان پنجه)^{۲۷} آهنین بروی زنم. تا بدان مشغول شود و^{۲۸} بگریزم. چون دست بر آوردم (تا به سر پنجه او را از خویشتن دفع کنم)^{۲۹} او پیشدستی کرد و به^{۳۰} ضربه سردستی^{۳۱} سردستم بینداخت. من گفتم: مصلحت آنست که چنان ظاهر کنی که جراحی^{۳۲} شده است و خویشتن^{۳۳} را رانجور سازی^{۳۴}

- ۱ - ت : افتاده بود ۲ - مجا : فرمودم ۳ - مجا و ت : + بفرمودم تا
 ۴ - مجا : به ۵ - مجا : دستوانه ۶ - ت : باز یاران ۷ - مجا : ندارد
 ۸ - مجا : آرام گرفتندی من ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ -
 مجا : ندارد . ت : بامی ۱۲ - مجا : ددی . ت : دده ۱۳ - مجا و ت : + یا
 بهیمه‌ای ۱۴ - ت : تا آنگاه که ۱۵ - ت : + نو ۱۶ - مجا : بیرون کردمی
 ۱۷ - مجا : باز ۱۸ - مجا : بدانکه ۱۹ - ت : اما ۲۰ - از (ت) ۲۱ -
 مجا : ندارد . ت : + می‌یافتم ۲۲ - ت : + که ۲۳ - مجا و ت : ندارد
 ۲۴ - مجا : ندارد ۲۵ - مجا : بر فتم ۲۶ - مجا و ت : + من ۲۷ - ت :
 ندارد ۲۸ - مجا : + من ۲۹ - مجا : ندارد ۳۰ - مجا : + يك
 ۳۱ - مجا : ندارد ۳۲ - مجا : + بر دست تو بر آمده . ت : که بر دست جراحی
 بر آمده است ۳۳ - مجا : خود ۳۴ - مجا : + زردی روی تو خود بر این گواهی
 دهد . ت : + زردی تو بدین گواهی دهد

و بعد از آن با پدرت^۱ چنین گویم که اگر به قطع کف دستش اجازت نکنی آن ریش به جملگی تن سرایت کند و پدر بدین دستوری دهد و این^۲ سخن^۳ فاش شود که دستش به سبب جراحی ببردند . بر این تدبیر بهخفت ، (بعد از آنکه)^۴ سوگندها خورد که هرگز بر این^۵ گناه معاودت نکند ، و توبه کرد ، و من بر آن بودم که کنیزك^۶ بفروشم و بعد از این (دختر را به شب)^۷ يك لحظه از خود جدا ندارم ، (تو خود را و)^۸ ما را^۹ رسوا کردی^{۱۰} ، و^{۱۱} دختر بسیار بگریست و توبه کرد^{۱۲} . قاضی گفت : آنك^{۱۳} این^{۱۴} مرد است که دست تو بریده^{۱۵} است . دختر^{۱۶} چون این بشنید بیم آن^{۱۷} بود که از خشم و غضب هلاك شود . پس روی به من کرد و گفت : منشأ و مولدت از^{۱۸} کدام زمین است و مذهب و معتقدت^{۱۹} چه دین^{۲۰} ؟ گفتم : مردی مسلمانم از زمین بغداد ، از^{۲۱} بیداد روزگار از وطن بر افتاده ام^{۲۲} و در طلب روزی و بهروزی و حصول نَحج و پیروزی^{۲۳} سفر اختیار کرده^{۲۴} . گفت : این حادثه يك شبهه که واسطه^{۲۵} نظام لالی اشك^{۲۶} ، شده است سبب روزی و وسیلت بهروزی تو گشت بدان که ما مردمانیم در سایه دولت پروریده^{۲۷} و در آفتاب نعمت بالیده ، و بر چمن نکو نامی [نامی]^{۲۸} شده ، صیت صلاح ما را بدین زخمه کز که از این دختر (صادر شد)^{۲۹} و زخم راست که^{۳۰} از تو حادث گشت^{۳۱} چون صوت کز طبعان به آهنگ تَهْتَك از پرده بیرون میفکن ، و

-
- ۱- ت : پدر ۲- ت : آن ۳- مجا : خبر ۴- مجا : و . ت : بعد
از آن ۵- مجا و ت : بدین ۶- ت : + را ۷- ت : به شب دختر را
۸- ت : ندارد ۹- ت : و خود ما را و خویشان را ۱۰- ت : گردانیدی
۱۱- مجا و ت : + آن ۱۲- مجا و ت : + پس ۱۳- ت : اینك ۱۴-
ت : + آن ۱۵- مجا و ت : بریده ۱۶- مجا و ت : آن دختر ۱۷-
مجا : ندارد ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : معتقد ۲۰- مجا و ت : +
است ۲۱- مجا : بواسطه ۲۲- مجا : دور افتاده ام . ت : بیفتاده ام ۲۳-
ت : به روزی ۲۴- ت : کردم ۲۵- مجا و ت : + انتظام ۲۶- مجا :
ندارد ۲۷- مجا و ت : پرورده ۲۸- ت : نیکو نامی . اساس : - نامی ۲۹-
مجا : در راه آمد . ت : آمده است ۳۰- ت : ندارد ۳۱- ت : گشته

چنان مکن^۱ که^۲ این زخم^۳ (به زخمه^۴) ترانه در افواه^۵ افتد و^۶ این قول بی اصول که^۷ جز^۸ در پرده مخالف راست نمی آمد به عراق و نهباوند کشد. در شطرنج دستان^۹ چون به يك لعب از این دختر دست بردی ما ترا بروی دست دادیم، پای از سر این سخن فرانیه، و این بریدن را سبب پیوند دان، دست وصلت بر سر او نه و پای رفاهیت بر سر نعمت. من آن سخن را اجابت کردم و سوگندها خوردم که این^{۱۰} سر^{۱۱} را مکشوف نگردانم و این^{۱۲} حادثه را معروف نکنم^{۱۳}. پس بیرون رفت و به حضور (جمعی از^{۱۴}) ثقات دختر را با من عقد کرد و بفرمود تا^{۱۵} سرایی^{۱۶} خالی کردند، و دختر را به من تسلیم کرد^{۱۷}، و عشق آن دختر در دل من جایگیر آمد و^{۱۸} حرکات و تسکیناتش دلپذیر، و مدتی مدید با عیشی^{۱۹} در غایت خوشی به تنعمی هرچه تمامتر روزگار می گذاشتم جز آنکه آن کودک^{۲۰} از من نفور بودی به سبب آن زخم که^{۲۱} از من خورده بود^{۲۲} و من دایماً در^{۲۳} اعتذار می کوشیدم و به زبان لطف آن جراح را مرهم می نهادم، تا آن گرانی که^{۲۴} از من بر^{۲۵} دل او بود (يك روز)^{۲۶} بدان سرایت کرد که (خفته بودم و)^{۲۷} بر سینه خود^{۲۸} گرانی احساس کردم، چون بیدار شدم او را دیدم بر^{۲۹} سینه من نشسته بود^{۳۰} و هر دو^{۳۱} سرزانو بر دستهای من نهاده، چنانکه دست بر نتوانستم^{۳۲} آورد،

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : + از ۳- ت : + و . اساس و مجا : ندارد
 ۴- ت : ندارد ۵- ت : + به مردمان ۶- مجا : + از ۷- ت : ندارد
 ۸- اساس : دستار ۹- مجا و ت : + آن ۱۰- ت : آن ۱۱- اساس :
 نگردانم ۱۲- مجا : جماعت ۱۳- مجا و ت : + در ۱۴- مجا : +
 حجره ای . ت : سرا حجره ای ۱۵- مجا : کردند ۱۶- مجا : + و نازی در
 نهایت دلکشی . ت : + و یاری در نهایت دلکشی ۱۷- مجا و ت : عیش ۱۸-
 مجا : + دختر را ۱۹- ت : + او را ۲۰- مجا : + جرحی در دلش مانده
 بود . ت : + جرحی در دلش مانده بود و بر دست افتاده بود . ۲۱- مجا : +
 ایناس و ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- مجا و ت : در ۲۴- مجا : ندارد
 ۲۵- مجا و ت : یکشب ۲۶- ت : خویش ۲۷- مجا : در ۲۸- ت :
 ندارد ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- مجا : بر نمی توانستم . ت : نتوانم

و آتش غضب بر او مستولی شده و استرهای چون آب در دست گرفته ، و آن آهو چشم^۱ شیر دل^۲ چون گرگی درنده قصد آن^۳ کرده که چون گوسفند^۴ سرم باز بُرد . من در آن ساعت چون قوت مقاومت و مدافعت^۵ ندیدم و اضطراب را فایده‌ای ندانستم به عجز و اضطراب و لطف و نرمی گفتم : اول سخنی^۶ بشنو و بعد از آن هر چه مُراد تُست بکن . گفت : بگو^۷ . گفتم^۸ : بگو^۹ از من چه حادث شده است که ترا بر این^{۱۰} باعث آمده^{۱۱} و به چه خیانت ریختن خون من^{۱۲} حلال می‌داری و با حلال خویش^{۱۳} بر^{۱۴} ارتکاب چنین حرامی^{۱۵} اقدام می‌نمایی؟ گفت : گمان برده‌ای که سر دستم به تیغ بُر آن ببری و بدین حرکت سردستی^{۱۶} مرا به چون تو بی‌سرو پای^{۱۷} دهند و من^{۱۸} پای بر^{۱۹} سر این جریمه نهم^{۲۰} ، و تو سر^{۲۱} از من ببری . حاش لله هرگز نتواند^{۲۲} بود . گفتم : اکنون که چنین است تو^{۲۳} هم به عضوی^{۲۴} از اعضای من راضی شو [از]^{۲۵} آنچه (بر من قصاص)^{۲۶} لازم است^{۲۷} متعدی مباش . گفت : می‌پنداری که من همچون^{۲۸} تو احمقم که^{۲۹} پای بر دنبال مار نهم و سرش نا کوفته رها کنم . اکنون که^{۳۰} از من متوحش گشتی جز آنکه این چیز تمام کنم و خود را از شر تو ایمن گردانم چاره‌ای نیست . گفتم : اگر ترا غرض آنست که از صحبت من خلاص یابی من ترا طلاق دادم ، و سوگندانی^{۳۱}

-
- ۱ - ت : آهو ۲ - ت : شیر خشم ۳ - مجا : ندارد ۴ - مجا :
گوسفندی . ت : گوسفند ۵ - مجا : مدافعه ۶ - مجا : سخن ۷ - اساس :
+ اول ۸ - مجا : + اول ۹ - ت : + که ۱۰ - مجا : بدین ۱۱ -
مجا : آمده است ۱۲ - مجا : مرا ۱۳ - مجا : خود ۱۴ - مجا : سر
۱۵ - مجا : جراتی . ت : جرامی ۱۶ - مجا : نه بر دستی . ت : + بر سرو پای
از سر دست ۱۷ - ت : بی سرو پای ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا : از
۲۰ - مجا و ت : + فرا نهم ۲۱ - مجا و ت : + به تك پا ۲۲ - مجا : تواند
۲۳ - مجا و ت : ندارد ۲۴ - ت : به جز وی ۲۵ - از (مجا) ۲۶ -
مجا : قصاص بر من ۲۷ - مجا : نیست ۲۸ - مجا : چون ۲۹ - مجا و ت :
تا ۳۰ - ت : ندارد ۳۱ - مجا : سوگند

که بر آن اعتماد باشد (بر زبان راندم) ^۱ که این سر^۲ با هیچ کس نگویم و همین لحظه از این شهر^۲ بروم^۳ . بدین راضی شد ، و چون^۴ سو گندها بخوردم^۵ از سینه من برخاست و گرد دل من بر آمدن گرفت و ملاعبت و عشرت آغاز نهاد و گفت^۶ : « ملاعبه ای^۷ بود که با تو کردم » . گفتم : دور شو که تو بر من حرامی و میان ما دیگر وصلت ممکن نیست . گفت : اکنون بر سخن توام^۸ اعتماد پدید^۹ آمد ، والله که اگر از این ولایت بیرون نروی از دست من جان نبری . پس بر رفت و صد دینار^{۱۰} زر^{۱۱} بیاورد^{۱۲} و گفت : این^{۱۳} را نفقه راه سازویی و قفای روی به راه آور^{۱۴} و طلاق نامه ای^{۱۵} بنویس و به من ده^{۱۶} . در حال خط^{۱۷} براءت^{۱۸} به وی دادم^{۱۹} و پای در راه نهادم و سر خویش^{۲۰} گرفتم .

فصل - و در این حکایت دو فایده است :

اول - تنبیه جماعتی را^{۲۱} که [از مکرمات]^{۲۲} : دفن البَنَاتِ مِنَ الْمَكْرَمَاتِ^{۲۳} محروم مانده باشند^{۲۴} و مبتلا در روز سپید سیاه روی « وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ۖ فَظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَتِيمٌ » * گشته و از صعوبت حادثه مستحق بخشایش و رحمت خالق و خلاق که ابوالبنات مرحوم شده تا به هیچ وقت و حال از حال ایشان غافل نباشند و رقیبان معتمد و حافظان با امانت بر ایشان گمارند و از حرکات و

-
- ۱- مجا : یاد کردم ۲- مجا : بیرون ۳- مجا : روم ۴- ت : ندارد
 ۵- مجا : خوردم + که پس . ت : + پس ۶- ت : + این ۷- ت : ملاعبه ۸- ت : تو ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : صره ۱۱- مجا : ندارد
 ۱۲- مجا : + از صد دینار . ت : صد دینار زر دروی ۱۳- مجا و ت : + زر ۱۴- مجا و ت : آ ر ۱۵- مجا : طلاق نامه ۱۶- مجا : + من
 ۱۷- ت : براءت ۱۸- مجا و ت : + و دل از مهر وی بری کردم ۱۹- ت : + به رهبری اقبال ۲۰- مجا : خود ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- جز (ت) : - از مکرمات ۲۳- مجا : + از مکرمات ۲۴- مجا : باشد ۲۵- ت : للرحمن مثلاً

سکناات و خواب و بیداری^۱ ایشان^۲ خبر باشند^۳، چه نقصان عقل و حدائث سن^۴ و صحبت ناجنسان و غفلت رقیبان چون جمع شود نتیجه آن باشد که پرده نام و ننگ دریده شود و سخنهاى جان^۵ کوب دل آزار شنیده آید، چنانکه قاضی رمله را مشاهده افتاد به سبب تغافل از^۶ حال فرزند [و در این معنی گفته ام]^۷.

العربیّة :

إِنَّ النِّسَاءَ وَ مَكْرَهُنَّ بَدِیَّةٌ
يَضْمُرْنَ خُبْرًا فِي الضَّمَائِرِ دَائِمًا
الشرُّ فِي أَخْلَاقِهِنَّ تَنَافِقُ
وَبِحُسْنِ ظَاهِرِهِنَّ يَتَخَدَّعُ الْفَتَى
الْحَزْمُ سُوءُ الظَّنِّ لِأَنَّكَ آمِنًا
لَمْ يَنْجُ مِنْهَا فِي الْخَلَائِقِ وَاحِدٌ
مِنْهَا يَشُورُ لَهُنَّ عَزْمٌ فَاسِدٌ
وَالْخَيْرُ فِي آسَافِهِنَّ لَكَاسِدٌ
وَلَهُنَّ مِنْ قُبْحِ الْفِعَالِ مَكَائِدُ
عَنْ مَكْرِهِنَّ فَاتَّهِنَ حَوَاسِدُ

[الفارسیّة]^۵ :

به فرزند و زن چون شدی مبتلا
به زن بد گمان باش و تکیه مکن
زنان راست جرحی^۶ و نقصان عقل
چو دیواست زن بند از او بر مگیر!
محرم^۷ شمر صحبت زن چو نیست
و دوم^۸ - آنست که مرد عاقل بداند که از آزردن خود مرهم^۹ جستن و از
دشمن (دوستی طمع)^{۱۰} داشتن و از هر که عضوی بریده باشد^{۱۱} پیوند طلبیدن و
به لابه دشمنان و فریب بدخواهان و مراعات حاسدان فریفته شدن از قضیة عقل و

۱ - مجا : + و مبت و بمسا ۲ - مجا و ت : باشد ۳ - ت : آن

۴ - اساس : ندارد ۵ - اساس : ندارد ۶ - ت : ز ۷ - مجا : جرحی

۸ - اساس : از آن ۹ - مجا : جرخ ۱۰ - ت : دیو بندی ۱۱ - اساس :

گورستان . مجا : گورسان ۱۲ - مجا : + دقیقه ۱۳ - مجا : طمع دوستی

۱۴ - مجا : + یا او

طریق خرد دور می افتد . و هر که از جام عتاب کسی جرعه ای چشیده باشد و از دست قهر او مدلتی کشیده فرصت طلب و بهانه جوی باشد تا از عهده (المکافات فی الطبیعه واجب) بیرون آید ، [و در این معنی گفته ام : العربیة]^۲

اذا ظلمت علی شخص فکن حذراً
من شره و اجتنب سوء المكافات
لطف العدو خداع لا تغر^۳ به
من لا یزیغ^۴ إلى صفو^۵ الخرافات
[الفارسیة]^۶ :

میازار کس تا توانی ولیک
چو زخمی زدی خصم را کشته به
چو آزارد^۷ از تو سر سوزنی
چو آزرده شد بروی ایمن مباش
و گونه کند تیره بر تو معاش
از او دور باش ارنه زن^۸ دور باش

الحکایة الثامنة من السباب الثامن - یکی از بزرگان بنی عقیل که عاقله قوم بود [با عقال عقل و تکلیف ساخته و از عقیده مجنون و شطارت باز پرداخته]^۹ چنین گوید که بر^{۱۰} پشت مردی از قبیله خویش نشان^{۱۱} جراحتهای بسیار دیدم بر آن صفت که^{۱۲} نیش حجامان باشد الا آنکه اندکی بزرگتر از آن بود و^{۱۳} بزتمامت پشت نه بر حجامتگاه^{۱۴} تنها . از او سبب آن^{۱۵} جراحتهای باز پرسیدم ، گفت : در^{۱۶} ایام شباب که زرع جوانی شاداب بود و رنگ عارض^{۱۷} چون پر^{۱۸} غراب ، بر دخترعم^{۱۹} خویش عاشق شدم^{۲۰} ، همه شب در هوای او چون بخت صاحب دولتان بیدار بودم و همه روز (از شوق او)^{۲۱} چون دل محنت زدگان بی قرار ، خواستم که به عقد شرعی او را در حباله^{۲۲} خویش آرم^{۲۳} و عقده اندوه که بر حبل معیشتم

۱ - مجا : ندارد ۲ - اساس : ندارد . مجا : شعر ۳ - مجا : یغز

۴ - مجا : برفع ۵ - مجا : صفو ۶ - از (ت) افزوده شد ۷ - ت :

آزرد ۸ - اساس : زین ۹ - اساس : ندارد ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ -

مجا : ندارد ۱۲ - ت : + اثر ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - مجا : جراحتهای

۱۵ - ت : این ۱۶ - مجا و ت : + بدو ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - مجا :

خود ۱۹ - مجا و ت : عشق آوردم ۲۰ - ت : ندارد ۲۱ - مجا : خود

۲۲ - مجا : آورم

افتاده بود^۱ گشاده گردانم . آنچه^۲ مراسم خطبه معهود باشد پیش از نکاح و خطبه به جای آوردم . ملتزمس مرا اجابت فرمودند به شرط آنکه دست پیمان^۳ بادپایی^۴ باشد که نام اوشبکه است و آن اسبی بود در بنی کلاب معروف به جودت از^۵ جمله اسبان در مضممار^۶ مسابقت و حلبة^۷ مبارزت سابق شده بود . گفتند : این صید جز بر پشت آن اسب شکار نتوانی کرد و این مرغ جز به واسطه آن شبکه به دست نتوانی آورد، و چون مرغ دلم در شبکه^۸ عشق^۹ اسیر بود چون مرغ به - جانب شبکه پرواز آغاز نهادم و بر صورت^{۱۰} مجتازی روی بدان قبیله آوردم و خانه خداوند اسب و موضعی که (به شب)^{۱۱} آنجا بستی معلوم گردانیدم^{۱۲} ، و چون شب آمد حيله^{۱۳} کردم (تا از پس خیمه)^{۱۴} به^{۱۵} زیر^{۱۶} خیمه در آمدم و در خیمه تختکی بود که قماشات خانه زیر^{۱۷} آن بر یکدیگر^{۱۸} نهاده بودند^{۱۹} و در پس آن تخت پشم (نهاده بودند)^{۲۰} جهت^{۲۱} رشتن . در زیر آن عهن منفوش که بر^{۲۲} من کوه احد بود از خوف پنهان شده بودم^{۲۳} و برخلاف قیامت که کوه چون عهن منفوش خواهد بود عهن منفوش چون کوه معاینه کردم ، و چون شب در آمد خداوند با خانه آمد . کد بانو^{۲۴} به جهت او طعامی مرتب کرده بود و (معد نهاده)^{۲۵} ، و خیمه چنان تاریک بود که^{۲۶} یکدیگر (را نمی دیدند)^{۲۷} و چون ایشان^{۲۸} به^{۲۹} خوردن مشغول شدند من نیز^{۳۰} از غایت گرسنگی با ایشان موافقت کردم^{۳۱} . مگر مرد حس^{۳۲} حرکت^{۳۳} من یافت ، (دست من)^{۳۴} در کاسه بگرفت .

- ۱- مجا: - بود ۲- ت: + از ۳- ت: + آن ۴- ت و چایی:
 ۵- ت: و بر ۶- ت: ندارد ۷- ت: اسب ۸- مجا:
 ۹- ت: حيله ای ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: بر ۱۲- ت:
 + دامن ۱۳- ت: بر زیر ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: نهادندی
 ۱۶- مجا: زده بود. ت: زده ۱۷- مجا و ت: به جهت ۱۸- ت: + تن
 ۱۹- مجا و ت: شدم ۲۰- ت: کد بانوی خانه ۲۱- مجا: پیش او برد .
 ت: + فرا پیش او برد ۲۲- ت: + فرا ۲۳- ت: نتوان دید ۲۴-
 مجا: ندارد ۲۵- مجا: + طعام ۲۶- ت: ندارد ۲۷- مجا: می کردم .
 ت: + و خوردن آغاز نهادم ۲۸- مجا: + دست ۲۹- مجا: دستم . ت: دست

من در حال دست زن بگرفتم ، زن گمان برد که شوهرش دست او گرفته است^۱ گفت : دست من^۲ چرا گرفتی^۳؟ شوهر پنداشت^۴ دست زن گرفته است رها کرد و من^۵ دست زن رها کردم ، و همچنان به^۶ خوردن طعام^۷ (مشغول بودم)^۸ ، و^۹ (ساعتی برآمد)^{۱۰} دست من به^{۱۱} دست زن باز خورد^{۱۲} ، در تهمت افتاد دست من بگرفت ، من^{۱۳} در حال دست مرد بگرفتم گفت^{۱۴} : دستم چرا می گیری؟ زن^{۱۵} دست از^{۱۶} من برداشت^{۱۷} و من نیز دست (شوهر او)^{۱۸} رها کردم^{۱۹} ، و چون (از طعام)^{۲۰} فارغ شدند روی به خوابگاه آوردند و بندی آهنین براسب نهادند و کلید در زیر بالین زن کردند و من بیدار و مترصد نشسته بودم تا^{۲۱} ایشان در خواب شدند . بنده ای سیاه بیامد و سنگریزه ای بر زن افکند . زن بیدار شد ، برخاست و از خیمه بیرون رفت و به نزدیک آن غلام^{۲۲} شد^{۲۳} . و من چون فرصت یافتم کلید از زیر بالین او بر گرفتم و از خیمه بیرون آمدم ؟ زن^{۲۴} آن^{۲۵} غلام را تمکین کرده بود^{۲۶} و غلام بر بالای او . در غلوای آن کار من آن^{۲۷} غفلت ایشان را غنیمت دانستم^{۲۸} و بند از پای مادیان بر گرفتم (و از خیمه بیرون آمدم)^{۲۹} و بر پشت او سوار شدم و روی به راه نهادم^{۳۰} ، و^{۳۱} زن و غلام چون^{۳۲} حرکت من یافتند^{۳۳} در آن حالت آواز نتوانستند داد تا آنگاه^{۳۴} که زن به^{۳۵} اندرون خود^{۳۶} رفت و فریاد برآورد .

- ۱ - مجا و ت : بگرفت ۲ - مجا : دستم ۳ - مجا : می گیری ۴ - مجا : + که ۵ - مجا : + نیز ۶ - ت : بر ۷ - مجا و ت : ندارد ۸ - مجا : مواظبت نمودم . ت : مواظبت می نمودم ۹ - ت : تا ۱۰ - مجا : ندارد ۱۱ - مجا : بر ۱۲ - مجا : باز آمد ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - اساس : گفتم ۱۵ - مجا : در حال ۱۶ - ت : دست ۱۷ - ت : بازداشت ۱۸ - مجا : شوهرش . ت : شوهر ۱۹ - مجاوت : بگذاشتم ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - مجا و ت : + آنگاه که ۲۲ - مجا : سیاه . ت : بنده ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ - ت : + را دیدم ۲۵ - مجا : ندارد ۲۶ - ت : ندارد ۲۷ - ت : ندارد ۲۸ - ت : شمردم ۲۹ - مجا و ت : ندارد ۳۰ - مجا : آوردم ۳۱ - ت : ندارد ۳۲ - ت : حس ۳۳ - ت : دریافتند ۳۴ - مجا و ت : آنگاه ۳۵ - ت : با ۳۶ - ت : خیمه

من بند از اسب بر گرفته بودم و^۱ از میان خیمه‌ها بیرون رفته ، چون اهل قبیله خبر یافتند (چند مرد)^۲ بر اسبان^۳ سوار شدند و بر عقب من بتاختند ، و من به جهدی^۴ هر چه تمامتر اسب را می‌جهانیدم ، و چون روز روشن شد از آن جمله سواران بیرون^۵ از يك سوار (بیش ندیدم)^۶ که^۷ تنگ^۸ به من رسید ، چنانکه سنان^۹ او^{۱۰} پشت مرا^{۱۱} می‌خراشید ، این^{۱۲} قدر که^{۱۳} می‌بینی ، نه اسب من از وی^{۱۴} می‌گذشت چندانکه^{۱۵} سنان او به من نرسد و نه اسب او به من نزدیکتر^{۱۶} می‌شد چنانکه^{۱۷} طعنه او جایگیر آید تا آنگاه^{۱۸} که به جویی بزرگ رسیدم^{۱۹} ، بانگ بر اسب زدم و بجهانیدم ، (چون برق خاطف بر جوی بگذشت)^{۲۰} و او^{۲۱} (اسب خویش را)^{۲۲} خواست^{۲۳} تا^{۲۴} بر عقب من بجهاند نتوانست . چون دیدم که او از وصول به من عاجز است^{۲۵} فرو آمدم تا لحظه‌ای^{۲۶} بیاسایم^{۲۷} ، (آن سوار)^{۲۸} نیز بدان جانب فرو آمد و مرا آواز داد و گفت : من خداوند^{۲۹} اسبم و این کُرّه اوست که بر نشسته‌ام ، اکنون که^{۳۰} اسب به دست تو افتاد گوش دار^{۳۱} تا فریفته نشوی و آسان آسان او را از دست ندهی که قیمت او ده هزار دینار است و هرگز بر پشت او قصد هیچ دونده نکردم که او را در نیافتم و هرگز هیچکس^{۳۲} مرادر

- ۱- مجا و ت : + بر وی سوار شده ۲- مجا و ت : همه مردان ۳-
 ت : اسب ۴- مجا : جدی ۵- مجا : ندارد ۶- ت : ندارد ۷-
 مجا : ندارد . ت : ندیدم ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : به تك ۱۰- مجا و
 ت : + نیزه ۱۱- ت : + بر ۱۲- مجا و ت : من ۱۳- مجا و ت : آن
 ۱۴- مجا : + تو آن را . ت : + اثر آن ۱۵- مجا : او ۱۶- مجا : چنانکه
 ۱۷- مجا : نزدیک ۱۸- ت : آن قدر که ۱۹- مجا و ت : آنگه ۲۰-
 ت : رسیدیم ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا : + نیز ۲۳- مجا : ندارد
 ۲۴- مجا : + که اسب ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : شد از اسب . ت :
 + از اسب ۲۷- مجا و ت : + اسب ۲۸- مجا و ت : بیاساید ۲۹-
 مجا : او ۳۰- ت : + آن ۳۱- مجا : ندارد . ت : + این ۳۲- ت :
 + باری ۳۳- مجا : کس

نتوانست یافت . و نام او شبکه از آن نهاده اند که [هیچ]^۱ صید از او^۲ خلاص نیافت^۳ . من گفتم : اکنون که^۴ مرا نصیحت می کنی بر من واجب است^۵ که ترا نیز نصیحت کنم و حکایت شبانه از نان خوردن من^۶ با ایشان و تمکین کردن آن^۷ زن^۸ بنده را و سبب یافتن کلید با او شرح دادم ، گفت : خدای جزای تو به خیر کناد^۹ ، شوم آینده ای که تو بودی به خانه من^{۱۰} ، عدت و آلتی ببردی و بنده ام کشته شد^{۱۱} و دختر عمم^{۱۲} مطلقه شد^{۱۳} ، و در حال مراجعت کرد .

فصل - در این حکایت معلوم می شود که مایه فتن و اصل محن و منبع شر در همه کارها زنان اند و در هیچ حال و^{۱۴} هیچ وقت به حسن ظاهر ایشان فریفته نشاید شد ، و از خبیث باطن ایشان ایمن نباید^{۱۵} بود ، و یقین باید دانست که هر چه^{۱۶} در جهان حادث^{۱۷} شود^{۱۸} چون به غور آن فروشوی^{۱۹} اسناد با زنی^{۲۰} رود و هر نامرادی^{۲۱} چون نیک تأمل کنی به^{۲۲} سبب^{۲۳} زنی باشد ، چنانکه آن عقیلی را اگر عقیده عشق زنی^{۲۴} نبودی بر اسب دزدی اقدام نبایستی کرد . و اگر خداوند اسب^{۲۵} اعتماد بر زن نداشتی و^{۲۶} محافظت^{۲۷} کلید بدو^{۲۸} باز نگذاشتی^{۲۹} اسب از دست نرفت ، و این ابیات مقرر (بعضی از شمایل ایشان است)^{۳۰} .

العربیّة ۳۱ :

لا تقبلن^{۳۲} خدیعة النساء
إنّ الوفاء لهنّ عقد و انی

- | | | | |
|---------------------|------------------------|---------------------|----------------|
| ۱- از (ت) افزوده شد | ۲- مجا : وی | ۳- مجا : نمی یافت | ۴- ت : |
| ندارد | ۵- مجا : شد | ۶- مجا : ندارد | ۷- مجا : ندارد |
| ۸- مجا : | ۹- ت : مکناد . مجاوت : | ۱۰- مجا : + آمدی | ۱۱- + آن |
| ۱۲- اساس : دختر عم | ۱۳- مجا و ت : گشت | ۱۴- مجا : | ۱۵- مجا : شاید |
| ۱۶- ت : فتنه | ۱۷- مجا : واقع | ۱۸- ت : + به | ۱۹- ت : روی |
| ۲۰- مجا : + فرو | ۲۱- ت : + که به | ۲۲- مجا و ت : ندارد | ۲۳- مجا : + آن |
| ۲۴- ت : زن | ۲۵- مجا : زن | ۲۶- مجا : ندارد | ۲۷- ت : ندارد |
| ۲۸- مجا : با او | ۲۹- مجا : + و | ۳۰- مجا : بر آنست | ۳۱- اساس : شهر |
| ۳۲- مجا : لا یقبلن | | | |

تَحْكِي^۱ الْغُصُونُ قَدُودَهُنَّ وَإِنَّمَا
وَلَهُنَّ فِي الْوَجَنَاتِ وَرْدٌ نَاضِرٌ
أَرْضُ مَحَبَّتِهِنَّ^۲ فِيهَا ثَابِتٌ
هَنْ^۳ الْأَوَانِي فِي الْفُضُولِ وَإِنَّهَا
قَالَ النَّبِيُّ وَلَيْسَ يَنْطِقُ بِأَلْهَوَى
كُنْ مِنْ^۴ حَبَائِلِ كَيْدِهِ مُتَوَقِّياً
[الفارسية] ۱۰ :

تَمَرَاتُهَا تَقْضَى^۲ إِلَى الْخِلْدَانِ
مِنْهَا الدُّبُولُ الزَّهْرَةُ^۳ الْإِيمَانِ
شَجَرُ الْفَضَادِ وَدَوْحَةُ الطُّغْيَانِ
رَشَعَتْ بِمَا فِيهَا يَكُلُ آوَانِ
إِنَّ النِّسَاءَ حَبَائِلُ^۴ الشَّيْطَانِ
كَيْ لَا تَقَعَ^۵ فِي وَرْطَةِ الْعَصِيَانِ

فتنه در هیچ بر زنی نبود
چینه مرغ فتنه از^{۱۱} چه دهند
باد فتنه کجا هبوب کند ؟
بر نیارد بلا سری هرگز
دافع حیل‌های که زالی کرد
نیست چاهی که از برای زنی
بتر^{۱۵} از حیل‌ها^{۱۶} و مکر زنان
جز سر زلف دلبران به جهان
ایمنی از زر و وفا از زن^{۱۷}

تاش بنیاد بر زنی نبود
گر ز کید زن ار زنی نبود
از زن^{۱۲} ار باد بیزنی^{۱۳} نبود
گر ز مکر زنان تنی^{۱۴} نبود
مردی هر تهمت‌نی نبود
در وی افتاده بیژنی نبود
در جهان مرد افکنی نبود
فتنه را هیچ مسکنی نبود
این دو در هیچ بر زنی نبود

و این ابیات نیز مناسب این معانی^{۱۸} است از منشآت من (هم در این موضع

ثبت افتاد)^{۱۹}.

۱- ت : یحکی ۲- مجا : یقضى ۳- مجا : لزهرة ۴- مجا : محبتن
۵- ت : بین ۶- ت : و ۷- ت : حبايك ۸- ت : فی ۹- اساس :
لا يقع ۱۰- اساس : ندارد ۱۱- مجا : ار ۱۲- مجا : آن زن ۱۳-
اساس : باد برزنی ۱۴- اساس : فنی . ت : بنی ۱۵- چا : برتر ۱۶-
مجا : حیل‌های ۱۷- مصراع در اساس چنین است : ایمنی از زن وفا از زن . مجا :
ایمنی از زن و وفا در زن ، ت : ایمنی از زن و وفا از زر ۱۸- ت : معنی ۱۹-
مجا : ندارد

الفارسیّة^۱:

زن گر چه یکی شبه نیرزد محروسش^۲ دار همچو گوهر
 همچون مس اگر چه نیست بی غش جز در بندش^۳ مدار چون زر
 از وی چو نشان تیغ بر آن هنگام ظهور نیست جز سر
 در حبس نیام بهتر آید همواره بسان تیغ و خنجر
 مستور چو عیب دارش از خلق هر چند هنر بود سراسر
 و نیز چو آفتاب خوبست در زاویه همچو سایه بهتر
 چون صوت خوش است سر به سرباد زین روی به پرده درنکو تر

الحکایة التاسعة من الباب الثامن - حکایت کرد مردی از لشکریان که از شهری
 از شهرهای شام بیرون آمدم تا به موضعی دیگر روم (و من سوار^۵ بودم)^۶ و
 خرجینی با من بود که^۷ (در آنجا زر و جامه نهاده بودم)^۸ . چون چند فرسنگ
 از آبادانی بر فتم و روز بآخر رسید و شب نزدیک آمد به دیری رسیدم (از آن)^۹
 دیرها که در آن دیار باشد)^{۱۰} . دیری بزرگ بود و راهبی در صومعه ای از آن^{۱۱}
 ساکن . چون مرا از دور بدید از (موضع خود)^{۱۲} فرود^{۱۳} آمد و به بشاشتی هر چه
 تمامتر^{۱۴} استقبال نمود و به تملّق و تلطّف^{۱۵} التماس کرد که به نزدیک او نزول
 کنم و آن شب مهمان او باشم . مرا در آن حال مَلْتَمَس او موافق طبیعت آمد^{۱۶} ،
 از وی منت داشتم و درخواست او را اجابت کردم و چون به^{۱۷} دیر^{۱۸} رفتم بیرون^{۱۹}
 او هیچکس ندیدم . (اسب مرا)^{۲۰} بر آخر^{۲۱} بست و^{۲۲} از خانه آن^{۲۳} (قدر علف

- ۱- مجا : العربية ۲- ت : مخزوش (در اصل مخزوش) ۳- مجا :
 هست ۴- ت : بدنش ۵- ت : سواره ۶- مجا : ندارد ۷- ت :
 ندارد ۸- مجا : نقد و جنس چند در آن بود . ت : جامه و زر ۹- اساس :
 ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا و ت : + دیر ۱۲- مجا و ت : دیر
 ۱۳- ت : فرو ۱۴- مجا : تمام تر ۱۵- ت : لطف ۱۶- مجا : + و
 ۱۷- مجا : در ۱۸- ت : در ۱۹- مجا : از ۲۰- مجا و ت : او چهارپای
 مرا بگرفت و ۲۱- مجا : آخری ۲۲- مجا : + علف ۲۳- مجا : ندارد

که چهارپای را تمام^۱ باشد^۲ بیرون آورد و در پیش او نهاد و مرا در خانه گرم در آورد و موسم^۳ غایت قوت سرما بود. در حال آتشی برافروخت و طعامی^۴ لطیف^۵ پیش آورد و شرابی خوشگوار حاضر گردانید و چون (از طعام و شراب)^۶ فارغ شدیم راه مبرز از او پرسیدم^۷، او^۸ اشارت به طرفی^۹ کرد^{۱۰}، و چون بر آن صوب برفتیم و بر در^{۱۱} مستراح رسیدیم بوریایی افکنده^{۱۲} دیدم. چون پای بر^{۱۳} بوریا نهادم زیر بوریا گشاده بود. بوریای^{۱۴} از زیر قدم برفت و من از^{۱۵} غرقه به^{۱۶} زمین افتادم، و چون نگاه کردم خود را در صحرا^{۱۷} دیدم، و شبی به غایت سرد بود و برف می بارید. و با خویشتم^{۱۸} گمان بردم^{۱۹} که این حادثه بی قصد^{۲۰} زاهد^{۲۱} افتاده است. برخاستم و اندامها مجروح شده بود، اما (به سلامت بودم و)^{۲۲} بیم هلاک نبود^{۲۳}. راهب را آواز دادم^{۲۴} و برفی^{۲۵} عظیم می بارید (البته اجابت نیافتم)^{۲۶}، در زیر طاقی که بر در دیر^{۲۷} بود بنشستم تا برف بر من نیارد، و هنوز تمام^{۲۸} ننشسته بودم که از روزنی که در سقف طاق بود راهب^{۲۹} سنگ به من انداختن گرفت که اگر یکی به من رسیدی هلاک شدمی. من در مقابل آن سنگ باران، برف^{۳۰} را غنیمتی^{۳۱} بارد^{۳۲} شمردم و از آن^{۳۳} پوشش^{۳۴} به صحرا بیرون دویدم

- ۱- ت : کفایت ۲- مجا : ندارد ۳- مجا و ت : وقت ۴- مجا :
 + خوش و ۵- ت : خوشبوی ۶- مجا : ندارد ۷- مجا : + و خواستم
 که خود را پیش از خواب بر مبرز عرضه کنم راه از او پرسیدم به طرفی. ت : + و
 خواستم که پیش از خواب خویشتم را بر مبرز عرضه کنم ۸- مجا : ندارد ۹-
 مجا : ندارد ۱۰- مجا و ت : + و ما بر غرقه بودیم ۱۱- مجا : برافکنده
 ۱۲- مجا : + سر ۱۳- مجا : و ۱۴- مجا : + آن ۱۵- مجا و ت :
 بر ۱۶- مجا : صحرائی. ت : صحراء ۱۷- مجا : خود ۱۸- مجا :
 اندیشه کردم ۱۹- مجا و ت : + و عمدی از ۲۰- مجا : راهب. ت : راهبان
 ۲۱- مجا : ندارد ۲۲- مجا : + و سلامت بودم. ت : + و ۲۳- مجا و ت :
 + البته اجابت نیافتم. ۲۴- مجا و ت : برف ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶-
 ت : ندارد ۲۷- مجا : ندارد ۲۸- جز مجا و ت : راهب ۲۹- مجا و
 ت : برف و باران ۳۰- ت : غنیمت ۳۱- ت : ندارد ۳۲- مجا : آنجا
 ۳۳- مجا : ندارد

و از راهب به تضرع و 'خشوع' استعانت و استغاثت آغاز نهادم^۲ و او مرا دشنام داد^۳ و زجر کرد^۴ و با خویشتن^۵ مقرر داشت^۶ که آن شب بی شک هلاک شوم و چون من در حال^۷ ضعف خویش^۸ و قوت سرما تأمل کردم^۹ از حیات نومید گشتم و هیچ چاره ندانستم جز آنکه (در خاطر ام افتاد که^{۱۰}) 'سنگی بزرگ طلب کردم و برگردن نهادم و با آن بار گران در صحرا (به جهدی تمام^{۱۱})' دویدن گرفتم (تا گرم شدم)^{۱۲} و سرما از من دفع شد، و هرگاه^{۱۳} که مانده شدمی لحظه‌ای توقف کردم^{۱۴}، و چون (خوف^{۱۵} آن بودی که^{۱۶}) سرما غالب خواهد شد^{۱۷} دیگر باره^{۱۸} دویدم^{۱۹}. بدین^{۲۰} طریق^{۲۱} شب به روز آوردم و چون نزدیک (بود که صبح طلوع کند)^{۲۲} راهب از دیر بیرون^{۲۳} آمد. چون آواز در بشنیدم^{۲۴} در پس دیر^{۲۵} پنهان شدم و راهب بدان^{۲۶} موضع آمد که من آنجا بر^{۲۷} زمین افتاده بودم، و چون مرا ندید با خود می گفت: می بینی^{۲۸} این^{۲۹} بدبخت چه کرد^{۳۰}، گمان برده است^{۳۱} که^{۳۲} (در حوالی)^{۳۳} دیر آبادانی است و^{۳۴} آنجا تواند رسید و گردد دیوار دیر بر می آمد و اثر پای من می جست تا به کدام طرف رفته‌ام، و چون من می دانستم که او از کدام طرف می آید به طرفی دیگر می رفتم تا به در دیر رسیدم، در اندرون^{۳۵} رفتم و در^{۳۶} پس در^{۳۷} بایستادم^{۳۸} و کاردی نیز بر میان داشتم

- ۱- مجا: + و ۲- مجا: کردم ۳- مجا: می داد ۴- مجا: می کرد
 ۵- مجا: خود ۶- ت: داشتم ۷- مجا: ندارد ۸- مجا و ت: خود
 ۹- مجا و ت: نمودم ۱۰- ت: آنکه ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- ت:
 ندارد ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا و ت: هرگاه ۱۶-
 ت: بیم ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: شدی. ت: شود ۱۹- مجا و
 ت: دیگر بار ۲۰- مجا: بدویدم. ت: دویدن آغاز نهادمی ۲۱- ت:
 برین ۲۲- ت: + آن ۲۳- مجا: طلوع صبح ۲۴- ت: برون ۲۵-
 مجا و ت: بشنودم ۲۶- مجا: در ۲۷- مجا: بران ۲۸- مجا: در
 ۲۹- مجا و ت: + که ۳۰- ت: آن ۳۱- مجا: کرده است ۳۲-
 ت: برد ۳۳- ت: مگر ۳۴- مجا: نزدیکی ۳۵- ت: که ۳۶-
 ت: + دیر ۳۷- مجا: ندارد ۳۸- ت: دیر ۳۹- ت: باستادم

و کاردی تیز بر میان داشتم ، در دست گرفتم ، چون او از من نومید [شد]^۱ و قطع کرد که^۲ بر^۳ امید آنکه^۴ به^۵ عمارتی^۶ (رسم دریا بان)^۷ رفته باشم^۸ و هلاک شده . باز به دیر در آمد و خواست که در دیر فراز کند . من از پس در^۹ بیرون جستیم و او را بگرفتم و تا خبر داشت چند زخم کردم^{۱۰} و چون بیفتاد سرش باز بریدم و در دیر در بستم^{۱۱} و بر^{۱۲} غرقه رفتم . آتشی تیز بر^{۱۳} افروخته بود^{۱۴} ، گرم شدم و (جامه از خرجین)^{۱۵} بیرون کردم و پوشیدم^{۱۶} و خوش^{۱۷} به خواب (مشغول شدم^{۱۸})^{۱۹} و تا نماز دیگر خفته بودم^{۲۰} . و چون برخاستم گرد دیر بر آمدم و طعام^{۲۱} (بیرون آوردم و بخوردم)^{۲۲} و نایره جوع را^{۲۳} منطفی گردانیدم و بعد از آن^{۲۴} قفل از در^{۲۵} خانه ها برگرفتم ، انواع اموال دیدم از زر و سیم و ثیاب و آلات و اقمشه و حلیه ها^{۲۶} و اسبابی که مسافران را در سفر^{۲۷} به کار آید^{۲۸} ، و عادت آن ناجوانمرد با (هر کس که)^{۲۹} تنها بدان موضع می رسیده است (و شب آنجا مقام می کرد^{۳۰})^{۳۱} همین غدر بوده است . من^{۳۲} بر سلامت^{۳۳} خویش^{۳۴} و ظفر که بر آن خدا را یافتم^{۳۵} شکر^{۳۶} گزاردم^{۳۷} و چند روز^{۳۸} در آن دیر بودم و جامه راهب

- ۱- اساس : ندارد ۲- مجا : + من ۳- مجا : به ۴- مجا : +
در ییا بان ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : + باشد ۷- مجا : ندارد ۸-
مجا و ت : رفته ام ۹- مجا و ت : دیر ۱۰- مجا : بر او زدم . ت : به کارد بزدم
۱۱- مجا : بیستم ۱۲- مجا : به ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : بر آن آتش .
ت : بدان آتش ۱۵- مجا : از خرجین جامه . ت : از خرجین خود جامه ۱۶-
مجا و ت : در پوشیدم ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- ت : گشتم . ۱۹- مجا :
رفتم ۲۰- ت : بماندم ۲۱- مجا و ت : + یافتم ۲۲- مجا و ت : اول
به طعام مشغول ۲۳- مجا و ت : + کلید خانه ها یافتم و ۲۴- مجا : ندارد
۲۵- مجا : حله ها . ت : و بر حلیها ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- ت : باید ۲۸-
مجا و ت : هر که ۲۹- ت : می کرده ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا و ت :
+ خدا را ۳۲- مجا : سلامتی . ت : سلامت نفس ۳۳- مجا : خود ۳۴-
مجا : شکرها ۳۵- مجا : گفتم . ت : گذاردم ۳۶- ت : + هم

پوشیدم و از دور خویشتن^۱ را به مردمان می نمودم ، اما از نزدیک با هیچکس هم سخن نمی شدم^۲ و محترز می بودم و بعد از آن^۳ به تدریج آن اموال^۴ به شهر خویش^۵ نقل کردم و از جمله بزرگان و متمولان^۶ گشتم و روزگار در تنعم و رفاهیت هرچه تمامتر می گذاشتم^۷ .

[فصل]^۸ - و در این حکایت فایده آن است که مرد عاقل باید که بر^۹ طلاق وجه و ذلاقت زبان که او را به انواع تجربه^{۱۰} نکرده باشد فریفته نشود و بر وی اعتماد نکند که غدر در بیشتر طباع مجبول است ، و مکر در اکثر قلوب متمکّن [و در این معنی گفته ام]^{۱۱} .
العربیّة^{۱۲} :

لَمْ أَلْقَ فِيهِمْ مَنْ آتَقَ بِأَخَائِهِ	جَرَّبْتُ اصْنَافَ الْوَرَى وَسِيرَتَهُمْ
وَيَسْرُخُبْتُ ^{۱۳} الْغَدْرَ فِي أَحْشَائِهِ	كَمْ خَادِعٍ يَبْدِي طَلَاقَهُ وَجْهَهُ
فَاتَرَكْتُ آسَاءَ فَلَا آسَاءَ يَدَائِهِ	مَنْ كَانَ ذَا الْحَقْدِ مُمْرَضَ قَلْبِهِ
أَسَخَطْتَهُ إِنْ زِدْتُ ^{۱۴} فِي إِرْضَائِهِ	هُوَ لَا يَظُنُّكَ مُحْسِنًا فَلَا جِلَّ ذَا
بِالْطُّفِ إِذَا أَصْبَحْتَ مِنْ ^{۱۵} نَصَحَائِهِ	وَكَزِيدَهُ ^{۱۶} حَسَدًا وَحَقْدًا كَابِنًا
حَتَّى تَجْرِبَهُ بِحَسَنِ وَهَائِهِ	فَاخْذَرْ إِذَا عَنِ كُلِّ مَنْ صَاحِبَتَهُ

[الفارسیّة]^{۱۷} :

بر هر که نیازموده باشی

زنهار تو اعتماد منمای

- ۱- مجا : خود ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : نمی گفتم ۴- مجا : +
بدان طرف که توانستم . ت : بدان طریق که توانستم ۵- ت : + را ۶-
ت : پا ۷- مجا : خود ۸- مجا : اکابر شهر . ت : متمولان شهر ۹-
مجا : می گذرانیدم . ت : می گذرانم ۱۰- اساس : ندارد ۱۱- ت : به ۱۲-
مجا : + و امتحان . ت : امتحان ۱۳- جز مجا و ت : - و در این معنی گفته ام
۱۴- اساس : شعر ۱۵- اساس و مجا : کم ۱۶- مجا : حبث ۱۷- مجا :
ذرت ۱۸- مجا : تریده . ت : ترید ۱۹- مجا : فی ۲۰- اساس : ندارد

حرفیست^۱ گمان بد خود^۲ آن ذکر
مستای نیاز موده کس را
گر حزم کنی غبار غفلت
زان گردد چشم فتنه بیدار
اندر خبری^۳ شنوده باشی
تا نزد خرد ستوده باشی
ز آینه دل زدوده باشی
کاندر غفلت غنوده باشی

الحکایة العاشرة من الباب الثامن - عبقری^۴ شاعر گوید: که پدر مرا بنده ای بود نام او 'مقبل'^۵، از محل خدمت مدبر گشت و بر ابا و عقوق اقبال نمود. و چون دولت از مرافقت^۶ هنرمندان و شادی از صحبت مستمندان بگریخت و مدتی مدید و عهدی بعید چون وفا از او اثر ندیدم^۷ و چون 'حسن' عهد از او خبر نشنیدم^۸ و پدرم^۹ از سرای عاریتی دنیا به دارا قامت آخرت رحلت کرد و من از وطن اصلی به 'غربت افتادم و در طلب حظ و نصیب خویش از رزق مقسوم به شهر نصیبین رسیدم، و هنوز در غلوای ایام صبی^{۱۰} و ریعان مبادی شباب بودم، چنانکه عادت جوانان شاطر باشد خود را به جامه های فاخر آراسته گردانیده و کیسه درم و دینار در آستین دامن خیلا در پای کشان در^{۱۱} بازار می رفتم، آنکه^{۱۲} چون اقبال از بدبختان از ما گریخته بود چون بلای ناگهان^{۱۳} روی به من آورد و چون مرا بدید گاه چون آستین بوسه^{۱۴} بر دستم^{۱۵} می داد و گاه چون دامن در پایم می افتاد و به دیدار من شادمانی می نمود^{۱۶} و سرور و بهجت می افزود و از حال پدر و اهل^{۱۷} و وطن و سبب (رفتن من)^{۱۸} بدان موضع می پرسید و عقوق و ابا^{۱۹} را عذری می گفت. پس گفت: من اینجا 'مقیمم'^{۲۰} و تو مسافر و من ساکنم^{۲۱} و تو 'مجتاز'، اگر اکرام

- ۱- مجا: شرطت ۲- مجا: چو ۳- مجا: چیزی ۴- بجز (ت)
و عربی: عنصری ۵- مجا و ت: + آن مقبل ۶- ت: موافقت ۷- ت:
ندیدیم ۸- ت: نشنودیم ۹- ت: پدر ۱۰- مجا و ت: صبا ۱۱-
مجا: به ۱۲- ت: آن مقبل ۱۳- مجا: + و حادثه نابیوسان. ت: ناگان
+ و حادثه نابدوسان ۱۴- مجا: - بوسه ۱۵- مجا: + بوسه ۱۶-
ت: فرا می نمود ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: آمدن. ت: رسیدن ۱۹-
مجا: + خود. ت: + خویش ۲۰- اساس: مقیم ۲۱- ت: ساکن

و انعام^۱ (ارزانی داری)^۲ و کلبه بنده خود را به حضور خویش مشرف گردانی
بدان شکرانه سر بر زمین نهم و کلاه بر آسمان اندازم ، و از این نوع^۳ بسیار^۴
دلداری و تضرع و زاری نمود^۵ . من چون سلیمان به گفتار او فریفته شدم و از خبت
طوبیت و فساد نیت او اندیشه نکردم و^۶ روی به منزل او نهادم تا مرا به کناره
شهر که با صحرا^۷ داشت^۸ (به سرایی)^۹ برد^{۱۰} ، در سرای^{۱۱} بسته و زحمت آمد-
و شد^{۱۲} مردم از آن کوچه گسسته^{۱۳} ، و مرا از راه ترحیب و تعظیم^{۱۴} به دخول
سرای^{۱۵} بر خود^{۱۶} تقدیم کرد و (چون پای در دهلیز نهادم)^{۱۷} از^{۱۸} عقب من^{۱۹}
در آمد^{۲۰} و در^{۲۱} محکم بیست^{۲۲} و چون به^{۲۳} صحن سرای^{۲۴} رسیدم سی مرد تمام^{۲۵}-
سلاح^{۲۶} دیدم بر بور یایی نشسته ، و چون ایشان را دیدم شك نکردم که دزدانند^{۲۷}
(و به هلاک خود)^{۲۸} یقین^{۲۹} شدم^{۳۰} . در حال از آن جمع یکی برخاست^{۳۱} و لطمه ای
سخت بر روی من زد و گفت^{۳۲} : جامه بیرون کن^{۳۳} ، بر فور آنچه (داشتم از
جامه و نقد)^{۳۴} بدیشان دادم و به يك توایزار پای بماندم و ایشان آن دراهم که با

- ۱- مجا و ت : انعام و اکرام ۲- ت : فرمایی ۳- ت : انواع ۴-
ت : ندارد ۵- مجا و ت : بنمود ۶- ت : با او ۷- مجا : روی به .
ت : به ۸- مجا : با برد ۹- مجا : ندارد ۱۰- ت : با که ۱۱-
مجا و ت : سرا ۱۲- اساس : آمد شد ۱۳- مجا : بسته با در باز کرد . ت :
با بود در سرا بزد باز کردند ۱۴- مجا : با بر خود ۱۵- ت : سرا ۱۶-
مجا : ندارد ۱۷- مجا : خود ۱۸- مجا : در . ت : بر ۱۹- مجا : ندارد
۲۰- مجا : بیامد ۲۱- مجا : با سرا ۲۲- مجا : فرو بست . ت : در بست
۲۳- مجا : در ۲۴- مجا : سرا ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : سلاح -
پوش ۲۷- مجا : دزدانند ۲۸- مجا و ت : ندارد ۲۹- مجا : با شد که
در ورطه بلا گرفتار شدم . ت : با شد که در ورطه بلای گرفتار ۳۰- ت : گشتم
۳۱- مجا و ت : پیش من باز آمد ۳۲- مجا و ت : فرمود تا ۳۳- مجا و ت :
کنم ۳۴- مجا : پوشیده بود و ظاهر بود . ت : پوشیده داشتم و آنچه ظاهر بود

من بودند^۱ به مقبل دادند^۲ تا برود و طعامی بیارد^۳. و آن مدبر صفت مقبل نام گفت: پای^۴ از سرای^۵ بیرون نهم تا سر^۶ او از گردن^۷ جدا نبینم. گفتم: الله بی گناه خون من مریزد و بی جرمی بر قتل من اقدام منماید، و تضرع و زاری آغاز نهادم و عجز و بیچارگی^۸ عرضه داشتن گرفتم و مقبل هر لحظه ایشانرا بر قتل من اغرامی کرد و بر هلاك من^۹ محرض می بود، ناگاه یکی^{۱۰} از میان ایشان^{۱۱} چون شیر^{۱۲} گرسنه با تیغی برهنه قصد من کرد و مرا به روی کشان به سر^{۱۳} بالوچه آورد تا چون گوسفند سرم از تن جدا کند. نگاه کردم نزدیک من غلامی امرد ایستاده بود از غایت بیچارگی بر امید عاطفتی چون دامن در^{۱۴} پای او افتادم و چون عطف دست در دامن او زدم و گفتم: «ای جوان خوبروی زشتی حال من مطالعه فرمای و چون میان ما از^{۱۵} راه کودک کی مرافقتی هست و در صفت جوانی موافقتی به حکم مماثلت شباب مرا در یاب». آن جوان بر^{۱۶} کودک کی من رقت آورد و بر بی گناهی من بیخشود و تیغ از میان بر کشید و خود را سپربلای من ساخت و گفت: تا من زنده باشم به کشتن او رضا ندهم، و استاد او نیز بر پای نخواست و گفت: زینهار غلام^{۱۷} خود را به دست بلا باز ندهم و از آن زمره جماعتی^{۱۸} با او یار شدند و به سبب من میان ایشان اختلاف افتاد و به منازعت و جدل انجامید و زمره ای بر من تیغ می کشیدند و طایفه ای خود را سپر^{۱۹} می ساختند. القصه بطولها شخصی که مهتر ایشان بود گفت: مصلحت آن است که ترك مخالفت و منازعت بکنیم^{۲۰} و حال را وقت خویش پریشان نداریم و به اکل و شرب مشغول شویم. و چون از این موضع بیرون خواهیم رفت او را دست و پای^{۲۱} و دهان

۱- ت: بود ۲- مجا: + و فرمود. ت: + و فرمودند ۳- مجاوت: آرد.

مجا: + من از حال خود نومید شدم. ت: + من از حال خویش نومید گشتم ۴-

ت: پا ۵- مجا و ت: سرا ۶- مجا: تن ۷- ت: ندارد ۸-

مجا و ت: ندارد ۹- مجاوت: + یکی ۱۰- ت: شیری ۱۱- مجا:

بر ۱۲- مجا و ت: در ۱۳- مجا: از. ت: را از ۱۴- ت: ندارد

۱۵- ت: جمعی ۱۶- مجا: + من ۱۷- مجاوت: کنیم ۱۸- ت: پا

ببندیدیم تا بر عقب ما نتواند آمد و^۱ معلوم او^۲ نشود که ما به کدام جانب رفتیم و فریاد نتواند کرد تا (جمععی به سرما آیند و یا کسی پیش او آید)^۳ یا او^۴ به جهد و تکلیف آن قیدها از خود برگیرد تا از نواحی شهر بیرون رفته باشیم. همگنان بر این^۵ متفق شدند، و آن جوان که من در زینهار^۶ او بودم و استاد او از راه جوانمردی ترك اكل و شرب^۷ کردند و^۸ به محافظت من مشغول شدند^۹، و چون شب تاریك شد و عزیمت (رفتن کردند)^{۱۰} ایشان^{۱۱} توقف کردند^{۱۲} تا اول تمامت^{۱۳} آن جماعت^{۱۴} بیرون رفتند^{۱۵}. پس^{۱۶} مرا گفتند: چون تو پناه (با ما)^{۱۷} آورده ای^{۱۸} مروت و کرم نباشد^{۱۹} که دست و دهان تو ببندیم. (مکافات این)^{۲۰} نیکویی^{۲۱} به بدی^{۲۲} مکن و هم در این موضع باش تا بامداد و بر اثر ما میا و هیچکس را^{۲۳} بر^{۲۴} طلب ما (به فریاد)^{۲۵} اغرا مکن^{۲۶} و در سرای^{۲۷} در بند^{۲۸} و^{۲۹} تا بامداد (به سلامت بباش)^{۳۰}. من حیات خویش^{۳۱} را غنیمتی^{۳۲} دانستم^{۳۳} و در سرای^{۳۴} بیستم^{۳۵}

-
- ۱- مجا: + او را ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: آنگاه که کسی با سر او آید. ت: بر اثر ما نیایند تا آنگاه که کسی پیش او آید. ۴- مجا: ندارد ۵- مجا: جمله ۶- مجا: زینهار ۷- ت: شرب و اكل ۸- مجا و ت: + همگی خویش بر ۹- مجا و ت: گردانیدند ۱۰- مجا و ت: ندارد ۱۱- مجا: + بر رفتن تصمیم افتاد. ت: بر رفتن تصمیم یافت ۱۲- مجا: نمودند ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: + از آن سرا. ت: + از سرا ۱۵- مجا: شدند ۱۶- مجا و ت: + ایشان هر دو ۱۷- مجا: به جوار ما. ت: با جوار ما ۱۸- مجا و ت: + از راه ۱۹- مجا و ت: روا نمی داریم ۲۰- مجا و ت: ندارد ۲۱- مجا و ت: + را که با تو کردیم ۲۲- مجا و ت: + مکافات ۲۳- مجا و ت: + به فریاد ۲۴- مجا: به ۲۵- مجا و ت: ندارد ۲۶- مجا: اغوا منما. ت: اغوا منمای ۲۷- ت: سرا ۲۸- مجا: ببند ۲۹- ت: + و به سلامت باش ۳۰- مجا: ندارد ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- مجا: + هر چه تمامتر ۳۳- ت: شمردم. مجا و ت: + هر چه تمامتر ۳۴- ت: سرا ۳۵- ت: در بستم

و به فراغت^۱ هر چه^۲ تمامتر^۳ به استراحت مشغول گشتم، [و تا حرارت آفتاب بر من نیفتاد از خواب بیدار نشدم] ^۴ و به سعی آن^۵ جوانمرد^۶ از چنان ورطه‌ای خلاص یافتم.

فصل - و آنچه اعتبار را می‌شاید و بدان متعظ می‌باید بود از این حکایت آنست که مرد عاقل باید که چون به^۷ يك نوبت خیانتی از غداری مشاهده کرد و بر مکر و خدر او اطلاع یافت دیگر او را محل^۸ اعتماد نداند^۹ و موضع امانت شناسد و از خبیث عقیدت و لؤم طبیعت او محترز و^{۱۰} مجتنب باشد، [که]^{۱۱} هر چند از سر^{۱۲} جرم گنهکاران و خیانت^{۱۳} بدکرداران در گذشتن عفو و کرم است اما به خدیعت^{۱۴} و^{۱۵} تملق ایشان فریفته گشتن و به^{۱۶} لطف مقال از قبح افعال آن زمره ایمن بودن غایت غفلت و غرور است و از تیقظ و حزم دور، [چه]^{۱۷} اگر عیسی^{۱۸} غدرا باق و خیانت و^{۱۹} عقوق آن مدبر سیرت^{۲۰} مقبل نام را^{۲۱} شناخته بودی به خداع اعتذار او^{۲۲} منخدع^{۲۳} نگشتی و در آن ورطه نیفتادی. و در این معنی این ابیات انشا افتاد.

العربیة^{۲۴} :

خلیل جاذب الغدار جدّاً	فلا ^{۲۵} عذرُ فإنَّ العذر ^{۲۶} عارُ
و کُنْ حذراً بِسوءِ الظَّنِّ عَنْهُ	وَ إِنِّ بِأَكَمِّكَ مِنْهُ الْاعتِدَارُ
فَإِنَّ الْعُذْرَ فِي الْغَدَارِ طَبْعُ	و لَطْفُ الْقَوْلِ أَمْرُ مُسْتَعَارُ

- ۱- ت : فراغت ۲- مجا و ت : ندارد ۳- مجا و ت : تمام . ۴-
 اساس : ندارد ۵- مجا : + جوان ۶- مجا و ت : + که مخدوم او بود
 ۷- مجا و ت : ندارد ۸- اساس : داند ۹- اساس : ندارد ۱۰- ت :
 جنایت ۱۱- مجا : خدمت ۱۲- مجا و ت : ندارد ۱۳- اساس : ندارد
 ۱۴- جز (ت) و عربی: عنصری ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا و ت : + تمویه
 خبیث عقیدت او ۱۷- مجا : مخترع ۱۸- اساس : شعر ۱۹- ت : ولا
 ۲۰- ت : العذر

[الفارسیّة] ۱ :

نا معتمدی چو کرد غدیری	او را تو دگر امین مپندار
باور مکنش که آن فریبست	هرچند که عذر خواست بسیار
نگر عفو کنی زیان ندارد	لیکن ^۲ خود را از او نگه دار
از گونه زر غلط نیفتد	ناقد چو عیار دید یکبار
در دهر نگر بدانکه هرگز	نگذارد رسم خویش غدار

الحکایة الحادیة عشر من الباب الثامن - آورده اند که - علی^۳ بن عیسی القمی که حامل خراج و ضیاع بود به شهر خویش^۴ در روزگار مأمون خلیفه چهل هزار^۵ دینار بر او^۶ باقی شد^۷ و امیر المؤمنین فرمود که در مطالبه^۸ مبالغه^۹ نمایند^{۱۰} و علی بن صالح را که حاجب او بود فرمود که او را سه روز مهلت ده ، (اگر نقد کرد)^{۱۱} والا^{۱۲} او را به تازیانه می زن^{۱۳} تا^{۱۴} در زیر چوب هلاک شود و^{۱۵} میان^{۱۶} او و^{۱۷} غسان بن عباد^{۱۸} دشمنی^{۱۹} بود^{۲۰} . کاتب^{۲۱} گفت : اگر حال خود^{۲۲} بر غسان بن عباد^{۲۳} هر ضه داری باشد که ترا از این ورطه خلاص دهد . علی بن عیسی از غایت عجز و اضطراب^{۲۴} التجا به غسان^{۲۵} کرد^{۲۶} و به نزدیک او^{۲۷} رفت^{۲۸} . غسان مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقی نمود و [کاتب علی بن^{۲۹} عیسی]^{۳۰} صورت آن^{۳۱} حادثه

- ۱- اساس: ندارد ۲- ت: لکن ۳- ت: بوعلی. جزعربی: ابوعلی ۴- مجا:
خود ۵- ت: + هزار ۶- ت: ندارد ۷- مجا و ت: + اذمال ضمانات
۸- مجا و ت: مطالب ۹- مجا و ت: مبالغت ۱۰- ت: و به تشدید بر وی
تهدیه فرمود ۱۱- مجا: اگر این مبلغ نقد کند. ت: اگر پیش از گذشتن سه روز
این مبلغ نقد کند ۱۲- مجا: + که بگذارد. ت: + تا آنکه که مال بگذارد.
۱۳- مجا: و یا ۱۴- ت: + چون ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا:
علی بن عیسی ۱۷- مجا: دشمن ۱۸- مجا و ت: + و چون نومید و خایف
از درگاه بازگشت ۱۹- مجا و ت: + علی بن عیسی ۲۰- ت: خویش
۲۱- مجا: غتاده. ت: عباد ۲۲- مجا: + هرچند که دشمن غثان بود ۲۳-
مجا: او ۲۴- مجا و ت: + هرچند دشمن او بود ۲۵- مجا: غثان ۲۶-
ت: در رفت ۲۷- مجا: ندارد ۲۸- اساس: ندارد ۲۹- ت: این

با غسان تقریر کرد . غسان گفت : امید می‌دارم که خدای ^۱ - تعالی ^۲ - این مهم کفایت کند و بر این ^۳ هیچ ^۴ سخن زیادت نکرد و علی بن عیسی (از او ^۵ نومید) باز گشت و بر وقوف در مقام مذلت و اظهار عجز خویش بر دشمن تأسف خورد ^۶ و بر کشف آن حال پشیمان گشت و از ^۷ کاتب بازخواست فرمود که فایده (از اینچه تو گفتی) جز مذلت نقد ^۸ چیزی دیگر نبود، و به وقت مراجعت از سرای غسان به دیدن بعضی از مردمان ^۹ مشغول شدند و در راه ایشان را وقفه‌ای افتاد و چون به سرای خویش ^{۱۰} رسید شتروارهای ^{۱۱} زر دید که غسان فرستاده بود مبلغ آن چهل ^{۱۲} هزار دینار و رسول ^{۱۳} غسان ^{۱۴} گفت ^{۱۵} : [غسان فرموده است] ^{۱۶} فردا به سرای امیر المؤمنین نجشتم فرمای ^{۱۷} تا باقی کارها به حضور تو ساخته گردانم . علی بن عیسی خوشدل شد و روز دیگر چون به سرای مأمون حاضر ^{۱۸} آمد ^{۱۹} غسان بن عباده ^{۲۰} در میان سماطین بر پای بایستاد ^{۲۱} و گفت : یا امیر المؤمنین علی بن عیسی را بر دوات امیر المؤمنین حق ^{۲۲} عبودیت و خدمت است ^{۲۳} و امیر المؤمنین را ^{۲۴} حق تربیت و نعمت و در ضمان قم او را ^{۲۵} زیان بسیار و ^{۲۶} خسران ^{۲۷} فاحش افتاده است و جمعی عدول و ثقات از آن حال اخبار می‌کنند ^{۲۸} و در مطالب ^{۲۹} و

-
- ۱- ت : ندارد ۲- مجا و ت : ندارد ۳- ت : بدین ۴- مجا و
 ت : ندارد ۵- ت : از پیش او ۶- مجا : نومید از او ۷- مجا و ت : نمود
 ۸- مجا و ت : بر ۹- مجا و ت : این مراجعت که به مشورت تو اتفاق افتاد
 ۱۰- مجا و ت : + و مهانت عاجل ۱۱- مجا : به قیام مهمات و مشاغل دیگر .
 ت : + و قیام مهمات و مشاغل دیگر ۱۲- مجا : خود ۱۳- مجا : شتروارهای .
 ت : شتروارها ۱۴- ت : چهل هزار هزار ۱۵- مجا : نواب ۱۶- مجا :
 + بر در سرای او ایستاده سلام عثمان برسانیده و دل نگرانی به حال او فرا نمود و مال تسلیم
 کرد و . ت : بر در سرای او ایستاده سلام عثمان برسانیده و دل گرانی به حال او فرا نمود
 و مال تسلیم کرد ۱۷- مجا : گفته که ۱۸- اساس : ندارد ۱۹- مجا :
 فرمایی ۲۰- ت : ندارد ۲۱- مجا و ت : شد ۲۲- مجا : عباد + آنجا
 بود ۲۳- ت : خاست ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- ت : + در ذمه او ۲۶-
 ت : ندارد ۲۷- ت : خران ۲۸- جز مجا : می‌کند ۲۹- ت : مطالبه

تحصیل آن مال^۱ چندان شدت و مبالغت می رود که او متحیر و مدهوش مانده است^۲ و طریق توجیه بر وی منسذ^۳ گشته و دل از حیات^۴ برداشته است^۵ (و امید از نجات منقطع گردانیده)^۵. اگر امیرالمؤمنین بر وی ببخشاید و شفاعت بنده در حق او^۶ بشنود و به حط^۷ بعضی از آنچه بر وی جمع است^۸ فرمان دهد غایت بنده نوازی باشد و بر این منوال کلمات با رقت که مستدعی (رحمت و رأفت)^۹ باشد و در مقام استعطاف و طلب اسعاف ایراد کند^{۱۰} می گفت و در سؤال الحاح می کرد تا آنگاه^{۱۱} که از^{۱۲} چهل هزار دینار بر بیست هزار^{۱۳} مقرر کرد^{۱۴}. پس غسان گفت: کمال کرم امیرالمؤمنین در حق او^{۱۵} آن باشد که به تشریف مشرف گردد و برقرار قدیم با سر ولایت و عمل رود. امیرالمؤمنین^{۱۶} اجابت فرمود. غسان خدمت کرد و گفت: اگر^{۱۷} امیرالمؤمنین اجازت فرماید تا بر^{۱۸} این جمله^{۱۹} توقیع مبارک^{۲۰} بنویسند. علی بن عیسی با خلعت^{۲۱} و تشریف و کرامت و نواخت از حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد و^{۲۲} آن چهل هزار دینار که غسان فرستاده بود بیست هزار دینار^{۲۳} (با پیش او)^{۲۴} فرستاد مقرون به شکر بسیار و معذرت

-
- ۱- مجاوت: + بروی ۲- مجاوت: + و راه احتیال و ۳- ت: حیوة ۴- ت: ندارد ۵- ت: ندارد ۶- مجا: وی ۷- ت: جمع شده است ۸- مجا: رأفت و رحمت ۹- ت: کنند ۱۰- مجاوت: آنگاه ۱۱- مجاوت: آن ۱۲- مجاوت: + دینار ۱۳- مجا: + و امیرالمؤمنین بیست هزار دینار از آن حط فرمود. ت: + و امیرالمؤمنین بیست هزار دینار از آن مبالغ حط فرمود. ۱۴- مجاوت: وی ۱۵- مجا: + در خواست عثمان. ت: در خواست عثمان را ۱۶- ت: ندارد ۱۷- مجا: + دوات پیش آورم. ت: + دوات پیش امیرالمؤمنین آورم ۱۸- ت: ندارد ۱۹- مجاوت: + ارزانی دارد و این شرف اعقاب و اسلاف بنده موروث یابد. امیرالمؤمنین اجابت فرمود. در حال بر این جمله توقیع مبارک ارزانی داشت ۲۰- ت: ندارد ۲۱- ت: + او ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: تسلیم کرد و بیست هزار دیگر به نزدیک عثمان. ت: + تسلیم کرد و باقی بیست هزار دینار با نزدیک عثمان.

بی شمار. غسان آن زر قبول نکرد و با نزدیک او فرستاد و گفت: در بخشیده خود^۱ معاودت نکنم. [(و این بخشش که از امیرالمؤمنین خواستم)^۲ غرض تخفیف و ترفیه تو بود نه نفع و توقیر خود^۳]^۴.

فصل - و در این حکایت مکارم اخلاق غسان و اقدام او بر لطف و احسان در حق بدخواه جاه و حاسد دولت خویش^۵ چون التجا بدو ساخت^۶ می شاید که کرام روزگار و اشراف و کبار در اعانت محرومان و اغاثت مظلومان^۷ هر چند معاند و حاسد^۸ ایشان بوده باشند^۹ بدان تخلّق نمایند و او را در این باب قدوه و امام خویش^{۱۰} سازند. و این ابیات از گفته من اشارت بدین معنی می کند.

العریّة :

لَمَّا رَأَيْتَ مُعَانِدًا [لَكَ]^{۱۱} خَاشِعًا

بِأَوَى إِلَيْكَ وَ يَبْتَغِي^{۱۲} الْإِحْسَانَ

أَحْسِنُ إِلَيْهِ^{۱۳} مُبَالِغًا فِي أَنْسِهِ^{۱۴}

يَكْفِيهِ خَلَا^{۱۵} أَنْ قَرَاهُ مُهَانًا

[الفارسیّة]^{۱۶} :

دشمن چو پناه با تو آورد	گر لطف کنی شود ترا ^{۱۷} دوست
بر لطف نشد کسی پشیمان	با دشمن و دوست لطف نیکوست
چون غنچه مباش اندرون دار	خندان به در آی چون گل از پوست
با خصم که همچو سگ زبون شد	رو به بازی ز شیر آهوست

۱- ت : خویش ۲- ت : و من این مال از امیرالمؤمنین بخشیده برای خویش
 نخواستم ۳- ت : خویش . ۴- اساس : ندارد ۵- مجا : خود ۶-
 مجا : + و الطاف که او نمود . ت : + و استعانت از او خواست آنرا ۷- ت :
 ندارد ۸- مجا : محاسد ۹- مجا : باشد ۱۰- مجا : خود ۱۱-
 اساس : ندارد ۱۲- مجا : تبتغی ۱۳- مجا : الیک ۱۴- جز مجا : اسه
 ۱۵- مجا و ت : ذلا ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- ت : ترا شود

چون پشت به خدمت دوتا کرد
 یکتا شو اگر چه 'کنده' ده توست^۲
 الفارسیّة :

عاقلان کریم پیوسته
 بهر نام نکو معاند را
 داروگیری که دارد اندر سر
 از چنان حالتی بیندیشند
 به شکر خنده آن کند عاقل
 نیکویی کن توو (نکوخواهی)^۵
 دشمنان را به لطف قهر کنند
 چو فرو ماند لطف بهر کنند
 لطف و بخشایش او به جهر کنند
 که مبادا که بطن^۴ ظاهر کنند
 که سفیهان به تیغ و زهر کنند
 که بدی خود به شهر و دهر کنند

الحکایة الثانیة عشر من الباب الثامن - آورده اند که فضل بن یحیی بن خالد
 البرمکی با آنکه در 'مروت' و فتوت قصب السبق از اقران ربوده بود و در بذل
 و سخا به قصارای کرم و^۶ عطا رسیده و در جوانمردی به بی مثلی مثل شده به غایت
 متبکّر و گردنکش و خودکامه و با بار نامه بودی . روزی او را گفتند : افسوس
 که منهل کرم و سخای تو بر واردان این حضرت خاشاک تکبّر مکن در می گرداند
 و حلاوت سخاوت تو به مرارت ضجارت نا گوارنده می شود . گفت : من در این
 عادت تخلّق به اخلاق عماره بن حمزه کرده ام و به تکلف طبیعت خویش^۷ را بر
 آن داشته و اکنون طبع شده است و هر چند می کوشم از خود زایل نمی توانم
 کرد و سبب اقتدای من در این شیوه [بدو]^۸ آن بود که پدر من یحیی بن خالد
 که فارس میدان سخاوت بود^۹ فارس از امیر المؤمنین^{۱۰} به ضمان گرفته بود و ده هزار
 هزار^{۱۱} درم بر وی باقی گشته و آن مال را وجوه بود اما متفرّق بود^{۱۲} و اصحاب
 اغراض رای امیر المؤمنین در حق پدرم متغیّر گردانیده بودند و از سر غضب

۱- ت : کند ۲- مصراع در اساس چنین است : یکتا نشود اگر چه ده توست

۳- ت : ندارد ۴- مجا و ت : و ۵- ت : نکویی خواه ۶- ت :

ندارد ۷- مجا : خود ۸- اساس : ندارد . مجا : به او (از ت) ۹-

مجا و ت : است ۱۰- ت : مهدی ۱۱- جز چا : هزار هزار ۱۲-

مجا : ندارد

یکی را از آن^۱ اعوان^۲ که^۳ ابی^۴ عون می خواندند فرمود^۵ تا تمامت^۶ آن مال در يك روز از پدرم طلب دارد و^۷ وقت غروب شمس را^۸ يك درم (باقی نمانده)^۹ باشد^{۱۰}. و ابی^{۱۱} عون مطالبه^{۱۲} سخت می کرد و در جمله خزینه پدرم و منازل ما عشر این مال نقد و معد^{۱۳} نبود. پدرم گفت: اگر حصول این مال به وجه قرض که سبب حیات من خواهد بود ممکن باشد جز از عمارة بن حمزه نتواند^{۱۴} بود و الا بی شك^{۱۵} من از جمله مقتولان باشم. مرا فرمود تا^{۱۶} به نزدیک^{۱۷} عمارة روم و خرابی قصر حالت پدر^{۱۸} را از او عمارتی طلبم. چون به نزدیک^{۱۹} او^{۲۰} رفتم^{۲۱} او را بر^{۲۲} جامه خواب^{۲۳} در زیر لحافی خفته یافتم که رویش به دشواری می توانستم دید. و چون در رفتم و سلام گفتم^{۲۴} بر خود بجنبید^{۲۵} و به سر اشارتی^{۲۶} کرد که بنشین. من (از وی دور)^{۲۷} بنشستم^{۲۸}. دیگر به سوی من ننگریست^{۲۹} و من به غایت شکسته دل و کوفته خاطر و نومید گشتم و گفتم: چه^{۳۰} امید توان داشت از کسی که عنوان امر و فتح الباب ملاقات او از این نوع باشد؟ کسی که به جواب سلام ضنت^{۳۱} نماید^{۳۲} با عطا^{۳۳} مسامحت کی فرماید و شخصی که به نظری مضایقه^{۳۴}

- ۱- ت: ندارد ۲- اساس: اعوام. ت: اعوان خویش ۳- مجا: +
 او را ۴- مجا و ت: ابو ۵- مجا: فرموده. ت: فرموده بود ۶- مجا:
 ندارد ۷- مجا: + اگر تا ۸- مجا: ندارد ۹- مجا و ت: مانده
 ۱۰- مجا: + که نقد نشده باشد و پدرم بی آنکه مراجعتی کند با او به نزدیک او برد.
 ت: که نقد نشده باشد بر پدرم بی آنکه مراجعتی کند با او به نزدیک او برد. ۱۱-
 مجا: این. ت: ابو ۱۲- مجا: مطالبه ۱۳- مجا: نخواهد ۱۴- ت:
 + امشب ۱۵- ت: که ۱۶- مجا: به نزد ۱۷- مجا: پدرم ۱۸-
 مجا: در خانه او ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجاوت: در رفتم ۲۱- مجا:
 در ۲۲- مجا: خوابی ۲۳- مجا: کردم ۲۴- مجا: + و جواب سلام
 بگفت. ت: + به زبان جواب سلام نگفت ۲۵- مجا: اشارت ۲۶- مجا:
 ندارد ۲۷- مجا: + و ۲۸- مجا: نمی ننگریست ۲۹- مجا: + چیز
 ۳۰- چایی: ممالط ۳۱- مجا و ت: می نماید. ۳۲- مجا و ت: +
 بیت المال ۳۳- مجا و ت: مضایقت

می کند از او چندین مردمی (چگونه چشم)^۱ توان داشت ؟ با خود متفکّر و متردّد شدم تا در عرض حاجت افتتاح کلام کنم یا بر عزیمت اعتراض^۲ نمایم . من در غلوای آن تفکّر و اثنای آن تحیّر بودم که او فرمود^۳ اگر به حاجتی آمده ای هر ضه دار . من صورت حال چنانکه بود تقریر کردم . او در جواب همین قدر بیش نفرمود که خدا (ی - تعالی)^۴ - بسازد ، و خویشتن^۵ از من مشغول گردانید . شك^۶ نکردم که مرا از خود^۷ نومید کرد [و اجابت نفرمود]^۸ . برخاستم حیران و پای در زمین کشان متردّد و متحیّر و متوقّف می بودم [در هر قدمی]^۹ نه روی آن بود که پدر را از صورت این حال که موجب یأس او بود از حیات اعلام^{۱۰} کنم و نه^{۱۱} مصلحت آنکه بروی کیفیت واقعه پوشیده دارم . بعد از آنکه در این تردّد در راه وقفه ای افتاد عاقبت روی به خانه آوردم تا این ماجری با پدر باز گویم^{۱۲} تا پیش از آنکه آن روز که با^{۱۳} روز حیات پدرم هم عنان است به پایان رسد خلاص او را وجهی دیگر اندیشیده شود . چون به در سرای^{۱۴} رسیدم شتروارهای^{۱۵} بار دیدم ایستاده ، از^{۱۶} جماعتی که با آن^{۱۷} شتران^{۱۸} بودند [پرسیدم که چیست]^{۱۹} گفتند ده^{۲۰} هزار هزار درم است که عمّارة بن حمزه^{۲۱} فرستاده است . برفتم^{۲۲} و پدر را بشارت دادم^{۲۳} و پیش از نماز دیگر تمامت آن مال به خزینة امیر المؤمنین مهدی رسید و امیر المؤمنین را چون صورت حال معلوم گشت^{۲۴} از تشدید خویش^{۲۵} و

- ۱- ت : چشم چگونه ۲- مجا : اعراض . ت : اغراض + ت : نیت اقامت
 ۳- مجا : + که ۴- مجا و ت : ندارد ۵- مجا : خود را ۶- ت :
 خویشتن ۷- اساس : - و اجابت نفرمود . ۸- اساس : ندارد ۹- مجا
 وت : اعلامی ۱۰- ت : بی ۱۱- ت : بگویم ۱۲- ت : تا ۱۳-
 مجا : سرایی ۱۴- مجا : شتروارهای . ت : شتروارهای ۱۵- جز مجا : آن
 ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : شتران . اساس : شیران . ت : شتران ۱۸-
 ت : پرسیدم . اساس : ندارد (متن از مجا) ۱۹- ت : دو ۲۰- مجا و ت :
 + به نزدیک شما ۲۱- مجا و ت : من در رفتم ۲۲- مجا : رسانیدم ۲۳-
 مجا : شد ۲۴- مجا : خود

کرم عمّاره و رنج دل پدرم 'مستحیی' گشت و پدر را بنواخت و بعد از آن به دو ماه آن مال^۲ در فارس نقد شده بود به نزدیک^۳ پدرم آوردند^۴، فرمود تا^۵ پیش عمّاره برم و عذر خواهم^۶. استران^۷ بار کردند و بردم^۸. و چون به نزدیک^۹ عمّاره رفتم^{۱۰} او را هم بر^{۱۱} آن هیأت اول^{۱۲} یافتم^{۱۳} و بر آن سخن^{۱۴} که روز^{۱۵} اول فرموده بود هیچ نیفزود و نکاست. من او را ثنا و دعا گفتم و شکر آن کرم^{۱۶} و لطف که فرموده بود بگزاردم و از آوردن^{۱۷} مال اعلام کردم و (التماس کردم)^{۱۸} تا به قبول آن^{۱۹} اشارت فرماید. گفت: من خزینه دار پدر توام تا هرگاه^{۲۰} که باید^{۲۱} مالی ببرند^{۲۲} و هرگاه^{۲۳} که خواهند^{۲۴} می آرند^{۲۵} یا خود صرّافی ام که شما نشانده اید تا شما را قرض می دهم و باز می گیرم. گفتم: معاذ الله حال^{۲۶} پدر من ثابت گرداندی^{۲۷} و او را از ورطه هلاک و محلّ بوار برهانیدی^{۲۸}، اگر به مکافات قیام نتواند کرد باری مثل آن با خزانه^{۲۹} رساند^{۳۰}. گفت: اگر بوعلی یعنی پدرت باز فرستاد من به تو بخشیدم، باز گرد و آن مال تمامت تراست. باز گشتم با مالی که هرگز هیچکس نشان نداده بود که شخصی چندان مال به یکبار به یک تن بخشد^{۳۱}. پدرم^{۳۲} گفت: ای پسر^{۳۳} (والله که)^{۳۴} من تمامت این مال با^{۳۵} تو

- ۱- ت: مجزون ۲- ت: + را ۳- مجا: به نزد ۴- مجا: +
 پدرم، ت: پدر ۵- مجا: که ۶- مجا: فرمود تا. ت: فرمود تا بر ۷-
 مجا: اشتران ۸- مجا و ت: و با من بیاوردند ۹- مجا: به نزد ۱۰-
 ت: در رفتم ۱۱- مجا: در ۱۲- مجا و ت: ندارد ۱۳- مجا و ت:
 + که روز اول ۱۴- مجا و ت: معامله ۱۵- مجا: ندارد ۱۶- مجا و
 ت: کرامت ۱۷- مجا: حصول. ت: حضور ۱۸- مجا و ت: ملتمس شدم
 ۱۹- مجا و ت: ندارد ۲۰- ت: هرگاه ۲۱- مجا: خواهد. ت: می باید
 ۲۲- ت: می برند ۲۳- ت: هرگاه ۲۴- ت: خواهد ۲۵- مجا: بیارند
 ۲۶- مجا: آن حق. ت: اما. چایی: حق جانبخشی ۲۷- مجا و ت: گردانیدی
 ۲۸- مجا و ت: + نمی خواهد که مال ترا غنیمت داند و ۲۹- مجا و ت: خزینه
 ۳۰- ت: برساند ۳۱- مجا: بخشید ۳۲- مجا: پدر. ت: پسر ۳۳-
 مجا: ندارد. ت: پدر ۳۴- ت: ندارد ۳۵- ت: به

نتوانم گذاشت^۱. من دویست هزار درم بر گرفتم و باقی به پدر تسلیم کردم و آن اول مالی بود که به یکبار به من رسید و اصل نعمت و ثروت من از آن^۲ مال است. و من از عمّاره تکبّر و جوانمردی هر دو به یکبار در آموختم^۳ و چون مدّتی به تکلف^۴ این شیوه می‌ورزیدم^۵ طبیعت گشت و معتاد شد و از آن باز نمی‌توانم ایستاد.

فصل^۶ - و در این حکایت فایده آنست که معلوم شود تا^۷ تملّقی که کرم با آن یار نباشد و تواضعی که سخا با آن قرین نبود اهل^۸ معنی آن تملّقی را^۹ چابلوسی و غرور^{۱۰} و آن تواضع را خست و دناّهت شمرند و علّو همّت و رفعت قدر در آن است که^{۱۱} به بذل^{۱۲} نفایس^{۱۳} مسامحت نمایند^{۱۴} و عزّت عرض در بذل عروض دانند و کمال جاه و جلال^{۱۵} در بخشیدن مال و منال شناسند. چه تکبّر با جوانمردی زبیده‌تر^{۱۶} آید از آنکه^{۱۷} تواضع با بخل. و اگر حلی کرم به جواهر تواضع مرصّع گردد زیوری باشد که جز گردن کمال را نشاید و پیرایه‌ای که جز بر پایه^{۱۸} جلال نرزد، و این ابیات (از راه معنی)^{۱۹} با این دقیقه مناسبتی دارد.

العریبة^{۲۰}:

إِنَّ التَّوَاضُّعَ خَصْلَةٌ مَحْمُودَةٌ لَيْكِنْ مِنْ حُرِّ دَجْوَدٍ وَ دَمْنَحٍ
فَإِذَا رَأَيْتَ الْمَرْءَ يَبْذُلُ عَرْضَهُ وَ عَرُوضَهُ دِجْوَى وَ مِنْهَا يَفْرَحُ

- ۱- مجا: + و با مهدی راست نیاید اما دویست هزار درم تراست بر گبر. ت:
+ و با مهدی راست نیا اما دویست ... ۲- مجا: آمن. ت: آن (-از) ۳- ت:
نیا موختم ۴- جز مجا و ت: تکلیف ۵- مجا: می‌پروریدم. ت: می‌ورزیدم
۶- مجا: ندارد ۷- مجا: ندارد. ت: که ۸- اساس: اصل ۹- مجا:
ندارد ۱۰- مجا: + دانند. ت: + غدر دانند ۱۱- مجا و ت: + به مذلت
۱۲- ت: بفرصت نمایند ۱۳- ت: نفس ضنت نمایند ۱۴- مجا و ت: فرمایند
۱۵- مجا: جمال. ت: مجال ۱۶- ت: + از آن ۱۷- ت: که ۱۸-
اساس: مایه ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا: ندارد

فَاحْتَمِ بِخِشْتِهِ وَ لَوْ نَجَّارُهُ^۱ واحذرهُ^۲ وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا يَفْلِحُ
الْكِبَرُ أَزَيْنُ بِالْفَتَى فِي جُودِهِ مِنْ أَنْ يَرَى مُتَوَاضِعَ^۳ لَا يَسْمَحُ^۴
[الفارسیّة]^۵ :

نفس خود را عزیز دارد آنک
وانکه باشد عزیز مال او را
از^۱ خسیسی^۲ نه^۳ از تواضع دان
در مکارم نباشدت یاری
مال را نیست نزد او مقدار
خویشتن را همیشه دارد خوار
چاپلوسی^۴ و ضنّت^۵ دینار
با تواضع چو جود کردی یار

الحکایة الثالثة عشر من الباب الثامن - احمد بن ابی دؤاد^۱ که قاضی القضاة بود در روز گار امیر المؤمنین المعتصم و با علو^۲ قدر و رفعت جاه^۳ و از جمله مقرّبان و خواص^۴ او بود و معتصم در کارهای بزرگ^۵ مشورت با او^۶ فرمودی^۷ و از رای او تجاوز نمودی^۸ چنین حکایت کند که یک روز به نزدیک معتصم^۹ رفتم ، گفتم : یا با عبدالله امروز ابوالحسن^{۱۰} افشین از پای ننشست تا دست او بر جان و مال قاسم بن عیسی مطلق نگردانیدم^{۱۱} و ابو الحسن افشین از خاندان ملوک عجم بود از^{۱۲} امرای دیالمه و قوت و شوکت و عدت^{۱۳} تمام داشت و به نزدیک معتصم درجه^{۱۴} عالی و مرتبه^{۱۵} بلند ، و در دولت^{۱۶} قطب مدار علیه و رکن مشار^{۱۷} الیه^{۱۸} گشته ، و قاسم بن عیسی^{۱۹} که به کنیت ابودلف خواندندی^{۲۰} از شجاعان و ابطال^{۲۱}

- ۱ - مجا : بجاره . ت : نجاره ۲ - مجا : فاحذر ۳ - ت : متواضعا
۴ - ت : لا یمسح ۵ - از (ت) افزوده شد ۶ - مجا : آن ۷ - جز مجاو
ت : و ۸ - مجا : ظنت ۹ - جز المستجاد و چاپی : ابی داود ۱۰ - مجاوت :
منصب ۱۱ - مجا : + با او ۱۲ - مجا : ندارد ۱۳ - مجا : کردی ۱۴ -
جز مجا و ت : نمودی ۱۵ - مجا و ت : + در ۱۶ - اساس و ت : ابوالحسن
۱۷ - مجا : + و خاموش نشد تا بیفتاد و امر او بر قاسم پروانه بدادم . ت : و خاموش
نشد تا به نفاذ امر او بر قاسم پروانه ندادم ۱۸ - مجا : در ۱۹ - مجا و ت :
+ و آلت ۲۰ - ت : + او ۲۱ - مجا : مثال الیه ۲۲ - اساس : علی
۲۳ - مجا و ت : خواندند ۲۴ - ت : ابطال

عرب بود و از قبيلة بنی عجل ، و میان ابوالحسن^۱ و ابو دلف عداوت قدیم^۲ بود و مدت‌ها ابوالحسن^۳ منتهز^۴ فرصت می^۵ بود تا این رخصت یابد^۶ و^۷ احمد بن ابی دؤاد^۸ (را با این^۹ ابودلف اتحادی و دوستی^{۱۰} هرچه تمامتر بود^{۱۱} و در حق او عنایتی هرچه کاملتر داشت^{۱۲})^{۱۳} ، گوید^{۱۴} : چون این سخن از معتصم بشنیدم^{۱۵} جهان روشن بر چشم من تاریک شد و بیم آن بود که از فرط اندوه^{۱۶} بر فوت^{۱۷} ابودلف هلاک شوم و بی‌خوابی^{۱۸} از پیش معتصم بیرون آمدم و روی به سرای افشین نهادم به سرعتی تمام^{۱۹} تا باشد که پیش از آنکه مکروهی بدو رساند آن حادثه^{۲۰} را در توانم یافت . [و چون به درگاه او رسیدم با خود گفتم اگر شرط استیذان و ادب چنانکه رسم دخول بر ملوک و امراء باشد به جای آرم ایمن‌توان بود کسه پیش از وصول من بدو او در حصول غرض خویش از ابودلف مبادرت نماید و تدارک او را مجالی باقی نماند ، من]^{۲۱} بی دستوری و توقف اسب در سرای^{۲۲} راندم و نوآب و حجاب را چنان فرا نمودم که رسالتی از امیرالمؤمنین به تعجیل بدو خواهم رسانید^{۲۳} . چون به موضعی رسیدم که نزول را معیّن بود فرود^{۲۴} آمدم و حجاب پرده بر گرفتند ، ابودلف را دیدم با^{۲۵} بندهای گران بر^{۲۶} نطمی افکنده ، و افشین در مجلس خویش با خیلا و تکبیر^{۲۷} ، و زبان تعریک و توییح بروی گشاده و از سر غضب خطابه‌های درشت می‌راند و سخنهاى سخت می‌گفت .

-
- ۱- مجا و ت : + افشین ۲- مجا : قایم ۳- ت : ابوالحسن ۴-
 مجا و ت : انتهاز ۵- مجا و ت : نموده ۶- مجا و ت : بیابد ۷- ت :
 ندارد ۸- اساس : ابی داود ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : + بود ۱۱-
 مجا : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : + احمد بن
 ابی داود گوید ۱۵- مجا : بشنودم ۱۶- مجا و ت : + و غایت جزع ۱۷-
 مجا و ت : فوات ۱۸- مجا : بی خود ۱۹- مجا : تمام تر ۲۰- ت :
 + او ۲۱- اساس : ندارد ۲۲- مجا و ت : + او ۲۳- ت : نمود ۲۴-
 مجا و ت : فرو ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- مجا و ت : + نهاده و بر روی
 ۲۷- ت : + نشسته

و چون بدو^۱ نزدیک رسیدم خاموش شد و من بر وی سلام کردم و بنشستم و گفتم :
 حرمت من در خدمت امیر المؤمنین و اختصاص و قربتی که مرا در آن حضرت
 هست و^۲ تربیت^۳ و احسان^۴ (او^۵ در حق من)^۶ بر امیر^۷ پوشیده نیست^۸ ، و میل^۹
 من به محبت امیر و رغبت من به مودت او خود ظاهر است و آمدن من به خدمت
 امیر^{۱۰} جز^{۱۱} حادثه ای بزرگ و درخواستی عظیم مناسب همت او و مرتبه من
 نباشد . افشین گفت : هر سخن که گفتی حق است و مقبول ، و هر مراد که خواهی
 مسلم است و مبذول جز عفو از این شخص ، و اشارت به ابودلف کرد^{۱۲} . گفتم :
 (مراد من)^{۱۳} از این سخن و مطلوب من (از این)^{۱۴} حرکت اوست ، و اگر نه
 شدت غضب امیر بر^{۱۵} عظمت گناه او بودی عفو جمیل و کرم عمیم^{۱۶} بی^{۱۷} وسيلت
 شفاعت و^{۱۸} وساطت عذر از سر گناه او در گذشتی ، اما چون بزرگی گناه او
 دانستم و تصمیم بر^{۱۹} عزیمت امیر بر^{۲۰} انتقام او شناختم^{۲۱} محتاج این شفاعت و
 مفتقر بدین^{۲۲} ضراعت گشتم ، و استیهاب جلائل امور از اجله^{۲۳} امرا و صدور
 توان کرد و جرائم عظام از اماجد و کرام چشم توان داشت . گفت : یا بابا عبدالله
 این مردی است که قصد جان و مال و جاه و جمال من کرده است و طالب اراقت
 دم و هتك حرمت^{۲۴} من بوده و البته اسعاف این ملتمس^{۲۵} ممکن نیست و به غرامت
 این هر چه اختیار کنی از بیت المال و ضیاع و اسباب ، و اگر خود تمامت ملك
 و مال من باشد مبذول است . گفتم : خدای بر اموال و ضیاع^{۲۶} تو برکات^{۲۷} کناد

-
- ۱- مجا : به او ۲- چاپی + و تفرع . مجا و ت : + و تفرع او به صنایع
 ۳- ت : ندارد ۴- مجا : احسان و تربیت ۵- مجا : ندارد ۶- ت :
 ندارد ۷- ت : امیر المؤمنین ۸- مجا و ت : نباشد ۹- ت : مثل
 ۱۰- مجا : امیر المؤمنین ۱۱- ت : + به ۱۲- مجا و ت : + من ۱۳-
 مجا : مرا . ت : مقصود من ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا و ت : و ۱۶-
 ت : + امیر ۱۷- مجا : که ۱۸- ت : بی ۱۹- مجا و ت : ندارد
 ۲۰- مجا و ت : و ۲۱- مجا : بشناختم ۲۲- مجا : این ۲۳- جز و
 چاپی : اصله ۲۴- مجا : جرم . ت : حرم ۲۵- ت : + و اسباب ۲۶- مجا : برکت

و ترا از منافع و ثمرات آن برخوردار کناد^۱. من نه بدین درخواست آمده‌ام ،
 التماس من بذل مکرمتی است که 'حسن' اُحدوْثه و ذکر خیر آن باقی ماند و من^۲
 'مخلص بقیة'^۳ عمر رهین آن منت و شاکر آن نعمت باشم . گفت : این سؤالی
 است که هرگز اجابت نخواهد یافت . گفتیم : قاسم بن عیسی از اشراف عرب و
 کرام اهل حجاز است ، بر جان او زینهار مخور و در حق او عفو و حلیم را کار
 فرمای که ثمره آن در^۴ حال در دین و دنیا بیایی ، و اگر او را اهلیت این اصطناع
 و مکرمت نمی‌شناسی می‌دانی که ملوک عجم همواره در حق ملوک عرب افضال و
 اکرام فرموده‌اند و آنچه کسری در حق نعمان بن منذر فرمود از تربیت و لطف
 ظاهرتر از آن است که به تقریر احتیاج افتد و تو امروز بقیة ملوک عجم و یادگار
 خسروانی^۵ ، و قاسم بن عیسی از اشراف و بزرگان عرب است ، اگر « خذ العفو
 و امر بالمعروف »^۶ * را در حق او کارفرمایی از طرفین حقّی به موضع و کرامتی
 به جای خویش^۷ باشد. از این نوع هرچه گفتیم اشتعال نایرة غضبش زیادت می‌گشت
 و امارات کراهیت در ناصیه او هویداتر می‌دیدم و بر امتناع اصرار می‌نمود . با
 خود گفتیم : مردی و جوانمردی نباشد که از اینجا باز گردد و (او را)^۸ در چنین
 ورطه‌ای در^۹ دست چنین دشمنی بگذارم ، برخیزم و این مذلت به خود قبول کنم
 و در پیش او بر پای بایستم^{۱۰} ، باشد^{۱۱} که شرم دارد و از سر این^{۱۲} جریمه بگذرد^{۱۳}
 بر پای نخاستم ، پنداشت که مراجعت می‌کنم ، (خواست که^{۱۴})^{۱۵} عذر خواهد.
 گفتیم : مراجعت نمی‌کنم امّا در مقام مذلت و خضوع و ضراعت به شفاعت قیام
 می‌نمایم و به تضرع و ابتهال و ذلّ سؤال آن^{۱۶} گناه^{۱۷} را از تو بخشیدن^{۱۸} می‌خواهم.

۱- مجا و ت : گرداناد ۲- مجا : این ۳- ت : بقیة ۴- مجا :

به همه ۵- مجا و ت : خسروان ایشانی ۶- مجا : بالمعروف ۷- مجا :

خود ۸- مجا : قاضی بن عیسی را . ت : قاسم بن عیسی را ۹- مجا : به

۱۰- ت : بایستم ۱۱- مجا : باید ۱۲- مجا : آن ۱۳- ت : در گذرد

۱۴- ت : نا ۱۵- مجا : نا ۱۶- ت : این ۱۷- ت : گناهکار ۱۸- ت : بخشیده

از آن برخاستن غبار غضبش^۱ نشسته نشد^۲، و آتش خشمش افروخته تر بود^۳، و جواب سخنش غلیظ تر^۴، با خود گفتم: بوسه ای^۵ بر سرش دهم و در این تقبیل شرایط تعظیم و تبجیل و آنچه از این قبیل باشد به جای آرم، باشد که دلش نرم شود و هنگامه قبول من به نزدیک او گرم گردد، هر چند از راه^۶ استنکاف نفس از اقدام بر این عمل ابا می نمود، شفقت و عنایت در حق قاسم بن علی بر آن باعث می آمد، عاقبت جساب شفقت رجحان یافت سرش بوسه دادم و بسیار تضرع و زاری نمودم، البته اجابت نفرمود و جواب نداد. من متحیر و شکسته دل^۷ با جایگاه خود رفتم و بنشستم و گفتم^۸: یا ابا الحسن به خدمت تو آمدم و در موقف مذلت خود را (عرض دادم)^۹ و در مقام خدمت و^{۱۰} مذلت^{۱۱} بر پای ایستادم و بوسه بر سر تو دادم و به قصارای تضرع و زاری و (اعتذار و استغفار)^{۱۲} رسیدم شفاعت من قبول کن و مرا از پیش خویش^{۱۳} (خوشدل و شاکر)^{۱۴} باز گردان که به افتاد تو در آن بیشتر باشد و به مصلحت حال و مال تو نزدیکتر بود. گفت: لا والله از این انواع^{۱۵} (هیچ با من)^{۱۶} در نگنجد^{۱۷} و این مقصود ترا از من حاصل نشود. چون از اجابت^{۱۸} او^{۱۹} نومید شدم^{۲۰} گفتم: من رسول امیر المؤمنین ام و پروانه می رسانم^{۲۱} از زبان او^{۲۲} که هیچ مکروهی^{۲۳} به قاسم^{۲۴} بن عیسی نرسانم^{۲۵} و اگر چنانکه تن و جان او را آسیبی رسانی ترا به قصاص او مؤاخذ گردانم و حکم شریعت در انتقام او^{۲۶} بر تو برانم^{۲۷}. گفت: این سخن (در این باب)^{۲۸}

۱- ت: غضب او ۲- مجا: شد ۳- مجاوت: شد ۴- مجا:

۵- ت: بوسه ۶- مجا و ت: + انفت و ۷- مجا: دل شکسته

۸- مجا: گفت ۹- ت: عرضه داشتم ۱۰- ت: + منزلت ۱۱- مجا:

ندارد ۱۲- مجا و ت: استغفار و اعتذار ۱۳- مجا: خود ۱۴- مجا و

ت: شاکر و خوشدل ۱۵- مجا: نوع ۱۶- ت: با من هیچ ۱۷-

ت: نگیرد ۱۸- ت: جواب ۱۹- ت: ندارد ۲۰- ت: ندارد

۲۱- مجاوت: دهم ۲۲- مجا: + نخواهم. ت: + که نخواهم ۲۳- ت:

+ از تو ۲۴- اساس: ابوالقاسم ۲۵- مجاوت: رسیده باشد ۲۶-

ت: ندارد ۲۷- مجا: رانم ۲۸- ت: ندارد

امیرالمؤمنین بفرماید^۱ بعد از آن که او را به من بخشیده است و دست من بر جان و مال او مطلق گردانیده ؟ گفتم : بلی امیرالمؤمنین فرموده است ، و من رسالت گزاردم^۲ ، اگر فرمانبردار و مطیع امیرالمؤمنینی بشنو و طاعت دار و اگر نیستی بگو که^۳ در طاعت و فرمان^۴ نیستم^۵، دست بر وی افشاندم^۶ و برخاستم^۷ و برنشستم و به سرعت هرچه تمامتر براندم تا معتصم را از صورت حال و^۸ آنچه ضرورت بر آن باعث آمد تا پروانه به دروغ بدادم و شمع حیات ابی^۹ دلف را از تند باد غضب افشین صیانت کردم اعلام کنم و دانستم که او به استبقای ابی^{۱۰} دلف مایل است و آنچه مرا از صورت حال^{۱۱} اخبار کرد مقصودش^{۱۲} آن بود تا باشد که تدارک توانم کرد ، و چون به در کوشک رسیدم روز گرم شده بود و سرای^{۱۳} خالی گشته و امیرالمؤمنین به استراحت قیلوله مشغول شده و حجاب و دربانان متفرق^{۱۴} و در خواب . من برفتم^{۱۵} تا (به در)^{۱۶} پرده ای^{۱۷} رسیدم که امیرالمؤمنین و رای آن^{۱۸} آسایش فرموده^{۱۹} بود . بنشستم و گفتم : اگر پیش از آمدن افشین شرف خدمت [امیرالمؤمنین]^{۲۰} دریابم صورت^{۲۱} حادثه به نقیر و قطمیر (بررای او)^{۲۲} عرضه دارم ، والا چون افشین برسد با او در روم . در این اندیشه بودم که خادمی^{۲۳} نخرده از پرده بیرون آمد و باز در رفت و بیرون آمد و مرا اجازت دخول داد . در رفتم و گفتم : یا امیرالمؤمنین آخر^{۲۴} نفس^{۲۵} مرا هیچ حق و حرمت نیست و عنایت و شفقت امیرالمؤمنین در باب من هیچ اثر نداد^{۲۶} و از این نوع شکایت

- ۱ - مجا و ت : نفرماید ۲ - مجا و ت : بگزاردم ۳ - مجا : ندارد
 ۴ - ت : + او ۵ - ت : + و ۶ - مجا : + بیرون آمدم . ت : ندارد
 ۷ - مجا : ندارد ۸ - ت : + از ۹ - ت : ابو ۱۰ - ت : ابو ۱۱ -
 مجا : حالش ۱۲ - ت : مقصود ۱۳ - ت : سرا ۱۴ - مجا و ت : + و
 آنچه حاضر بودند ۱۵ - مجا و ت : + در رفتم ۱۶ - ت : بدان ۱۷ -
 مجاوت : پرده ۱۸ - ت : ندارد ۱۹ - مجا : کرده ۲۰ - اساس : ندارد .
 ت : معتصم ۲۱ - ت : + حال و ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - ت : + مرا
 در ۲۴ - مجا : + خویش . ت : + خود ۲۵ - مجا : ندارد . ت : نی

ودل مانند گی عرضه داشتم^۱. فرمود که بنشین و از مصدوقه^۲ حال استکشاف و استخبار فرمود^۳. گفتم: یا امیرالمؤمنین^۴! بر لفظ مبارک کلمه ای رفت در باب قاسم بن عیسی^۵ دلیل بود بر آنکه امیرالمؤمنین را میل است که دم او از اراقت مصون^۶ و عرض او از تلف محروس^۷ ماند بنابراین به نزدیک ابوالحسن افشین رفتیم و آنچه^۸ میان او^۹ و افشین رفته بود به تفصیل (بر رای او)^{۱۰} عرضه داشتم تا آنجا رسیدم^{۱۱} که از اجابت^{۱۲} نومید گشتم^{۱۳} و^{۱۴} (خواستیم تقریر کنیم)^{۱۵} که^{۱۶} رسالت و پروانه^{۱۷} به دروغ ادا کردم^{۱۸}. معتصم سخن از زبان من (باز گرفت)^{۱۹} و اثر غیظ و غضب بر ناصیه او پیدا^{۲۰} آمد و گفت: قاضی القضاة ممالك و مشیر ملک^{۲۱} به نزدیک^{۲۲} (مردی^{۲۳} عجمی)^{۲۴} رود و او را (خضوع و خشوع)^{۲۵} نماید و تضرع و زاری کند و او^{۲۶} ملتئم^{۲۷} او را اجابت نفرماید^{۲۸}، خدای^{۲۹} مرا هلاک گرداناد اگر من^{۳۰} او را هلاک نکنم^{۳۱}، و هنوز این سخن به اتمام نرسیده^{۳۲} بود که پرده بر گرفتند و افشین در آمد و معتصم^{۳۳} اعزاز و اکرام فرمود^{۳۴} و (او را)^{۳۵} نزدیک خود^{۳۶} بنشانند و گفت: در وقتی چنین گرم خویشتن^{۳۷} را زحمت داده ای. گفت: آری امیرالمؤمنین می داند که قاسم بن عیسی در حق من چه بدیها کرده است و قاصد

- ۱ - مجاوت: + او ۲ - ت: فرمای ۳ - مجاوت: + امروز
 ۴ - ت: + که ۵ - مجا: محصون. ت: محفون ۶ - مجاوت: مصون
 ۷ - مجا: + در ۸ - ت: من ۹ - مجا: ندارد ۱۰ - مجا: ندارد
 ۱۱ - مجا: + او ۱۲ - ت: شدم ۱۳ - ت: ندارد ۱۴ - مجاوت: +
 ندارد ۱۵ - مجا: ندارد ۱۶ - ت: + که ۱۷ - مجاوت: بگرفت
 ۱۸ - مجاوت: پدید ۱۹ - مجاوت: + من ۲۰ - مجا: به نزد ۲۱ -
 ت: ندارد ۲۲ - مجا: او ۲۳ - ت: خشوع و خضوع ۲۴ - مجا: آن
 عجمی ۲۵ - مجا: نکند ۲۶ - ت: ندارد ۲۷ - مجا: ندارد ۲۸ -
 مجا: نگردانم ۲۹ - مجا: نرسانیده ۳۰ - مجا: + با او. ت: + او را به
 ۳۱ - مجاوت: تلقی نمود ۳۲ - مجا: به. ت: ندارد ۳۳ - مجا: خویش.
 ت: خویشتن ۳۴ - مجا: خود

جان و مال^۱ گشته ، و امروز امیر المؤمنین حکم من بر او نافذ گردانیده است و ملتتمسی^۲ که مدت‌های^۳ مدید^۴ در آرزوی آن بوده‌ام ارزانی فرموده^۵ ، این مرد آمده است و اشارت به من کرد که امیر المؤمنین می‌فرماید^۶ متعرض قاسم مباش ، و اگر رنجی بدو رسانی ترا^۷ قصاص کنم . معتصم در خشم شد و گفت : راست می‌گوید من فرموده‌ام دست تعرض از او کوتاه دار تا زبان اعتراض بر تو دراز نشود . افشین چون این سخن بشنید خشمناک برخاست و با خود به زمزمه^۸ سخنی آهسته می‌گفت ، و می‌رفت . من می‌خواستم تا بر^۹ اثر او بروم و عذر خواهم . معتصم^{۱۰} آواز داد و باز گردانید . گفتم : یا امیر المؤمنین هنوز از بقیه ماجری چیزی مانده بود که^{۱۱} تقریر نکرده بودم^{۱۲} و سخن امیر المؤمنین قاطع آن شد و بعد از آن افشین در رسید . گفت : سخن^{۱۳} رسالت و پیغام خواهی گفت ؟ گفتم : آری . گفت : آن مرا معلوم شد و نیکو کردی ، و امشب قاسم بن عیسی^{۱۴} به سلامت به^{۱۵} نزدیک^{۱۶} تو آید و بر تو بادا^{۱۷} از^{۱۸} اینچه رفت با هیچکس ذکر^{۱۹} نکنی ، و افشین همان لحظه قاسم را اطلاق کرد و خلعت داد و با پیش من فرستاد و من تا آنکه که افشین را بکشتند و معتصم به جوار حق پیوست^{۲۰} این^{۲۱} سخن را^{۲۲} با هیچکس^{۲۳} (حکایت نکردم^{۲۴})^{۲۵} .

فصل^{۲۶} - موائد^{۲۷} فوائد در این حکایت آراسته تر از آن است که به همت^{۲۸} خردمند که گرسنه اعتبار باشد در تلمذ بر تناول نوعی از آن اختصار تواند نمود

- | | | | |
|------------------------|---------------------|------------------|------------------|
| ۱ - مجا و ت : + من | ۲ - مجا : ملتتمس | ۳ - ت : مدت‌ها | ۴ - |
| مجا : دراز . ت : ندارد | ۵ - مجا و ت : داشته | ۶ - مجا : + که | ۷ - |
| مجا و ت : + بدو | ۸ - مجا : رمز | ۹ - مجا : در | ۱۰ - مجا : + مرا |
| ۱۱ - مجا : ندارد | ۱۲ - مجا و ت : + که | ۱۳ - مجا : + به | ۱۴ - |
| اساس : علی | ۱۵ - ت : با | ۱۶ - مجا : نزد | ۱۷ - مجا : + که |
| ت : ندارد | ۱۹ - ت : دیگر | ۲۰ - ت : رفت | ۲۱ - مجا : آن |
| ۲۲ - | ۲۳ - ت : کس | ۲۴ - ت : ندارد | ۲۵ - مجا : نگفتم |
| ۲۶ - مجا : ندارد | ۲۷ - ت : معابد | ۲۸ - اساس : تهمت | |

و از آن جمله : یکی اقتداست به احمد بن ابی دؤاد^۱ در تخلیص دوستان مُخلص
از لُجّة حوادث و ورطه دواهی هرچند بدان سبب خطر جان و مال و فوات جاه
و مال^۲ باشد، چه دوستان را در وقایع ضایع گذاشتن^۳ و در نوابی از اندیشه نجات
ایشان غایب بودن مُناسب حُسن عهد و وفا و ملازم^۴ صدق و ودّ و صفا نباشد
چنانکه می گویم :

العربیّة :

اخْلَصْ وِدَادَكَ^۵ لِلْحَبِيبِ وَكُنْ لَهُ
عِنْدَ النَّوَائِبِ مَظْهَرِ الْإِحْسَانِ
أَنَّ الْخُلَاصَةَ فِي الْوُدَادِ خُلُوصُهُ
عَنْ رَجْبَةٍ وَتَعَاوُنِ الْخُلْصَانِ^۶
الفارسیّة :

چو صبح صادق اگر دم همی زنی ز^۷ صفا
به شام محنت و غم دوست را نمای وفا
چو پای یار بلغزید دستگیرش باش
بنه سر و ز سر و زر بنه فرا تر پا^۸
مگو که حادثه سخت است و سست رای مشو
که سست گردد عقد مروتت آنجا
چو کوه بند کمر از پی خلاصش را
وگر چو کشتی افتد به لُجّة دریا
که نعم چو نعم کرد التماس ترا
به لا جواب مگو دوست را به روز بلا
وفا چو حلیه^۹ تنها و نور جانها شد
تو جان فدا کن و مگذار دوست را تنها

۱ - جز عربی و چایی : ابی داود ۲ - مجا : جمال ۳ - مجا : داشتن

۴ - مجا و ت : ملایم ۵ - ت : وداک ۶ - مجا : اخلاصان ۷ - مجا : به

۸ - مجا : بنه سر و ز سر و منه فرا تر پا . چایی : بنه تو سر به سر او . . . (کذا در کلیه

نسخ : منه . تصحیح قیاسی است) ۹ - اساس : حلیه . مجا : حلیت

دوم^۱ - آنکه چون دشمن را در مقام^۲ عجز و مذلت مشاهده کردی به قدرت و 'مکنّت خود مغرور نگردی و بر عجز و مذلت دشمن بیخشایی^۳ و کرامت عفو را بر لذت انتقام اختیار کنی و شفاعت^۴ شفعما و معذرت^۵ عذرخواهان^۶ به قبول تلقی فرمایی^۷ و کریم التجاوز باشی نه لئیم الظفر، و از آن محترز شوی که حادثه معکوس و مسأله مقلوب گردد و خلاص او را سببی از اسباب در راه آید که او متحلی به حلیه سلامت شود و تو مستوجب غرامت و ملامت گردی، و صورت حال افشین و قاسم بن عیسی در این حکایت بر^۸ صدق این معنی چنانکه این ابیات گواهی می دهد.

العربیّة :

أَلْعِزُّ هِيَ الْعَفْوُ عِنْدَ الْإِهْتِدَارِ وَتَقْدُ

كَخَيْبٍ مَنْ رَاحَهُ^۹ هِيَ طَاعَةُ الْغَضَبِ

فَلَا تَكُنْ^{۱۰} مَهْلِكَ الْأَعْدَاءِ مُنْتَقِمًا

إِذْ لَا قَرَى^{۱۱} مُعْطِيًا يَنْحَوُ^{۱۲} مِنَ الْقَتَبِ

فَأَقْبِلْ^{۱۳} شَفَاعَةَ مَنْ يَأْتِيكَ مُعْتَذِرًا

وَ احْتَرِ قَرُبُ ضَعِيفٍ جَاءَ بِالْغَلَبِ

الفارسیّة :

هر که در مردمی تمام بود	لطف در جام او مدام بود
قهر دشمن اگر چه مندوبست ^{۱۳}	چو ^{۱۴} میسر شود حرام بود
(لوم اگر باعث گناه آمد	عذر خواهش کرم تمام بود
مشتري شو شفیع حاسد را	تا به نیکیست صیت و نام بود

۱ - مجا : و دوم ۲ - مجا : ندارد ۳ - ت : بیخشای ۴ - ت :

۵ - ت : نمایی ۶ - جز : و ۷ - مجا : دامه ۸ - ت :

۹ - فلا یکن ۱۰ - ت : اری ۱۱ - مجا و ت : العطب

۱۲ - مجا و ت : و اقبل ۱۳ - اساس : مندولست ۱۴ - چاپی : چون

منما بر غضب دوام و بترس^۱
صبح دولت اگر چه خوش بدمد
زانکه قدرت نه بر دوام بود
بر عدو چون خدات قدرت داد
در پی او زوال^۲ و شام بود^۳
تو^۴ گنه بخش^۵ و عذر خواه حسود
عفو بهتر ز انتقام بود
به ازین دولتی کدام بود^۶

الحکایة الرابعة عشر من الباب الثامن - در تواریخ ملوک عجم آورده اند که -
خوانسالاری (کاسه ای آش)^۱ پیش ملکی (از ملوک عجم)^۲ می نهاد ، قطره ای بر
جامه او چکید . ملک خشمناک شد و حالی^۳ به قتل او (اشارت فرمود)^۴ . خوانسالار
بسیار نضرع و زاری نمود و گفت : بنده در این گناه قاصد نبود و از قتل من بدین
سهو جز بدنامی پادشاه مقصودی نباشد . ملک گفت : این سیاست بر تو راندن
از جمله واجبات است تا دیگران را اعتبار باشد^۵ و از سهو و غفلت^۶ اجتناب
نمایند و در خدمت ملوک متیقظ و متنبه^۷ باشند . آن خوانسالار چون از عفو
تجاوز نومید شد و به هلاک و بوار متیقن گشت آن کاسه شوربا بر گرفت و تمامت
بر سر ملک ریخت و گفت : نخواستم^۸ که در جهان شایع و مستفیض شود که
پادشاه به ظلم^۹ یکی را^{۱۰} از مقر بان خویش^{۱۱} هلاک گردانید ، بر چنین جنایتی
اقدام نمودم^{۱۲} تا مستحق قتل گردم ، و چون این حکم بر من نافذ شود^{۱۳} پادشاه
را بدنامی نباشد و به ظلم منسوب نگردانند^{۱۴} ، اکنون^{۱۵} حکمی که فرموده ای
به امضا رسان^{۱۶} . پادشاه را این سخن به غایت خوش آمد و گفت : جان تو به تو
بخشیدم و خط^{۱۷} عفو در^{۱۸} جریده^{۱۹} جرایمت کشیدم . و مناسب^{۲۰} این حکایت از

- ۱- مجا و ت : مترس ۲- مجا : ندارد ۳- چایی : ابیات میان دو پرانتز
را ندارد ۴- مجا : بر ۵- مجا : باش ۶- مجا و ت : عصارة شوربا
۷- مجا : ندارد ۸- ت : در حال ۹- مجا و ت : فرمان داد ۱۰- مجا :
+ هنگام غفلت . ت : هنگام خدمت ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : هشیار و
منتشر و بیدار . ت : هشیار و متنبه و بیدار ۱۳- مجا : نخواهم ۱۴- ت : ندارد
۱۵- ت : + به ظلم ۱۶- مجا : خود ۱۷- مجا : ننمودم . ت : + و
۱۸- مجا : گردد ۱۹- ت : + و ۲۰- مجا و ت : + وقت است ۲۱-
ت : رساند ۲۲- مجا : بر ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- ت : ندارد

خسرو پرویز و باربد که 'مطرب خاص' او بود روایت کنند^۱ که پرویز به غایت 'معجب'^۲ و مولع بودی بر غنای باربد و بدین سبب او را 'مقرب'^۳ و (مکرم و عزیز و محترم)^۴ داشتی تا از شاگردان باربد غلامی در رسید خوش آواز تر^۵ و راست طبع تر (از باربد)^۶ و در علم موسیقی و شیوهٔ آغانی^۷ حظ وافر و نصیبی کامل حاصل گردانید، و باربد او را به تحفه به نزدیک^۸ پرویز برد و پرویز را غنای^۹ او به غایت خوش آمد و^{۱۰} بدان سبب در مجلس پرویز قربتی تمام یافت و بازار قبول باربد کساد پذیرفت و حسدی در نهاد او پدید آمد تا آن حسد او را بدان^{۱۱} باعث گشت که آن غلام را هلاک گردانید. و چون پرویز را معلوم شد خشم در وی اثر کرد و عزیمت بر هلاک باربد 'مهمم' گردانید، فرمود تا نطع و تیغ حاضر کردند و به احضار او فرمان داد و در اثنای تعریکی که بر باربد می راند گفت: ای سگ چون دانستی که لذات مرا در غنا دو سبب بود و راحتی^{۱۲} که از سماع آغانی می یافتم بر دو قسم: یک نیمه از تو و یک نیمه از آن غلام او را هلاک کردی^{۱۳} تا شطری از لذت من کم کرده باشی والله که بکشم، و فرمود تا پایش گرفتند و بکشیدند. باربد گفت: ای پادشاه روی زمین^{۱۴} از من^{۱۵} بنده (یک کلمه)^{۱۶} استماع فرمای و بعد از آن هر چت^{۱۷} مراد است به امضاء رسان. گفت: بگو. گفت: چون لذت پادشاه در سماع دو شطر داشت و من به سهو و غفلت و جهل و ضلالت یک شطر از آن باطل گردانیدم، اگر تو به متابعت^{۱۸} غضب آن شطر دیگر^{۱۹} را ابطال^{۲۰} کنی جنایت تو بر نفس خویش^{۲۱} بزرگتر از جنایت من باشد که من یک

- ۱ - ت: می کند ۲ - مجا: + بود ۳ - ت: ندارد ۴ - ت: محترم و مکرم و مقرب ۵ - مجا: + از باربد ۶ - مجا: ندارد ۷ - مجا: آغان ۸ - مجا: به نزد ۹ - مجا: آغان ۱۰ - ت: تا ۱۱ - ت: بران ۱۲ - اساس: راستی ۱۳ - مجا و ت: گردانیدی ۱۴ - مجا: + یک کلمه ۱۵ - ت: ازین ۱۶ - مجا: ندارد ۱۷ - مجا و ت: هر چه ۱۸ - مجا و ت: مطاوعت ۱۹ - مجا و ت: دیگر شطر ۲۰ - ت: باطل ۲۱ - مجا: خود

نیمه از لذت^۱ گذاشته‌ام و تو تمام معدوم خواهی گردانید . پرویز گفت : جنس این سخن در چنین مقامی بر زبان تو نرفت^۲ الا آنکه در اجل تو تأخیر است^۳ و سعادت من در التذاذ به خنای تو باقی . پس دامن عفو بر عورات ذنوبش پوشانید و او را در قربت و منزلت با درجه اول رسانید . و نزدیک است بدین معنی این^۴ حکایت که حجاج بن یوسف جمعی عظیم را از اسرائیلی که در حرب عبدالرحمان بن اشعث گرفته بودند فرموده بود تا قتل می کردند . چون^۵ بیشتری^۶ (از ایشان)^۷ به قتل آوردند یکی از^۸ میان ایشان^۹ برخاست و گفت : اگر ما در اقدام بر عصیان بد کرداریم تو در عقوبت که فرموده‌ای^{۱۰} نیکو کار نیستی ، اگر ما را لوم بر جنایت باعث آمد ترا نیز کرم بر تجاوز و عفو نداشت . حجاج گفت : باز گوی^{۱۱} تا^{۱۲} چگونه^{۱۳} می گویی ؟ او اعادت کرد و حجاج گفت : شرم باد این اجسام بی روح و جسته های بی معنی را که مردار گشتند و در میان ایشان یکی نبود که ما را^{۱۴} به سخنی چنانکه این مرد گفت تنبیه کند ، پس فرمود^{۱۵} که^{۱۶} او را و بقیه^{۱۷} (اسرائیلی که مانده بودند)^{۱۸} اطلاق کنند .

فصل - و در این حکایت نفایس^{۱۹} ضرر^{۲۰} انفاس بلغا و علو درجه سخن مهذب و رفعت قدر نکته معقول معلوم می شود که هر چند جنایت بزرگ و جریمه عظیم باشد چون معاذیر دلیپذیر تقریر افتد آب^{۲۱} سخن^{۲۲} منطفی آتش ضغینه شود چنانکه^{۲۳} می گویم .

-
- ۱- ت : لذات . مجا و ت : + تو باقی ۲- ت : برفت ۳- مجا : بود
 ۴- مجا : آن ۵- مجا : تا ۶- مجا : بیشتر . ت : بیشتری را ۷- مجا :
 ندارد . ت : از آن ۸- ت : + آن ۹- مجا : ندارد ۱۰- ت : + نیز
 چندان ۱۱- ت : بازگو ۱۲- ت : که ۱۳- ت : چه ۱۴- ت :
 مرا ۱۵- ت : فرمود ۱۶- مجا : تا ۱۷- ت : بقیه ۱۸- ت :
 او را ۱۹- ت : نفاست ۲۰- مجا : عز و ۲۱- اساس : آن ۲۲-
 مجا و ت : + ما حی نقش کندو ۲۳- مجا : + من

العربیّة :

مَنْ كَانَ ذَا آدَبٍ دَنِيْلَ مَرَامِهِ^۱ دِيْدَائِيْعِ الْاِيْدَاعِيْ وَ الْاِنْشَاءِ
 دُخِيَ الْمَوَاتِ مِنَ الْوِدَادِ بِلُطْفِهِ^۲ وَ دُمِمَتْ لِهَبِّ الْحَقْدِ فِي الْاَحْشَاءِ^۳
 [الفارسيّة]^۴ :

سخن خوب و لفظ با معنی بر اهل هنر بود مقبول
 برهد^۲ از عقاب^۵ محنت و غم مرد عاقل به نکته‌ای^۶ معقول
 گل دولت به سعی آب سخن تازه گردد اگر چه یافت دُبول

الحكاية الخامسة عشر من الباب الثامن - حجّاج يوسف^۷ که به مکنت و جاه
 مفرور بود و به نهتک و ولوع بر سفک دما مشهور ، روزی جمعی را از [اصحاب]^۸
 عبدالرحمان بن^۹ اشعث که بر وی خروج کرده بودند سیاست می فرمود . نوبت
 به مردی رسید خواستند^{۱۰} که^{۱۱} حکم سیاست بر او^{۱۲} برانند^{۱۳} . گفت : مرا بر امیر
 حقّی است که رعایت آن حق در ذمّت^{۱۴} کرم لازم باشد . گفت : چه حق است ؟
 گفت : يك روز عبد الرحمان بن اشعث زبان^{۱۵} و قیعت و شتم بر نو گشاده گردانید ،
 من بر وی انکار کردم و سخن او را بر او ردّ کردم . گفت : هیچکس بر این سخن
 گواه است ؟ گفت : بلی و روی بدان جماعت^{۱۶} کرد و گفت : به خدای بر شما
 که هر که آن روز حاضر بوده است و آن^{۱۷} سخن از من شنیده^{۱۸} گواهی بدهد^{۱۹} .
 مردی از آن میان برخاست و گفت : راست می گوید من حاضر بودم^{۲۰} . حجّاج
 فرمود تا آن مرد را اطلاق کردند . پس^{۲۱} آن گواه را گفت : « ترا چه مانع آمد

۱ - ت : تنل ما رامه ۲ - مجا : احشاء ۳ - اساس : ندارد ۴ -
 اساس : بر مد ۵ - مجا : محال ۶ - اساس : يك نکته ۷ - ت : بر بالای
 کلمه + علیه اللعنة ۸ - از (ت) افزوده شد ۹ - ت : ندارد ۱۰ - ت :
 خواست ۱۱ - مجا : + بر او ۱۲ - مجا : ندارد ۱۳ - ت : براند
 ۱۴ - ت : ذمه ۱۵ - مجا : + به ۱۶ - ت : جمع ۱۷ - مجا : این
 ۱۸ - مجا : شنوده . ت : شنوده است ۱۹ - مجا و ت : بدهید ۲۰ - ت : بوده ام
 ۲۱ - مجا : ندارد

از آنکه بر وی همان انکار که این مرد کرده بود ^۱ نکردی ^۲ گفت : عداوت قدیم و بغضی که از تو در دل من بود ^۳. گفت : او را نیز آزاد کنید به سبب صدقی که تقریر کرد و راستی که بر زبان راند .

فصل ^۴ - و از تقریر این حکایت معلوم می شود حسن عاقبت صدق و راستی هر چند موجب تهییج غضب و حقد باشد ، و در این معنی گفته ام ^۵ .
[العربیّة] ^۶ :

الصَّدَقُ يَنْجِي الْفَتَى عَنْ كُلِّ مَهْلَكَةٍ

و العَدْبُ يَوْقَعُهُ فِي الْعَارِ وَالْعُتْبِ

كفالك صدقك فخرأ إذ ^۷ نطقت به

و حَسْبُكَ الْعَدْبُ عَارَ الْعَرَضِ وَالْحَسْبُ

الفارسیّة :

که ندهد خلاصت بجز راستی
چو از کژ نشینیت برخاستی
زبان را به نیکی چو پیراستی
به تو باز گردد چو بدخواستی
کژی نیست جز اصل کم کاستی
بدین زیور ار تن بیاراستی

چو کژ کرد با تو فلك ، راست باز
رهی ^۸ از بلا کژ نشین راست گو ^۹
نباشد ^{۱۰} پی ^{۱۱} راستی هیچ کار
رود خواسته از تو و خواسته
کمند راستی مال و جاهت فزون
بیا راستی کن که یابی نجات

۱ - مجا : ندارد . ت : بودی ۲ - ت : ندارد ۳ - مجا و ت : + از آن

مانع آمد . ت : + حجاج ۴ - مجا : ندارد ۵ - مجا : می گویم ۶ -

اساس : ندارد ۷ - مجا : ان ۸ - اساس : زهی ۹ - ت : راست گوی

۱۰ - مجا : نباشدت ۱۱ - مجا : بی ، چایی : به از

الباب التاسع

هِيَ مَنْ شَارَفَ الْمَوْتَ بِحَيَوَانٍ [مُهْلِكٍ] ^١ فَكَفَاهُ اللَّهُ ذَلِكَ بِلُطْفِهِ وَ دَجَاهِ

باب نهم

در ^۲ جماعتی که به ملاقات حیوانی مهلك امید از حیات ببریدند و به سببی از اسباب نجات یافتند و به مراد رسیدند .

الحکایة الاولى (من الباب التاسع) ^۲ - ابراهیم خواص که ^۴ از خواص اهل تصوف و زهاد و مشاهیر ابدال و اوتاد بود حکایت کند که وقتی با جمعی از متصوفه و فقرا در کشتی بودیم ، آن کشتی از تلاطم امواج دریا ^۵ شکسته شد و زمره‌ای از ما بر لوحی از الواح ^۶ کشتی به ساحل افتادیم اما به موضعی که اثر ^۷ عمارت و سکون مردم در آن نواحی ^۸ ندیدیم و نام آن موضع ندانستیم ، و چند روز در آن موضع بودیم و از (مأكولات و اغذیه) ^۹ آن قدر قوت کسه (قوت بدان) ^{۱۰} باقی ماند نیافتیم ^{۱۱} و به هلاک متیقّن گشتیم ^{۱۲} . با یکدیگر گفتیم : بیایید تا هر یکی ^{۱۳} از راه اخلاص نذری ^{۱۴} بکنیم ^{۱۵} یا ^{۱۶} به ترك معصیتی مخفی که

-
- ۱- اساس : ندارد ۲- مجا : حال ۳- مجا و ت : ندارد ۴- ت : ندارد
 ۵- ت : ندارد ۶- ت : + آن ۷- ت : از ۸- مجا : +
 باشد . ت : + اثر ۹- مجا : اغذیه و مأكولات ۱۰- ت : بدان قوت
 ۱۱- مجا : + و از حیات نوید گشتم . ت : + و از حیات نوید گشتم ۱۲-
 مجا : ندارد . ت : شدیم ۱۳- مجا و ت : هریک ۱۴- ت : + که اندر ورع
 خلاص باشد یا به ایجاب عبادتی اقدام نمایم ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- ت :
 تا . مجا : + بی کذب که موجب خلاص باشد بکنیم .

میان ما و خدا باشد جازم شویم تا باشد که به برکات اخلاص ، خلاص^۱ روی نماید . یکی گفت : برای این^۲ اجابت^۳ همه^۴ عمر^۵ روزه دارم . دیگری گفت : هر روز^۶ از سر نیاز چندین رکعت نماز بگزارم . دیگری گفت : چندین حج پیاده را آماده شوم . هر یکی^۷ به ترك لذتی یا به اتیان عبادتی نذری^۸ می کردند تا ، آنگاه^۹ که نوبت به من رسید . من خاموش بودم ، گفتند : تونیز سخنی بگویی^{۱۰} . خواستم که نذری کنم ، بی قصد بر زبان من برفت که نذر کرده بودم که گوشت فیل نخورم . گفتند : چه وقت هزل و مطایبه و استهزا^{۱۱} است در چنین ورطه‌ای که ما گرفتار شده‌ایم؟ گفتم^{۱۲} : والله که من این سخن به هزل نگفتم و قصد (ضحکه و لعبه)^{۱۳} نداشتم ، اما تا شما این سخن می گوید من با نفس در مباحثه^{۱۴} و مناظره بودم جمله عبادات و تمامت لذات بر او عرضه داشتم ، به ترك هیچ لذت و اتیان هیچ طاعت^{۱۵} مطاوعت ننمود و موافقت نکرد و این کلمه بی قصدی در دل من آمد و بی نیستی بر زبان^{۱۶} برفت ، و خدای را در القای این اندیشه در دل و اجرای این کلمه بر زفان^{۱۷} حکمتی تواند بود ، و^{۱۸} گفتند : مصلحت آنست که در این جزیره متفرق شویم و قوتی طلب کنیم و شرط کردند که هر کدام که مأکولی بیابند^{۱۹} دیگران را نصیب کنند^{۲۰} و آن شجر^{۲۱} را که در زیر آن^{۲۲} نشسته بودیم میعاد ساختند . و چون در آن جزیره طواف^{۲۳} کردند بچه پیلی^{۲۴} یافتند (خرد ، « آن پیادگان »)^{۲۵} رخ بدان فیل بچه^{۲۶} نهادند^{۲۷} و بر امید بقا و حیات^{۲۸} خویش^{۲۹} بر

-
- ۱- مجا : خلاصی ۲- ت : ندارد ۳- مجا : + در یوزه . ت : + آن در یوزه ۴- ت : روز ۵- مجا : ندارد ۶- مجا و ت : هر يك ۷- مجا : نذر ۸- مجا و ت : آنگه ۹- ت : بگو ۱۰- مجا و ت : + و سخریت ۱۱- ت : گفت ۱۲- مجا : لعبه وضحكه . ت : لعب وضحك ۱۳- مجا : مباحثت ۱۴- ت : عبادت ۱۵- ت : زفان . مجا : + من ۱۶- ت : + من ۱۷- مجا و ت : + چون لحظه‌ای بود ۱۸- مجا : یابند . ت : یابد ۱۹- ت : کند ۲۰- ت : شجره ۲۱- جز مجا : - آن ۲۲- مجا : طواف ۲۳- مجا : + خرد . جز (ت) : فیل ۲۴- ت : ندارد ۲۵- ت : بچه فیل ۲۶- مجا : ایشان ۲۷- مجا : حیات و بقا ۲۸- مجا : خود

هلاک او اقدام نمودند^۱ و قتل او را موجب زندگی خود دانستند و سلخ^۲ عمر او را غره حیات خود ساختند و ذبح او را فدای روح خود شمردند، و چون از ذبح و سلخ و شوی^۳ فارغ شدند^۴ به اکل صلاه^۵ در دادند و خواستند که با ایشان موافقت کنم. گفتم: شما را معلوم است که همین لحظه این نذر بر زبان من رفته است و برای خدا ترك این^۶ لذت کرده‌ام و ممکن نیست (اگرچه)^۷ هلاک خواهم شد از نذری که کرده‌ام رجوع کنم، و تواند بود که حکمت باری تعالی در راندن این^۸ کلمه بر زبان من هلاک من^۹ بوده است و من (برای بقای)^{۱۰} روح و قوت نفس نقض عهده‌ای که با خدای^{۱۱} کرده باشم^{۱۲} روا ندارم^{۱۳}، و ایشان چون از اکل فارغ شدند هر کس به^{۱۴} زبرد رختی^{۱۵} رفتند، و چون لحظه‌ای شد^{۱۶} فیلی^{۱۷} غر آن می‌آمد چنانکه از^{۱۸} نعره او بیم آن بود که کوه و دریا بلرزد. از خوف لرزه بر اعضای آن جماعت افتاد و اجل معاینه بدیدند و طمع از زندگانی بیریدند^{۱۹}، و چون طاقت مشاهده آن حالت^{۲۰} هائل نداشتند و هیچ^{۲۱} پناه^{۲۲} حائل نبود نفس تسلیم کردند و کلمه شهادت بر زبان^{۲۳} راندند^{۲۴} و به استغفار و توبه مشغول شدند، و چون پیل^{۲۵} به^{۲۶} سرایشان آمد^{۲۷} از خوف همه در روی افتادند و يك يك را از سرتاپای می‌بوید

- ۱ - مجا و ت : کردند ۲ - مجا و ت : ندارد ۳ - مجا و ت : شوا
 ۴ - مجا : گشتند ۵ - ت : صلاح ۶ - ت : آن ۷ - ت : که هر چند
 ۸ - ت : آن ۹ - جز مجا و ت : - من ۱۰ - مجا : به استیفای . ت : به استسقای
 ۱۱ - ت : خدا ۱۲ - ت : کرده‌ام ۱۳ - مجا و ت و چاپی : + پس از سبب
 (ت : سنت) آن جماعت بر قضیه عدل و توحید اعتزال نمودم و جبر انکسار (ت : اجبار)
 خود (ت : خوش) در اجبار (ت : انکسار) آن قدر مجاهده و فضل باری تعالی نوشتم
 ۱۴ - مجا و ت : با ۱۵ - مجا و ت : + دیگر ۱۶ - مجا : بگذشت . ت : بود
 ۱۷ - ت : + آواز ۱۸ - ت : بیریدیم ۱۹ - مجا و ت : صورت ۲۰ -
 مجا : + موضعی و . ت : + منع و ۲۱ - مجا : پناهی ۲۲ - ت : زبان ۲۳ -
 ت : براندند ۲۴ - ت : فیل ۲۵ - مجا : بر ۲۶ - ت : رسید

و چون رایحهٔ خویش^۱ می شنید^۲ به زیر پای مالیده می کرد و به سردیگری می رفت تا آنگاه^۳ که از همه فارغ شد، روی به من آورد و من^۴ در اثنای آن^۵ احوال نشسته [بودم]^۶ و آن حالت^۷ مشاهده می کردم و تسبیح می گفتم و کلمهٔ شهادت بر زبان می راندم. و چون فیل قصد من کرد از ترس^۸ به روی در افتادم^۹ و بیم بود که از خوف جان از تن^{۱۰} بیرون رود^{۱۱}، و^{۱۲} فیل مرا چون دیگران بوییدن گرفت (الا آنکه)^{۱۳} چند نوبت تکرار کرد^{۱۴} که با دیگران تکرار^{۱۵} نکرده بود. بعد از مبالغت^{۱۶} خرطوم بر^{۱۷} من پیچید و مرا برداشت، (گمان بردم که^{۱۸} مرا^{۱۹} به نوعی دیگر (هلاک خواهد کرد)^{۲۰}. مرا بر پشت خود^{۲۱} نهاد، من بر پشت او راست بنشستم چنانکه خود^{۲۲} را نگاه توانستم^{۲۳} داشت، پس)^{۲۴} او (به تعجیل تمام روان شد)^{۲۵}، گاه می دوید و گاه به شتاب می رفت و من بر تأخیر هلاک حمد باری تعالی می گزاردم، و امید خوف^{۲۶} زیادت می گشت و از سرعت^{۲۷} می او^{۲۸} المی شدید^{۲۹} و رنجی عظیم^{۳۰} (به اعضای من)^{۳۱} می رسید تا آنگاه^{۳۲} که صبح طلوع کرد و روز روشن شد^{۳۳}، مرا بر زمین نهاد و باز گشت^{۳۴}. من از آن حالت در غلط افتادم^{۳۵} (و آن سلامت باور نمی داشتم تا او از چشم من غایب شد. پس

- ۱- مجا و ت : خود را ۲- ت : + يك يك را ۳- مجا و ت : آنگاه
 ۴- مجا : ندارد ۵- ت : ندارد ۶- اساس : ندارد ۷- مجا : حال. ت :
 احوال ۸- مجا : خود را ، ت : خویشتن را ۹- مجا و ت : در افکندم ۱۰-
 مجا و ت : + من ۱۱- ت : شود ۱۲- ت : + چون ۱۳- ت : و
 ۱۴- ت : مکرر گردانید ۱۵- ت : + آن ۱۶- ت : + در شم ۱۷-
 مجا : در ۱۸- ت : + در قتل من ۱۹- ت : ندارد ۲۰- ت : ابداع
 می کند تا آنگاه که ۲۱- ت : خویش ۲۲- ت : خویشتن ۲۳- ت :
 توانم ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- ت : روان شد به تعجیل تمام ۲۶- ت :
 حیات ۲۷- مجا و ت : + اعضای مرا ۲۸- مجا : عظیم ۲۹- مجا :
 شدید ۳۰- مجا و ت : ندارد ۳۱- مجا و ت : آنگاه ۳۲- مجا و ت :
 + او ۳۳- مجا و ت : + و ۳۴- ت : می افتادم

من^۱ در سجده افتادم^۲ و خدای را - جلّ جلاله^۳ - شکر^۴ و سپاس می گفتم تا^۵ آفتاب گرم شد^۶، پس سر بر آوردم خود را بر شاهراهی بزرگ دیدم، چون مقدار يك دو فرسنگ برفتم به شهری^۷ رسیدم و حال خود با اهل شهر^۸ (تقریر کردم)^۹، تعجب نمودند و گفتند: از آن موضع تا اینجا چندین^{۱۰} روز^{۱۱} راه است، و مدتی با^{۱۲} ایشان بودم^{۱۳} پس به سلامت و هافیت با اهل و وطن خود مراجعت کردم^{۱۴}.

فصل - و از بحث فوائد این حکایت و غرر مواعظ این حدیث یکی آنست که به نذر وفا نمودن و از عهده عهد بیرون آمدن سر انجامی به خیر (و عاقبتی محمود)^{۱۵} دارد، و هر که نهال وفایر جویبار اخلاص نشاند^{۱۶} در^{۱۷} دین و دنیا^{۱۸} ثمره آن بیابد. و صورت حال ابراهیم خوآص در این حکایت این معنی را تحقیق و این دعوی را تصدیق می کند، چنانکه گفته ام^{۱۹}.

العربیّة :

مَنْ يُوْفِي بِالنَّذْرِ يَسْتَوْفِ ۲۰ الْمَرَادُ بِهِ

وَلَمْ يَتَكُنْ غَادِرَ الْأَنْذَارِ كَالْوَاهِي

بِالنَّذْرِ كُنْ وَاهِيًا عِنْدَ الْبَلَاءِ وَ حَزْ ۲۱

مِنْ الْفَرَامِثِ حَقًّا وَ الْهَرَا وَاهِي

-
- ۱ - مجا : + به شکر باری تعالی ۲ - ت : ندارد ۳ - مجا و ت : ندارد ۴ - مجا و ت : حمد ۵ - مجا و ت : + آنگه که ۶ - مجا : گشت ۷ - ت : + عظیم ۸ - ت : ندارد ۹ - مجا و ت : شرح دادم ۱۰ - ت : چند ۱۱ - ت : روزه ۱۲ - مجا : به نزد . ت : به نزدیک ۱۳ - مجا : + تا از وعشاء سفر و شدت راه بیاسودم . ت : + تا از وعشاء سفر و شدت راه بر آسودم ۱۴ - مجا و ت : نمودم ۱۵ - مجا : ندارد ۱۶ - ت : بشانند ۱۷ - مجا و ت : و به همه حال در ۱۸ - مجا : + و آخرت و اولی ۱۹ - مجا : این ابیات می گوید . ت : این ابیات ۲۰ - ت : يستوفى . مجا : بسفوف ۲۱ - مجا : خذ

[الفارسیّة] ۱ :

به عمد و سهو^۲ چو نذریت بر زبان^۳ برودبه نذر خویش (ز روی)^۴ کرم وفا بهتروفای نذر وفاق^۵ عمل شود^۶ با قولمیان قول و عمل گر بود بقا^۷ بهترخلاف نذر ابائیست ناگوارنده^۸

از این ابا به حقیقت ترا ابا بهتر

گرت^۹ شراب وفا خوشگوار می آیدز نقض عهد مزاج^{۱۰} تو ناشنا بهتر[به وصف صافی گر جان به لب همی آید^{۱۱}]نفس چو صبح زدن از سر صفا بهتر^{۱۲}

الحکایة الثانیة من الباب التاسع - آورده اند که عجوزه ای بود از مرور ایام

و شهور [و]^{۱۳} عوام عاجز شده و ضعف^{۱۴} پیری او را از لذات و نشاط حاجز^{۱۵}

آمده ، گل خدش را دم سرد زمهریر پیری خار ذبول نهاده و تیر قدش رادست

روزگار در کشاکش حوادث چون^{۱۶} کمان منحنی گردانیده ، پسری داشت که

جهان به روی او می دید و شدت عجز و پیری به قوت او می کشید ، و مدتی بود

تا آن پسر سفر اختیار کرده بود و او^{۱۷} به حرمان دیدار او گرفتار شده ، و او را

امتداد مدت غیبت از مراجعت مایوس گردانیده ، و طول ایام مفارقت امید او

از وصال انقطاع^{۱۸} داده ؟ روزی در بیت الاحزان خود نشسته بود بر امید رجوع

۱- اساس : ندارد ۲- مجا : نذر ۳- ت : زفان ۴- مجا : روور

۵- چایی : وفای ۶- ت و چایی : بود ۷- ت : وفا ۸- اساس و مجا :

ناگوار شده ۹- چایی : گراین ۱۰- چایی : صراح . مجا : ندارد ۱۱-

مصراع در (ت) چنین است : به وصف صادقی از شهرتیت می باید ۱۲- اساس : ندارد

۱۳- اساس : ندارد ۱۴- ت : + و ۱۵- چایی : عاجز ۱۶- اساس :

چو ۱۷- ت : + به اضطرار ۱۸- ت : اسقطاع

فرزند چشم انتظار گشاده و برای سد رمق و دفع جوع لقمه از گرده‌ای باز کرده تا در دهان نهد [که]^۱، سائلی [بردرش واقف گشت]^۲ زبان به سؤال بگشاد و غربت و فقر^۳ را وسایل اجابت سؤال خود گردانید . پیر زن چون ذکر غربت شنید از غیبت پسر اندیشه کرد^۴، آب در دیده روان^۵ گردانید و لقمه از دهان^۶ باز گرفت و بر رغیف نهاد و بی وساطت رسایل^۷ به دست خویش^۸ بدان غریب^۹ سائل داد و آن روز بر شدت جوع صبر کرد، لاجرم آن صبر مفتاح فرج گشت و در مدت نزدیک مراجعت پسر و^{۱۰} روز محنت بر وی به سر آمد و شاخ دولت و عروس مراد در بر آمد^{۱۱}. در اثنای حکایتی^{۱۲} که پسر از نفع و ضرر^{۱۳} و خیر و شر^{۱۴} و امن و خطر^{۱۵} آن سفر تقریر می کرد، گفت: هائل ترین حادثه^{۱۶} و صعب ترین واقعه‌ای که بدان مبتلا شدم آن بود که در این روزی چند بر فلان بیشه که مسکن شیران و موضع^{۱۷} قوت^{۱۸} دیوان^{۱۹} است گذر می کردم، شهری از بیشه^{۲۰} بیرون آمد و مرا از پشت چهارپای^{۲۱} بر بود^{۲۲} چنانکه^{۲۳} مخالف شیر در مرقعه‌ای که بر بالای جامه پوشیده بودم آویخت و المی و جراحتی به شخص من نرسید اما^{۲۴} از غایت خوف و رعب مدهوش و متحیر ماندم^{۲۵}. در اثنای آن حالت شخصی دیدم با فر^{۲۶} و مهابت و زیب و بها که بیامد بی سلاهی، و^{۲۷} قفسای شیر بگرفت و از زمین برداشت و مرا از دهان او بیرون کرد و^{۲۸} او را بر زمین زد و

- ۱- از (ت) افزوده شد ۲- اسامی : ندارد ۳- مجا و ت : + و عجز
۴- مجا و ت : + و به حضور نبی صادق ۵- مجا و ت : سایل ۶- مجا :
دهن ۷- مجا و ت : وسایل ۸- مجا : خود ۹- مجا : ندارد ۱۰-
ت : ندارد ۱۱- جز مجا : برآمده ۱۲- ت : حکایاتی ۱۳- مجا : ضرر
۱۴- ت : + و اباحت و حظار ۱۵- ت : حادثه‌ای ۱۶- جز مجا : موجب
۱۷- اسامی و ت : + قوت ۱۸- ت : دلیران ۱۹- ت : بیشه‌ای
۲۰- مجا : چهارپا . ت : + که بر وی نشسته بودم ۲۱- مجا و ت : در بود
۲۲- ت : جز آنکه ۲۳- ت : + من ۲۴- ت : بماندم ۲۵- ت : ندارد
۲۶- مجا و ت : پس

گفت: بروای سنگ لقمه‌ای به لقمه‌ای^۱. شیر چون از پنجه او خلاص یافت به سرعت تمام دویدن گرفت و عقل و هوش با من آمد (و در اعضای خود)^۲ تأمل کردم به سلامت بودم، برخاستم و بر اثر قافله رفتم، چون^۳ به ایشان^۴ رسیدم^۵ از حالت من تعجب نمودند و معلوم^۶ شد که آن^۷ سخن چه^۸ بود که گفت^۹ لقمه‌ای به لقمه‌ای^{۱۰}. آن^{۱۱} پیر زن در آن سخن تأمل کرد و از پسر^{۱۲} وقت [و] روز^{۱۳} باز پرسید، همان ساعت بود که او لقمه از دهان باز گرفته بود و به سائل داده، خدای - عز و جل - (در مکانات آن)^{۱۴} پسرش را^{۱۵} که لقمه دهان شیر شده بود از دهان شیر بیرون آورده بود^{۱۶}.

فصل - و از این حکایت معلوم می‌شود که صدقه سپر تیر بلا و جوشن تیغ حوادث است، و سخن سید کاینات و زبده موجودات - علیه^{۱۷} الصلوة^{۱۸} والسلام^{۱۹} - که: (الصدقة قرة البلاء) مبین^{۲۰} این معنی و مثبت این دعوی بس^{۲۱} است^{۲۲}.
العربیة^{۲۳} :

قَصَدُوا وَلَوْ بِشِقِّ قَمَرَةٍ	[قَالَ النَّبِيُّ وَ هَوَسَنَ الْعَمْرَةَ
فَانْهَبُوا قَطْفَى حَرِّ الْجَمَرَةِ	فَامْسِكُوا فِيمَا اَشَارَ اَمْرُهُ
وَالْمُحْضَرِّينَ فِي الْعَنَاوِ الْعَمْرَةِ ^{۲۴}	وَيَنْجِي الْفَرِيقَ بَيْنَ الْغَمْرَةِ
	[الْفَارَسِيَّة] ^{۲۵} :

هست پیوند عمر و جان صدقه قوت قالب و^{۲۶} روان صدقه

-
- ۱- اساس: لقمه به لقمه ۲- ت: ندارد ۳- مجا: و ۴- ت: تا
بدیشان ۵- مجا و ت: + و . ت: + در رسیدم ۶- مجا و ت: معلوم
۷- ت: + چه ۸- ت: - چه ۹- ت: ندارد ۱۰- اساس و مجا: لقمه به لقمه
۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا و ت: + روز و ۱۳- مجا و ت: ندارد
۱۴- مجا: ندارد ۱۵- مجا: + در مکافات آن ۱۶- ت: آورد ۱۷-
مجا: + افضل ۱۸- مجا: + و اکمل التحیات ۱۹- مجا: ندارد ۲۰-
ت: مؤکد ۲۱- ت: ندارد ۲۲- مجا: + چنانکه می‌گوید . ت: + چنانکه
این ابیاتستنی ۲۳- اساس: الفارسیه ۲۴- اساس: ابیات عربی را ندارد
۲۵- اساس: ندارد ۲۶- ت: ندارد

بسته گردد در گشاده ز^۱ رنج
 « صدق الله » گوی باش و بده
 (تا بدانی که هست از کدیه
 مه و خور بهر میهمانی تست
 چون توان هست تا توان می ده
 ناتوان را بسی توانا کرد
 صدقه حرز مال کن چون مال
 [نبرد گنج مال دزد و^۸ زوال
 سود کسبت همه زیان گردد
 در^{۱۰} ضلالت گم^{۱۱} آن بود در^{۱۲} راه
 برهانیـد از بسی محنت
 دولت آشکار می خواهی
 آتش هاویه بمیراند

چون^۲ زدست رود^۳ روان صدقه
 از سر صدق هر زمان صدقه
 آنکه برداشت از میان صدقه
 بر طبقه های آسمان صدقه
 بهر رنجور^۴ ناتوان صدقه
 بی توانایی^۵ تو آن^۶ صدقه
 هست فانی^۷ و جاودان صدقه^۷
 چو^۹ بر او گشت پاسبان صدقه
 نکنی گر تو سو زیان صدقه
 که زیان داند از گمان^{۱۳} صدقه
 ممتحن را به امتحان صدقه^{۱۴}
 بده ای دوست در نهان صدقه
 آب آنکس که داد نان صدقه

الحکایة الثالثة من الباب التاسع - قاضی تنوخی گوید^{۱۵}: دوستی با من حکایت
 کرد که [در]^{۱۶} ایام (غلبه حنابله)^{۱۷} با جمعی از رفقا به حائر^{۱۸} می رفتم^{۱۹} به زیارت،
 به پیشه ای رسیدم^{۲۰} که به ضرورت بر آنجا گذر می بایست کرد. یکی از رفیقان
 مرا گفت: در خاطر من می آید که شیری از این پیشه بیرون خواهد آمد و از میان
 این جمع قصد من خواهد کرد، اگر چنین باشد (دراز گوش و)^{۲۱} آنچه با من
 است با عیال من رسانی^{۲۲}. گفتم: این چه سخن است؟ مردمان بد دل^{۲۳} را جنس

۱- ت: ندارد ۲- ت: چو. چایی: چه ۳- چایی: شود ۴-
 ت: + و ۵- کذا ۶- ت: نوان ۷- چایی: ایات میان دو پرانتز را
 ندارد ۸- ت: ندارد ۹- ت: چون ۱۰- ت: به ۱۱- مجا و
 ت: کم ۱۲- ت: از ۱۳- مجا و ت: کمان ۱۴- اساس: ایات میان
 دو قلاب را ندارد ۱۵- ت: + که ۱۶- از چایی ۱۷- چایی: حج
 چنانکه رسم است ۱۸- چایی: و تجار ۱۹- ت: می رفتیم ۲۰- ت:
 رسیدم ۲۱- مجا: در آن گوش که ۲۲- ت: رسان ۲۳- ت: بدل

این خوف واستشعار بر خاطر^۱ گذرد و آنرا اصلی نباشد « لا حول ولا قوة الا بالله »
 بر زبان ران^۲ (« و اندیشه مکن »^۳ و از این^۴ سخن لحظه ای بیش نگذشت)^۵
 که شیری^۶ از بیشه بیرون آمد و چون نظر او بر شیر افتاد خود را از دراز گوش
 بر زمین انداخت و کلمه شهادت^۷ گفتن گرفت و شیر از میان چندان خلائق قصد
 او کرد و او را در ربود و به بیشه در رفت ، و من دراز گوش^۸ با قافله براندم و
 از آن حال متعجب شدم و چون به مقصد رسیدم^۹ ، دراز گوش و رختی که از^{۱۰}
 آن او بود با^{۱۱} و ثاق او بردم تا به^{۱۲} ورثه او رسانم^{۱۳} . چون به^{۱۴} در سرای^{۱۵}
 رسیدم^{۱۶} آن مرد را دیدم که از خانه^{۱۷} بیرون آمد^{۱۸} ، من از صحت و سلامت او
 تعجب نمودم و معانقه و مصافحه به جای آوردم و کیفیت حادثه و سبب نجات
 او پرسیدم . گفت : چون شیر مرا در ربود و در بیشه ای^{۱۹} برد^{۲۰} عقل با من بود
 ناگاه آواز خنزیری^{۲۱} شنیدم^{۲۲} و چون شیر^{۲۳} او را بدید مرا از دهان بیفکند و او
 را بگرفت و بر زمین زد و به خوردن^{۲۴} مشغول شد ، و من (می نگریستم و آن)^{۲۵}
 حال^{۲۶} مشاهده می کردم ، و چون از خوردن^{۲۷} فارغ شد به من التفات نکرد و از
 بیشه بیرون رفت^{۲۸} ، و^{۲۹} چون از چشم من^{۳۰} غایب شد^{۳۱} آن خوف و رعب از خاطر

-
- ۱ - مجا : دل ۲ - مجا : که ۳ - ت : + و به فضل ایزد پناه گیر
 ۴ - ت : ندارد ۵ - ت : بدین ۶ - مجا : در این سخن بودیم ۷ - جز
 مجا : شیر ۸ - مجا : + بر زبان راندن گرفت ۹ - مجا : چهار پای او
 ۱۰ - مجا : رسیدیم . ت : ندارد . مجا : + و با مقصود باز گشتیم و به بغداد رسیدیم .
 ت : + و با مقصود باز گشتیم و به بغداد باز آمدیم ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ -
 مجا : به ۱۳ - مجا و ت : با ۱۴ - ت : + و ۱۵ - ت : بر ۱۶ -
 مجا : + او . ت : سرا ۱۷ - مجا : در رفتن . ت : بردم ۱۸ - مجا و ت : سرا
 ۱۹ - ت : می آمد ۲۰ - مجا و ت : ندارد ۲۱ - مجا و ت : می برد ۲۲ -
 چایی : خوکی ۲۳ - مجا : شنودم ۲۴ - مجا : ندارد ۲۵ - ت : + او
 ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ - مجا : حالت ۲۸ - مجا : + او ۲۹ - ت : شد
 ۳۰ - ت : ندارد ۳۱ - جز مجا و ت : - من ۳۲ - مجا و ت : + سکونی در من
 پدید آمد

من زایل^۱ شد و در^۲ اعضای خود^۳ تأمل کردم ، المی و جراحی ندیدم ، شکر (باری - تعالی)^۴ بگزاردم و برخاستم تا از بیشه بیرون روم ، بسیار استخوانهای^۵ (آدمیان و حیوانات دیدم)^۶ پوسیده (و جامه های جماعتی)^۷ که ایشان را هلاک کرده بودند^۸ ، تا در بعضی از آن ممرات^۹ بر شخصی بگذشتم که^{۱۰} پاره کرده بود و بعضی^{۱۱} (از اعضای او)^{۱۲} خورده ، همیانی زر دیدم بر میان او ، (از میانش)^{۱۳} باز کردم و قوت من بدان^{۱۴} زیادت^{۱۵} گشت^{۱۶} و در^{۱۷} مسارعت^{۱۸} مشی قوت یافتم^{۱۹} و چون به شاهرآه^{۲۰} رسیدم به (دهی رفتم)^{۲۱} ، و از آنجا چهارپای به کرا بگرفتم و به سلامت به خانه باز آمدم .

فصل - و از این حکایت استدلال می توان کرد که^{۲۲} کسی را که هصمت^{۲۳} ایزدی خفیر و فضل الهی دستگیر باشد ، اگر در دم ازدها و دهان شیر گرفتار آید با^{۲۴} سلامت و غنیمت باز گردد ، و آن کس که به حفظ و کلاعات او مصون و محروس نباشد^{۲۵} اگرچه با کمال قوت^{۲۶} متحصن به حصن حصین گردد عرضه هلاک و عنا و دستخوش زوال و فنا شود ، چنانکه می گویم .

- ۱- ت : بیرون ۲- ت : ندارد ۳- ت : خویش را ۴- مجا : حق
 ۵- ت : + پوسیده دیدم از آن ۶- ت : ندارد ۷- مجا : ندارد ۸- ت :
 دیگر و توبره ها از مکان و جامه های پاره دیدم از آن آدمیان و دیگر حیوانات و توبره ها و بارها . مجا : + دیدم از آن آدمیان و دیگر حیوانات و توبره ها و بارها ۹- مجا و ت : بود ۱۰- ت : مهرباب ۱۱- مجا : + هلاک کرده بود . ت : +
 به تازه دیدم آلوده ۱۲- مجا : پاره ای ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : + سبب ۱۶- مجا : زیاده ۱۷- مجا و ت : شد
 ۱۸- ت : بر ۱۹- ت : + در ۲۰- ت : گرفتارم ۲۱- ت : + باز
 ۲۲- مجا : به دیهی رفتم که به بیشه نزدیکتر بود . ت : + به دیهی رفتم که بدان بیشه نزدیکتر بود ۲۳- ت : + چون ۲۴- اساس : غنیمت ۲۵- ت : به
 ۲۶- مجا : باشد ۲۷- ت : + و تمکین

العربیّة :

نَبِلُ الْمُنَى وَوَفُورُ الْوَقْرِ^۱ وَ الْوَكْدِ
 مِنْ فَضْلِ رَبِّكَ لَا بِالْجَهْدِ وَ الْجَدِّ
 فَكُنْ بِعِصْمَةِ رَبِّ الْخَلْقِ مُعْتَصِمًا
 وَ اُطْلُبْ كِلَاءَتَهُ^۲ لَا قُوَّةَ الْجَسَدِ
 تَعُدُّ سَلِيمًا كَرِيمًا غَانِمًا فَرِحًا
 وَلَوْ وَلَجْتَ مِرَارًا فِي لَمِ الْأَسَدِ

الفارسیّة :

ای چون و چرا همیشه کارت
 گردون و^۲ دنی نه ای میندار
 (عیب است که از فلک شماری
 منت میندیر هیچ از اغیار
 بیهوشی و^۶ عقل را میندار
 آنرا^{۱۲} که ز لطف اوست محروم
 با نهس قران کند همیشه
 وانرا که بود ز یمن لطفش^{۱۳}

بگرو به یگانگی بیچون
 نیک و بد [از]^۴ اختران^۵ و^۶ گردون
 وجدان غنی و خسر^۷ مغبون
 چون لفظ خداست «غیر ممنون»^۸ *
 خاصیت بنگ^{۱۰} و فعل افیون^{۱۱}
 از طالع شوم و بخت و ارون
 ور خود همه قارن است وقارون^{۱۲}
 روز و شب و سال و ماه میمون

۱ - مجا : الوفّر ۲ - ت : کلاته ۳ - ت : ندارد ۴ - اساس :

ندارد ۵ - چایی : احتراق ۶ - ت : ندارد ۷ - ت : خسر ۸ -

مجا : + حق شافی پس مگو که صحت حاصل گردد ز شاف و معجون ۹ -

مجا : ندارد ۱۰ - ت : نیک ۱۱ - ت : + قانون شفا مواهب اوست - بی فایده

شفا و قانون ۱۲ - مجا : آنکس ۱۳ - چایی : ندارد ۱۴ - مجا : لطف

و یمش

با فایده^۱ و^۲ غنیمت و مال آید ز دهان شیر بیرون
 الحکایة الرابعة من الباب التاسع - اصبع بن احمد حکایت کرد^۳ گفت : در
 وقتی که ابوالحسن علی بن [خلف بن]^۴ طباب^۵ عامل فارس بود با او بودم و
 در شهر شیراز^۶ مستحشی از وزیر به طلب معامله شیراز بیامد^۷ ، و این^۸ مستحش
 از جمله^۹ غلامان وزیر و خواص ممالیک او بود و به اکرام و احترام او در مثالی
 که آورده بود، وصیت فرموده بودند که روز اول او را بر مائده خاص خویش^{۱۰}
 خواند و اکرام ضیف و رسمی که معهود باشد به جای^{۱۱} آورد و از مواکلت و
 ممالحت امتناع نمود^{۱۲} و گفت : عذری هست که بدان^{۱۳} سبب بر احرار این شرف
 اقدام نمی توانم نمود^{۱۴} . ابوالحسن الحاح^{۱۵} فرمود^{۱۶} ، چون چاره ندید به اطراف
 اصابع طعام می خورد و دست برهنه نمی کرد چنانکه بیم بود که^{۱۷} آستینش (از^{۱۸}
 طعام)^{۱۹} آلوده شود، و بعد از آن ابوالحسن علی^{۲۰} تعامت^{۲۱} اصحاب خویش^{۲۲}
 را فرمود^{۲۳} تا هر یکی^{۲۴} يك روز آن غلام را ضیافت کردند و او در وقت طعام
 خوردن هم بر آن هیأت بود که روز اول ، و ما را گمان می افتاد که مگر (علتی
 دارد)^{۲۵} از برص و جذام و امثال این^{۲۶} ، تا نوبت به من رسید و من^{۲۷} بر سنت^{۲۸}
 دیگران اسباب^{۲۹} ضیافت مهیا گردانیدم ، و چون به اکل مشغول گشتیم او همان
 احتیاط می کرد ، من گفتم : ترك^{۳۰} تکلف گیر و بی حشمت و نگاهداشت^{۳۱} دست

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : ندارد ۳- مجا : + که ۴- اساس :
 ندارد ۵- اساس : طیان. ت : طیات ۶- ت : + که ۷- جز مجاوت: بیاید
 ۸- ت : آن ۹- ت : + اکابر ۱۰- مجا : خود ۱۱- مجا : جا ۱۲-
 ت : می نمود ۱۳- مجا : بران ۱۴- ت : + و ۱۵- مجا : مبالغت
 ۱۶- مجا : نمود ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا : به ۱۹- ت : بدان
 ۲۰- ت : + بن خلف ۲۱- مجا و ت : + حاشیه و ۲۲- مجا : خود
 ۲۳- مجا : + که ۲۴- مجا و ت : يك ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا
 و ت : آن . مجا : + علتی دارد ۲۷- ت : ندارد ۲۸- ت : ندارد ۲۹-
 مجا : ندارد ۳۰- مجا و ت : ندارد ۳۱- ت : نگهداشت جانب

از آستین بیرون کن ، به هر صفت که هست راضی ام . او دست از آستین بیرون کرد ، نزدیک پانصد^۱ ضربه^۲ بیش دیدم بردست او ، بعضی اندمال پذیرفته و بعضی هنوز مجروح ، و بعضی داروهای خشک و تر بر وی^۳ نهاده در قبیح ترین منظری و ناخوشترین صورتی چنانکه طبع را^۴ از آن نفرت آمد^۵ . و چون سورت شراب در ما اثر کرد سبب آن جراحتهای او پرسیدم ، گفت : آن^۶ حادثه ای^۷ به غایت نادر و عجیب است ، و می ترسم که اگر^۸ تقریر کنم بعضی مردم را از غایت شگفتی که هست باور نیاید . گفتیم : البته متفصلاً^۹ این لطف بیاید فرمود . گفت : پارسال همین وقت در پیش وزیر ایستاده بودم ، مرا فرمود تا^{۱۰} به دمشق روم به مثل این مهمتی که اینجا آمده ام و کتابی مختوم به عامل دمشق به من داد و به عامل هیت بنوشت تا بدرقه^{۱۱} و^{۱۲} خفرا با من بفرستد چنانکه (به سلامت)^{۱۳} مرا به مقصد و مأمن رسانند^{۱۴} ، و چون به هیت رسیدم عامل جمعی بزرگان را از احیاء عرب به خفارت من نامزد کرد و با من بیست خلام جلد سلاح دار^{۱۵} بود^{۱۶} ، و مدتی بود تا کاروانی گرد آمده بودند و از خوف اعراب بادیه^{۱۷} و ققطاع الطريق در هیت منتظر^{۱۸} فرصتی مانده مرا خدمتی قبول^{۱۹} کردند و آن اعراب را که بدرقه بودند اجرتی^{۲۰} معین گردانیدند تا در طریق با ایشان موافقت کنیم ، و عدد بسیار جمع شدند و سه روزه^{۲۱} راه در بیابان برفتیم ؛ روز چهارم جمعی سواران دیدیم (از اعراب که)^{۲۲} بدرقه بودند ، پرسیدیم که اینها کیان^{۲۳} باشند ؟ و^{۲۴} جوقی برای تفحص بر آن صوب^{۲۵} برانندند ، و چون نزدیک شدند به هزیمت باز گشتند

-
- ۱- ت : صد ۲- ت : ضربت ۳- مجا و ت : برو ۴- مجا : ندارد
 ۵- مجا : گیر آمد . ت : می آمد ۶- مجا و ت : این ۷- اساس : حادثه ها
 ۸- مجا : ندارد ۹- جز (ت) : و اصلاً ۱۰- مجا و ت : که ۱۱- ت :
 بدرقه ۱۲- ت : ندارد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- اساس و مجا : رساند
 ۱۵- مجا و ت : سلاح در ۱۶- مجا و ت : بودند ۱۷- مجا : بیدیه ۱۸-
 مجا : منتظر ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا : گردانید ۲۱- ت : سه روز
 ۲۲- مجا : ندارد ۲۳- مجا : چه کسان ۲۴- مجا و ت : ندارد ۲۵- مجا : جوق

و گفتند : بنی 'فلان اند'. قبیله‌ای را از قبایل عرب نام بردند و گفتند : میان ما و ایشان عداوت قدیم و حقد دیرینه است و مقصود و مطلوب ایشان ماییم^۲، و ایشان به^۳ عدد بسیار، و قوت و^۴ عدت تمام دارند، و ما را با ایشان قوت^۵ مقاومت^۶ و ثبات نیست، و نتوانیم که شر^۷ ایشان از شما دفع کنیم^۸. بر قور باز گشتند و ما را متحیر بگذاشتند و یقین شد ما را^۹ که آن 'قطاع'^{۱۰} زمره‌ای بودند^{۱۱} از آن خفیر^{۱۲} و آن غدر^{۱۳} بایکدیگر مقرر کرده بودند و میعاد نهاده، پس^{۱۴} بفرمودم تا کاروانیان^{۱۵} را جمع کردند و (غلامان سلاح ور که با من بودند و تنی چند از شتربانان)^{۱۶} که سلاح داشتند چون دایره‌ای گرد آن کاروان در آمدم، و من با اهل کاروان و غلامان خویش^{۱۷} گفتم : اگر (این جماعت دزدان)^{۱۸} مال و متاع و اقمشه^{۱۹} که (در این کاروان است)^{۲۰} ببرند و اشتران و اسبان به ما^{۲۱} بگذاشتندی^{۲۲} تا جان به سلامت از این بیابان به آبادانی^{۲۳} توانستیم^{۲۴} برد سهل بودی، اما ایشان اول قصد مرا کب و دواب کنند و ما در این بیابان از حرارت آفتاب و عطش^{۲۵} هلاک شویم؛ پس به اتفاق یک دل و یک تیغ شویم^{۲۶} و با خویشتن^{۲۷} مقرر کنیم^{۲۸} که تا جان در^{۲۹} تن ما باشد نفس و مال تسلیم نکنیم^{۳۰}، باشد که (خدای - تعالی)^{۳۱}

- ۱- مجا : + و ۲- ت : مایم ۳- مجا و ت : ندارد ۴- مجا و ت : شوکت ۵- مجا : طاقت . ت : حد ۶- مجا و ت : + و قوت ۷- مجا : + و . ت : + در حال ۸- جز مجا : شدیم ۹- ت : + اقطاع ۱۰- ت : + که ۱۱- مجا : خفیر ۱۲- ت : + و مکر ۱۳- مجا و ت : + من ۱۴- مجا : کاروان ۱۵- ت : من و غلام که با من بودند و از اهل قافله دو شتربانان . مجا : و شتربانان و تنی چند ۱۶- مجا : خود ۱۷- مجا : جمع این . ت : این جمع ۱۸- مجا و ت : اقمشه و متاع ۱۹- ت : بود ۲۰- مجا : با ماست ۲۱- مجا و ت : + باز ۲۲- ت : گذاشتندی ۲۳- مجا : آبادانی ۲۴- ت : توانستیم ۲۵- مجا : تشنگی ۲۶- مجا و ت : شوید ۲۷- مجا : خود ۲۸- مجا و ت : کنید ۲۹- مجا : بر ۳۰- مجا و ت : نکنید ۳۱- مجا و ت : خدا

نصرت بخشید^۱ و ایشان را 'منهزم گردانیم و به سلامت برویم ، و اگر کشته شویم به تیغ (کشته شدن)^۲ آسان تر از آن باشد که به آفتاب و تشنگی هلاک شدن^۳ . و از وقت زوال تا نماز شام با ایشان قتال سخت و کار زار عظیم بکردیم و مردانگی بسیار بنمودیم چنانکه (عاجز گشتند و)^۴ بر ما دست نیافتند و از ایشان^۵ چند^۶ کس مجروح و مقتول^۷ شدند ، باز گشتند و به^۸ نزدیک^۹ ما بر^{۱۰} طرفی نزول کردند و اهل قافله به اکل و نماز مشغول شدند و من جهد کردم تا متفرق نشوند و بیدار باشند ، خلاف امر من کردند ، بعضی را غرور و غفلت و بعضی را کسالت و کلالیت بر آن داشت که به خواب مشغول شدند و دزدان (فرصت طلب بودند)^{۱۱} ، ناگاه شبیخون آوردند و بر ما دست یافتند و تیغ در آن جمع نهادند و چون^{۱۲} 'مدبتر مصالح آن قوم و زعيم^{۱۳} و رایزن آن طایفه مرا^{۱۴} می دانستند در کشتن من مبالغت بیشتر کردند و اعضا و جوارح مرا به جراحات بسیار و طعنات^{۱۵} بی شمار پاره پاره گردانیدند^{۱۶} و بدان^{۱۷} گمان که مرا از جمله قتیلان^{۱۸} دانستند در کشتن من متیقن بودند ، مرا بماندند و کاروان را^{۱۹} برانندند ، و چون با هوش آمدم و^{۲۰} در نفس خویش^{۲۱} قوتی یافتم و تشنگی بر من غالب بود به جهد و تکلف برخاستم (تا آبی طلب کنم و چون)^{۲۲} تمامت کاروان گاه بگشتم^{۲۳} و آب نیافتم^{۲۴} و از این^{۲۵} مجروحان (و ناله خستگان)^{۲۶} که از حیاتشان رمقی^{۲۷} بیش^{۲۸} نمانده بود دل^{۲۹} ضعیف شد و امید از زندگانی برداشتم و دل بر هلاک نهاده^{۳۰} ، گرد قافله

- ۱ - مجا و ت : دهد ۲ - مجا : ندارد ۳ - مجا : شویم . ت : گشتن
 ۴ - مجا : ندارد ۵ - مجا : ندارد ۶ - ت : چندین ۷ - مقتول و
 مجروح ۸ - ت : ندارد ۹ - مجا : به نزدیکی ۱۰ - مجا : به ۱۱ -
 مجا : ندارد ۱۲ - ت : + مرا ۱۳ - ت : ندارد ۱۴ - ت : ندارد
 ۱۵ - ت : طغیان ۱۶ - ت : کردند ۱۷ - مجا و ت : بر آن ۱۸ - مجا و
 ت : قتل و زمره هلاکی . چایی : قتل او هلاکی ۱۹ - مجا : ندارد ۲۰ - مجا :
 ندارد ۲۱ - مجا : خود ۲۲ - مجا : ندارد ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ -
 مجا : و خواب از کثرت جراحت ناممکن بود ۲۵ - مجا : ناله ۲۶ - مجا :
 ندارد ۲۷ - مجا : ندارد ۲۸ - مجا : + از رمقی ۲۹ - ت : + من
 ۳۰ - مجا و ت : نهادم

می گشتم (بر امید آنکه) ^۱ سایه بانی یابم ^۲ که ساعتی ^۳ از حرارت ^۴ آفتاب مانع آید ^۵ (و بدان سبب لحظه‌ای در موت تأخیری باشد) ^۶. در اثنای آن تردد پایم در ^۷ سنگی آمد و بر ^۸ جسته‌ای افتادم ^۹، ندانستم که چیست چنانکه طول و عرض آن شخص به طول و عرض من پوشیده شد و چون حرکت کرد تا ^{۱۰} از (زیر من) ^{۱۱} بیرون ^{۱۲} جهد نگاه کردم شیری بود، از خوف هردو دست در گردن او کردم و سخت بگرفتم و قضا را شکم من راست بر پشت او بود ^{۱۳} و هردو پای ^{۱۴} در زیر ^{۱۵} تهی-گاه او سخت گردانیدم ^{۱۶}، و چون خوف ^{۱۷} غالب شد ^{۱۸} گوئیا ^{۱۹} خون در ^{۲۰} عروق ^{۲۱} منجمد شد ^{۲۲} و (بدین سبب از سر) ^{۲۳} جراحتهای باز ایستاد ^{۲۴} و موی پشت شیر بعضی سر ^{۲۵} جراحتهای را ^{۲۶} بگرفت و (اعضای من به خونی که از جراحتهای می آمد به پشت) ^{۲۷} شیر ^{۲۸} باز دو سید چنانکه ^{۲۹} بدان سبب مرا نگاه داشتن ^{۳۰} خود ^{۳۱} بر پشت او آسان تر بود، و چون شیر حالتی دید که هر گز مثل آن (مشاهده نکرده) ^{۳۲} بود خوف ^{۳۳} بر او مستولی گشت و به سرعتی هر چه تمامتر بر ^{۳۴} يك سمت دویدن ^{۳۵} گرفت، چنانکه بیم بود که (اعضای من) ^{۳۶} از شدت رفتار ^{۳۷} از یکدیگر جدا نشود ^{۳۸} (و با آن همه ضعیفی شیر سواری می نمودم، و با وجود آنکه تصور چنان بود) ^{۳۹} که تعجیل او ^{۴۰} در ^{۴۱} مشی به سبب ^{۴۲} آن است که ^{۴۳} مرا به ^{۴۴} بیشه‌ای برد

- ۱ - مجا : که ۲ - ت : طلبم ۳ - مجا : لحظه‌ای ۴ - ت : حر
۵ - مجا : در زیر آن بیاسایم ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا : بر ۸ - ت :
+ که ۹ - مجا : که ۱۰ - ت : زمین ۱۱ - مجا : چون برخاست
۱۲ - مجا : دست ۱۳ - مجا : ندارد ۱۴ - مجا : کردم ۱۵ - مجا و ت :
+ بر من ۱۶ - مجا : گشت ۱۷ - مجا و ت : گفتی ۱۸ - مجا : بر
۱۹ - مجا : تن من ۲۰ - مجا : گشت ۲۱ - مجا : از ۲۲ - ت : استاد
۲۳ - ت : ندارد ۲۴ - مجا : جراحتهای من ۲۵ - مجا : موی ۲۶ - مجا :
+ بر جراحتهای ۲۷ - ت : + مرا ۲۸ - مجا : نگاهداشت ۲۹ - ت :
+ را ۳۰ - مجا : ندیده ۳۱ - مجا : روعتی . ت : رعبی ۳۲ - مجا : به
۳۳ - مجا و ت : پویدن ۳۴ - مجا : ندارد ۳۵ - ت : + او ۳۶ - مجا :
شود ۳۷ - مجا و ت : گمان می بردم ۳۸ - ت : ندارد ۳۹ - مجا : با
۴۰ - ت : ندارد ۴۱ - ت : تا ۴۲ - مجا و ت : با

(که وطنِ اوست)^۱ و هلاك كند^۲ ، اما حیات يك ساعت^۳ را غنیمت می‌شمردم و امید فرج (مرا بدان^۴ باعث می‌بود که بر پشت او استوار می‌بودم و با آن همه ضعیفی شیر سواری می‌نمودم)^۵ ، و هر گاه^۶ که شیر قصد آن کردی که نجنبی^۷ پای فراتهیگاه^۸ او زدمی تا باز به شتاب تمام^۹ دوان گشتی و^{۱۰} از حال^{۱۱} سواری و مرکب^{۱۲} خویش^{۱۳} تعجب می‌نمودم و خدای را حمد و ثنا می‌گفتم و^{۱۴} ساعتی امیدوار می‌شدم^{۱۵} و لحظه‌ای ناامید می‌گشتم^{۱۶} ، و چون نسیم سحری وزیدن گرفت قوتی در نهاد من پدید آمد و چون صبح طلوع^{۱۷} کرد آوازی^{۱۸} ضعیف^{۱۹} به سمع^{۲۰} من رسید و هر لحظه‌ای^{۲۱} قویتر می‌شد چنانکه به آواز چرخ دولابی^{۲۲} مانده^{۲۳} بود^{۲۴} ، نگاه کردم رود فرات را دیدم و دولابی بر کنار فرات^{۲۵} می‌گشت^{۲۶} و^{۲۷} شیر هنجار فرات بر گرفت ، و (بعد از آن)^{۲۸} بر شط^{۲۹} فرات روان شد^{۳۰} تا^{۳۱} به گذرگاهی رسید ، به آب فرات در رفت و^{۳۲} (خواست تا با شنا^{۳۳} از آنجا^{۳۴} بگذرد و^{۳۵} بر جراحتهای من که به^{۳۶} موی شیر^{۳۷} باز^{۳۸} دوسیده بود (به سبب)^{۳۹}

- ۱- مجا : و مرا از پشت بیندازد . ت : + و یار او مرا از پشت او بگیرد ۲-
 ت : گرداند ۳- ت : یکساعته ۴- ت : بران ۵- اساس : می‌داشتم
 ۶- ت : هر گاه ۷- اساس : بخصب . مجا و ت : + من ۸- مجا : بر تهیگاه
 ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجا : + من ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : ندارد
 ۱۳- مجا : خود ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : می‌گشتم ۱۶- مجا : می‌شدم
 ۱۷- مجا : اثر ۱۸- ت : آواز ۱۹- ت : ضعیفه‌ای ۲۰- مجا : گوش
 ۲۱- مجا : هر لحظه ۲۲- مجا : دولاب ۲۳- مجا : می‌مانشت ۲۴- مجا :
 + و شیر بر بالایی رفت . ت : + شیر بر بالایی رفت از بالا ۲۵- ت : آن ۲۶-
 مجا : نهاده ۲۷- مجا و ت : ندارد ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا و ت :
 گشت ۳۰- ت : + آنگه که ۳۱- ت : + با شنا ۳۲- مجا : و خواست
 که با شنا بگذرد . ت : و با شنا خواست تا ۳۳- ت : از آن آب ۳۴- مجا :
 ندارد ۳۵- مجا : بر ۳۶- مجا : او ۳۷- مجا : ندارد ۳۸- مجا :
 از . ت : ندارد

آب^۱ گشاده شد، با خود گفتم: اکنون^۲ وقت^۳ خلاص است^۴، خود را از پشت شیر بیفکنم و فرا آب دادم و شیر رهایی^۵ از دست من غنیمت^۶ شمرد و به تعجیل از آب بگذشت^۷ و من به ممر^۸ آب فرو رفتم و^۹ به جزیره ای رسیدم، قصد آن جزیره کردم و از آب برآمدم و از الم جراحت و آسیب^{۱۰} حرکت قوت از من رفته بود و از خوف^{۱۱} و فزع عقل از من زایل^{۱۲} گشته^{۱۳}، خود را بر کنار جزیره ای^{۱۴} بیفکنم^{۱۵}، و از خویشتن^{۱۶} خبر نداشتم تا آنگاه^{۱۷} که حرارت آفتاب در من اثر کرد، به صد تکلف خود^{۱۸} را^{۱۹} به^{۲۰} سایه^{۲۱} (درختی انداختم)^{۲۲}، نگاه کردم، شیر را دیدم از^{۲۳} آن طرف فرات در مقابل^{۲۴} من ایستاده و در^{۲۵} من می نگریست^{۲۶}، از وی هیچ خوف در دل من نیامد^{۲۷} و آن روز تا نماز دیگر در سایه آن درخت بودم، نماز دیگر^{۲۸} زورقی دیدم^{۲۹} در میان فرات^{۳۰}، فریاد برآوردم^{۳۱} و (التماس کردم)^{۳۲} که مرا در زورق نشانند^{۳۳}، اجابت نکردند و گمان بردند که^{۳۴} جاسوس دزدان^{۳۵} و^{۳۶} راهزنانم^{۳۷} تا آنگاه^{۳۸} که جراحات^{۳۹} بدیشان^{۴۰} نمودم^{۴۱} و سوگندها

- ۱ - مجا : + ترگشت و . ت : + از پشت شیر ۲ - مجا : اگر ۳ -
 مجا : وقتی ۴ - مجا : + ممکن خواهد بود این . ت : + ممکن باشد اکنون
 ۵ - مجا : خلاص خود . ت : رهایی خویش ۶ - مجا : غنیمتی ۷ - ت :
 بر رفت ۸ - اساس : ندارد ۹ - ت : + و ۱۰ - مجا و ت : رعب
 ۱۱ - ت : دور ۱۲ - مجا : شده ۱۳ - مجا : جزیره ۱۴ - مجا : افکنم
 ۱۵ - مجا و ت : خود ۱۶ - مجا : آنگاه ۱۷ - ت : خویشتن ۱۸ - ت :
 ندارد ۱۹ - ت : فراتر کشیدم و در ۲۰ - مجا و ت : بنشستم ۲۱ - مجا :
 در ۲۲ - مجا : برابر ۲۳ - مجا : بر ۲۴ - مجا : + و ۲۵ - مجا :
 نمی آمد ۲۶ - مجا : بعد از آن ۲۷ - مجا : + که ۲۸ - مجا : + از
 بالا به نشیب می رفت . ت : + که از بالا به شیب می رفت ۲۹ - ت : کردم ۳۰ -
 مجا و ت : زینهار خواستم ۳۱ - ت : نشانند . ت : + ایشان ۳۲ - مجا و ت :
 + من ۳۳ - مجا : دزدانم ۳۴ - ت : + رئیس ۳۵ - مجا : - راهزنانم
 ۳۶ - ت : + ایشان ۳۷ - مجا و ت : جراحات ۳۸ - مجا و ت : ندارد
 ۳۹ - مجا و ت : برهنه کردم

خوردم که در^۱ جزیره بیرون از^۲ من کسی^۳ نیست ، و قصه^۴ خویش^۵ بگفتم^۶ و شیر را از دور بدیشان نمودم^۷ ، رحم کردند و مرا در زورق نشانندند^۸ (و چون در زورق نشستم)^۹ بی خبر شدم و (تا روز دیگر بیهوش بودم)^{۱۰} ، چون^{۱۱} (با خود آمدم)^{۱۲} خود را (دیدم)^{۱۳} جامه های پاک^{۱۴} پوشانیده^{۱۵} و جراحاتها^{۱۶} بسته^{۱۷} و مرهم نهاده ، و همان روز به هیت رسیدم^{۱۸} و^{۱۹} عامل (آنجا را خبر کردم)^{۲۰} از حال خویش^{۲۱} ، و چون (او را خبر شد)^{۲۲} مرا به سرای^{۲۳} خود^{۲۴} برد و تعهد^{۲۵} و تیمار^{۲۶} فرمود^{۲۷} و چون احوال با او شرح دادم گفت : از آن موضع که کاروان را قطع افتاد تا (بدان جزیره)^{۲۸} چهل فرسنگ است^{۲۹} ، چند روز آنجا بودم و بعد از آن آنچه ما لابد بود از جامه و نفقه راه و زورق جمله^{۳۰} ترتیب کرد و مرا به بغداد فرستاد و مدت ده^{۳۱} ماه در بغداد معالجت کردم^{۳۲} تا صحت یافتم (و چون مرا جراحات^{۳۳} افتاده بود و رنجهای رسیده)^{۳۴} وزیر (خواست که تلافی و تدارک آن مشقتها کند ، مرا)^{۳۵} بدین طرف نامزد فرمود .

- ۱- مجا : + این ۲- ت : ندارد ۳- مجا و ت : + دیگر ۴- مجا : خود ۵- ت : ندارد ۶- مجا : + و خون خود را در گردن ایشان کردم بر من . ت : + و خون خود را در گردن ایشان کردم ، با من ۷- ت : نهادند ۸- مجا : از خود . ت : و من از خویشتن ۹- مجا : و با هوش نیامدم الازود دیگر . ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- ت : در میان ۱۳- ت : + دیدم ۱۴- مجا : پوشیده . ت : ندارد ۱۵- مجا و ت : جراحات ۱۶- مجا : بسته . ت : را شسته ۱۷- مجا : رسیدیم ۱۸- مجا : + به ۱۹- مجا : هیت کس فرستادم و او را از حال . ت : هیت کس فرستادم و از حال ۲۰- مجا و ت : + خود اعلام کردم ۲۱- مجا : خبر یافت ۲۲- مجا : خانه ۲۳- ت : خویش ۲۴- ت : تعهدی ۲۵- مجا : ندارد . مجا و ت : + که می بایست ۲۶- ت : می فرمود ۲۷- آنجا که ترا در زورق نشانندند (ت : نهادند) ۲۸- ت : + و ۲۹- ت : ندارد ۳۰- ت : دو ۳۱- ت : می کردم ۳۲- ت : اخراجات ۳۳- مجا : و ۳۴- مجا : به تلافی آن زحمات که بر من رسیده بود . ت : به تیمار داشت تا تلافی آن زیانها و تدارک آن مشقتها باشد

فصل - فایده در این حکایت آن است که معلوم و مُحَقَّق می گردد که^۱ چون باری - تعالی^۲ - خواهد^۳ که بنده ای را از ورطه^۴ هلاک^۵ خلاص دهد و از لَجَّة بلا به ساحل نجات رساند ابواب مرحمت از آنجا^۶ که در حساب نباشد گشاده گرداند و اسباب دولت از آن جهت^۷ که امید ندارد فراهم آرد، هر چه آنرا سبب فنا داند موجب بقا شود و آنچه ما^۸ را مایه مرض نماید^۹ علّت شفا گردد، [طعنات بلا که از دست حوادث در وجود آید بادر عصمت ایزدی پایداری نتواند کرد و]^{۱۰} تا از انفاس معدود نفسی^{۱۱} باقی بود قصد هیچ موجود در اعدام او به اتمام نرسد و چون اجل مقدور ناهی^{۱۲} او گردد سعی^{۱۳} ساعی وافی^{۱۴} و واعی او نتواند بود که : (قوله تعالی)^{۱۵} ، (فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ) * و در این معنی می گویم .
[العربیّة]^{۱۶} :

السَّيْفُ وَالنَّصْلُ لَا يُرْدِيكَ وَالْأَسْلُ

إِنْ لَا يُوَالِّقُهَا التَّقْدِيرُ وَالْأَجَلُ

اذ^{۱۷} حان^{۱۸} حين هلاك المرء من قدر

لَا يَمْنَعُ الجبن منه الخوفُ وَالْوَجَلُ

-
- ۱ - مجا : ندارد ۲ - ت : + را ۳ - مجا : می خواهد . ت : باید
۴ - ت : ورطه ای ۵ - ت : ندارد ۶ - ت : آن وجه ۷ - مجا و ت :
قبل ۸ - مجا و ت : آن ۹ - مجا و ت : شمرد ۱۰ - اساس : ندارد .
ت : طغیان بلا که از دست حوادث در وجود آید در درع غصمت ایزدی مؤثر نباشد و سهام
جفا که از شست نوایب گشاد یابد بر سپر کلامت (چایی : توکل) الهی نافذ نگردد .
۱۱ - مجا : نفس ۱۲ - چایی : ناحی ۱۳ - اساس : وافی ۱۴ - ت : +
هیچ مساعی ۱۵ - مجا و ت : ندارد ۱۶ - اساس : ندارد ۱۷ - مجا : ان
۱۸ - ت : حال
-

فَلَا يَعْشِشُ^۱ جَبَانٌ قَطُّ مِنْ جَبَنِ
 وَلَا يَمُوتُ عَلَى إِقْدَامِهِ الْبَظْلُ
 فَلَا دَعْوَزُ غَنَى بِالْجَهْدِ وَالتَّطَلُّبِ
 وَلَا لَيْسَ يَحْرَمُكَ^۲ التَّقْصِيرُ وَالتَّكَلُّ
 إِنْ لَمْ يَتَوَكَّرْ سِوَى التَّقْدِيرِ فِي أَرْبِ^۳
 سَيِّئَانِ عِنْدِي إِذَا أَلْتَرَكُ وَالعَقْلُ^۴

الفارسیّه :

هلاک کی شود از زخم تیغ و نیزه و تیر
 کسی که در اجلس باشد از قضا تأخیر
 اجل حصار حصین است رخنه کی گردد
 به منجنیق مستم جز به یاری تقدیر^۵
 مدبری است صلاح و فساد عالم را
 به علم و قدرت خود^۶ ایزد علیم و قدیر
 نبشته اند بدو نیک^۷ پس^۸ تو فارغ باش
 که در محرّز کمتر اثر کند تدبیر
 کشیده دار عنان خیال چون نرود
 جز آنکه نوک قلم^۹ کرد در^{۱۰} ازل تحریر
 میز مزور شهوت اگر نه بیماری
 که کارگر نبود در قضای حق نزویر
 ز خود امارت خیر و صلاح کی بینی
 چو نفس پرشر^{۱۱} امّاره هست بر تو امیر

۱- مجا : نعیش ۲- مجا : تحرّمك ۳- مجا : ادب ۴- مجا :
 المعمل ۵- چایی : دو بیت اضافه دارد و ابیات بعدی را هم ندارد ۶- مجا :
 وجود ۷- ت : + و ۸- ت : ید ۹- جز مجا : علم ۱۰- جز مجا : گردد از
 ۱۱- مجا و ت : بر سر

وزیر و شه چه 'کنی شاه بی وزیر طلب
 حریص شهوت شاهی میباش و زور^۱ وزیر^۲
 جوان مزاجی^۳ در آرزو و کودک طبع
 اگرچه دعوی عقل و خرد کنی چون پیر
 ز هیچکس 'مناثر نگرددت خاطر
 چو بر مؤثر^۴ داری نظر^۵ نه بر تأثیر
 به گرم و سرد جهان ده رضا ولی^۶ زنهار
 ز زمهریر و بدان^۷ سرد و گرم^۸ راز اثر
 'مسخر تو شود شیر در بیابانها
 اگرچنانکه سگت نفس را 'کنی تسخیر^۹

الحکایة الخامسة من الباب التاسع - مؤلف کتاب گوید^{۱۰} جوانی^{۱۱} (حکایت کرد)^{۱۲} که در صدق سخن از عیب و ریب 'مبرا^{۱۳} بود و^{۱۴} منهل یقین من به سداد او از 'کدورت شک 'مصفی^{۱۵} ، که وقتی از واسطه عزیمت^{۱۶} بغداد داشتم و در وسط راه به موضعی^{۱۷} می رفتم از دور بیشه ای دیدم در غایت تاریکی و سهمناکی و شیری برکنار بیشه ایستاده ، و چون مرا بدید به تعجیل^{۱۸} هرچه تمامتر (روی به من نهاد)^{۱۹} ، و^{۲۰} بیم آن بود که از تنم روان و از دلم هوش و توان برود و

- ۱- اساس و مجا : زر ۲- (ت) بعد از بیت بعدی آورده است ۳- مجا :
 + و ۴- ت : + او ۵- ت : و ۶- ت : رضای او ۷- مجا : بدان
 ۸- مجا : گرم و سرد ۹- چایی : زنجیر ۱۰- مجا : + که ۱۱- مجا :
 و ت : ندارد ۱۲- مجا : ندارد . ت : + جوانی ۱۳- جز مجا و ت : در ۱۴-
 مجا : + حکایت کرد ۱۵- مجا : قصد ۱۶- مجا : + که واسطه باشد در
 روزی تابستانی که بادی سخت می جست . ت : + که واسطه باشد دیر عاقول و سبب در
 روزی تابستانی که بادی سخت می جست . ۱۷- ت : به تعجیلی ۱۸- به جانب
 من دوان شد . ت : به سوی من دوان شد و از روان شدن او به جانب من ۱۹- ت :
 ندارد

زنده‌ای بودم چون مُرده^۱، (وروانی^۲ چون افسرده)^۳، مرگ معاینه می‌دیدم و اجل^۴ مشاهده می‌کردم^۵، نه دست بر آویختن و نه پای گریختن، اعضا و جوارح از خوف و رعب^۶ سست گشت و^۷ هلاک محقق^۸، و جز تسلیم و تفویض چاره‌ای ندانستم، و من در غلوی آن بآس و اثنای آن بآس بودم که باد، بُنی حشیش^۹ که آنرا با درو^{۱۰} خوانند^{۱۱} از زمین بر کند و بگردانید، و هم از آن جنس در^{۱۲} ممر باد بسیار بودند^{۱۳}، در یکدیگر می‌آویختند و بر^{۱۴} هم^{۱۵} می‌آویخت^{۱۶} تا مقدار^{۱۷} پشته‌ای بزرگ شد و از صورت آن جُثَّة عظیم در نظر شیر آمد و از (کمال سرعت)^{۱۸} که باد آن پشته را به روی شیر باز می‌برد^{۱۹} رُعبی بر شیر غالب شد و^{۲۰} روی^{۲۱} با^{۲۲} بیشه (ای کرد)^{۲۳}. قوت^{۲۴} در نهاد من پدید آمد و از آن پُشته خار گلزار حیاتم نصارتی^{۲۵} یافت و از آن دسته حشیش در قوت دل‌خویش^{۲۶} خاصیت زعفران مشاهده کردم^{۲۷} و شیر آن شوک را شوکتی دانست و آن گیاه را سپاهی پنداشت و^{۲۸} به هزیمت برفت و من حبسات را غنیمت شمرده به سلامت با خانه آمدم.

فصل - وفایده این حکایت با اصحاب وقایع^{۲۹} و ارباب بلیات عاید می‌شود و وثوق ایشان در غمرات شدت به فضل باری - تعالی - زاید^{۳۰} می‌گردد که هر چند

-
- ۱- مجا و ت : مرده‌ای ۲- ت : ندارد ۳- ت : ندارد ۴- ت :
 + ظاهرآ ۵- اساس : می‌کرد ۶- ت : ندارد ۷- مجاوت : + قوات
 ۸- مجا : + و مقرر شد . ت : + درست شد ۹- چایی : خیشی ۱۰- ت :
 باد برو ۱۱- مجا : گویند ۱۲- مجا و ت : بر ۱۳- ت : بود ۱۴-
 مجا : درهم ۱۵- ت : همدیگر ۱۶- ت : می‌آمیخت ۱۷- مجا : بر قدر .
 ت : در قدر ۱۸- مجا : گمان آن ۱۹- مجا و ت : می‌دوانید ۲۰-
 ت : + باز ۲۱- مجا : باز ۲۲- مجا و ت : در ۲۳- مجا و ت :
 نهاد ۲۴- ت : قوتی ۲۵- مجا : نظارت ۲۶- مجا : خود ۲۷-
 مجا : می‌کردم ۲۸- مجا : + او . ت : او ۲۹- ت : واقع ۳۰- مجا
 و ت : زایل

معضلات امور نامتناهی باشد چون دستگیر فضل الهی بود به ضعیفترین سببی مرابر^۱
دواهی^۲ واهی شود چنانکه می گویم .
[العربیّة]^۳ :

لَا قِيَاسَ عَنِ الْخَلَاصِ وَ إِنْ يَكُنْ^۴ فِي سَيِّدَةٍ فَرْدًا عَنِ^۵ الْإِحْسَابِ
كَمْ عَضَلَتْ قَدْرَ أَعْضَلَتْ فَازَالَهَا لَطْفُ الْإِلَهِ بِإِسْرَارِ الْأَسْبَابِ
[الفارسیّة]^۶ :

خدای - عزّ و جلّ - چون خلاص خواهد داد

ز ورطه غم و اندوه مبتلائی را

به فضل و مرحمت خویشتن^۷ شود^۸ دافع

به کمترین سببی سخت تر بلائی را

الحکایة السادسة من الباب التاسع - ابن ابی سلمة العسكري گوید^۹ : به چشم
خویش دیدم که مردی^{۱۰} از مشاهیر و ارباب نعم در اصفهان^{۱۱} مفلوج شده بود و
تمامت اعضا و جوارح او از حرکت بازمانده و زبانش نیز گران گشته و در عسکر
طیبی حاذق بود که از اطراف اصحاب امراض و ارباب علل را به نزدیک او می آوردند
و معالجت می فرمود . آن مفلوج را غلامان^{۱۲} و حواشی او^{۱۳} مکرّم و محترم به^{۱۴}
امید مداوات به عسکر آوردند (و روزیگاه بود که به عسکر رسیدند)^{۱۵} و در
حوالی شهر کاروانسرای بود که^{۱۶} از بسیاری عقارب جرّاره که در آن خان بود خالی
گذاشته بودند و کس در آنجا نزول نکردی . ایشان بدان^{۱۷} وجه که (الغریب
آهمنی)^{۱۸} در آن خان نزول کردند تا روز دیگر منزلی طلب کنند و تمام^{۱۹} غلامان

۱- مجاوت : مراد ۲- ت : بردواهی ۳- اساس : ندارد ۴- مجا :

لا تکن ۵- مجا : علی ۶- اساس : ندارد ۷- جز ت و چایی : خویش

چون ۸- ت و چایی : ندارد ۹- ت : + که ۱۰- چایی : + اصفهانی

۱۱- مجا و ت : صفاهان ۱۲- ت : غلامان ۱۳- ت : بر ۱۴- مجا :

ندارد ۱۵- جز ت : - که ۱۶- ت : از آن ۱۷- چایی : کلاهمی ۱۸- ۱۸-

مجا و ت : تمامت

و خدم که با آن مفلوج بودند بر بام رفتند و او را در^۱ صحن سرای^۲ بگذاشتند^۳ بدان سبب که گمان^۴ ایشان آن بود که شاید که^۵ مفلوج بر بام^۶ در شب نیم بخسبد^۷. و چون^۸ بامداد^۹ از بام فرود^{۱۰} آمدند^{۱۱} مفلوج را دیدند نشسته و پیش از آن^{۱۲} کسی بایستی که او را از^{۱۳} پهلوی^{۱۴} پهلوی^{۱۵} گردانیدی، و به زبان فصیح سخن می گفت و در مدت^{۱۶} ایام^{۱۷} افلاج جز به رموز و اشارت مراد خود تفهیم نتوانستی کرد، و همان روز به پای خویش^{۱۸} از آن کاروانسرای^{۱۹} بیرون آمد و نه او و نه اصحابش^{۲۰} سبب آن صحت ندانستند، طبیب را حاضر کردند و کیفیت حال با او شرح دادند و بیان موجب شفا التماس کردند. طبیب تمام^{۲۱} اعضای او [را]^{۲۲} تأمل کرد، اثر گزیدن کژدمی دید بر انگشت^{۲۳} پای او، فرمود^{۲۴} که^{۲۵} در حال از آن کاروانسرای^{۲۶} نقل کند^{۲۷} که آن موضع جرّارات^{۲۸} است و هر کژدم جرّاره که شخصی رازخم کند در حال هلاک شود^{۲۹}، و تو به چیزی شفا یافته ای که هزار کس^{۳۰} بدان سبب مرده اند^{۳۱}، زهر آن جرّاره^{۳۲} برودت فالج را دفع^{۳۳} کرده است^{۳۴}، و چون از هر دو یکی غالب نبوده است مضرت یکدیگر را دفع کرده اند^{۳۵} و تو سلامت یافته ای^{۳۶}

-
- ۱- مجا : بر ۲- ت : سرا ۳- مجا : گذاشتند ۴- مجا و ت : در زعم
 ۵- ت : ندارد ۶- مجا : ندارد . ۷- مجا : خسبد . ت : بخفتند
 ۸- مجا : روز دیگر . ت : ندارد ۹- مجا : چون ۱۰- مجا و ت : ندارد
 ۱۱- مجا : + آن ۱۲- ت : + که ۱۳- ت : ازین
 ۱۴- ت : بر آن ۱۵- مجا : پهلوی ۱۶- مجا : زمان ۱۷- مجا : ندارد
 ۱۸- مجا : خود ۱۹- مجا : کاروانسرا ۲۰- مجا و ت : اصحاب او ۲۱- ت : تمامت
 ۲۲- جز مجا و ت : - را ۲۳- مجا ، ت ، م و چایی : انگشتی
 ۲۴- ت : و او را گفت ۲۵- مجا و ت : ندارد ۲۶- مجا : از انگشتان
 ۲۷- مجا و ت : کن ۲۸- جز ت : جراران ۲۹- مجا و ت : کاروانسرا
 ۳۰- ت : آدمی ۳۱- مجا و ت : بمرده اند . ت : + حرارت ۳۲- مجا : + که
 ۳۳- مجا : قطع ۳۴- ت : و برودت فالج با حرارت زهر مقاومت
 ۳۵- ت : کرده است ۳۶- مجا : یافته

و بعد از این^۱ حدّت حرارت در اندرون تو اثر کند^۲؛ به شربتی^۳ مبرد آنرا دوا کنم و^۴ شفای^۵ تمام^۶ حاصل شود^۷ و چنان^۸ بود که او گفت، حرارتی بروی مستولی شد و به^۹ دو سه^{۱۰} شربت تسکین^{۱۱} یافت و^{۱۲} تندرست و خوشدل^{۱۳} با^{۱۴} ولایت^{۱۵} خود رفت.

فصل - در ایزاد این حکایت فایده آنست که مرد باید^{۱۶} در رخا^{۱۷} و شدت و نعمت و محنت نظر بر آفریدگار (بی آلت)^{۱۸} و کردگار بی علت دارد، اگر چه اسباب^{۱۹} دولت و نعمت^{۲۰} دست در یکدیگر نهد^{۲۱} آن پایدار نشناسد و موجب رفاهیت و فراغت نداند، و اگر چه انواع شدت و محن (متوالی و متواتر)^{۲۲} بیند امید خلاص و نجات فاطر نگرداند، که بسیار نعمت و ممکنات باشد که در نزدیکترین وقتی به عجز و محنت مبدّل گردد و بیشتر شدت و بلیت آن بود که در اقرب الاحوال به دولت و اقبال مفضی شود، و بهتر آن باشد که طریق تسلیم و تفویض سپرد. و چون غوامض اسرار باری تعالی به تجربه و قیاس معلوم نمی گردد بیشتر آنست که (آنچه گمان)^{۲۳} نفع^{۲۴} برد عین مضرت باشد و آنچه مضرت شمرد محض منفعت، چنانکه از^{۲۵} این ابیات رایحه^{۲۶} آن^{۲۷} معنی به مشام جان^{۲۸} می رسد.

-
- ۱ - مجا : آن ۲ - مجا و ت : + و من ۳ - مجا و ت : تمامت
 ۴ - مجا و ت : شفا ۵ - مجا و ت : ندارد ۶ - مجا و ت : گردد ۷ -
 مجا : همچنان ۸ - مجا و ت : + يك ۹ - مجا : ندارد ۱۰ -
 مجا : تسکینی ۱۱ - مجا و ت : + آن مرد خوشدل ۱۲ - مجا و ت :
 ندارد . مجا : + و ۱۳ - مجا : به ۱۴ - م : ملك ۱۵ - مجا ، ت : + که
 ۱۶ - چایی : حالت ۱۷ - ت : ندارد ۱۸ - مجا : + نعمت و ۱۹ - مجا :
 ندارد ۲۰ - مجا و ت : دهد ۲۱ - مجا : متواتر و متوالی ۲۲ - مجا :
 به رفع . ت : مرفع ۲۳ - مجا و ت : + گمان ۲۴ - مجا : ندارد ۲۵ -
 مجا و ت : این ۲۶ - مجا و ت : طبیعت

العربیّة :

يصيرُ يعيشُ المرءُ أقوى الوَسَائِلِ^١
 يكونُ مُبِيداً و هو ليسَ بِهَادِلِ
 فَصَبْرُكَ وَ التَّسْلِيمُ خَيْرُ الْمَحَادِلِ^٢
 إِذَا هُوَ لَا يَرْضَى بِخَيْبَتِهِ^٣ أَذِلَّ
 يَرِيدُهَا^٤ وَيَجْرِي^٥ الْفَوْزَ مِنْ شَرِّ حَادِلِ

أَلَا رَبَّ شَيْءٍ ظَنُّهُ الْمَرْءُ مُبِيدًا
 وَ كَمْ سَبَبٌ يُرْجَى الْحَيَوَةُ بِهِ وَهَدًى
 إِذَا جَدَّ^٢ خَطْبٌ وَ اسْتَحَالَ زَوَالُهُ
 كَفَاكَ إِلَهُ الْأَرْضِ كَهْفًا وَ مَوْكِلًا
 إِلَيْهِ أَهْلُهُ^٥ فِي الْمَعْضَلَاتِ دُمَاعِهَا^٦
 [الْفَارْسِيَّةُ]^{١٠} :

بس رنج که گنج شایگانی گردد
 سرمایه عیش و زندگانی گردد

بس غم که دلیل شادمانی گردد
 بس چیز که تو علّت مرگش دانی
 (فی هذا المعنى)^{١١} :

در چشم تو سیم و زر کم از خاک شود
 تریاک چو زهر و زهر تریاک شود

گردامنّت از لوّث هوی^{١٢} پاک شود
 بگذر ز طبیعت که چو خواهد ایزد

الحکایة السابعة من الباب [التاسع]^{١٣} - حکایت کرد دیسم^{١٤} بن ابراهیم -
 [الکردی]^{١٥} که در^{١٦} بعضی از بلاد آذربایجان^{١٧} متغلّب بود و^{١٨} دشمن او را از
 آن موضع که در تحت تصرف او بود از عاج کرده بود و او به نصرت خواستن
 و استمداد و یاری طلبیدن و استنجداد به حضرت سیف الدوله آمده به حلب ، که
 در دبار^{١٩} آذربایجان^{٢٠} رودی است که آنرا کر^{٢١} خوانند و از سرعت رفتن^{٢٢} آب

- ١- ت : المسایل ٢- ت : حل ٣- مجا : المحایل ٤- مجا : تخیته
 ٥- مجا : اجل . ت : احل ٦- اساس : دماغها ٧- ت : بزلها ٨- ت :
 تحوی ٩- مجا و ت : غیر ١٠- اساس : ندارد ١١- مجا : الرباعیه .
 ت : اخری . چاپی : ایضاً ١٢- اساس : هوا ١٣- اساس : ندارد ١٤-
 م : لثیم . اساس : قسیم . چاپی : نسیم (متن از ت و عربی) ١٥- اساس : ندارد .
 عربی : + شاذلویه ١٦- مجا : بر ١٧- مجا : آذربایجان ١٨- مجا :
 ندارد ١٩- اساس : بناء . مجا : اثناء ٢٠- مجا : آذربایجان ٢١- متن
 عربی : رأس (ارس ؟) ٢٢- مجا و ت : + آن

به ^۱ کشتی بروی گذر نتوان ^۲ کرد ، و قعر ^۳ عمیق دارد و کناره‌های آن سنگ است و آنرا مشارع ^۴ نباشد و عمقی ^۵ به غایت هایل دارد ^۶ و ^۷ پلی ^۸ دارد ^۹ که معمر رهگذریان ^{۱۰} بر آن ^{۱۱} پل بود ، وقتی من با لشکر خویش ^{۱۲} بر آن پل می گذشتم ^{۱۳} و عورتی را ^{۱۴} دیدم کودک ^{۱۵} شیرخواره در قماطی سرخ پیچیده و (در آغوش) ^{۱۶} گرفته ، استری ^{۱۷} باری ^{۱۸} دوش ^{۱۹} بر ^{۲۰} آن عورت زد ^{۲۱} و عورت به میان پل از پای درآمد و بچه از دستش رها شده ^{۲۲} در آب افتاد و پلی به غایت بلند بود (واز سقف پل تا صفحه ^{۲۳} آب [بعد] ^{۲۴} بسیار بود و در میان ^{۲۵} سنگهای ^{۲۶} بزرگ ^{۲۷}) ^{۲۸} و هیچکس در هلاک آن کودک شك نکرد ^{۲۹} و از جزع مادرش فتنه ^{۳۰} در لشکر افتاد ^{۳۱} ، و چون کودک از دست مادر ^{۳۲} رها شد ، من ^{۳۳} احتیاط ^{۳۴} می کردم ^{۳۵} ، چون به آب رسید غوطه‌ای بخورد و در حال بر ^{۳۶} سر آب آمد ، و در حوالی آن پل ^{۳۷} عقابان ^{۳۸} بسیار آشیانه داشتند ^{۳۹} ، اتفاقاً در این ^{۴۰} ساعت که کودک در آب افتاد

- ۱ - مجا و ت : ندارد ۲ - مجا : نتواند . چاپی : توان ۳ - ت : قعر
 ۴ - ت : مشارعی ۵ - مجا : عمق و اطراف آن . ت ، م ، چاپی : عمق اجراف و
 خشونت (ت : جسودیت) اطراف آن به غایت ۶ - مجا : ندارد ۷ - مجا :
 + و آنرا ۸ - مجا : + به غایت بلند ۹ - مجا : بود . ت : است ۱۰ -
 مجا : خلق ۱۱ - مجا : ندارد ۱۲ - مجا : خود ۱۳ - ت : + چون به میان
 پل رسیدم ۱۴ - مجا : ندارد ۱۵ - ت : در آن گوشه ۱۶ - ت : + می رفت
 ۱۷ - مجا : استری ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - ت : کوس ۲۰ - ت : فرا
 ۲۱ - مجا : بزد ۲۲ - مجا و ت : شد و ۲۳ - م : صحیفه . چاپی : سطح
 ۲۴ - اساس و مجا : ندارد ۲۵ - ت : + آب ۲۶ - مجا : ندارد ۲۷ -
 ت : بود ۲۸ - مجا : ندارد ۲۹ - ت : نکردند ۳۰ - مجا : فتنه‌ای . ت :
 و لوله‌ای ۳۱ - ت : + و من ۳۲ - مجا : او . ت : ندارد ۳۳ - مجا و
 ت : ندارد ۳۴ - مجا : مطالعه . ت : مطالعه ۳۵ - مجا و ت : کردم ۳۶ -
 مجا : با ۳۷ - ت : + و آب برپنهای آن ۳۸ - مجا : عقاب ۳۹ - مجا :
 نهاده بودند . ت : بود ۴۰ - مجا : آن

عقابی بر سر این^۱ پل^۲ پرواز^۳ می کرد ، چون کودک^۴ را بدید که (بر سر آب می گشت)^۵ سرخی^۶ قماط او^۷ را (در طمع)^۸ گوشت^۹ افکند^{۱۰} ، در آمد و مقلب^{۱۱} در قماط^{۱۲} استوار کرد و او را از سطح آب بر بود^{۱۳} ، و هنجار صحرا و خشکی کرد^{۱۴} ، مرا در خلاص آن طفل طمع افتاد ، (سواران را)^{۱۵} بفرمودم^{۱۶} تا بر صوبی که عقاب هنجار آن موضع داشت بتاختند و من نیز موافقت کردم ، و چون عقاب (آن طفل)^{۱۷} را بر زمین نهاد ، اول^{۱۸} ابتدا (به قماط)^{۱۹} کرد و پیش از آنکه مقلب و منقار او به^{۲۰} طفل^{۲۱} رسد^{۲۲} سواران بدو^{۲۳} رسیدند و (او را)^{۲۴} از جوانب به صیحه و فریاد^{۲۵} از سر^{۲۶} طفل دور کردند^{۲۷} ، چنانکه از (حیرت و دهشت)^{۲۸} بدان^{۲۹} نپرداخت (که المی بدو رساند)^{۳۰} و طفل را همانجا^{۳۱} در قماط^{۳۲} رها کرد ، و چون طفل را بر گرفتند به سلامت بود و هیچ زخمی^{۳۳} و جراحتی بدو نرسیده [بود]^{۳۴} نگوئسار^{۳۵} کردند تا آبی که از رود در جوفش رفته بود^{۳۶} بیرون آمد و^{۳۷} به سلامت از قعر آب^{۳۸} و چنگل^{۳۹} عقاب با مادر^{۴۰} رسید .

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : + در ۳- ت : حلقه ۴- مجا : + بر
 روی آب ۵- مجا : ندارد ۶- اساس : برخی ۷- مجا : ندارد ۸-
 مجا و ت : گمان برد که ۹- ت : گوشتی ۱۰- مجا و ت : است ۱۱-
 مجا و ت : مخالف ۱۲- مجا : + کودک . ت : + آن کودک ۱۳- مجا و
 ت : در بود ۱۴- مجا : برداشت . ت : داد ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا :
 فرمودم . ت : بفرستادم ۱۷- مجا و ت : کودک ۱۸- مجا و ت : + به تمزین
 قماط ۱۹- مجا و ت : ندارد ۲۰- ت : بر ۲۱- مجا : کودک ۲۲-
 ت : آید ۲۳- ت : در ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجا : تلویح . م و چاپی :
 تلویح ۲۶- ت : + آن ۲۷- مجا و ت : برانگیختند ۲۸- مجا : دهشت
 و حیرت ۲۹- مجا و ت : به استیلات طفل ۳۰- مجا و ت : ندارد ۳۱-
 ت : همچنان ۳۲- مجا : ندارد . ت : + آنجا ۳۳- مجا و ت : + و آسیبی
 ۳۴- اساس : ندارد ۳۵- مجا و ت : مرنگونسار ۳۶- مجا و ت : شده بود
 ۳۷- ت : + او ۳۸- ت : + و جو هوا ۳۹- مجا : چنگال ۴۰-
 مجا : به آمال

فصل^۱ - و از این حکایت کمال الطاف^۲ باری تعالی در حق^۳ بندگان مشاهده می افتد ، که چون خواهد که بنده ای را^۴ از لَجَّة هلاك به جوی^۵ خلاص^۶ رساند و از حضيض بواربه اوج فوز و مناص^۷ برد بواعث در اندرون مرغ و ماهی و رعیت و سپاهی انگیزد^۸ تا هر يك بی قصدی^۹ موجب خلاص و سبب مناص او گردند^{۱۰} ، چنانکه در^{۱۱} صورت حادثه^{۱۲} افتادن^{۱۳} آن كودك در آب و قصد هلاك^{۱۴} او از عقاب تحقیق این معنی می کند و^{۱۵} این ابیات^{۱۶} (از گفته من براین گواهی می دهد)^{۱۷} .

العربیّة :

من كان حرز الله واقى عرضه دجزیده^{۱۷} في الأولى وفي العقبان
ويصنه^{۱۸} من آلم العقاب وإن يكن في الجوّ^{۱۹} بمنّ مخالف العقبان
الترجمة^{۲۰} :

آنرا که (حرز باشد یار^{۲۱}) عصمت خدا

ماند همیشه محروس^{۲۲} از وصمت بلا

در قعر بحر اگر فتد از دست حادثه

بر اوج چرخ اگر بردش چوبه^{۲۳} قضا

۱- مجا : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : خوی.

ت : جو . م و چایی : ساحل ۵- مجا : هو ای . ت : هوا ۶- جز ت و م و

چایی : مساس ۷- مجاوت : بر انگیزد ۸- اساس : بی قصه ای . مجا : بی قضیه

۹- ت : کردند ۱۰- مجا : ندارد . ت : + این ۱۱- جز مجاوت : حادثه ای

۱۲- ت : فتادن ۱۳- مجا : اهلاک ۱۴- مجا : + در ۱۵- مجا : صورت

۱۶- مجا : می گویم ۱۷- اساس : عربیه - مجا : بحر سه . ت : لحر سه ۱۸-

مجا : یضر ۱۹- مجا : الحر ۲۰- مجا و ت : الفارسیه ۲۱- مجاوت :

از ۲۲- چایی : حرز باشدش از ۲۳- چایی : محترم ۲۴- مجا : حربه .

ت و چایی : جذبه

آید ز بحر بیرون بی عیب همچو در
گردد ز اوج نازل و^۱ بی رنج چون صبا
با هم شوند یار ز بهر خلاص او

هم اندر آب ماهی و هم مرغ در هوا
الحکایة الثامنة من الباب التاسع - جمعی ثقات از مشایخ دریابار^۲ که در دیار^۳
هندو بلاد^۴ سند تردد و اختلاف داشتند حکایت کردند که در آن دیار شایع و
مستفیض و مشهور و معروف بود^۵ که مردی از جمله صبیّان که معاش او از صید
فیل بود^۶ گفت عادت من در شکار^۷ فیلان چنان^۸ بود که در مشرعی^۹ که مسکن
فیلان^{۱۰} بودی تیری که پیکان او را^{۱۱} زهر آب داده بودمی^{۱۲} بر مقتلی^{۱۳} (از مقابل)^{۱۴}
پیل^{۱۵} باز پسین زدمی^{۱۶} (از درخت)^{۱۷} و دندان فیل^{۱۸} و پوستش جدا کردمی .
يك نوبت هم بر این عادت فیلی را زخم کردم و آن فیل^{۱۹} بیفتاد و بانگی صعب
بکرد ، و فیلان دیگر بگریختند و (بعد از)^{۲۰} لحظه ای^{۲۱} فیل بزرگتر باز گشت و
بر سر^{۲۲} فیل مجروح بایستاد و^{۲۳} در تیر می نگریست و موضع جراحت می دید ،
و چون او باز گشت تمامت فیلان^{۲۴} باز گشتند و بر سر آن پیل^{۲۵} زخم خورده^{۲۶}
بایستادند، و آن پیل^{۲۷} مجروح اضطراب می کرد تا^{۲۸} هلاک شد ، و فیلان^{۲۹} در بیشه

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- ت : دریابان ۳- مجا : بلاد ۴- مجا : ندارد
۵- ت : ندارد ۶- مجا : بودی ۷- ت : + کردن ۸- مجا : آن ۹-
مجا و ت : بیشه ای ۱۰- ت : فیلان ۱۱- مجا : ندارد . ت : به ۱۲-
مجا : + چون آتش سوزان . ت : + و بران گردانیده ۱۳- مجا : مقتل ۱۴-
مجا : ندارد ۱۵- مجا : فیل ۱۶- مجا : + و من فرو آمدمی . ت : + و آن
پیل بیفتادی و هلاک شدی و فیلان دیگر بگریختندی ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا :
ندارد ۱۹- مجا : پیل ۲۰- مجا و ت : چون ۲۱- مجا و ت : + بود
۲۲- ت : + آن ۲۳- اساس : ندارد ۲۴- ت : + دیگر ۲۵- مجا :
فیل ۲۶- ت : زخم خورد ۲۷- مجا : فیل ۲۸- ت : + آنگاه که
۲۹- مجا : فیلان دیگر

متفرق شدند و يك يك درخت را می‌پژوهیدند و تفتیش می‌کردند و من به هلاك خویش^۱ متیقّن شدم ، و آن فیل بزرگ^۲ بدان درخت آمد که من بر^۳ آنجا بودم ، و چون نيك تأمل کرد^۴ ، مرا بدید و خود^۵ را در^۶ درخت مالید^۷ و^۸ بدان^۹ عظیمی (و بزرگی)^{۱۰} از بیخ برکنند^{۱۱} و (بر زمین انداخت)^{۱۲} ، و^{۱۳} شك نکردم که^{۱۴} همین لحظه (بی توقّفی)^{۱۵} مرا هلاك کند^{۱۶} (و در زیر پای آس کند)^{۱۷} و فیلان دیگر قصد من کنند^{۱۸} . فیل بزرگ (فیلان^{۱۹} دیگر)^{۲۰} را^{۲۱} منع کرد^{۲۲} و در من و تیر و کمان^{۲۳} تأمل^{۲۴} کرد^{۲۵} و بعد از آن خرطوم فرا کرد^{۲۶} و^{۲۷} مرا بر گرفت (به رفقی)^{۲۸} بر پشت خویش^{۲۹} نهاد ، و تیر و کمان بر گرفت و به من داد و باز گشت و روی بدان طریق نهاد که آمده بود ، و فیلان^{۳۰} دیگر در^{۳۱} پی او می‌آمدند^{۳۲} تا به^{۳۳} موضعی رسیدند که ماری به غایت^{۳۴} بزرگ بر مثال ازدهایی آنجا خفته بود و چون فیلان را بدید روی بدیشان آورد و به سهم در ایشان می‌دید^{۳۵} فیلان ازدور بایستادند از او^{۳۶} مجتنب^{۳۷} و^{۳۸} محترز می‌بودند^{۳۹} ، آن فیل بزرگ مرا بر زمین نهاد (تیر و کمان پیش من نهاد و)^{۴۰} به خرطوم به سوی مار اشارت می‌کرد^{۴۱} و

- ۱- مجا : خود ۲- مجا و ت : اعظم ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
 + و ۵- ت : خویشتن ۶- مجا : + آن ۷- مجا و ت : + درختی
 ۸- مجا و ت : ندارد ۹- مجا و ت : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- ت : برآمد
 ۱۲- مجا : بینداخت . ت : افتاد ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- ت : + فیل ۱۵- مجا :
 ندارد ۱۶- ت : گرداند ۱۷- مجا : ندارد ۱۸- مجا و ت : کردند .
 ت : + آن ۱۹- ت : فیلان ۲۰- مجا : ایشان ۲۱- ت : + از من
 ۲۲- مجا : می‌کرد . ۲۳- ت : + من ۲۴- ت : + بسیار ۲۵- مجا :
 می‌کرد . ت : بکرد ۲۶- مجا : فراز ۲۷- مجا و ت : + به رفقی ۲۸- مجا :
 و ت : ندارد ۲۹- مجا : خود ۳۰- مجا و ت : فیلان ۳۱- ت : فرا
 ۳۲- مجا : روان شدند . ت : داشتند ۳۳- مجا : بر ۳۴- مجا و ت : ندارد
 ۳۵- ت : می‌دید . مجا : + و ۳۶- ت : ندارد ۳۷- ت : ندارد ۳۸-
 ت : ندارد ۳۹- ت : کرد

به تیر و کمان باز می‌نگریست . مرا معلوم شد که می‌خواهد که ^۱ مار را به تیر بزنم ، و ^۲ من تیر در کمان نهادم و بر ^۳ اژدها راست کردم و تا پر در او ^۴ نشاندم^۵ و دیگری بر عقب او ، همچنین ^۶ مار ^۷ مجروح شد و بیهوش بیفتاد ، و چون فیلان^۸ دیدند که تیر کار گر (آمده است) ^۹ فیلی ^{۱۰} برفت ^{۱۱} و مار را در زیر دست ^{۱۲} و پای خود [خرد] ^{۱۳} گردانید و ^{۱۴} فیل بزرگ ^{۱۵} مرا ^{۱۶} بر پشت خویش ^{۱۷} نهاد و به تعجیل دویدن گرفت و فیلان دیگر بر اثر او ، تا آنگاه که به بیشه‌ای رسید که من (آن بیشه را) هرگز ندیده بودم) ^{۱۸} ، (چندین ^{۱۹} فرسنگ طول و عرض آن بیشه بود و چندین هزار فیل مرده و بعضی پوسیده شده در آن بیشه افتاده بود و استخوانها مانده . آن) ^{۲۰} فیل بزرگ دندانهای ^{۲۱} پیلان ^{۲۲} مرده ^{۲۳} را ^{۲۴} جمع کرد (و يك به يك فیلان را) ^{۲۵} اشارت می‌کرد^{۲۶} و (آن قدر) ^{۲۷} از آن دندانها که ^{۲۸} (بر پشت او) ^{۲۹} تعبیه^{۳۰} می‌توانست کرد^{۳۱} می‌نهاد^{۳۲} تا ^{۳۳} تمامت فیلان را^{۳۴} (بار کرد) ^{۳۵} و مرا بار دیگر (به رفق) ^{۳۶} بر پشت خویش نهاد و به ^{۳۷} راهی که به جانب ولایت و معموری

-
- ۱- مجا : تا آن . ت : ندارد ۲- ت : ندارد ۳- مجا : به ۴- ت : بروی ۵- مجا و ت : گذرانیدم ۶- ت : + و ۷- مجا : ندارد
 ۸- مجا : ندارد ۹- مجا : آمد ۱۰- مجا و ت : + فراز ۱۱- مجا و ت : رفت ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- اساس : - خرد . ت : - خود . چایی : خرد مرد
 ۱۴- ت : + مرا بار دیگر ۱۵- مجا : + دیگر بار ۱۶- ت : ندارد ۱۷- مجا : خود ۱۸- مجا : استخوانها مانده بودم ۱۹- ت : ندارد ۲۰- مجا : عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۲۱- ت : + آن ۲۲- مجا : فیلان . ت : +
 ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا : ندارد ۲۵- مجا : که مدتها بود تا در آن بیشه فیلان مرده و پوسیده و استخوانها افتاده همه جمع کرد و . ت : يك يك فیل ۲۶- مجا : + با فیلان به خرطوم ۲۷- مجا : ندارد . ت : + که ۲۸- ت : ندارد
 ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- مجا : چندان ۳۱- مجا و ت : بر پشت او ۳۲- مجا و ت : می‌نهادند . مجا : + و بر پشت خود نیز می‌نهادند تا همه پر بار شدند ۳۳- ت : او نیز ۳۴- ت : + تمام باز گردانید ۳۵- مجا : ندارد ۳۶- ت : ندارد ۳۷- مجا : بر

می کشید پویدن گرفت^۱ و (دیگران بر عقب او)^۲ تا^۳ به موضعی رسید^۴ که دیه‌های^۵ آن^۶ از دور پیدا بود^۷، آنجا توقف کرد و پیلان^۸ را اشارت کرد که^۹ آن^{۱۰} دندانهای پیل^{۱۱} که بر پشت ایشان بود بر زمین ریختند و مرا نیز^{۱۲} بر زمین نهاد^{۱۳} و باز گشت^{۱۴} و من به نزدیکترین^{۱۵} دیهی (از دیه‌ها)^{۱۶} رفتم و حمّالان (به کرا گرفتم)^{۱۷} و^{۱۸} دندانها بدان^{۱۹} دیه^{۲۰} نقل کردم و مبالغی^{۲۱} مال^{۲۲} از بهای آن حاصل شد و از جمله اغنیا و متمولان گشتم و خدای - عز و جل - را بر حصول سلامت و احراز آن غنیمت شکرها گزاردم.

فصل - و در این حکایت آنچه اعتبار را می‌شاید و از وی^{۲۳} فایده می‌توان گرفت سه موضع است :

یکی آنکه اگر از شخصی خیانتی بزرگ و جریمه‌ای عظیم (صادر شود)^{۲۴} و مستوجب هلاک^{۲۵} و مستحق بوار و عقاب گردد و باعث او بر آن خیانت^{۲۶} عداوت ذاتی و دشمنی حقیقی نبود و به غرضی طاری و مقصودی عارضی^{۲۷} بر آن جریمه اقدام نموده باشد و در احیاء او منفعتی عام و مصلحتی شامل تصور توان کرد و در اهلاك جز^{۲۸} انتقام^{۲۹} فایده‌ای^{۳۰} دیگر نه^{۳۱}، ابقا را بر اتلاف مقدم باید داشت و جذب آن منفعت و دفع آن بلیت که به وجود او^{۳۲} متعلق است غنیمت^{۳۳}

-
- ۱- مجا : گرفتند ۲- مجا : ندارد ۳- مجا و ت : + آنگاه که ۴-
 مجا : رسیدند ۵- مجا : دیه‌ها ۶- ت : ندارد ۷- مجا و ت : شد ۸-
 ت : پیلان ۹- مجا و ت : تا ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- ت : پیلان ۱۲-
 مجا : ندارد ۱۳- مجا : نشاندهند ۱۴- مجا : بازگشتند ۱۵- مجا : ندارد
 ۱۶- مجا : که نزدیکتر بود ۱۷- مجا : بیاوردم . ت : بگرفتم ۱۸- مجا و
 ت : + آن ۱۹- مجا : ندارد . ت : به آن ۲۰- مجا : به دیه ۲۱-
 مجا : مبالغ ۲۲- مجا و ت : + مرا ۲۳- ت : ندارد ۲۴- مجا و ت :
 در راه آید ۲۵- مجا و ت : + و عذاب ۲۶- مجا : جنایت ۲۷- ت :
 عارض ۲۸- مجا و ت : + تشفی ۲۹- ت : انتقامی ۳۰- ت : فایده
 ۳۱- مجا : که ۳۲- مجا : آن ۳۳- مجا و ت : مغتنم

باید^۱ دانست چنانکه آن فیل چون صیّاد را به فراست مستعد^۲ مقاومت^۳ دشمنی
بزرگ گمان برد به انتقام جنایت^۴ که مستوجب ایذا و نکایت بود مشغول نگشت
و حصول مقصود خویش از اعدام وجود او اولی تر دانست و حقایق این معانی از
دقایق این منظومات معلوم^۵ می شود ، کما قُلت^۶ .

العربیّة^۷ :

و جَلِبِ مُرَادٍ فَمَاعَفُ عَنْهُ وَإِثْقَالُهُ	اِذَا صَلَحَ الْجَاهِلِيُّ ^۸ يَدْفَعُ بَدِيلَتَهُ
و الحاف حیوان بار قاج سینه	إِدَادَةٌ مِّنْ فِيهِ الْإِهَادَةُ ^۹ خَيْبَتُهُ
و هذا كلام قد هشت بدینیه	و فِي مَثَلٍ قَدْ قِيلَ أَفْلَحَ مَنْ عَفَا
	[الفارسیّة ^{۱۱}] :

هر که در ابقای او نفعی بود ذات ترا
گر چه مجرم گشت با او لطف نیکوتر بود
دوست باید داشت او را از برای خویشتن
بهر دفع دشمنی چون سعی او درخور بود
هر که باشد چاکر حرص^{۱۲} از برای نفع خویش
چون نکویی بیند از تو مر ترا چاکر بود
از پی آسایش خویشت چو رنجی می نمود
چون ز تو آسایشی بیند ترا یاور بود^{۱۳}
تبغ در دست عدو شاید^{۱۴} (شکستن را ولیک)^{۱۵}
چون به دست تو فتد لایق به بند زر بود

۱- مجاوت : ندارد ۲- ت : مسترشد ۳- مجا : دست . ت : دفع ۴-
مجاوت : + او ۵- جزمجاوت : - می شود ۶- مجا : ندارد ۷-
اساس : شعر ۸- ت : الجانی ۹- مجا : وائفه ۱۰- مجا : امان و
۱۱- اساس : ندارد ۱۲- چاپی : آز ۱۳- ت : شود ۱۴- چاپی : باشد
۱۵- چاپی : تبغ تا دست عدو باشد و را باید شکست

خار گلبین گمر بدر دامن از بیخش مکن^۲

چون امید آن بود کز شاخ او گل بر بود
دوم^۳ - آنکه عاقل باید که^۴ پیوسته در دفع اعدا و قمع بدخواهان منتهز
فرصت^۵ بود و چون ایشان را به حقیقت قاصد جاه و^۶ مال خود داند و نکایت و
جنایت ایشان بارها در نفس و اسباب و هواشی و احباب خود مشاهده کرده باشد
از^۷ اندیشه اعدام و تدبیر انتقام^۸ خالی نبود و چون میسر شود توقف روا ندارد
چنانکه فیل در حق اژدها کرد^۹ و این ابیات اشارت^{۱۰} بدین معنی می کند^{۱۱} .
شعر^{۱۲} :

لا تَأْمَنَنَّ عَنِ الْعَدُوِّ وَكَيْدِهِ
وَعَلَيْهِ لَا كَرَحَمَ وَإِنْ يَكُ^{۱۳} عَاجِزًا
وَإِذَا ظَفَرَتْ بِحِمْلَتِهِ فَحْتَاجُهُ^{۱۴}
[الفارسیّة]^{۱۵} :

چودانی دشمنی را قاصد خود^{۱۶}
عدو ز آمیزشت جوید ترقی
(برای سوختنش از خود جدا کن
کسی کو بد^{۱۷} سیه دل همچو لاله
بود تیره ضمیری^{۱۸} عیب جوئی

مباش ایمن از او در هیچ مأمن
چنانک از امتزاج آب روغن
ولی چون اوسپر بر آب مفکن
چه سودارده^{۱۹} زبان آمد چو سوسن
بسان آینه رخ کرده روشن

- ۱- مجا: بدوزد ۲- اساس: بکن ۳- ت: و دوم ۴- ت: ندارد
۵- مجا و ت: + و طالب رخصت ۶- مجا: + بدخواه حال و مال ۷-
اساس: آن ۸- مجا: + از نصرت، ت: + آن زمره ۹- ت: ندارد
۱۰- مجا: + است ۱۱- مجا: ندارد ۱۲- مجا و ت: العربیة ۱۳-
اساس: تـك ۱۴- اساس: تـجناحه ۱۵- اساس: ندارد ۱۶- مج: تو .
ت و چایی: خویش ۱۷- ت: شد ۱۸- اساس و ت: بر ۱۹- ت: ندارد

هزاران دوست اندوزی چنان نیست
که خصمی را ببینی غل به گردن
زنی بر گردن دشمن یکی تیغ
از آن بهتر که سازی خود و جوشن
اگر چه دوست اندوزیست نیکو
ز کسب دوست بهتر دفع دشمن^۱
درخت دشمنان را میوه رنج است
چو یابی دست او^۲ از بیخ بر کن
سیتم^۳ - کسی را که^۴ چون فایده ای^۵ بزرگ و مقصودی^۶ اصلی به معاضدت
یاری^۷ و مساعدت همکاری و معاونت قریبی و موافقت حبیبی^۸ حاصل آید در مکافات
او به خیر و مجازات او به نیکویی به همه نهایتها و غایتها بیاید رسید چنانکه فیل
در حق صیّاد کرد، و آدمی زاد باید که در دفع مضرت و جذب منفعت و اقتنای
مکاسب و مفاخر و لطف با اولیا و عنف با اعدا از حیوانات دیگر کمتر نباشد،
و در این معنی^۹ می گویم .

العربیّة ۱۱ :

حِفْظُ الدِّمَامِ وَ حَسَنُ الْعَهْدِ مَنْقِبَةٌ
يَصُونُ عِرْضَ الْفَتَى مِنْ كُلِّ آفَاتٍ
مَنْ كَفَّ عَنْكَ آذَى خَصْمٍ كَفَّابَتُهُ
وَ قَامَ دُونَكَ فِي وَجْهِ الْمُتَخَالِفَاتِ
فَلَا تَقْنَعَنَّ^{۱۱} عَنْ إِكْرَامِ جَانِبِهِ
و كَافِهِ دَائِمًا أَوْلَى الْمُكَافَاتِ
[الفارسیّة]^{۱۲} :

هر که^{۱۳} نیکویی^{۱۴} کند با تو
به^{۱۵} مکافات آن یکی ده کن
چون از اخلاص او شدی آگه
زود از احسان خویشش^{۱۶} آگه کن
وانکه آورد^{۱۷} رخ پیاده به^{۱۸} تو
گر توانی به منصبش شه کن

- ۱- چاپی : شش بیت اخیر را ندارد ۲- مجاوت : زود ۳- مجا : سوم
۴- ت : ندارد ۵- ت : فایده ۶- مجاوت : مقصود ۷- اساس : یاری
۸- اساس : جنبی ۹- مجاوت : باب ۱۰- اساس : شعر ۱۱- مجا :
پکتن . ت : تکف ۱۲- اساس : ندارد ۱۳- ت : + او ۱۴- ت :
نیکویی ۱۵- ت : در ۱۶- جز مجا : خویش ۱۷- اساس : اوزد ۱۸-
مجا : ندارد

پا چو در کوی خدمت تو نهد از سرش دست ظلم کوتاه کن
رنجگی چون زخا طرت برداشت به فراغ دلش مرفته کن^۱

الحکایة التاسعة من الباب التاسع - مروان بن شعیب^۲ العدوی^۳ گوید: من در
حدائث سن^۴ و عنفوان شباب در نهایت قوت و غایت شجاعت بودم و زنی داشتم
در دیهی، نام^۵ آن دیه مناره بود^۶ بر چهار فرسنگی^۷ اهواز^۸، شبی با زمره‌ای از
اقارب آن زن به فساد مشغول بودیم، در اثنای آن (با یکدیگر عربده‌ای^۹)
کردیم^{۱۰} و بر همدیگر مفاخرت کردیم و آن عربده بدان ادا کرد که شمشیرها
از نیام برکشیدیم و مشایخ دیه^{۱۱} ما را از یکدیگر باز داشتند و سورت شراب و
حدت^{۱۲} غضب مرا بدان^{۱۳} باعث آمد که به طلاق^{۱۴} زن سوگند خوردم که آن
شب در آن دیه نباشم، و از آن موضع تا به^{۱۵} اهواز^{۱۶} که وطن [من]^{۱۷} بود هیچ عمارت
نبود^{۱۸} و من (از سلاحها با خود)^{۱۹} تیغ و سپری^{۲۰} داشتم و شب به غایت تاریک
بود^{۲۱} تا به پیشه‌ای رسیدم (از پیشه‌هایی که بر راه بود، و)^{۲۲} به ضرورت بروی
گذر می^{۲۳} بایست کرد، و^{۲۴} چون اندکی در^{۲۵} پیشه بر فتم آوازی عظیم شنیدم^{۲۶}
از عقب خویش^{۲۷}، باز گشتم^{۲۸} (تا آن^{۲۹} چه آواز است)، و تیغ برهنه کردم،

- ۱- مجاوت: + پنجه خصم چون ز دست (ت: شست) جست شست
احسان او دو پنجه کن ۲- ت: سمع ۳- م: القدوسی، چاپی: القدومی
۴- مجاوت: ندارد ۵- مجا: ندارد. ت: خوانند. ت، م و چاپی: + از قبيلة
عبد القیس ۶- مجا، ت و م: + تل ۷- ت: هوارا ۸- ت: عربده
۹- مجا: عربده‌ای با یکدیگر ۱۰- مجاوت: در راه آمد ۱۱- ت: قریه
۱۲- ت: جذب ۱۳- ت: بران ۱۴- ت: + آن ۱۵- مجا: + بل.
م و ت: + تل ۱۶- م و ت: هوارا ۱۷- ت: موضع من ۱۸- مجا:
+ و شبها راه بود. ت: + و پیشه‌ها بر راه بود ۱۹- مجا: ندارد ۲۰-
ت: سپر. مجا: + با خود ۲۱- ت: ندارد ۲۲- مجا: ندارد ۲۳-
مجا: ندارد ۲۴- مجاوت: ندارد ۲۵- مجا: + آن ۲۶- مجاوت:
شودم ۲۷- ت: خویشتن ۲۸- مجا: نگرستم ۲۹- مجا: ندارد

شیری^۱ دیدم که مردی را^۲ در دهان داشت و آن آواز^۳ آن مرد بود . من^۴ بانگ بر شیر زدم و (دست به شمشیر بردم)^۵. شیر چون مرا بدید آن^۶ شخص را (که در دهان داشت)^۷ بیفکند و روی به من آورد^۸. سپر در روی کشیدم و با او قتال آغاز نهادم و حمله‌های او را^۹ دفع می کردم تا ناگاه (و ثبه‌ای به قوت بکرد و)^{۱۰} پنجه‌ها بر آورد و خواست^{۱۱} تا مرا بشکند^{۱۲}، خویشتن^{۱۳} فراهم گرفتم^{۱۴} و^{۱۵} به زمین باز دوسیدم^{۱۶} چنانکه در زیر شیر پنهان شدم^{۱۷}، حمله او رد^{۱۸} شد^{۱۹} و از^{۲۰} قوت^{۲۱} خود^{۲۲} بر^{۲۳} زمین^{۲۴} افتاد^{۲۵}، برجستم و پیشدستی کردم و ضربه‌ای^{۲۶} بر دهان او زدم و تیغی به غایت بُر آن^{۲۷} بود، و من به قوت (هرچه تمامتر براندم)^{۲۸} (جراحتی عظیم بکرد و شیر)^{۲۹} بیفتاد و چند زخم (دیگر متوالی)^{۳۰} و متواتر بزد، تا آنگاه^{۳۱} که هلاک شد^{۳۲}. باز گشتم و^{۳۳} به نزدیک آن مرد^{۳۴} رفتم (که وی را^{۳۵} مجروح کرده بود، تأمل کردم)^{۳۶}، هنوز زنده بود (و نفس می زد)^{۳۷}، او را بر گرفتم و از بیشه بیرون آوردم^{۳۸}. نگاه کردم بازرگانی بود از^{۳۹} اهواز^{۴۰} که^{۴۱}

- ۱ - مجا : + را ۲ - مجا : ندارد ۳ - ت : + از ۴ - مجا : ندارد
 ۵ - مجا : ندارد ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا : ندارد ۸ - مجا : + من
 ۹ - مجا : + به شمشیر ۱۰ - ت : ندارد ۱۱ - مجا : + که
 ۱۲ - مجا : + من ۱۳ - مجا : خود . ت : چست . چایی : را چست
 ۱۴ - چایی : آوردم ۱۵ - ت : + خود را ۱۶ - ت : باز دوسانیدم . چایی : باز رسانیدم
 ۱۷ - مجا : + و ۱۸ - مجا : آورد ۱۹ - ت : کردم
 ۲۰ - مجا : ندارد ۲۱ - مجا : + سر او از قوت خود ۲۲ - ت : خویش
 ۲۳ - مجا : در ۲۴ - مجا : زیر من . ت : به زیر من ۲۵ - مجا و ت : + من
 ۲۶ - جز مجا و ت : ضربی ۲۷ - ت : + و با صرامت بود . ۲۸ - مجا : بزد
 ۲۹ - مجا : ندارد ۳۰ - مجا : ندارد ۳۱ - مجا : + و
 ۳۲ - ت : + و ۳۳ - ت : ندارد ۳۴ - مجا : آن
 ۳۵ - جز ت : - را ۳۶ - مجا : ندارد ۳۷ - مجا : مجروح . مج : مرد
 ۳۸ - مجا : + و ماهتاب بود دروی . ت : + دروی ۳۹ - مجا ، ت : م
 ۴۰ - ت : م و چایی : هوا را ۴۱ - مجا : من

او را می‌شناختم و میان ما حق^۱ ممالحت بود ، دلم نداد که او را^۱ بر آن^۲ حالت (در آن بیشه)^۳ بگذارم ، او را بر آن^۴ جاده بنهادم و با (آن موضع که شیرافنده بود مراجعت کردم)^۵ و سر شیر^۶ از تن باز کردم ، ایزاری بزرگ^۷ داشتم سرخ^۸ ، که اعراب بادیه (به جای پیراهن و ازار داشته باشند)^۹ و مرد^{۱۰} مجروح (و سر شیر را)^{۱۱} در آن ایزار^{۱۲} نهادم و بر^{۱۳} پشت بستم^{۱۴} و روی به راه نهادم^{۱۵} ، بامداد^{۱۶} به^{۱۷} اهواز^{۱۸} رسیدم^{۱۹} ، چون مردم^{۲۰} (از موضع)^{۲۱} مرا بدان^{۲۲} حالت بدیدند^{۲۳} و^{۲۴} از کیفیت^{۲۵} حادثه واقف شدند^{۲۶} (متعجب شدند)^{۲۷} و حالتی (به غایت هایل)^{۲۸} دیدند و اعضای آن مجروح را (تأمل کردند ، يك دو موضع اندك^{۲۹} المی^{۳۰} یافته بود)^{۳۱} ، به مداوات آن^{۳۲} مشغول گشتند و درائتای^{۳۳} مقانله^{۳۴} که با شیر می کردم اثر پنجه^{۳۵} او^{۳۶} به ران من رسیده بود (و اندك جراحتی کرده)^{۳۷} ، بعد از آن^{۳۸} جراحت غور و^{۳۹} ورم کرد و آن مرد پیش از من (به مدتی)^{۴۰} بُره و سلامت یافت ، و هنوز زنده است و روزگاری بپایست^{۴۱} تا ریش پای^{۴۲} من التیام پذیرفت

- ۱- مجا : + در آن بیشه ۲- مجا : بدان ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : ندارد
 ۵- مجا : سر شیر رفتم ۶- مجا : سرش ۷- مجا : ندارد
 ۸- مجا : آنرا ایزار و چادر سازند ۹- مجا : سر شیر و مرد مجروح ۱۰- مجا : ندارد
 ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- مجا : کشیدم
 ۱۴- مجا : آورد . ت : آوردم ۱۵- ت : + را ۱۶- م و ت : + تل
 ۱۷- مجا و ت : هوا را ۱۸- مجا و ت : رسیده بودم ۱۹- ت : مردمان
 ۲۰- مجا : آن موضع . ت : آنجا ۲۱- ت : بران ۲۲- مجا : آن از اربیش
 ایشان بنهادم . ت : آن از ار که سر شیر و مرد مجروح در آنجا بود پیش . . . ۲۳- مجا : + چون ۲۴- ت : + آن ۲۵- مجا : با خبر شدند . ت : چون معلوم کردند
 ۲۶- مجا و ت : تعجب نمودند ۲۷- مجا : هول و با سهمناك . ت : با هول و سهمناك ۲۸- ت : اندکی ۲۹- ت : خراش ۳۰- مجا : ندارد
 ۳۱- مجا : ندارد ۳۲- مجا : مقانلت ۳۳- مجا : شیر ۳۴- مجا : ندارد
 ۳۵- ت : + آن ۳۶- اساس : ندارد ۳۷- مجا : ندارد ۳۸- مجا : بگذشت ۳۹- مجا : ندارد

و هنوز وقت (باشد که)^۱ غوری^۲ و آلاشی^۳ پدید^۴ آید و آن مستی^۵ و جدل و هریده^۶ و منازعت سبب حیات آن مرد^۷ و هلاک^۸ شیر شد^۹ ، (و چنان شرعی فاحش سبب خیری کامل گشت)^{۱۰} .

فصل - و این حکایت دلیل است بر آنکه مبادی امور و ابتدای کارها در خیر و شر^{۱۱} و نفع و ضرر^{۱۲} و هدایت و ضلالت^{۱۳} و نقصان و کمال و دولت و نعمت و (بلیت و محنت)^{۱۴} اعتماد را نمی شاید و به (فساد و صلاح)^{۱۵} و خبیث و نجاج^{۱۶} قطعاً و جزماً حکم نمی توان کرد ، چه بسیار^{۱۷} ظاهر حال هست که شر^{۱۸} کامل می نماید و به عاقبت خیری شامل^{۱۹} نتیجه می دهد ، و بی شمار کار باشد که ضلال محض در خیال می آید و خاتمش^{۲۰} سرایت به هدایت می کند و صورت این حادثه چون معنی این حدیث که : (خَيْرُ الْأُمُورِ بِخَوَاتِمِهَا) حجت این دعوی و برهان این معنی است ، و این ابیات (از گفته من مؤکد این سخن)^{۲۱} .

العربیّة :

لا تحکمن علی شقاوة مذنب	بِظهور جراته علی العصیان
کم ^{۱۹} فتنه وقعت و آخر امرها	یفضی الی امن و خصب مکان
و بلیه نزلت و صار نزولها	سبباً لدفع الظلم و العدوان
و جنايته خست علی الإصلاح	و آسائه ^{۲۰} ادّت الی الاحسان
و جریمه عظمّت و اصبّت ^{۲۱} بعددا	عند ^{۲۲} الاثابه موجب الغفران

- ۱- مجا : وقت ۲- مجا : + پدید . ت : بکند ۳- مجا : ازوی ۴-
 مجا : بیرون ۵- مجا : و عربده ۶- ت : ندارد ۷- ت : + بود ۸-
 ت : هلاکت ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- مجا : ضلال ۱۲-
 مجا : محنت و بلیت ۱۳- مجا : صلاح و فساد ۱۴- ت : + آن ۱۵-
 مجا : بسا ۱۶- ت : کامل ۱۷- ت : خاتمش ۱۸- مجا : من می گویم
 ۱۹- اساس : + من ۲۰- ت : و آسائه ۲۱- جز مجا : اذنت ۲۲-
 اساس : هید

فَارَجَ النِّجَاحَ لَعَلَّ^۱ امْرُكًا^۲ يَهْفَتُنِي

کندهی^۳ عَوَاقِبُهُ^۴ إِلَى الرِّضْوَانِ

الفارسیّة^۵ :

بس شر که به خیر گشت مفضی
بس زهر که کرد فعل تریاک^۵
چون اصل نشاط و مایه رنج
(در اول هرچه)^۸ کرد تقدیر
رنج دل تو نه رنج محض است
چون شادی جهان دیگران شد

بس فتنه که موجب امان شد

(چون با افلاج هم عنان شد)^۶

تقدیر خدای آسمان^۷ شد

در آخر کار همچنان شد

چون شادی جهان دیگران شد

الحکایة العاشرة من الباب التاسع - جمعی از نقله اخبار و حمله آثار حکایت

کردند که از وقود اعراب مردی در وقت خلافت هشام بن عبد الملك به نزدیک او در آمد و گفت : یا امیر المؤمنین ! در این راه عجایبی دیدم که جنس آن ندیده ام^۹ و مثل^{۱۰} آن از کس نشنیده^{۱۱} ، هشام پرسید که چه دیدی^{۱۲} ؟ گفت : چون^{۱۳} متوجه حضرت امیر المؤمنین گشتم و^{۱۴} به^{۱۵} میان^{۱۶} کوه طی رسیدم از دست راست نگاه کردم ، شیری می آمد چون فیلی^{۱۷} ، و از دست چپ بنگریستم^{۱۸} شعبانی قصد من داشت^{۱۹} ، من^{۲۰} در میان دو خصم قوی و دو دشمن سهمناک متحیر^{۲۱} فرو ماندم و به زاری و بیچارگی خدای را می خواندم^{۲۲} ، و دست برداشتم و سر^{۲۳} سوی آسمان کردم و این [دو]^{۲۴} بیت به طریق مناجات بگفتم^{۲۵} .

۱- ت : لعلا ۲- ت : امرك ۳- اساس و مجا : ینهی ۴- مجا : ۲- مجا :

الترجمه ۵- چایی : تریاق ۶- ت : مصراع دوم را ندارد . چایی : تریاک بسا

که آن چنان شد ۷- چایی : کن فکان ۸- چایی : در بدو هر آنچه ۹- مجا :

ندیده بودم ۱۰- مجا : جنس ۱۱- مجا : نشنوده ۱۲- مجاوت :

چگونه بود ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا و ت : ندارد ۱۵- مجا : در

۱۶- مجا و ت : + هردو ۱۷- م : میلی ۱۸- مجا و ت : بنگریستم ۱۹-

مجا و ت : + چند فیلی ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- ت : محترز ۲۲- ت :

بخواندم ۲۳- مجا : روی ۲۴- جز ت : - دو ۲۵- مجا : گفتم

العربیّة ١ :

یا دافعَ المَکروه قد قَراهما فَنَجَیَ یا ٢ رَبِّ عَن آذاهما
و مِن اذی من کاذبی سِواهما لا تَجْعَلَن شِلوی ٣ مِن قَراهما
[الفارسیّة] ٤ :

ای^۵ دافع رنج و بلا بینی که شیر و اژدها دارند قصد این گداز ایشان رهایی ده مرا وز غیر^۶ ایشان نیز هم میسند کز جور و ستم این هر دو اصل رنج و غم خایند عضوم^۷ ناشتا (چون من)^۸ این مناجات بکردم این^۹ شیر و اژدها هریکی از طرفی در^{۱۰} آمدند و من چون مرده ای که دروی هیچ حرکت و حیات نمانده باشد بر جای بماندم و^{۱۱} هر دو مرا بیویدند و باز گشتند . فصل - از استماع و قرائت^{۱۲} این حکایت امیدواری مستمندان و فسحت امل حاجتمندان زیادت می شود و وثوق به کرم آفریدگار (جَلَّ جَلالُه)^{۱۳} - افزون می گردد^{۱۴} . چون بنده ای به بلائی گرفتار شود و به حادثه ای درماند و به اخلاص به درگاه او التجا کند و به حضرت او^{۱۵} پناه جوید ، به همه حال او را در کنف عصمت خود گیرد ، و در حریم رحمت خویش بار دهد و از آن ورطه خلاص و از آن لُجّه مناص ارزانی دارد ، و در این معنی این ابیات منظوم است .

العربیّة :

کَنفُ ١٦ اِلَیْهِ مِنَ الخُطوبِ مَلَاذی و ذَرَاهُ فِی کُلِّ الخُطوبِ مَعَاذی

- ۱- جز (ت) : بیت ۲- مجا : ندارد ۳- م : ندای ۴- اساس :
ندارد . ت : الترجمة ۵- چاپی : یا ۶- اساس : عین ۷- اساس : عضو
۸- ت : من چون ۹- مجا و ت : ندارد ۱۰- مجا و ت : فراز ۱۱-
مجا : ایشان ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- مجا : جل قدرته . ت : جلت قدرته و علت
کلمته ۱۴- ت : + که ۱۵- جز ت : - او ۱۶- مجا : کیف

الْمُسْتَعِينُ بِهِ ^۱ يَنَالُ الْمُبْتَغَى
 كُنْ مُخْلِصًا فَخَلِّصْ إِذَا لَمْ يَنْخُدَعْ
 وَ يَجِيبُهُ فِي الْخَوْفِ بِالْإِنْقَادِ
 رَبُّ الْوَرَى بِعِبَادَةِ الْمَلَاذِ
 الفارسیّة :

هر که ز اخلاص و اعتقاد نکو
 همه اندوههاش شادی گشت
 دستگیرش نوید لطف آمد
 فارغ از پایمال حادثه گشت
 از جحیم ^۲ غرور و حرص برست
 از عنا رحمتش حمایت کرد
 در پناه حریم یزدان شد
 همه دشوارهاش آسان شد
 پایمردش امید غفران شد
 ایمن از دستبرد حرمان شد
 در نعیم رضا و رضوان شد
 وز بلا عصمتش نگهبان شد
 الحکایة الحادیة عشر من الباب التاسع - ابوسائب ^۳ قاضی القضاة حکایت کرد ^۴
 در آن وقت که از همدان مفارقت کرده ^۵ بود و شدت سفر بر ^۶ راحت حاضر
 اختیار کرده ، گفت ^۷ : به زیارت روضه مقدسه حسین بن علی - رضی الله عنهما ^۸ -
 می رفتم ^۹ ، و چون از آن تربت ^{۱۰} محتشم و مزار محترم باز گشتم ، عزیمت قصر
 هبیره داشتم ، و مجاوران مشهد مقدس ^{۱۱} ، مرا نصیحت کرده بودند که شرط
 احتیاط به جای ^{۱۲} آور ، و چون روز به آخر رسد در حصنی حصین مقام کن که
 در این معرات ^{۱۳} شیران غرنده و سباع درنده بسیارند ، و دیهی نشان دادند که
 امشب جهد باید کرد که ^{۱۴} نزول بدان ^{۱۵} دیه باشد ، و من در آن سفر (از اسب ^{۱۶}
 تکلف) ^{۱۷} پیاده بودم و رخ ^{۱۸} به حصول ثواب نهاده ^{۱۹} ، بعد از آنکه در مشی

- ۱ - مجا : ندارد ۲ - چا : جهیم ۳ - ت ، م و چایی : ابو السائب
 ۴ - ت : + که ۵ - مجا : نموده ۶ - ت : ندارد ۷ - مجا و ت : ندارد
 ۸ - ت : رضی الله عنه . اساس : خط خوردگی دارد و با خط جدید در بالای آن نوشته اند:
 علیهما السلام . چایی : علیهما السلام ۹ - مجا و ت : رفتم ۱۰ - ت : تربت
 ۱۱ - ت : + علی ساکنه التحية . چایی : + علی ساکنها آلاف التحية ۱۲ - ت : جا
 ۱۳ - ت : امرأة ۱۴ - مجا و ت : تا به همه حال ۱۵ - مجا : در آن ۱۶ -
 م : ندارد . مجا : + و ۱۷ - چایی : قصداً ۱۸ - م و چایی : رنج ۱۹ - ت : + و

مسارعت نمودم و^۱ ساعتی نیاسودم ، چون بدان دیه رسیدم^۲ در بسته بودند^۳ و^۴ چندانکه جهد کردم اهل آن^۵ دیه^۶ در نگشودند و جواب دادند^۷ که پیش از این به چند روز شخصی آمد و همین تضرع و زاری کرد تا^۸ بر وی رحم نمودیم و در حصن بگشادیم^۹ ، (و او را به خویشتن راه دادیم)^{۱۰} ، قضا را^{۱۱} او خود جاسوس دزدان بود و (طلّیعه راه زنان)^{۱۲} ، به شب در حصن بگشاد و ما را به دست آن ظالمان^{۱۳} باز داد و ما از آن روز باز هیچ^{۱۴} بیگانه^{۱۵} را^{۱۶} به خویشتن^{۱۷} راه ندهیم ، امّا ترا اگر موضعی می باید که امشب آنجا باشی (بدان^{۱۸} مسجد^{۱۹} رو^{۲۰} که بر در حصن است^{۲۱})^{۲۲} . من^{۲۳} آن شب به ضرورت^{۲۴} مهمان مسجد شدم و پناه با حریم عصمت ایزدی آوردم ، و در مسجد گنبدی^{۲۵} بود ، در آنجا رفتم و بنشستم ، و چون لحظه ای شد^{۲۶} مردی پیامد با دراز گوشی ، و دراز گوش را در حلقه در گنبد^{۲۷} بست^{۲۸} (و خود در گنبد آمد)^{۲۹} و^{۳۰} خرجینی^{۳۱} (با او)^{۳۲} بود

- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا و ت : + که به وصول آن دل در بسته بودم ۳-
 مجا و ت : یافتم ۴- مجا و ت : + روزگار بر عادت خود (ت : خویش) دل رنجور
 و تن خسته مرا در حصول آن مراد در بسته داد . ۵- مجا : ندارد ۶- چایی :
 ده ۷- مجا : ندادند ۸- مجا : و ۹- مجا : ندارد . ت : + و درین
 بقعه پناه دادیم ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : ندارد . ۱۲- ت :
 + بود ۱۳- مجا : + و راه زنان ۱۴- مجا : هیچ کس ۱۵- مجا و
 ت : + و ناشناخته ۱۶- مجا : ندارد ۱۷- مجا : خویش ۱۸- مجا و
 ت : در ۱۹- مجا : مسجدی ۲۰- مجا : ندارد ۲۱- مجا : بود ۲۲-
 ت : ندارد . مجا : + اشارت کردند گفتند آنجا رو و . ت : + اشارت به مسجدی کردند
 که بر در حصن بود که در آنجا رو ۲۳- مجا : + به ضرورت ۲۴- مجا :
 ندارد ۲۵- مجا و ت : خانه ای ۲۶- مجا و ت : بود ۲۷- مجا و ت :
 خانه ۲۸- مجا : بیست ۲۹- مجا : که من آنجا بودم و درآمد . ت : که من
 آنجا بودم و به خانه درآمد ۳۰- مجا : + باوی . ت : + با او ۳۱- مجا :
 خرجین ۳۲- مجا و ت : ندارد

(که نان)^۱ و مایحتاج مسافران^۲ (در وی بود)^۳ ، چراغی از آن خرجین بیرون کرد^۴ (و با خویشتن)^۵ سنگ و آتش زنه داشت ، چراغ برافروخت و سفره نان پیش^۶ آورد و کوزه ای^۷ ، و من چون از اهل آن دیه رنجیده بودم (و از تنهایی و تاریکی مسجد در وحشت)^۸ ، (به وجود)^۹ آن مرد بیاسودم ، و هنوز دست به نان دراز نکرده بودم^{۱۰} که ناگاه شیری (از عقب او)^{۱۱} در آمد^{۱۲} ، دراز گوش^{۱۳} (از بیم شیر ریسمان افسار بکشید و از گنبد بیرون جست ، و چون ریسمان افسار دراز گوش در حلقه در خانه بسته بود و به قوت هرچه تمامتر بیرون جست تا بگریزد در فراز شد)^{۱۴} و شیر با ما در گنبد^{۱۵} بماند ، و ما از صعوبت آن حادثه^{۱۶} بیم بود که بیهوش^{۱۷} و مدهوش^{۱۸} شویم^{۱۹} و شیر نیز در زاویه ای از زوایای خانه آرام^{۲۰} گرفت و قصد ما نکرد ، و ما با^{۲۱} خود گمان بردیم که اجتناب^{۲۲} شیر از ما به سبب نور چراغ^{۲۳} است ، هر گاه^{۲۴} که منطقی شود عالم به قصد او بر ما تارک گردد ،

- ۱ - مجا : از آب و نان . ت : در وی آب و نان ۲ - مجا و ت : مسافر
۳ - مجا و ت : ندارد ۴ - مجا : آورد ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا و ت :
فرا پیش ۷ - ت : + آب ۸ - مجا : ندارد . مجا و ت : + حالی را ۹ -
ت : از ضیافت ۱۰ - ت : بودیم ۱۱ - مجا و ت : به مسجد ۱۲ - مجا و
ت : + و ۱۳ - مجا : + چون حس شیر بیافت در خانه آمد و شیر در عقب او بیامد
و دراز گوش . ت : + چون حس شیر بیافت در آن خانه آمد که ما در آنجا بودیم و شیر
بر عقب او در آمد و دراز گوش ۱۴ - مجا : به تعجیل باز بیرون جست و افسار که بر
حلقه در خانه بسته بود در خانه فراهم آمد . ت : به تعجیل از خانه بیرون جست و چون
ریسمان و افسار دراز گوش در حلقه در خانه بسته بود و دراز گوش از بیم شیر به قوت هرچه
تمامتر بجست تا بگریزد و در خانه را فراز کشید ۱۵ - مجا و ت : خانه ۱۶ -
مجا : + و رویتی که از شیر در دل ما می آمد . ت : + خوفی در دل ما می آمد ۱۷ -
مجا : مدهوش ۱۸ - مجا : بیهوش ۱۹ - مجا : اما آنکه . ت : الا آنکه
۲۰ - مجا : جای ۲۱ - ت : ندارد ۲۲ - مجا : + و تحافی ۲۳ - مجا
و ت : + و اشتعال نایره (ت : + او) ۲۴ - مجا و ت : هر گاه

[اگر چه از خوف شیر به خویش^۱ پروا نداشتیم چون پروانه حیات خود^۲ در سوختن چراغ گمان می بردیم و در ظلمت آن رعب چون نور علت وجود خود^۳ شعله او را می شناختیم ، و چون میان ما و شیر موافقت چون امتزاج آب باروغ ناممکن بود از نفاد^۴ ماده روغن رشاش^۵ آب دیده مان زیادت (می) شد و از فیضان^۶ آن آب نایره آتش خوف مشتعل می گشت تا آنکه^۷ که انقطاع مدد روغن هم در مبدأ (جوانی زندگانی)^۸ به ما داد^۹ (ناگاه نور چراغ منطقی شد)^{۱۰} و ما در آن تاریکی (چون اسکندر)^{۱۱} از آب حیوان^{۱۲} از^{۱۳} حیات خویش ناامید^{۱۴} شدیم^{۱۵} و شیر خود از آن موضع که بود نجنبید و بیرون^{۱۶} نفس زدن او که می شنیدیم^{۱۷} (از او)^{۱۸} هیچ اثر به ما نرسید ، و آن دراز گوش از خوف^{۱۹} مسجد رابه (بول و روٹ)^{۲۰} ملوث گردانید ، چنانکه نتن^{۲۱} آن به ما می رسید (و همه شب)^{۲۲} در این ترس و رعب چون شخصی که بر نطح قصاص چشم بسته نشسته و سیاف (بر سر)^{۲۳} ایستاده باشد^{۲۴} ، به سر بردیم^{۲۵} و بیم بود که از خوف و فزع واضطراب و جزع^{۲۶} هلاک شویم ، تا ناگاه (از حصن آواز اذان به آذان ما رسید و)^{۲۷} روشنایی^{۲۸} صبح^{۲۹} از شکاف در بدیدیم . و چون لحظه ای شد^{۳۰} مؤذن از حصن بیرون آمد و^{۳۱} دراز گوش^{۳۲} در^{۳۳} مسجد دید^{۳۴} و^{۳۵} لوٹ و روٹ او^{۳۶} مشاهده کرد

- ۱- ت : خود ۲- ت : خویش ۳- ت : خویش ۴- ت : نمفاد
 ۵- ت : ندارد ۶- مجا : نقصان ۷- ت : آنگاه ۸- ت : زندگانی جوانی
 ۹- اساس : عبارات میان دو قلاب را ندارد ۱۰- جز اساس : سایر نسخ ندارد
 ۱۱- ت : ندارد ۱۲- ت : ندارد ۱۳- ت : ندارد ۱۴- مجا : نومید
 ۱۵- ت : گشتیم ۱۶- مجا : + از ۱۷- مجا : می شنودیم ۱۸- مجا : ندارد
 ۱۹- ت : + شیر ۲۰- مجا و م : روٹ و بول . چایی : کمبز و سرگین
 ۲۱- ت : ترشح ۲۲- ت : ندارد ۲۳- مجا : ندارد ۲۴- مجا : ندارد
 ۲۵- مجا : سرفراهم آوردیم . ت : فرا سر آوردیم ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- ت : ندارد
 ۲۸- ت : روشنایی ۲۹- ت : ندارد ۳۰- مجا و ت : بود
 ۳۱- مجا و ت : + چون ۳۲- ت : ندارد ۳۳- ت : به ۳۴- ت : بدید
 ۳۵- ت : + آن ۳۶- ت : را

زبان به شتم و جفا بگشاد و به صلابت و غضب هر چه تمامتر آهنگ^۱ آن گنبد^۲ کرد که ما در آنجا بودیم و ریسمان افسار از حلقه^۳ در^۴ باز کرد. دراز گوش چون از صورت حادثه باخبر بود چون مرغ در هوا بر زمین پر آن گشت و جان را^۵ به یکتا^۶ ببرد. و مؤذن بر آن عزیمت که بر ما امر معروف به جای آورد^۷ و نهی از^۸ منکر که مشاهده کرده بود به زجر بلیغ به اتمام رساند، قصد در گشادن کرد و می گفت^۹: این چه سگ^{۱۰} فعلی^{۱۱} است^{۱۲} که خر در مسجد بندید^{۱۳} و خود در خواب خر گوش باشید^{۱۴}، و نمی دانست که چرخ به روبه بازی شیر عربین در کمین نشانده است و او را چون گفتار به گفتار غرور دست و پای بسته، و ماز آن تهمت چون گرگ یوسف بری و بی گناهیم، و از غایت غیظ و انکار در^{۱۵} به قوت^{۱۶} تمام^{۱۷} به روی شیر باز کرد، شیر آنرا فتح الباب خلاص و سبب روزی خود دانست، و بر فور و ثبه ای^{۱۸} بکرد و به پنجه قامت^{۱۹} مؤذن درهم شکست چنانکه^{۲۰} در پیچید^{۲۱} و بدان^{۲۲} صفت که گربه بجهت خود را در دندان گیرد او را در ربود و روی به بیابان نهاد^{۲۳}، و ما برخاستیم و دراز گوش را طلب کردیم و به سلامت از آنجا باز گشتیم.

فصل - و^{۲۴} در این حکایت فایده آن است که مرد عاقل باید که در وقت امن و فراغ و رفاهیت از هجوم نوایب و طروق مصایب خائف و اندیشمند باشد و به سرور دولت و غرور نعمت فریفته نشود که نکباء نکبت از جهت تقدیر ناگاه جهد و سهام بلا از شست قضا بغتة پیران شود؛ و صاحب واقعه و کار افتاده نیز نشاید

-
- ۱- ت: + در ۲- مجاوت: خانه ۳- ت: + خانه ۴- ت: ندارد
 ۵- مجا: تك پای. ت از تك پا ۶- ت: آرد ۷- مجاوت: آن
 ۸- مجا: + ای سگ ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: فعل ۱۱- مجاوت:
 باشد ۱۲- مجاوت: بندند ۱۳- مجاوت: بود ۱۴- مجا: و ۱۵-
 چایی: تقویت ۱۶- مجا: + در ۱۷- ت: جنه ای ۱۸- ت: + آن
 ۱۹- اساس: چنانچه ۲۰- ت: سجده رفت ۲۱- مجا: بران ۲۲-
 مجاوت: آورد ۲۳- مجا: ندارد

که هر چند در ورطهٔ عنا و لجةٔ بلا باشد طمع از لطف کردگار مقطع گرداند^۱، و امید از کرم آفریدگار بریده کند^۲ که هر چند نکبت به ذروهٔ کمال رسد به زوال نزدیکتر باشد، و چون باری تعالی خواهد^۳ که کار افتاده‌ای را دست گیرد از آنجا که در حساب نباشد اسباب درهم آرد و وسایل برانگیزد، چنانکه این هر دو معنی در این حکایت از هلاک مؤذن و خلاص مهمان مسجد معلوم می‌شود، (و این ابیات بر این جمله گواهی می‌دهد)^۴.

العربیّة :

و مِنْهُنَّ الْبَوَاقِی كَالْخَوَالِی	لِیَالِی الْعُمَر جَاذِبَةِ الزَّوَالِ
وَلَا قَامَنَّ مُكَائِدَةُ ^۵ التَّیَالِی	فَلَا قَفَرَحُ ^۶ بَايَامِ التَّصَابِی
اَلْحَسْبُ اَنْ كُفَّصَانَ مِنَ الزَّوَالِ	حَسِبْتُكَ فِی السَّنَاوَالِ قَدَرُ شَمَا
وَفَاقَ بِهِ عَلٰی قِیَمِ الْمَعَالِی	فَرُبُّ مَرْوَعٍ قَدْ نَالَ اَمْنًا
عِلَاوَةً رَاسِهِ حِلٰی الْعَوَالِی	وَرُبُّ مُكْرَمٍ بِالْاَمَنِ اَضْحَتْ ^۷
وَلَا تَخْشَعُ لِعَدَمٍ فِی الْمَحَالِ	فَلَا تَزْدَدُ ^۸ بِخِصْبِ الْعِیْشِ زَهْوًا
فَاِنَّ ثَبَاتَهَا مَحْضُ الْمَحَالِ	وَلَا تَرَكَنَّ اِلَهَ الدُّنْیَا بِحَالِ

الفارسیّة :

که این هر دو نباشد جاودانی	مشو غره به امن و شادمانی
چه حاصل زان‌چو خواهد گشت فانی	ز دولت گر چه باقی نیست چیزی
بس ایمن کامدش غم ناگهانی	بسا خائف که گشت از رنج ایمن
بسی میرند هم بی ناتوانی	ز بیماری بسی یابند صحت
نه غافل باش وقت کامرانی	نه آیس باش هنگام بلیت

۱- ت : نگرداند ۲- ت : نکند ۳- مجاوت : را باید ۴- مجا :

ندارد ۵- ت : یفرح ۶- ت : مکایده ۷- ت : اصحب ۸- مجا :

تردد ۹- ت : رهوا

سزد گر بی امانی باشی از دهر
چو دنیا هست جای بی امانی
امانی نیست از مردن^۱ کسی را
تو بیهوده چه می جویی^۲ امانی ؟
چو با تو آسمان را دست خونست
نمانی^۳ دست و پاینده نمانی
نباشد در جهان جاوید حالی
یقین است آن اگر تو در گمانی
چو حال اینست باید بود راضی
به هر حالی به حکم آسمانی^۴

الحکایة الثانية عشر من الباب التاسع - قاضی ابوالقاسم التتوخی گوید که
روزی در مجلس ابوعلی عمر^۵ بن یحیی نشسته بودم^۶ در کوفه^۷، یکی از غلامان
او در آمد و گفت : شیری^۸ فلان و کیل ما را بر بود^۹ از فلان موضع^{۱۰} و در فلان
بیشه برد . عمر^{۱۱} اندوهگن شد و گفت : « لا اله الا الله » چند سال است تا پدر او
را شیر هم از این موضع در بیشه (برده است)^{۱۲} و هلاک کرده^{۱۳}، و آن سخن
بر دل او عظیم^{۱۴} اثر کرد و در^{۱۵} بشرة او پیدا آمد و ما او را در لحظه ای دلداری
کردیم و به تعزیت و تسلیت، آن اندوه بر دل وی^{۱۶} آسانتر گردانیدیم^{۱۷}، چون با
سر محادثه^{۱۸} و محاوره آمد لحظه ای بنشستیم و برخاستیم^{۱۹} و روز دیگر^{۲۰} هم
با او^{۲۱} در آن مجلس نشسته بودیم که ناگاه غلامان را^{۲۲} دیدیم^{۲۳} که بر یکدیگر
مبادرت می نمودند و می گفتند : فلان و کیل که او را شیر برده بود باز آمد (و بر
عقب ایشان آن مرد در آمد)^{۲۴} و عمر^{۲۵} به مراجعت او بسیار بشاشت نمود و
از حال او (باز پرسید)^{۲۶} . گفت : چون شیر مرا بر بود^{۲۷} از خوف بیهوش شدم^{۲۸}

۱- اسام : مرد ۲- ت : می خوانی ۳- مجا : نمایی ۴- چایی :

فقط ۴ بیت دارد ۵- م و چایی : عمرو ۶- مجا : بودیم ۷- ت : + که

۸- مجاوت : شیر ۹- مجا : ندارد ۱۰- مجاوت : + در بود ۱۱- مجا

و چایی : عمرو ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- مجا : کرد ۱۴- مجا : ندارد

۱۵- مجا : بر ۱۶- مجا : او ۱۷- مجا : گردانید ۱۸- ت : حادثه ۱۹-

مجاوت : بازگشتیم ۲۰- مجاوت : + با او ۲۱- مجاوت : ندارد ۲۲-

مجا : ندارد ۲۳- ت : دیدم ۲۴- ت : ندارد ۲۵- م چایی : عمرو

۲۶- مجا : پرسید . ت : + و ۲۷- مجا : در بود . مجاوت : + من ۲۸-

مجاوت : گشتم

و عقل از من زایل شد ، و از بقیّت احوال خبر ندارم ، تا آنگاه ^۱ که با خویشتن ^۲ آمدم و چشم باز کردم ، خود را تنها ^۳ در میان بیشه ^۴ دیدم ^۵ ، اعضا و جوارح ^۶ به ^۷ سلامت ^۸ ، و (شیر را ندیدم) ^۹ و بر حوالی و اطراف خویش ^{۱۰} کاسه های سر و استخوانهای دست و پای آدمیان دیدم (بیش از حد افتاده) ^{۱۱} ، و چون ^{۱۲} و قوف ^{۱۳} تمام به من باز آمد بر خاستم تا فراز ^{۱۴} روم ، پایم در چیزی آمد ، تأمل ^{۱۵} کردم ، همیانی دیدم ^{۱۶} برگرفتم و بر میان بستم و از آن موضع که آن جماجم و عظام ریخته بود ، فراتر رفتم ^{۱۷} مانده حفره ای آن قدر که مردی در وی تواند نشست 'گوی' ^{۱۸} یافتم ^{۱۹} ، در او ^{۲۰} نشستم و قدری خاشاک بر بالای ^{۲۱} خود نهادم و تا روز در آنجا بودم . و چون بامداد ^{۲۲} شد آواز پای شتران ^{۲۳} و سخن گفتن مکاریان شنیدم ^{۲۴} ؛ از آنجا (برخاستم و به) ^{۲۵} نزدیک ^{۲۶} آن جماعت ^{۲۷} رفتم و حال با ایشان ^{۲۸} شرح دادم . مرا بر شتری ^{۲۹} نشاندند ، و ^{۳۰} چون به مأمن ^{۳۱} رسیدم سر ^{۳۲} همیان باز کردم ^{۳۳} ، رقعهای یافتم به خط پدرم ^{۳۴} اصل مال که در همیان بود ^{۳۵} [و] آنچه خرج کرده بود بر آنجا مفصل ^{۳۶} بود ، حساب کردم ^{۳۷} ،

- ۱- مجا : آنکه ۲- مجا : خود ۳- ت : ندارد ۴- ت : + تنها
 ۵- ت : یافتم . مجا و ت : + و شیر را ندیدم ۶- مجا : + خود . ت : + خویش
 ۷- مجا : ندارد ۸- مجا : + دیدم بی هیچ المی و جراحتی ۹- مجا و ت :
 ندارد ۱۰- مجا : خود ۱۱- مجا : + که افتاده بود بیش از صد ۱۲-
 مجا و ت : + عقل ۱۳- مجا و ت : قوت ۱۴- ت : فراتر ۱۵- مجا :
 چون نظر ۱۶- ت : زربود ۱۷- ت : + و ۱۸- مجا : گویی ۱۹-
 ت : + و ۲۰- ت : وی ۲۱- ت : ندارد ۲۲- مجا : روز ۲۳-
 ت : استران ۲۴- مجا و ت : شنودم ۲۵- مجا : ندارد ۲۶- مجا : نزد
 ۲۷- مجا : مکاریان ۲۸- مجا : خود ۲۹- ت : استری ۳۰- مجا : ندارد
 ۳۱- ت : امن ۳۲- مجا و ت : + آن ۳۳- ت : بگشادم . مجا و ت : +
 تا در آنجا چیست ۳۴- ت : + که ۳۵- اساس : ندارد ۳۶- ت : +
 نوشته ۳۷- مجا : کرد

چنان بود که او نبشته^۱ بود و کیسه^۲ با آن خط در^۳ پیش عمر^۴ بنهاد^۵ و ابو-علی^۶ عمر^۷ بن یحیی آن خط را بشناخت و حاضران از شگفتی آن حال^۸ تعجب نمودند.

فصل - و این حکایت دلیل است بر آنکه مرد عاقل^۹ باید که در 'کل' احوال به کرم آفریدگار (و لطف او)^{۱۰} مستظهر و خوشدل^{۱۱} باشد، (يَتَيْلَأُ تَأْسُوًا عَلَيَّ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ) * بر خویشتن خواند و یقین داند که آنچه مقدور و مسطور است متغیر نخواهد گشت و مالی که روزی او باشد بی جد و جهد و تعب و نصب^{۱۲} اگر همه دردها شیر و کام ازدها باشد بی شک با او رسد، چنانکه در این باب گفته ام.

العربیّة :

و الْجَهْدُ لَا يَنْجِيكَ عَنْ حِرْمَانِ	الرِّزْقُ وَ الْحِرْمَانُ مَقْدُورَانِ
يَسْلَمُ ^{۱۴} ضَمِيرُكَ ^{۱۵} عَنْ آذَى ^{۱۶} الْأَحْزَانِ ^{۱۷}	فَاتَنْعَ ^{۱۳} بِتَقْدِيرِ اللَّهِ وَ تَقَبَّحْ بِهِ
بِذَوَائِبِ الْإِيَامِ وَ الْحَدَثَانِ	مَا كَانَ رِزْقُكَ لَا يُفُوتُكَ يَأْفَتِي

الفارسیّة :

مالی که روزی تو بود گر در افکند

روباه بازی فلک اندر دهان شیر

[باز آردش زمانه بر توبه^{۱۸} دیر و زود

اندر میان اگر چه فتد وقفه زود و دیر]^{۱۹}

- ۱- ت : نوشته ۲- مجاوت : + بیرون کرد ۳- مجاوت : و ۴- ت و چایی : او ۵- مجا : نهاد ۶- ت : + بن ۷- چایی : عمرو ۸- مجا : حالت ۹- ت : ندارد ۱۰- ت : ندارد ۱۱- ت : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : و اتنع ۱۴- ت : تسلیم (ظ: تسلّم) ۱۵- ت : صبرك ۱۶- مجا : لذی ۱۷- اساس : الخریان . مجا : الحرمان ۱۸- مجاوت : نه ۱۹- اساس : ندارد

ور شد زمانه زیر و زبر آن تو بود
هرچه آید^۱ از برای تو از آسمان به زیر
بگذار رنجهای شبانروزی و بدانك^۲
ازروزی تو گرمسناهی جز تو^۳ نیست سیر^۴

۴- چاپی : بیت

۳- ت : ندارد

۲- مجا : بدان

۱- مجا : آمد

اخیر را ندارد

الباب العاشر

[فی^۱] مَن اشْتَغَلَ بِبَلَاؤِهِ بِمَرَضٍ مَالَهُ دَوَاءٌ^۲ فَعَفَاهُ اللَّهُ بِإِيسَرٍ^۳ سَعْيٍ وَهَافَاهُ^۴

باب دهم^۵

در^۶ باب^۷ جماعتی که به علت^۸ عسر و بیماری سخت مبتلا بودند^۹ ، و بعد از آنکه از حیات نومید گشتند به لطیفه‌ای از لطائف^{۱۰} صنع باری تعالی ناگاه (از آن عسرت به ثروت رسیدند)^{۱۱} شفا یافتند .

الحکایة الاولى من الباب العاشر - لیب عابد گوید که^{۱۲} من غلامی^{۱۳} رومی بودم از آن مردی لشکری^{۱۴} . او^{۱۵} مرا پیرو رانید و آنچه ادب^{۱۶} لشکریان (و دأب^{۱۷} ایشان)^{۱۸} باشد از سواری^{۱۹} و رسومی که از لوازم آن کار و شرایط آن عمل باشد^{۲۰} بیاموخت و سپاهی^{۲۱} چابک و لشکری جلد شدم و بعد از آن مرا آزاد کرد و هم در خدمت او می‌بودم و بعد از وفات او زنش^{۲۲} را نکاح کردم و

-
- ۱- از (مجا) ۲- اساس : اشد . مجا : اسند ۳- مجاوت : ندارد
 ۴- اساس : با لیسر . ت : ما یسر ۵- ت : ندارد ۶- ت : و اقاہ ۷-
 مجا : ندارد ۸- ت : ندارد ۹- مجاوت : حکایت احوال ۱۰- ت : شدند
 ۱۱- مجاوت : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : غلام ۱۴- مجاوت :
 + و ۱۵- مجاوت : ندارد ۱۶- مجا : آداب ۱۷- مجا : آداب ۱۸-
 ت : ندارد ۱۹- مجا : + سلاح داری . ت : + سلاح دستی ۲۰- مجاوت :
 بود ۲۱- م و چایی : و من سپاهی ۲۲- مجاوت : زن او

خدای می‌داند که غرض از آن ^۱ نکاح صبیانت ^۲ آن ^۳ عورت ^۴ بود و رعایت مصالح او ^۵ . و مدتی با (آن عورت) ^۶ بودم تا ناگاه ^۷ چنان اتفاق افتاد که روزی ماری دیدم که به سوراخ فرو رفته بود و دنبالش ^۸ از سوراخ بیرون بود ، حداثت نفس و جرأت ^۹ مرا بر آن داشت که دنبال ^{۱۰} مار بگیرم تا (نگاه دارم و مار را) ^{۱۱} هلاک ^{۱۲} کنم . مار سر باز پس کرد و دست مرا بزخم ^{۱۳} کرد ^{۱۴} و يك دست من بدین سبب شل گشت و از کار باز ماند ، و چون روزگاری دراز بر آن بگذشت بی سببی دستان روزگار و دست حوادث دستبردنی تازه و دستکاری نو بنمود و آن دست دیگر نیز از کار باز ایستاد ^{۱۵} بی سببی معلوم ^{۱۶} ، و من از استعداد قبض و بسط و حل و عقد محروم ماندم . و چون ^{۱۷} مدتی برآمد پایها نیز خشک گشت ^{۱۸} ، از پای در آمدم و (از دست در افتادم) ^{۱۹} و بینایی ^{۲۰} از دیده برفت و گویایی (در زبان) ^{۲۱} بنماند ^{۲۲} (و يك سال بر این حالت مرا ^{۲۳} تختی افکنده بودند و از جمله حواس و اعضا و جوارح هیچ بر کار نمانده بود) ^{۲۴} الا شنوایی و آن نیز ^{۲۵} بلیتی دیگر بود تا هر چه ناخوشت ^{۲۶} و سخت تر می شنیدم ^{۲۷} نه بر سخن قدرت ^{۲۸} بود و نه ^{۲۹} حرکت ^{۳۰} را قوت ^{۳۱} و نه ایمان را مکان . وقت بودی که تشنه بودمی و کس آب بر لبم نزدی ، ساعتی ^{۳۲} بودی که (سیراب بودمی و) ^{۳۳}

- ۱- ت : + اقدام بر ۲- ت : + جانب ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : او ۵- مجا : آن عورت ۶- مجا : او ۷- مجا : ندارد . ت : آنگاه که ۸- مجاوت : دنبال مار ۹- مجاوت : + متجنده . م و چایی : + متجنده ۱۰- مجاوت : + آن ۱۱- مجاوت : ندارد ۱۲- ت : هلاکش ۱۳- مجاوت : زخم ۱۴- مجا : زد ۱۵- ت : ماند ۱۶- ت : ندارد ۱۷- ت : ندارد ۱۸- مجا : شدو ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجاوت : + نیز ۲۱- ت : ندارد ۲۲- مجا : نماند . ت : نمانده بود ۲۳- مجا : در ۲۴- ت : ندارد ۲۵- مجا : هم ۲۶- ت : خوشتر ۲۷- مجا : می شنودم ۲۸- مجا : قوت ۲۹- مجا : + بر ۳۰- مجا : ندارد ۳۱- مجا : قدرت ۳۲- مجا : و گاه . ت : و ساعت ۳۳- مجا : ندارد

آب به حلقم فرو^۱ ریختندی^۲ و گاه در^۳ وقت امتلا^۴ لقمه‌ای^۵ به جبر^۶ در دهانم می‌نهادند و در حالت اشتها محروم و جائع^۷ می‌گذاشتند^۸. و^۹ چون سالی^{۱۰} بر این صفت^{۱۱} بر من بگذشت^{۱۲} در زندگانی^{۱۳} - که مرگ از آن^{۱۴} با راحت‌تر می‌نمود - يك روز^{۱۵} بر این حال افتاده بودم، زنی به نزدیک منکوحه^{۱۶} من در^{۱۷} آمد و از وی پرسید که ابو علی لیبب چگونه است؟ گفت: نه مرده‌ای است که به صبر و سکوت^{۱۸} فراموش شود و نه زنده‌ای که با حیات و صحت هم آغوش^{۱۹} گردد، و سخنهایی^{۲۰} که مرا ملامت^{۲۱} آن زن از وجود خویش^{۲۲} معلوم گشت و بدانستم که نجات خویش در ممات من می‌داند^{۲۳} و تمتع از بقای خویش^{۲۴} در فنای من تصور می‌کند^{۲۵}، و آن سخن در دل من قوی^{۲۶} اثر کرد و به غایت نومید^{۲۷} (و شکسته دل و کوفته خاطر)^{۲۸} گشتم و به اخلاص تمام از سربیمچارگی و درماندگی با^{۲۹} خضوع و خشوع تمام به^{۳۰} اندرون باخدای^{۳۱} تعالی^{۳۲} مناجات کردم و خلاص و نجات خویش^{۳۳} به موت^{۳۴} در خواستم و در آن^{۳۵} مدت که من در آن بلا^{۳۶} بودم هر گز هیچ الم و درد در اعضای خویش احساس نکرده بودم^{۳۷}،

-
- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا: + و سیراب بودمی ۳- مجا: به ۴-
 ت: + به جبر ۵- مجا: لقمه ۶- مجا: و ت: ندارد ۷- مجا: ضایع
 ۸- ت: می‌گذاشت ۹- مجا: ندارد ۱۰- مجا: يك سال ۱۱- مجا:
 نوع ۱۲- مجا: ندارد ۱۳- مجا: زندگانی. ت: زندگانی ۱۴- ت:
 + بهتر بود و حیاتی موت از آن ۱۵- ت: + هم ۱۶- مجا: ندارد ۱۷-
 م: سکون ۱۸- ت: هم آغوش ۱۹- ت: سخنه‌های دیگر ۲۰- مجا:
 افزایش ۲۱- مجا: خویشتن ۲۲- ت: می‌طلبید ۲۳- مجا: خود
 ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- مجا: نيك ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: کوفته -
 دل و شکسته خاطر ۲۸- ت: به ۲۹- مجا: از ۳۰- ت: خدا ۳۱-
 مجا: و ت: ندارد ۳۲- مجا: خود ۳۳- مجا: و ت: + و حیات از خدای
 ۳۴- مجا: و ت: این ۳۵- مجا: و ت: ابتلا ۳۶- مجا: نکردم

(از آن لحظه که) ^۱ آن مناجات کردم ^۲ ضرباتی در تمامت ^۳ اعضای من پدید آمد و ^۴ بیم آن ^۵ بود که از درد هلاک شوم . و هم در ^۶ آن حالت بودم تا ^۷ نصفی ^۸ یا ^۹ زیادت از شب بگذشت و آن درد و ضربان اندکی ^{۱۰} کمتر گشت ، و لحظه‌ای در خواب شدم و از خود هیچ خبر نداشتم ^{۱۱} ، وقت سحر از خواب در آمدم دست خود بر سینه نهاده یافتم ، و در آن مدت يك سال بر ^{۱۲} زمین افتاده بود ^{۱۳} مگر مردم ^{۱۴} بجنبانیدندی ^{۱۵} ، با خود ^{۱۶} تعجب کردم که (چه شاید بود) ^{۱۷} این ^{۱۸} ، و ^{۱۹} این دست که بر سینه من نهاده است ؟ در دلم افتاد که دست بجنبانم و چون بجنبانیدم بجنبید ^{۲۰} ، از سینه بر گرفتم و باز جای ^{۲۱} نهادم ، و دست دیگر ^{۲۲} نیز بجنبانیدم قابل حرکت بود ، [و چون صرف سالم در رفع و خفض و جریبی علت و متحرک] ^{۲۳} و پایها (با خوبستن کشیدم ^{۲۴} و باز دراز کردم) ^{۲۵} و از این ^{۲۶} پهلوی (با دیگر) ^{۲۷} پهلوی گردیدم ، شادمانی هر چه تمامتر در نهاد من پدید آمد و امید ^{۲۸} در ^{۲۹} فضل باری تعالی در ارزانی داشتن عافیت فسختی یافت و به دل قوی سراز بالین بر گرفتم و بنشستم ، و لحظه‌ای بود ، بر پای خاستم و از آن تخت که مرا بر آن ^{۳۰} افکنده بودند فرو آمدم و به هنجاری که می‌دانستم دست به دیوار باز نهادم و روی به در خانه کردم ^{۳۱} ، و با آنکه دست و پای و تمامت بدن را بی علت

- ۱- مجا : چون ۲- مجا : بکردم ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
 + چنانکه . ت : + که ۵- مجا : ندارد ۶- مجا و ت : بر ۷- مجا :
 + شب در آمد . ت : آنگه که شب در آمد ۸- مجا : و يك نیمه . ت و يك نیمه
 ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا : ندارد ۱۱- مجا : + تا به وقت . ت : تا آنگه که
 ۱۲- مجا : در ۱۳- مجا و ت : بودم ۱۴- مجا : کسی مرا . ت : کسی
 ۱۵- مجا و ت : بجنبانیدی یا برگردانیدی ۱۶- ت : خوبستن ۱۷- مجا : ندارد
 ۱۸- ت : ندارد ۱۹- مجا : ندارد ۲۰- مجا و ت : + و ۲۱- مجا و ت : بر
 آنجا ۲۲- ت : + را ۲۳- اساس ندارد . ت : + دیدم ۲۴- ت : آوردم
 ۲۵- مجا : دراز کردم و باز به خود آوردم ۲۶- مجا : ندارد ۲۷- مجا : به
 ۲۸- ت : + من ۲۹- مجا : بر . ت : به ۳۰- ت : آنجا ۳۱- مجا
 و ت : نهادم

یافتم ، روشنائی چشم^۱ طمع نمی‌داشتم ، چون به صحن سرای^۲ رسیدم^۳ آسمان^۴ و ستارگان را دیدم تابنده و رخشان ، و^۵ بیم آن بود که از شادی هلاک شوم و زبانم بدین کلمه گردان گشت که (یا قدیم الاحسان لك الحمد) . بعد از آن زن را آواز دادم [گفت : ابوعلی ، گفتم : اکنون ابوعلی گشتم]^۶ و^۷ فرمودم تا چراغ برافروزد. [چون]^۸ چراغ برافروخت ، مقراضی خواستم تا^۹ موی لب را که^{۱۰} به^{۱۱} رسم لشکریان پیوسته^{۱۲} بالیده و فرو^{۱۳} گذاشته بودی باز کنم^{۱۴} . زن گفت^{۱۵} : مکن که یاران و همکاران عیب کنند . گفتم بعد از این به خدمت هیچ مخلوق^{۱۶} میان در^{۱۷} نیندم ، و زبان جز به شکر^{۱۸} و ثنای^{۱۹} آفریدگار جهانیان که در حق^{۲۰} من این احسان فرمود نگشایم^{۲۱} . و با هزار آزادی^{۲۲} روی به بندگی اونهادم و آزادی من از آن ورطه مهلك موجب بندگی به^{۲۳} اخلاص گشت . و زن را طلاق دادم^{۲۴} و این کلمه که (یا قدیم الاحسان لك الحمد) ورد من گشت ، و بعضی از^{۲۵} مردمان گمان بردند که من سید را^{۲۶} - صلوات الله و سلامه^{۲۷} علیه^{۲۸} - به خواب دیدم و در حق^{۲۹} من دعا گفت یا^{۳۰} دست به سر من فرود آورد و^{۳۱} بدان سبب صحت یافتم ، اما من خلاص خویش^{۳۲} را از آن شدت جزاین^{۳۳} قدر که تقریر کردم و سبلی دیگر نمی‌دانم .

- ۱- مجا : + که ۲- مجا و ت : سرا ۳- مجا : رفتم . ت بیرون رفتم
۴- ت : + را ۵- ت : ندارد ۶- اساس : ندارد ۷- مجا و ت : ندارد
۸- اساس : ندارد ۹- مجا و ت : و ۱۰- مجا : + پیوسته ۱۱- مجا :
چون ۱۲- مجا : ندارد . ت : + و ۱۳- مجا : فرا ۱۴- مجا : کردم
و . ت : کردم ۱۵- مجا و ت : می‌گفت ۱۶- ت : مخلوقی ۱۷- مجا :
ندارد ۱۸- مجا : ثنا ۱۹- مجا : شکر ۲۰- ت : بگشایم ۲۱-
مجا و ت : + ازا لطف باری تعالی ۲۲- مجا : با ۲۳- مجا و ت : طلاق داد
وازشخانه بیرون رفت . ۲۴- ت : آن ۲۵- مجا : کاینات ۲۶- ت : ندارد
۲۷- مجا : علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را ۲۸- مجا : و ۲۹- ت :
ندارد ۳۰- مجا : خود ۳۱- مجا : ندارد

فصل - و محل اعتبار در این حکایت دو موضع است :

یکی آنکه هر چند مرضی 'مزمّن و علتی' ^۱ عسر ^۲ غالب و ^۳ مستولی ^۴ باشد و دوا ^۵ 'مستحیل' و شفا ناممکن نماید ^۶ مادام که رُمقی از حیات باقی باشد و نفسی صاعد [از تراقی] ^۷، طمع از شفا منقطع نشاید ^۸ کرد و امید از زندگانی برناید ^۹ گرفت که ناگاه بی واسطه شیاف ^{۱۰} و معجون ، فضل (خدای - تعالی) ^{۱۱} - شافی شود و بی وسیت شفا و قانون بخشایش او معافی گردد . و این ابیات مناسب این معنی می نماید .

العربیّة :

لَا كَيْفَاسَنْ عَنِ الْحَيَوَةِ وَإِنْ قَرَى الْأ
مِنْ أَبَدَعِ الْأَمْرَاضِ فَبِكَ قَضَاءُهُ
أَسْقَامٌ ^{۱۳} مُمْتَنِعٌ عَلَيْكَ ^{۱۴} دَوَاءُهَا
سَهْلٌ عَلَيْكَ ^{۱۵} إِذَا أَرَادَ شِفَاءُهَا
[الفارسیّة] ^{۱۶} :

علّت 'مزمّن کی ماند و امراض عسر
هر کجا لطف خدا داروی ^{۱۷} شافی باشد
عافیت آید ^{۱۸} و ناگاه ^{۱۹} رود جمله بلا
بی مداوایی ^{۲۰} ، ایزد چو معافی باشد
هر که تسلیم کند زود سلامت یابد
تو مپندار که این کار گزافی باشد
عافیت جوی نه ای دل بی عافیتم
گر ترا میل بدین منزل عافی باشد

-
- ۱- ت : علت ۲- ت ، م و چایی : عسر . مجا و ت : + وضعف ۳-
ت و چایی : خدر ۴- مجا : ندارد ۵- ت : ندارد ۶- ت : ندارد
۷- ت : تا ۸- اساس : - از تراقی ۹- مجا : نباید ۱۰- مجا : نشاید
۱۱- ت : شاف ۱۲- مجا و ت : ندارد ۱۳- ت : + قد ۱۴- مجا :
عليك ممتنع ۱۵- ت : عليه ۱۶- اساس : ندارد ۱۷- ت : دارو و
۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : ناگا و ۲۰- اساس : مداواتی

هر کرا نشر مروّت به کرم تازه بود

با همه خلق خدا 'مشفق و حافی' باشد

[سرنگونسار سرش از در کفش و نعلت

هر که دوزنده به طعنه چواشافی باشد]^۲

دوم - آنکه تا مادام که نظر مرد بر وسایل و اسباب و^۳ معاضدت اقارب و احباب^۴ باشد و علت و آلت^۵ در میان بیند و اشارت و حواله به غیر خدا (ی - تعالی)^۶ - سازد حق تعالی^۷ او را به (اسباب و احباب)^۸ باز 'گذارد، اما چون نظر از جوانب 'منقطع گرداند و دل از^۹ (اجانب و اقارب)^{۱۰} برگردد^{۱۱} و به - اخلاص پناه با حضرت او آرد^{۱۲} و التّجابه در گاه او سازد به همه حال دعای او را اجابت فرماید و ندای او را استجابت ارزانی دارد چنانکه (در این معنی)^{۱۳} می گویم .

العربیّة :

يُجِيبُ^{۱۴} إِلَهُ الْخَلْقِ دَعْوَةَ خَلْقِهِ^{۱۵} وَمَا خَابَ عَنْهُ كُلُّ عَافِي^{۱۶} وَسَائِلِ
وَأَقْرَبُ أَحْوَالِ الْعَبِيدِ أَرَى إِلَى
دَعِ الْخَلْقَ كُلًّا^{۱۷} وَادْعَ رَبَّكَ مُخْلِصًا
فَجِدْهُ مُجِيبًا وَهُوَ مَنْ^{۱۸} لَا يَمِيلُهُ
الفارسیّة :

هر کرانکیه بر اسباب و وسایل نبود جز زدر گاه خدا عافی^{۱۹} و سایل نبود

۱ - مجا : جافی ۲ - از (ت) افزوده شد . چاپی به جای شش بیت فقط این

بیت را دارد :

هر کرا لطف خدا دارو و شافی باشد بی مداوا تو یقین دان که معافی باشد

۳ - مجا : ندارد ۴ - ت : احیات ۵ - اساس : دالت ۶ - مجا و ت :

ندارد ۷ - ت : جلّ و علا ۸ - مجا : احباب و اسباب ۹ - ت : در

۱۰ - ت : اقارب و اجانب ۱۱ - ت : نبندد . مجا : بردارد ۱۲ - مجا : آورد

۱۳ - مجا و ت : ندارد ۱۴ - اساس : تجیب ۱۵ - ت : عبده ۱۶ - مجا :

خافی ۱۷ - ت : طراً ۱۸ - مجا : ندارد ۱۹ - ت : شافی

سایل از در گه او باش به اخلاص و بدانك
 هر که 'مخلص شد' ^۱ محتاج وسایل نبود
 (هر چه جز حق همه هستند ترا حایل ازو
 حالتی جو که ز حق هیچت حایل نبود
 عادل آنست که هر چند بسی ظلم کشد
 جز به حق در همه احوالی مایل نبود
 نکند جز کرمش محنت و غم را زایل

کیست جز وی که بود باقی و زایل نبود)^۲

الحکایة الثانية من الباب العاشر - یکی از ثقات اطبّا (ودهاة پزشکان) ^۳ روایت
 کند که جوانی که هنوز در اول حداث سن^۴ و ریعان عمر بود از بغداد به ری آمد
 و در راه او را علتی حادث شد [که] ^۵ خون بسیار از گلو بر می انداخت و بدین
 سبب او را زحمت و الم می رسید و ضعف تولّد می کرد^۶ ، و چون به ری رسید
 محمد بن زکریا الرازی را^۷ که طبیبی مشهور بود^۸ و در عهد او^۹ حاذق تر و ماهر تر
 از وی کسی نبود بخواند و علتی که بدان مبتلا بود با او شرح داد و صورت
 حادثه معاینه با او^{۱۰} نمود . محمد بن زکریا دست بر نبض و مجسّۀ او^{۱۱} نهاد
 و قاروره و دلیل تأمل کرد و از مبادی حدوث^{۱۲} علت تا به وقت سؤال^{۱۳} از کیفیت
 اعراض و احوال و ابتدا و انتهای آن پرسید^{۱۴} ، و^{۱۵} از آن جمله هیچ چیز دلالت
 نمی کرد^{۱۶} بر حالتی که نفث خون لازم آید، و امارت سل و قرحه که موجب آن^{۱۷}
 علت باشد در نبض و قاروره ظاهر نبود . محمد بن زکریا از آن بیمار مهلت
 خواست تا در آن^{۱۸} تأملی کند و تفکّری به جای آرد. و آن جوان به غایت اندوهگن

۱ - چاپی : شده ۲ - چاپی : سه بیت اخیر را ندارد ۳ - ت : ندارد

۴ - اساس : ندارد ۵ - چاپی : طاری می گردید ۶ - مجا : ندارد ۷ -

مجا و ت : است ۸ - مجا : + از اصحاب صناعت او . ت : اسباب صناعت او

۹ - مجا : بدو ۱۰ - ت : مجسّۀ او ۱۱ - مجا و ت : + آن ۱۲ - ت :

+ کرد ۱۳ - مجا و ت : پرسید ۱۴ - مجا و ت : ندارد ۱۵ - ت :

+ و ۱۶ - ت : این ۱۷ - ت : + باب

گشت و از صحت و سلامت امید بر گرفت و بیماریش زیادت شد، و چون طبیب در آن اندیشه بود که این^۱ چه علت تواند بود از فکرش تولد کرد که 'ممکن^۲ که^۳ علقه‌ای^۴ در میان آب به معده^۵ او^۶ رسیده باشد^۷ و آن نفت از مکیدن او^۸ بود. باز گشت و از وی پرسید^۹ که در راه آب از کجای می خوردی^{۱۰}؟ گفت: از آبدانهای^{۱۱} که از دیرگاه باز^{۱۲} آبهای^{۱۳} باران و غیر آن (در آنجا جمع شده بود)^{۱۴}. طبیب را از حدت خاطر و غایت ذهن وجودت ذکا در دل^{۱۵} آمد که موجب آن^{۱۶} علت علقه‌ای است که در آب بوده است^{۱۷}، (بفرمود تا آن علق را)^{۱۸} که به پارسی زرو^{۱۹} خوانند^{۲۰}. و آن سبزی باشد^{۲۱} چون^{۲۲} پشم چیده که^{۲۳} در^{۲۴} آبدانهای^{۲۵} (که آب در وی بسیار بماند برآید^{۲۶})^{۲۷} بیاوردند و آن بیمار را گفت ترا این جمله به حلق فرومی باید برد، آنچه ممکن بود^{۲۸} بخورد^{۲۹} و بعد از آن او را اکراه کرد تا (مبالغی از آن^{۳۰} فرو برد)^{۳۱} به جد^{۳۲} و جهد بسیار^{۳۳} تا آنگاه^{۳۴} که او را قی افتاد و محمد.

- ۱ - مجا و ت : آن ۲ - ت : ممکن ۳ - مجا : ندارد ۴ - ت :
 علقه . مجا : + از آنکه به بیابانها در آبدانها باشد . ت : + از آنچه در بیابانها در
 اندامها باشد و ۵ - ت : معده‌اش ۶ - ت : است ۷ - مجا : علقه . ت :
 آن علقه . چایی : آن علق ۸ - ت : است ۹ - مجا : بپرسید ۱۰ - مجا :
 می خورد . ت : می خورده‌ای ۱۱ - جز مجا : آبدانها ۱۲ - مجا : دیرگاه باز
 ۱۳ - ت : مستقع . مجا : مستقع ۱۴ - مجا و ت : باشد ۱۵ - مجا : خاطر
 ۱۶ - مجا : این . ۱۷ - مجا و ت : ندارد . ۱۸ - مجا : + و به معده این
 رسیده و آن نفت خون از فعل آن علقه است . ت : + و به معده‌اش رسیده است و این
 نفت خون از فعل آن علقه است ۱۹ - مجا : زرو . چایی : زالو ۲۰ - مجا :
 پس بفرمود که از . ت : بفرمود تا مبالغ از طلب که به پارسی چادر مکه خوانند در بعضی
 مواضع و بعضی جایها بزغ سمه . ۲۱ - مجا : ندارد ۲۲ - مجا : همچو
 ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ - ت : ندارد ۲۵ - مجا : آبدانها باشد ۲۶ - ت :
 فرا سرآید ۲۷ - مجا : ندارد ۲۸ - مجا و ت : شد ۲۹ - مجا : فرو برد
 ت : ابتلاع کرد ۳۰ - ت : دیگر به گلو ۳۱ - مجا : ندارد ۳۲ - مجا :
 بسیاری . مجا : + به گلو فرو برد ۳۳ - ت : آنگاه

بن^۱ زکریّا در^۲ قی تأمل کرد و^۳ علقه‌ای بزرگش در میان آن بود چون طحلب ، به معده آن جوان رسیده بود از راه جنسیت^۴ علقه^۵ در^۶ طحلب^۷ آویخته بود و^۸ به قوت قی از معده^۹ برآمده^{۱۰} و^{۱۱} جوان در حال^{۱۲} صحت یافت^{۱۳} .

فصل - و در این حکایت آیت اعتبار در دو موضع نازل است و فایده اعتبار^{۱۴} از^{۱۵} دو مقام حاصل :

یکی - آنکه 'علو' مرتبت و رفعت^{۱۶} منزلت و کمال مآل^{۱۷} و فرط عزّ و جلال کسی^{۱۸} که باری - تعالی او را به صفای ذهن وجودت خاطر و قوت فکر و^{۱۹} فرط ذکا و کمال فطنت و ظهور^{۲۰} شهادت و امثال این^{۲۱} اخلاق^{۲۲} از خلائق ممتاز گردانیده^{۲۳} ، و در حل مشکلات و کشف معضلات قریحتی و قتاد و طبیعتی نقّاد ارزانی داشته^{۲۴} تا بی آنکه به آثار کسی مقتدی باشد یا به انوار غیر^{۲۵} مهتدی در فنون ابداع ید بیضا می نماید و به رأی عقده گشای بند حوادث اگر چه 'مغلق'^{۲۶} باشد می گشاید^{۲۷} ، معلوم و محقق می گردد، چه اگر محمد بن زکریّا اعتماد^{۲۸} بر امارت نبض و قاروره و حکایات مدلول^{۲۹} اطبّا که در کتب مسطور است کردی آن جوان هلاک شده بودی و در این ابیات شمه‌ای از این معانی استنشاق^{۳۰} می افتد و^{۳۱} هده هی^{۳۲} .

-
- ۱- مجا : ندارد ۲- مجا : + آن ۳- مجا : ندارد ۴- مجا :
 + و خو کردگی . ت : + و خو کردگی که ۵- مجا : + را ۶- مجا :
 با ۷- ت : طلحب . مجا : + باشد در آن ۸- ت : + قذف و ۹-
 مجا و ت : ندارد ۱۰- ت : + از معده ۱۱- مجا و ت : + آن ۱۲-
 مجا : از آن علت . ت : بعد از آن به حال ۱۳- ت : رسید ۱۴- مجا : اجتهاد
 ۱۵- مجا : در ۱۶- جز ت : + و ۱۷- مجا : جاه . ت : حال ۱۸- مجا : +
 را ۱۹- مجا : + جدت و بصیرت . ت : + حدت بصیرت ۲۰- ت : و فور
 ۲۱- مجا و ت : آن ۲۲- ت : ندارد ۲۳- ت : + باشد ۲۴- ت : + باشد
 ۲۵- ت : غیري ۲۶- ت : متعلق ۲۷- جز ت : و ۲۸- مجا و ت : معول
 ۲۹- ت : مداوات ۳۰- مجا : استشاف ۳۱- مجا و ت : + هی ۳۲- مجا
 و ت : ندارد

العربیّة :

مَنْ كَانَ ذَا^۱ ذِهْنٍ وَجَوْدَةٍ خَاطِرٍ و لطبعه فی الفکر^۲ حدُّ غِرَارٍ^۳
يُحَرِّزُ^۴ بِفِطْنَتِهِ^۵ وَفَرِطِ ذُكَاثِهِ ما يَحْتَوِيهِ الْغَيْرُ بِالتَّكْرَارِ
كَمْ عَظْلَةٍ حَلَّتْ بِفِكْرِ صَائِبٍ مِنْ غَيْرِ اسْنَادٍ إِلَى الْأَخْبَارِ
وَ مَدِمْتِهِ رُدَّتْ بِرَأْيٍ بَصِيرَةٍ لَمْ يَحْكَمْهَا الْعُلَمَاءُ فِي الْأَثَارِ

الفارسیّه :

علم از چه به تکرار (شود حاصل)^۶ لیکن
تخریج^۷ ز بسیاری تکرار نباشد
بیداری شب سود ندارد گه تکرار
گر طبع دقایق بین^۸ بیدار نباشد
طبع است و ذکا مایه هر فوز و سعادت
وین هر دو بجز بخشش دادار نباشد
(بس مشکل کان)^۹ حل شود از قوت خاطر
کاندر کتب علمی و اخبار نباشد
[بسیار فتد مسأله مشکل امروز
کز هیچ کس^{۱۰} اندر^{۱۱} وی گفتار نباشد
گویند جواب آنرا از فکر صائب
هر چند که اسناد^{۱۲} به آثار نباشد
گر عقل تو بر نقل بچربد به معانی
ور نقل روایت نکنی عمار نباشد

۱- مجا : ذی ۲- مجا : الکفر ۳- مجا و ت : عرار ۴- مجا :

یجوز ۵- ت : فطنته ۶- چاپی : بیابند و ۷- ت : جز رنج ۸-

چاپی : پذیرنده و ۹- چاپی : اشکال بسی ۱۰- ت : ندارد ۱۱- ت :

ندارد ۱۲- اساس : استاد . ت : انشاد

[از ذهن و دهها داهیه رد گردد بسیار

ذهن ار چه بدین مرتبه بسیار نباشد]^۱

بی طبع چو پرگار کند دور و لیکن^۲

جز طبع در این دایره بر کار نباشد]^۳

دوم - آنکه مرد عاقل باید که جز در شهری نیست اقامت نکند و مسکن و

ماوی نسازد که در وی مفتی مصیب و طبیب حاذق باشد^۴ تا به اصابت^۵ فتوای

مفتی، دین را از شبهات برصوب دیانت نگاه دارد و به حذاقت و مهارت طبیب

حاذق جان را از ورطه هلاک و بوار به حسن تدبیر او صیانت کند^۶، چنانکه آن

جوان به فکر^۷ صائب محمد بن زکریا از آن بلا جدایی دید و از آن محنت

رهايي^۸. و فی هذا المعنی اقول .

العربیّة :

عَلَى مَا اخْتَارَهُ الرَّجُلُ الْأَرِيبُ^۹

أَلَا خَيْرُ الْبِلَادِ لِصَاحِبِهَا

إِذَا سَأَلَ الْفَتَى عَمَّنْ يُجِيبُ

مَقَامٌ فِيهِ يُوجَدُ فِي الْبِلَادِ

و مُفْتًى فِي فَتَاوِيهِ مُصِيبُ

طَبِيبٌ فِي كَدَاوِيهِ مُعَافًى

[الفارسیّة]^{۱۰} :

طبيب حاذق و مفتی عالم

هر آن جایی^{۱۱} که اندروی نباشد

بود بردین و نفس خویش ظالم

کسی سازد چو اندر وی اقامت

به داروتن ز علت ماند^{۱۲} سالم

به معنی دین ز شبهت گشت خالی

الحکایة الثالثة من الباب العاشر - مؤلف کتاب [الفرج]^{۱۳} گوید که نزدیک

ما در سوق الاربعاء جوانی بود از اولاد سُکّان آن خطّه و معارف آن بقعه، ناگاه

۱- اساس : ندارد ۲- ت : ولكن ۳- چاپی : پنج بیت اخیر را ندارد

۴- مجا و ت : بود ۵- مجا : اصانت ۶- جز ت : + و ۷- ت : ندارد

۸- ت : + یافت ۹- مجا : الادیب ۱۰- اساس : ندارد ۱۱- مجا :

شهری ۱۲- چاپی : گشت ۱۳- اساس : ندارد . چاپی : فرج

در معده او دردی سخت پدید آمد چنانکه بیشتر اوقات از آلم و^۱ وجع آن مضطرب بودی و^۲ سبب حدوث آن علت و ظهور آن مرض معلوم نه^۳، و بیم آن^۴ بود که از مقاسات آن شدت هلاک شود؛ و از اثر ضربان آن وجع از خوردن و خواب باز ایستاد، و^۵ سست و ضعیف و لاغر و نحیف گشت^۶، و او را به سبب مداوات به اهواز بردند و هر معالجت که فرمودند به جای^۷ آورد اثر صحت و امارات شفا پیدا نگشت و او را باز به^۸ خانه^۹ بردند و امید از حیات منقطع گردانید^{۱۰}، تا آنگاه^{۱۱} که یکی از اطباء با طایفه مجتازان^{۱۲} بدان موضع رسید و حال آن جوان با او شرح دادند، به نزدیک او آمد و از^{۱۳} احوال^{۱۴} مرض و کیفیت مبادی آن حادثه پرسید^{۱۵} و در بحث و تفتیش استقصا^{۱۶} به جای^{۱۷} آورد تا آن جوان گفت: ابتدای این عارضه آن بود که در^{۱۸} بستانی از بساتین ما در خانه‌ای که در زمستان در آن خانه دراز شاخان^{۱۹} خفتندی انار بسیار به جهت فروختن جمع کرده بودند، من روزی در آن خانه رفتم و از آن انارها^{۲۰} بسیار بخوردم، و^{۲۱} چون بیرون آمدم این درد در معده^{۲۲} من پدید آمد. طبیب پرسید که چگونه می‌خوردی؟ گفت: به دندان سر انار بر می‌کندم^{۲۳} و باقی را می‌مکیدم. طبیب گفت: فردا دوائی بکنم^{۲۴} که شفا یابی. روز دیگر بیامد و دیگری اسفاناخ به گوشت سگ بچه^{۲۵} فربه پخت و بیاورد^{۲۶}، و بیمار را گفت: از این طعام^{۲۷} چندانکه توانی بخور. بیمار پرسید که این چه اباست^{۲۸}؟ گفت: چون بخوری بعد از آن با تو بگویم. و^{۲۹}

-
- ۱- ت: آن ۲- ت: ندارد ۳- مجا و ت: بی آنکه ۴- مجا و
 ت: گردد ۵- مجا: ندارد ۶- مجا: ندارد ۷- ت: به جا ۸-
 مجا: ندارد ۹- ت: + او ۱۰- مجا: گردانیدند ۱۱- ت: آنگاه
 ۱۲- ت و چایی: مختاران ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا و ت: + آن
 ۱۵- مجا و ت: پرسیدن گرفت ۱۶- ت: استقصای ۱۷- ت: به جا ۱۸-
 مجا: دراز دنبال ۱۹- مجا: انار ۲۰- ت: ندارد ۲۱- مجا: ندارد
 ۲۲- مجا: می‌کندم. ت: از او باز می‌کندم ۲۳- ت: کنم ۲۴- مجا: ندارد
 ۲۵- مجا و ت: خوردنی ۲۶- مجا: ابایست ۲۷- مجا و ت: ندارد

چون^۱ بیمار از آن طعام بسیار بخورد تا ممتلی شد^۲ فرمود تا خربزه آوردند و مبالغی^۳ بر سر^۴ سیری (از آن خربزه)^۵ به کار برد^۶، و ففّاعی [که]^۷ به آب سیب آمیخته کرده بودند^۸ نیز^۹ بدو دادند تا بخورد. بعد از آن گفت: هیچ معلوم داری که آن چه گوشت بود^{۱۰}؟ گفت: نه^{۱۱}. طبیب گفت: آن^{۱۲} گوشت سگک بچه بود. بیمار چون این سخن^{۱۳} بشنید او را غثیان آورد^{۱۴} و^{۱۵} قی بسیار کرد^{۱۶}، و طبیب در قی تأمل می کرد تا در^{۱۷} میان آن^{۱۸} جنبنده ای^{۱۹} سیاه دید به^{۲۰} قدر دانه ای^{۲۱} خرما^{۲۲} که حرکت می کرد، برگرفت و به بیمار نمود و گفت: موجب مرض تو این بوده است و او را به تندرستی بشارت داد و گفت: این جانوری است که او^{۲۳} را کنه خوانند و در پایگاه^{۲۴} گاوان بسیار باشد، در سر اناری^{۲۵} بوده است (از آن نارها)^{۲۶} که^{۲۷} می^{۲۸} مکیده ای^{۲۹} و به حلق تو فرو رفته است و در معده آویخته و آن^{۳۰} الم و وجع که می یافتی از مکیدن او بود، و من چون دانستم که کنه را بر^{۳۱} گوشت سگک ولوعی باشد^{۳۲} و چون به معده رسد آن موضع را ترك کند و در گوشت سگک آویزد با خود گفتم: اگر این^{۳۳} گمان که مرا می افتد حقیقت بود بدین تدبیر این معلول خلاص یابد والا^{۳۴} خوردن گوشت سگک (و به قذف^{۳۵}

- ۱- مجا: ندارد ۲- مجا: + پس ۳- ت: مبالغی خربزه. مجا: + و
 ۴- ت: بعد از، م: از سر ۵- ت: ندارد ۶- مجا: تناول نمود. ت: بخورد
 ۷- جز ت و م: - که ۸- مجا و ت: بود ۹- مجا: ندارد ۱۰- ت: +
 ۱۱- ت: نی ۱۲- مجا و ت: ندارد ۱۳- مجا: ندارد
 ۱۴- مجا: + و منش گردیدن گرفت. ت: + و در حال ۱۵- ت: ندارد
 ۱۶- مجا و ت: افتاد ۱۷- مجا: + آن ۱۸- مجا: ندارد
 ۱۹- اساس: جمنده ۲۰- ت: در ۲۱- ت: دانه ۲۲- ت: خرمائی
 ۲۳- ت: این ۲۴- چایی: خوابگاه ۲۵- مجا و ت: ناری ۲۶- مجا: ندارد
 ۲۷- ت: + به دهان ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا: ندارد
 ۳۰- ت: این ۳۱- مجا: به ۳۲- ت: بود ۳۳- مجا: آن ۳۴- ت: + باز

افکنندن) ^۱ زیانی نمی‌داد^۲ . و چون خدای - عز و جل^۳ - خواست کسه ترا شفا (حاصل شود) ^۴ ظن^۵ مرا محقق گردانید و ترا خلاص روزی کرد ، و بعد از این نادانسته و ^۶ احتیاط نا کرده هر چیز^۷ در دهان مکن^۸ .

فصل - و این حکایت مُنذر و واعظ است مرد را از تغافل در حال اکل و شرب و تفتیش و بحث کردن^۹ از کیفیت لقمه‌ای^{۱۰} که در دهان خواهد نهاد ، چه موجب اسقام^{۱۱} و امراض در دنیا و مؤاخذه و اعتراض^{۱۲} در آخرت قلّت مبالغت مرد است به^{۱۳} تطیب طعمه و تطهیر آن از قاذورات^{۱۴} شبهت . و در^{۱۵} این^{۱۶} معنی می‌گوییم^{۱۷} :

[العربیّة] ^{۱۸} :

تَسَلَّمَ عَنِ الْأَمْرَاضِ وَالْآفَاتِ

مَنْعَتَهُ أَكَلَتَهُ عَنِ الْأَكْلَاتِ

لَا تَكْثُرَنَّ الْأَكْلَ وَ احْتِظْ بِمَا فَتَنِي

كَمْ مَطْعَمٍ أَكَلَ الطَّعَامَ بِنَهْمَةٍ^{۱۹}

الفارسیّة^{۲۰} :

بس که در خوردن خویشتن غم خورد
به گه هیضه زخم محکم خورد
هر که پالوده همچو مرهم خورد
بیشتر زیست هر که او کم خورد
جام شادی اگر همه جم خورد

هر که در خوردن احتیاط نکرد
وقت خوردن چو کار سست گرفت
(نخورد زخم کفچه^{۲۱} چون^{۲۲} حلوا
بیش خور کم سلامت آمد و باز
هم به دست خمار شد دلتنگ

۱- مجا : ندارد ۲- مجا و ت : نمی‌دارد ۳- مجا و ت : دهد ۴-

مجا : + چیزها ۵- مجا : ندارد . ت : هیچ چیز ۶- مجا و ت : منه ۷-

ت : نا کردن ۸- جز ت : لقمه ۹- مجا : انتقام ۱۰- ت : اعراض

۱۱- جز ت و چاپی : و ۱۲- مجا : قاذورات ۱۳- مجا : ندارد ۱۴-

مجا : + ابیات من درین ۱۵- مجا و ت : گفته‌ام . ت : + این ابیات ۱۶-

اساس : ندارد ۱۷- مجا : بتهمة ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- مجا : کفچه

۲۰- مجا : ندارد

هر که خورد از گزاف يك لقمه زخم آن لقمه در دو عالم خورد
 بس بود بند^۱ جمله فرزندانش دانه‌ای کز گزاف^۲ آدم خورد^۳

الحکایة الرابعة من الباب العاشر - پسر صیدلانی حکایت کرد که^۴ برزیگری
 بود در حال^۵ حدائث سن^۶ و ریعان شباب و^۷ ذکر او منتفخ شد^۸ انتفاخی شدید ،
 و آماس کرد^۹ و دردی صعب^{۱۰} و وجعی بی آرام از آن ورم متولد گشت و^{۱۱} شب
 نمی‌خفت و به روز آرام نمی‌یافت، و هر معالجت^{۱۲} که ممکن بود (به جای آوردند)^{۱۳}
 فایده نداد^{۱۴} و آن مرض روی در انحطاط نهاد^{۱۵} و هر روز [اثر آن]^{۱۶} زیادت
 بود تا وقتی^{۱۷} طبیبی از اهواز به بصره می‌رفت ، بدان موضع رسید^{۱۸} . من از آن
 طبیب التماس کردم که نظر بر احوال آن جوان افکند^{۱۹} و اگر ممکن بود رنج
 آن علّت از تن او و خاطر من بر گیرد . آن طبیب به نزدیک بیمار رفت و به بحث
 و تفتیش از موجب آن مضرت مستکشف ، و از احوال آن جوان در صحت و
 نسقم مستوصف^{۲۰} [شد]^{۲۱} . نه در اعراض نفسانی و احوال امزجه و از نبض و
 دلیل او هیچ امارات^{۲۲} و^{۲۳} نشان یافت^{۲۴} که بر موجب علّت استدلال توان^{۲۵} کرد^{۲۶}
 و نه از حرکات و سکّات او در مبادی^{۲۷} آن رنج ، و پیش از آن سبب (حدوث
 آن درد و ورم معلوم گشت^{۲۸})^{۲۹} . طبیب آن^{۳۰} (جوان را گفت) : (لا دجاة

- ۱- چاپی : بند ۲- چاپی : گزاف ۳- چاپی : ابیات میان دو پرانتز را
 ندارد ۴- مجا و ت : + مرا ۵- ت : حالت ۶- از مجا افزوده شد
 ۷- ت : شده ۸- ت : کرده . مجا و ت : + آماسی عظیم ۹- ت : سخت
 ۱۰- ت : به ۱۱- مجا و ت : + و مداوات ۱۲- مجا و ت : بکردند ۱۳-
 مجا : مفید نیامد . ت : سلامت نیافت ۱۴- مجا و ت : نیاورد ۱۵- از (ت)
 ۱۶- مجا : + آنگاه . ت : + آنگاه که ۱۷- مجا : + و ۱۸- ت : افکن
 ۱۹- مجا : مستوقف ۲۰- اساس : ندارد ۲۱- ت : امارت ۲۲- ت :
 ندارد ۲۳- مجا و ت : نیافت ۲۴- مجا : نتوان ۲۵- مجا : گرفت
 ۲۶- ت : مبدأ ۲۷- ت : نگشت . ۲۸- مجا : و نشان یافت ۲۹- ت :
 ندارد ۳۰- ت : گفت جوان را

إِلَّا هِيَ الصَّدَقُ) ، از این ورطه ترا جز راستی نرساند، در این حکایات^۱ که^۲ گفتی هیچ چیز^۳ نیست که موجب این حالت تواند بود. راست بگوی^۴ تا به معالجت و مداوات^۵ مشغول شوم و الا امید از حیات منقطع گردان و دل از عافیت و سلامت برگیر [و تن به قضای خدا و بوار و هلاک^۶ بنه^۷]. آن جوان گفت : چون چنین است راست بگویم اما بدان شرط که مرا فضیحت نگردانی . طبیب قبول کرد که چنان^۸ کنم^۹ . گفت^{۱۰} : من مردی برنا و تمام قوت و صحیح البدن بودم ، حدائث سن و قوت^{۱۱} شهوت که جوانان را بود خاصه در حال عزوبت مرا^{۱۲} باعث آمد که روزی با درازگوشی نر گرد آمدم ، و از آن روز باز این مرض حادث شد^{۱۳} . طبیب گفت : راست می گویی . بفرمود تا دست و پای آن جوان سخت بگرفتند و او را نگاه داشتند چنانکه هیچ حرکت نتواند کرد و ذکر او را به سرانگشت^{۱۴} برمبید تا^{۱۵} انگشت بر موضعی نهاد که (آن جوان)^{۱۶} از آن متألم شد^{۱۷} و فریاد کرد^{۱۸} ، طبیب بالای آن موضع (از ذکر)^{۱۹} به ریسمانی سخت بست و باقی^{۲۰} را به دست می مالید چنانکه^{۲۱} اگر در روی چیزی باشد به جانب احلیل بیرون آید تا آنگاه که^{۲۲} دانه جو بزرگ شده و آماس گرفته از سوراخ سر ذکر بیرون آمد و از پس آن قیح^{۲۳} و زردآب و خون بسیار برفت ، [و مرهمی بدان جوان داد تا استعمال کرد]^{۲۴} و بعد از آن روی به^{۲۵} صحت نهاد^{۲۶} و سلامت یافت .

فصل - در این حکایت دو موضع عبرت و استفادت را می‌شاید :

یکی - آنکه مرد باید که پیوسته عنان شهوت کشیده دارد و پای در رکاب

-
- | | | | | | | | | |
|--------------|---------------|---------------|---------------|-----------|-----------|---------------|----------|-------|
| ۱- مجا : | حکایت | ۲- مجا : | ندارد | ۳- ت : | + | آن | ۴- ت : | بگو |
| ۵- مجا و ت : | + | تو | ۶- ت : | فنا را | ۷- اساس : | ندارد | ۸- مجا : | چنین |
| ۹- ت : | + | آن جوان | ۱۰- مجا : | + | بدانکه | ۱۱- ت : | + | سن و |
| ت : | بر آن | ۱۳- ت : | آمد | ۱۴- ت : | سرانگشتان | ۱۵- مجا و ت : | + | |
| آنگاه که | ۱۶- مجا و ت : | پسر | ۱۷- مجا و ت : | گشت | ۱۸- مجا : | بر آورد | | |
| ۱۹- ت : | ندارد | ۲۰- مجا و ت : | + | ذکر | ۲۱- مجا : | تا | ۲۲- ت : | ندارد |
| ۲۳- مجا : | ریم | ۲۴- اساس : | ندارد | ۲۵- مجا : | در | ۲۶- مجا و ت : | آورد | |

هوای نفس نهد و سر از گریبان خلعت و حد^۱ مجون^۱ بر نیارد و بروفق طبیعت^۲
و اقتضای آرزو نرود چه اقدام بر حصول شهوت خاصه در محل^۳ حرمت مستعقب^۴
ندامت بسیار و ملامت بی شمار گردد و برای لذت يك ساعته مدتها الم باید کشید
و به سبب شادی یکروزه سالها رنج و غم باید دید چنانکه در این ابیات گفته ام .
العربیّة :

یا من هویت مراد نفسك دائباً و من الهوی هی قَدْ هَوَتْ فی الهویّه
النفسُ هاویّةٌ اِلَى مَهْوَائِهَا فَاحْذَرْ هَوَاهَا وَ اجْتَنِبْ مِنْ هَاوِیّه
[الفارسیّة]^۴ :

عنان شهوت دایم^۵ کشیده دارارنی^۶
رکاب^۷ وار شوی زیر پای ، مالیده
زه گریبان^۸ در گردنت غلی گردد
ز شهوت ار نبود دامن تو در چیده^۹
مشو فریفته لذتش که هست دمی
ولیک گردی از او سالها (تو رنجیده)^{۱۰}
چوازهواست حیانت چو روح حیوانی
جز از هوا نبود در دل تو گنجیده
معلّقی چو ترازو درین هوا ، زانت
نموده^{۱۱} شهوت موزون ولی نسنجیده^{۱۲}
اگر نخواهی دست مراد خود را قطع
نظر مکن سوی هر ماهروی دزدیده

۱- چایی : جنون ۲- مجا : ندارد ۳- ت : مستعقب ۴- اساس :
ندارد ۵- چایی : خود را ۶- ت : نه ۷- چایی : رکابدار ۸-
چایی : قمیص تو ۹- چایی : برچیده . ۱۰- اساس : برنجیده ۱۱-
مجا : نمود ۱۲- مجا : بسنجیده

برای گمراهیت هر پریزخی دیویست
 و گرچه هست به چشمت چو مردم دیده
 [ز راه صدقی گردیده ، از نگردانی^۱
 ز هر چه هست هوی^۲ گردلست^۳ و گردیده^۴
 هوای نفس بر عقل ناپسندیدست
 ترا اگر چه نماید همی پسندیده
 چو مشک نام نکوی^۵ تو می شود ضایع
 نگاه دار پس این^۶ قطره بگندیده
 و از گفته های من این^۷ ابیات بدین^۸ موضع^۹ لایق است^{۱۰} :

چند اندر هوای روی نکو ^{۱۱}	کار بر خویشتن تبه داری
وزپی گونه های سرخ و سپید	نامه خویشتن سیه داری
بهر افراسیاب شهوت و حرص	بیژن عقل را به چه داری
رونق کار تو ز طاعت و تو	میل دایم سوی گنه داری
نکته ای بشنو و نگه دارش	روی اخلاص اگر ^{۱۲} بهره داری
آب روی تو ریخته نشود	آب پشت خودارنگه داری

و دوم - آنکه چون به مرضی از امراض مبتلا^{۱۳} شد^{۱۴} و به علتی از علل درمانده گشت^{۱۵} صورت حادثه هر چند مستقیم نماید از نظر طبیب پوشیده نباید داشت و حکایت عارضه اگر چه موحش^{۱۶} بود به سمع مداوی باید رسانید چه اگر علت از طبیب مخفی ماند مداوات مستحیل شود و مرض بر پزشک اگر ظاهر نبود معالجت متعذر گردد و (این ابیات اینجا مناسب)^{۱۷} .

۱- مجا : بگردانی ۲- مجا : ترا . ت در اصل : هوا ۳- مجا : - و
 ۴- اساس : ندارد ۵- مجا : بکوی ۶- مجاوت : آن ۷- مجا : آن
 ۸- اساس : برین ۹- ت : + نیز ۱۰- ت : + و هذا شعر ۱۱-
 مجا : نیکو ۱۲- ت : گر ۱۳- ت : ممثلی ۱۴- ت : شدی ۱۵-
 ت : گشتی ۱۶- مجا : + و با سماجت . ت : + و با سماحت ۱۷- مجا :
 هذه الابيات . ت : + یشیر الی هذا المعنی

[العربیّة] ۱ :

ما لم یکن سبب الشکاة لدى الاسی لا قرجوُنَ عَنِ الاساءة شفاهها
فلم یشفنْ علیه عِلَّةٌ دائیه مَنْ یَرَجُ ۲ عَنْ رَای ۳ الطَّبیب دواءها
الفارسیّة :

صورت حال اگرچه زشت بود از اطبّا نهفته نتوان داشت
از شفا و دوا شود محروم هر که درد از طبیب پنهان داشت

الحکایة الخامسة من الباب العاشر - آورده اند که در شهر مصر طبیبی بسود
حاذق و پزشکی ماهر ، نام او قطیعی ۴ ، هر ماه او را ۵ هزار دینار ۶ از جوایز و
صلات و ادرارات سلطان ۷ و هدیه و خدمتی و تکلیفات ۸ عوام حاصل شدی ، و
(سرایی داشت) ۹ بزرگگ ۱۰ بر شکل بیمارستانی که ضعف ۱۱ و معلولان ۱۲ و فقرا ۱۳
و اصحاب امراض را در آن سرای ۱۴ معالجت فرمودی و غذا و دارو و شربت و
اقراص و معاجین که ۱۵ به کار بایستی از مال ۱۶ خود ۱۷ ترتیب کردی ، و اکثر آن
مالها ۱۸ که (بدورسیدی) ۱۹ بر این طایفه مصروف شدی ، گفت : وقتی از فرزندان
رؤسا و مشاهیر شهر یکی را سگته افتاد و جمله اطبّا را ۲۰ حاضر کردند ۲۱ . جمهور
آن زمره بر آن اجماع ۲۲ کردند که آن شخص روح تسلیم کرده است و از جمله ۲۳

-
- ۱- اساس : ندارد . مجا : شهر ۲- اساس : برح . ت : ترح ۳- اساس
و مجا : داء (از ت) ۴- مجا : + و گفتندی . ت : + و گفتندی او را ۵-
ت : ندارد ۶- مجا : وت : + کسب بودی ۷- مجا : + مرسوم و تعهدات
معارف و وجوه لشکر . ت : + و رسوم و تعهدات ... ۸- مجا : مراعاتی که از
عوام ۹- مجا ، ت و چاپی : و او را سرایی بود ۱۰- ت : + از جمله
سرایهای او ۱۱- ت : ضعفای ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- ت : فقرای
۱۴- مجا : وت : سرا ۱۵- ت : + ایشان را ۱۶- ت : + خاصه ۱۷-
ت : خویش ۱۸- مجا : وت : کسبها ۱۹- مجا : ذکر رفت ۲۰- مجا
وت : + آنجا ۲۱- مجا : + و قطیعی نیز حاضر کردند . ت : + و قطیعی را با
ایشان ... ۲۲- مجا : اتفاق ۲۳- مجا : ندارد

اموات است، و اهل و اقارب او در ساختگی^۱ غسل و دفن او بایستادند^۲ و به -
 تجهیز او مشغول گشتند. قطیعی گفت: مرا اجازت دهید^۳ تا او را معالجت کنم
 اگر صحت یابد^۴ فهو المراد والا زیادت از موت که شما آنرا مسلم^۵ داشته‌اید
 چیزی دیگر نخواهد بود. اهل آن جوان او را دستوری دادند تا آنچه خواهد
 بکند. او غلامی جلد خواست و تازیانه‌ای^۶، و^۷ بفرمود تا آن مرده^۸ را^۹ ده تازیانه
 محکم بزدند چنانکه سخت‌تر از آن ممکن نباشد^{۱۰}، و نبضش بدید و (بار دیگر)^{۱۱}
 بفرمود تا ده تازیانه هم بر این^{۱۲} منوال بزدند، و بار دیگر انگشت بر مجسّه او
 نهاد و طبیان را گفت: نبض مرده جهنده باشد و^{۱۳} اگرچه او را بزنند؟ گفتند:
 نه^{۱۴}. گفت: دست بر نبض او^{۱۵} نهید. یکان یکان دست^{۱۶} به احتیاط^{۱۷} بر نبض او
 نهادند [و] به اجماع گفتند: نبض متحرک است^{۱۸}. قطیعی بفرمود^{۱۹} تا ده تازیانه
 دیگر بزدند^{۲۰}، بنالید. ده^{۲۱} دیگر بزدند^{۲۲} فریاد کرد، چون ترك ضرب کردند
 بنشست و قوت به تن او^{۲۳} باز آمد. از او پرسیدند که ترا^{۲۴} چه رنج است^{۲۵}؟
 گفت: گرسنه‌ام. فرمود^{۲۶} تا طعام آوردند و^{۲۷} چندانکه^{۲۸} بایست^{۲۹} بخورد^{۳۰} و
 به سلامت برخاست^{۳۱} و بیرون آمد^{۳۲}. اطبا از قطیعی پرسیدند که این علم در
 هیچ کتاب^{۳۳} نیست، ترا از کجا معلوم شد؟ گفت: وقتی^{۳۴} مسافر بودم، در قافله

- ۱- ت: تهبأ ۲- ت: استاندند ۳- ت: کنید ۴- مجا: یافت
 ۵- ت: معلوم ۶- مجا: تازیانه ۷- ت: ندارد ۸- مجا: مرد ۹-
 مجاوت: + باز کشیدند ۱۰- مجا: نبود ۱۱- مجا: باز ۱۲- مجا:
 آن ۱۳- ت: ندارد ۱۴- ت: نی ۱۵- ت: نبضش ۱۶- مجا:
 ندارد ۱۷- مجا: + دست ۱۸- ت: + پس ۱۹- مجا و ت: گفت
 ۲۰- مجا: + و اطبا را گفت ببینید. گفتند: ضربان مجسه زیادت گشت بفرمود تا. ت:
 + و اطبا را فرمود... ۲۱- مجا: + تازیانه ۲۲- مجا: بیمار بنالید. ت:
 + بفرمود تا ده تازیانه دیگر بزدند آوه گفت ده دیگر بزدند. ۲۳- مجا: ندارد
 ۲۴- مجا: بر تو ۲۵- ت: افتادست و نخست ۲۶- ت: بفرمود ۲۷-
 مجا و ت: ندارد ۲۸- ت: چنان ۲۹- ت: ندارد ۳۰- ت: + که
 خواست ۳۱- مجا: ندارد ۳۲- ت: + و ۳۳- ت: کتابی ۳۴-
 مجا و ت: + من

جمعی از اعراب به اسم بدرقه بامامی آمدند سواری^۱ را^۲ از ایشان^۳ ناگاه^۴ سگته بگرفت و از اسب در افتاد و همه کس^۵ شك نکردند^۶ که او مرده است ، پیری در میان ایشان بود ، فرمود تا او را به تازیانه می زدند و از زدن باز^۷ نایستادند^۸ تا [آنکه که]^۹ با هوش آمد .

فصل - و از^{۱۰} این حکایت معلوم^{۱۱} می شود^{۱۲} ، که مستفاد از تجربه بسیار [و]^{۱۳} نوادر علوم و عجایب حکم باشد که به استدلال عقلی فرا^{۱۴} پی آن نتوان^{۱۵} شد و در کتب نقلی جنس آن نتوان یافت ، و این حادثه (که مسطور است^{۱۶})^{۱۷} از آن جمله است (و این ابیات نیز موافق این معنی می نماید)^{۱۸} .

العربیّة :

أَلْمُسْتَفَادُ مِنَ التَّجَرُّبِ ^{۱۹} مُنْفَعَةٌ	اربت علی کلّ معقولٍ و منقولٍ
يَا نَفْسُ إِنْ لَمْ يَكُنْ ^{۲۰} فِي الْعَقْلِ تَجَرُّبَةٌ	فَفِي الْحَوَادِثِ ^{۲۱} إِلَانْقَادٌ مِنْ قَوْلِهِ ^{۲۲}

الفارسیّة :

بسیار فواید شود از تجربه حاصل	کز نقل در آن معنی آثار نباشد
هر چند که بر کار بود عقلی و نقلی	هر گز ^{۲۳} خرد از تجربه بیکار نباشد
چون اکثر معقول شد از تجربه حاصل	بر ^{۲۴} تجربه ^{۲۵} (عاقل را) ^{۲۶} انکار نباشد
بر نقل ^{۲۷} چو از تجربه شد حجت ظاهر	زیب ز خردمند که اصرار نباشد

-
- ۱- مجا : یکی ۲- ت : ندارد ۳- ت : + را ۴- مجا : +
 او را ۵- مجا : همه . ت : هر که دید ۶- ت : نکرد ۷- مجا و ت : فرو
 ۸- ت : نه استاد ۹- اساس : ندارد . ت : آنگاه که ۱۰- م و ت : + اثنای
 ۱۱- مجا و ت : + و محقق ۱۲- مجا : می گردد ۱۳- از (مجا) ۱۴-
 مجا : در ۱۵- ت : توان ۱۶- ت : گشت ۱۷- مجا : ندارد ۱۸-
 مجا : ندارد ۱۹- مجا : التجربة ۲۰- ت : بعد ۲۱- ت : الجواد
 ۲۲- ت : قول ۲۳- چایی : لیکن ۲۴- چایی : پس ۲۵- چایی : تجربه ها
 ۲۶- چایی : در خور ۲۷- ت : فعل

بر صحت این معنی انکار نیارد گردل ز هوا جویی بیمار نباشد

الحکایة السادسة من الباب العاشر - مؤلف کتاب گوید که یکی از اقارب ما
مستسقی گشت و از حیات او نومید گشتند و او را به بغداد بردند تا در علت او
با اطبّا مشورت کنند و بر وفق اشارت ایشان آنچه مداوات باشد بردست گیرند؛
و هرچه حکما و اهل آن صنعت از ادویه کبار و داروهای^۱ قیمتی و غیر آن فرمودند^۲
به جای آوردند، هیچ سودمند نیامد و به ضرورت امید از زندگانی او ببریدند،
و طبیبان^۳ ترك معالجت^۴ گرفتند^۵. چون^۶ بیمار صورت آن حال^۷ بدانست^۸ از جمعی که
با او بودند التماس کرد و گفت: چون حال چنین است ترك من گیرید و مرا به
احتمال فرمودن هلاك مکنید تا زاد خویش^۹ از دنیا برگیرم و (دو روز)^{۱۰} که^{۱۱} از
عمر^{۱۲} باقی است بر حسب (شهوت و آرزوی)^{۱۳} خود بزمیم، و آنچه (خاطر
خواهد)^{۱۴} بی تصور نفع و ضرر^{۱۵} بخورم. ایشان گفتند: هرچه ترا می باید^{۱۶}
می خور^{۱۷}. (پس آن^{۱۸} بیمار بر در سرای خود^{۱۹} بر دکانچه ای^{۲۰} بنشست
و هرچه بر^{۲۱} وی^{۲۲} می گذرانیدند و دل او می خواست می خورد تا)^{۲۳} روزی
مردی بروی^{۲۴} بگذشت و ملخ بریان کرده^{۲۵} می فروخت^{۲۶}. آن بیمار مقدار پنج
من (از آن ملخ بریان)^{۲۷} (بخريد و تمامت)^{۲۸} بخورد و چون لحظه ای شد^{۲۹}
طبیعتش در کار آمد و قیام و جلوس او به سبب اطلاق متوالی شد چنانکه

- ۱- مجا: دواهای ۲- اساس: فرموده ۳- مجا و ت: پزشکان ۴-
ت: + او ۵- مجا: کردند. مجا و ت: + و ۶- جز ت: - بیمار ۷-
ت: حالت ۸- مجا: باز دانست ۹- مجا: خود ۱۰- ت: روز کی چند
۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت: + که ۱۳- مجا: آرزو و شهوت ۱۴-
مجاوت: مرا باید ۱۵- مجاوت: ضرر ۱۶- مجا: باید ۱۷- مجا: بخور
۱۸- مجا: ندارد ۱۹- مجا: + بر در سرای خود ۲۰- مجا: دکانی ۲۱-
چاپی: از نظر ۲۲- مجا: او ۲۳- ت: ندارد ۲۴- مجا: برو ۲۵-
ت: ندارد ۲۶- ت: + چنانکه در آن ولایت رسم است ۲۷- مجا: ندارد
۲۸- ت: ندارد ۲۹- مجا: بگذشت. ت: بود

در مدت سه شبان روز زیادت از سیصد مجلس برخاست و (به غایت ضعیف گشت و)^۱
 نزدیک بود که هلاک شود. بعد از آن تواتر قیام بدان مهم^۲ انقطاع پذیرفت و تمامت
 ورم و بادی^۳ که در جوف او بود زایل شد^۴ و هیأت و شکل با حالت صحت^۵
 رفت و قوت به تن او باز آمد (و تردد و اختلاف در مهمات^۶) و حوائج^۷ خویش^۸
 آغاز نهاد. یکی از آن طبیبان که در هلاک او جازم^۹ (بود) و به^{۱۰} موت^{۱۱} متیقن^{۱۲}،
 او را بدان^{۱۳} صفت^{۱۴} بدید^{۱۵}، تعجب نمود و از سبب صحت و عافیت^{۱۶} باز
 پرسید^{۱۷}. او حدیث جراد مشوی^{۱۸} که موجب ازاله علت او بود^{۱۹} حکایت کرد.
 طبیب گفت^{۲۰}: جراد^{۲۱} این اقتضا نمی کند که تو حکایت می کنی^{۲۲}. آن شخص
 را^{۲۳} (که از او خریده ای)^{۲۴} به من نمای^{۲۵}. علیل بعد از مدتی آن شخص را باز
 یافت و به طبیب^{۲۶} نمود. طبیب از آن مرد پرسید که آن^{۲۷} ملخ بریان^{۲۸} که
 می فروشی^{۲۹} از که می خری^{۳۰}? گفت: من^{۳۱} صید می کنم و جمع می گردانم^{۳۲}،
 بعد از آن بریان کرده می فروشم. طبیب^{۳۳} پرسید که از کدام موضع (صید
 می کنی)^{۳۴}? او موضع^{۳۵} را نام برد و طبیب صیاد را جعلی^{۳۶} قبول کرد تا [آن]^{۳۷}

- ۱- مجا: از غایت ضعف ۲- م: ماده. ت: ماده ای ۳- ت: گشت
 ۴- ت: + در ۵- ت: اول ۶- ت: + و روز پنجم به سلامت و عافیت با
 قوت تمام و تن درست به پای خویش به بازار درآمد. ۷- مجا: مصالح ۸-
 مجا: خود. ت: خویشتن ۹- جز ت: - بود ۱۰- مجا: ندارد ۱۱-
 ت: + او ۱۲- مجا: + بود ۱۳- ت: بران ۱۴- مجا: هیأت
 ۱۵- مجا: + و ۱۶- مجا: ندارد ۱۷- جز مجا و ت: - او ۱۸- ت:
 + با او ۱۹- ت: + طبیعت ۲۰- ت: + جز ۲۱- مجا: + می باید
 که. ت: + می باید آن ۲۲- مجا: ندارد ۲۳- مجا: ندارد ۲۴-
 مجا و ت: نمایی ۲۵- مجا: وی ۲۶- مجا: ندارد ۲۷- مجا: ندارد
 ۲۸- جز مجاوت: می فروختی ۲۹- جز مجاوت: می خریدی ۳۰- ت: ندارد ۳۱-
 ت: می کنم. ت: + و ۳۲- ت: + از او ۳۳- مجا: می گیری ۳۴-
 مجا و ت: موضعی ۳۵- ت: چیزی. چایی: جعل ۳۶- اساس: ندارد

موضع بدو نمود^۱. بعد از آن طبیب چنین گفت که^۲ چرا گاه آن^۳ ملخان موضعی بود که بیشتر نبات آن صحرا گیاهی بود که آنرا مازریون خوانند و آن گیاه^۴ داروی استسقا باشد و اگر مقدار درمی از آن گیاه به بیمار^۵ دهند اسهال بسیار آرد چنانکه بیم هلاک^۶ باشد^۷ و دادن آن دارو مخاطره‌ای عظیم بود^۸ و اطباء این^۹ جرأت نیارند کرد؛ چون اتفاقاً^{۱۰} ملخان^{۱۱} آن گیاه خورده بودند و در مزاج ایشان اعتدالی یافته و بیمار از آن ملخ بخورد موافق^{۱۲} علت و^{۱۳} مزاج او آمد^{۱۴} و بدان قدر که علت (دفع شود)^{۱۵} و مضر نباشد بیش^{۱۶} اسهال نیفتاد، لاجرم صحت حاصل آمد.

فصل - و در این حکایت فایده آن است که هر چند بیماری مستولی شود^{۱۷} و علت دوا پذیر نبود و از مداوات طبیبان و معالجت پزشکان امید منقطع گردد تا مادام که^{۱۸} رمقی از روح باقی و نسقی از جسم برقرار بود به لطف خدا امیدوار باید بود که ناگاه از داروخانه مرحمت برقانون لطف شربت شفا که برای حفظ صحت مستمندان ذخیره نهاده است [موجب]^{۱۹} حصول زبده اغراض او یعنی صحت گردد، و این ابیات مناسب این معنی می‌نماید.

العربیّة :

كَمْ سَالِمٍ وَ لَهُ طَبِيبٌ^{۲۰} يُعَالِجُهُ حِفْظًا لِصَحَّتِهِ يَرْدِي بِإِلَاسِقَمِ
و مَوْقِنٍ^{۲۱} يَرْدِي^{۲۲} مِنْ فِرْطِ عِلَّتِهِ^{۲۳} الْفِي بِإِلَاسَبِ بَرٍّ مِّنَ الْآلَمِ

- ۱- ت : نماید و ۲- مجا : + در آن ۳- مجا : ندارد ۴- مجا : ندارد
۵- ت : بیماری ۶- مجا : هلاک ۷- مجا : + که هلاک شود
۸- مجا : باشد ۹- مجا و ت : آن ۱۰- ت : + آن ۱۱- ت : + از
۱۲- مجا : + موافقت نمود با ۱۳- مجا : ندارد ۱۴- مجا : ندارد ۱۵- مجا : ت و م : مندفع گردد ۱۶- م : بس ۱۷- اساس و مجا : نبود ۱۸- مجا : ندارد ۱۹- از (ت) ۲۰- اساس : طب ۲۱- مج : موقف . ت : موقر ۲۲- مجا : بردی ۲۳- ت : علیه

لا العیش من صحته فی الروح و البدن

ولا الردی من اذی فی الرأس و القدم

دع الوسائل و استعصم بعصمه من

یشفی^۱ و یمرض^۲ لا بالجوع و البشم

الفارسیّة :

بسا کسا که بود تندرست و زور افزون^۳

که ناگهان اجل آرد بر او شبیخونی^۴

بسا کسا که امید از حیات بر دارد

خدا شفا دهدش بی شیاف و معجون

ذخیره^۵ لطف خدا^۶ بهر حفظ دل^۷ صحت^۸

شفا مجوی ز اغراض [و]^۹ هیچ قانونی

الحکایة السابعة من الباب العاشر - علوی کوفی حکایت کند که وقتی از کوفه

با جمعی^{۱۰} رفقا از اخوان صفا بر آن عزیمت که حج اسلام بگزاریم و شرایط

زیارت^{۱۱} کعبه معظم و حریم محترم به جای آریم ، با قافله حاج احرام طوف^{۱۲}

بیت^{۱۳} اندر بستیم^{۱۴} و زقان به تهلیل^{۱۵} و تلبیه^{۱۶} بگشادیم^{۱۷} ، و از جمله^{۱۸} یاران ما

یکی را (حاشا المستمعین)^{۱۹} علت استسقا (اثر کرد)^{۲۰} و در مدت^{۲۱} نزدیک

ورمی عظیم بر اعضای او ظاهر شد و آماسی بزرگ در شکم او پدید آمد و همگان

۱ - مجا : یشی ۲ - مجا : یحرض ۳ - مجا : روز افزون ۴ -

ت : شبیخون ۵ - چاپی : ندارد ۶ - ت : به ز ۷ - مجا : ندارد ۸ -

مجا : + دان . ت : + دین ۹ - از (ت) افزوده شد . ۱۰ - مجا : + از

۱۱ - ت : ندارد ۱۲ - ت و چاپی : طواف ۱۳ - ت : + الله ۱۴ -

اساس : بستم ۱۵ - ت : ندارد ۱۶ - ت : + و استهال ۱۷ - مجا :

بگشاد . اساس : بگشادم ۱۸ - مجا : + اهل کوفه . ت : + اهل کوفه از ۱۹ -

مجا : ندارد . ت : حاشا ۲۰ - مجا : بود ۲۱ - مجا : مدتی

بر آنکه او هلاک خواهد شد جازم و قاطع گشتند و امید از حیات او منقطع گردانیدند، و چون از مکه مراجعت کردیم آن مرض مستولی شده بود و آن علّت زبردست گشته و او از پای در آمده . او را بر مثال^۱ مرده‌ای بر سر شتری^۲ افکنده بودند . قضا را جمعی از بدویان قطاری از قافله^۳ چنانکه عادت ایشان است در ربودند و بیردند و آن معلول^۴ (قضا را)^۵ بر سر شتری^۶ (از آن)^۷ قطار بود . ما^۸ تأسّف خوردیم و (إِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ) * بر خواندیم و طمع از مراجعت او^۹ بر گرفتیم^{۱۰} و اهل بلد و ولد^{۱۱} و اقارب^{۱۲} او را تعزیت دادیم و ایشان آنچه از رسوم^{۱۳} مصیبت و شرایط^{۱۴} ماتم بود به جای آوردند^{۱۵} . بعد از مدتی^{۱۶} آن مرد را دیدیم^{۱۷} صحت و سلامت یافته از بادیه^{۱۸} به^{۱۹} کوفه آمد^{۲۰} . کیفیت آن حادثه و سبب صحت او از او (باز پرسیدیم)^{۲۱} . گفت^{۲۲} : اعراب چون^{۲۳} آن^{۲۴} قطار شتر^{۲۵} در ربودند و به مرحله^{۲۶} خویش بردند^{۲۷} و چون شتران^{۲۸} بخوابانیدند و مرا بدان^{۲۹} حالت دیدند^{۳۰}، در پس خانه‌های خویش^{۳۱} بیفکندند و^{۳۲} آنچه بر آن قطار

- ۱ - مجا : بسان . ت : برسان ۲ - مجا و ت : اشتری ۳ - ت : عرب
 ۴ - ت : معلوم ۵ - مجا : ندارد ۶ - ت : استر ۷ - ت : ندارد ۸ -
 مجا و ت : + بروی ۹ - مجا : + که استعالتی داشت . ت و م : + که استعالتی
 تمام داشت ۱۰ - مجا و م : برداشتیم ۱۱ - مجا و ت : ندارد ۱۲ - مجا
 و ت : + و ولد ۱۳ - مجا : شرط ۱۴ - ت : + و ۱۵ - مجا : +
 دیدیم ۱۶ - مجا : که . مج : دیدم ۱۷ - ت : + پیاده ۱۸ - مجا و ت :
 با ۱۹ - مجا : + و ما را حال او عجب آمد . ت : + و ما از حال او تعجب نمودیم
 ۲۰ - مجا : پرسیدیم . مج : پرسیدم ۲۱ - ت : + چون ۲۲ - ت : ندارد
 ۲۳ - مجا : ندارد ۲۴ - مجا و ت : اشتر ۲۵ - مجا : + و از خانهای ایشان
 ناشارع اعظم چند فرسنگ راه سبک بود . ت : و از خانه‌های ایشان تا شارع فرسنگی چند بود
 ۲۶ - مجا : اشتران ۲۷ - ت : بران ۲۸ - مجا و ت : بدیدند ۲۹ - مجا :
 خود ۳۰ - مجا : + از

بود از ناطق و صامت مقاسمت^۱ کردند؛ و مرا چون قوت رفتن و برخاستن نبود
به شکم می‌خزیدم^۲ و به در خیمه‌های ایشان می‌رفتم و (از ایشان لقمه‌ای)^۴
می‌طلبیدم و بدان قدر که ایشان^۵ می‌دادند تعیش می‌کردم و مرگ^۶ به آرزو
می‌خواستم، تا روزی^۷ ایشان^۸ از صید باز آمده بودند و مبالغی^۹ مار افعی آورده،
و سرو دنبال آن افعی^{۱۰} می‌افکندند و باقی بر آتش بریان می‌کردند و می‌خوردند.
من با خود اندیشیدم^{۱۱} که این^{۱۲} خوردن^{۱۳} ماران^{۱۴} (ایشان را)^{۱۵} بدان سبب که
(معتاد شده‌اند)^{۱۶} زبان نمی‌دارد^{۱۷} اگر من بخورم بی‌شک^{۱۸} هلاک شوم^{۱۹}؛ بدان^{۲۰}
طمع^{۲۱} که از آن زندگانی که مرگ^{۲۲} هزار بار^{۲۳} بهتر از آن خلاص یابم.
درخواست کردم^{۲۴} تا مرا^{۲۵} نصیبی^{۲۶} دهند^{۲۷}، ماری (بزرگ بریان کرده)^{۲۸}،
مقدار پنج شش رطل^{۲۹} پیش^{۳۰} من انداختند^{۳۱} و من جمله^{۳۲} آن (مار را)^{۳۳} بخوردم
(بدان^{۳۴} قصد)^{۳۵} که هلاک شوم و از آن مشقت و مذلت برهم. چون سیر
بخوردم ثقلی در من پدید آمد و خوابی عظیم بر من (حادث^{۳۶} شد)^{۳۷} و چون از
خواب بیدار شدم عرق بسیار کرده بودم و طبع^{۳۸} عجیب گشته چنانکه در مدت

- ۱- ت : مقاسمه ۲- جزت : خاستن ۳- م : می خلیدم ۴- مجا :
لقمه از ایشان ۵- مجا : ندارد ۶- مجا : + از خدای . ت : + از خدا
۷- ت : + که ۸- مجا و ت : + را دیدم که ۹- ت : مبالغ ۱۰-
ت : افارع ۱۱- ت : می اندیشیدم ۱۲- مجا و ت : ندارد . ۱۳- مجا و
ت : + این ۱۴- ت : مار ۱۵- مجا : ندارد ۱۶- مجا ، ت و م : اعتیاد
کرده‌اند ۱۷- ت : + و ۱۸- مجا و ت : گردم ۱۹- ت : بران
۲۰- مجا : + آن ۲۱- ت : ندارد ۲۲- ت : + بر مرگ ۲۳- مجا :
ندارد ۲۴- مجا : + از آنچه می‌خوردند . ت : + از آنچه خورند ۲۵-
مجا : نصیب ۲۶- مج : دادند ۲۷- مجا : ندارد . ت : به ۲۸- مجا و
ت : + بریان کرده ۲۹- ت : فرا پیش ۳۰- مجا و ت : افکندند ۳۱-
مجا : تمامت . ت : با سرها و جمله‌ها ۳۲- مجا : ندارد ۳۳- ت : بران
۳۴- مجا : تا باشد ۳۵- مجا : غائب ۳۶- ت : افتاد

يك شبانروز زيادت از دويست مجلس بنشستم^۲ و عاقبت قوت ساقط شد و طاقت نشستن نمايد؛ بر يك موضع افتاده بودم و طبيعت اسهال و سيلانی عظيم می کرد و^۳ (شك نکردم که بدین سبب هلاك شوم و)^۴ کلمه شهادت گفتن گرفتم و استغفار و آمرزش خواستن آغاز نهادم. و چون روز روشن شد در خود^۵ تأمل کردم، آن آماسها که در شکم و اعضا بود به^۶ تمامت زایل شده بود و با هیأت و شکل اصلی^۷ آمده. با خود گفتم: چون هلاك خواهم شد در این چه فايده. و چون لحظه ای بود^۸ آن اسهال منقطع شد و خواستم^۹ که از آن موضع فراتر روم، بر عادت قصد خزیدن کردم^{۱۰}، در اعضای خود^{۱۱} (خفت و قوت)^{۱۲} یافتم. بر پای خاستم^{۱۳} و برفتم^{۱۴} و خدای را شکر گزاردم و از ایشان طعامی خواستم^{۱۵}. و چون چیزی^{۱۶} بخوردم قوت در نهاد من پدید^{۱۷} آمد و شب دیگر خوابتم^{۱۸} را تندرست^{۱۹} و سلامت^{۲۰} یافتم و در اعضا و جوارح و (حرکات و سکانات)^{۲۱} خویش^{۲۲} فتوری و نقصانی ندیدم، چند روز صبر کردم تا بر قوت و صحت خویشم^{۲۳} وثوقی^{۲۴} تمام پدید آمد و بعد از آن روی به راه آوردم و خدای را شکر گزاردم^{۲۵} بر آنچه توفیق ارزانی داشت و قوت کرامت فرمود^{۲۶} که به سلامت به^{۲۷} اهل و ولد^{۲۸} خویش^{۲۹} رسیدم.

- ۱- ت: ندارد ۲- مجا: نشستم ۳- مجا: ندارد ۴- مجا: +
 من ۵- م: قرار هلاك به خود دادم ۶- مجا: ندارد ۷- مجا و ت: خوابتم
 ۸- مجا و ت: ندارد ۹- مجا: + خود ۱۰- مجا: بگذشت. ت: + و
 ۱۱- مجا: می خواستم. ت: من خواستم ۱۲- ت: گرفتم ۱۳- ت: خویش
 ۱۴- مجا: قوت و خفت ۱۵- اساس: خواستم ۱۶- مجا و ت: رفتن آغاز
 نهادم ۱۷- مجا: بخواستم ۱۸- مجا: ندارد. ت: طعام ۱۹- ت: با-
 دید ۲۰- مجا: خود ۲۱- ت: باتن درست. مجا و ت: عاقبت ۲۲-
 مجا و ت: سلامت ۲۳- مجا: سکانات و حرکات ۲۴- مجا: خود. ت: +
 هیچ ۲۵- ت: خویش ۲۶- مجا: وثوق. ت: قوت ۲۷- مجا: گفتم
 ۲۸- مجا و ت: کرد ۲۹- مجا و ت: با ۳۰- ت: + و مسکن و بلد
 ۳۱- مجا: خود

فصل - و از خواندن این حکایت معلوم و محقق می گردد [که]^۱ چنانکه در اغلب اوقات حبّ جاه و مال و شعف صحت و سلامت مرد را در ورطه هلاک^۲ افکند و موجب (فنا و بوار)^۳ شود احیاناً نیز سآمت از حیات و ملالت از زندگانی علّت بقا و وسیلت شادمانی گردد و گاه باشد که (نوشدارو در مزاج مرد اثر زهر قاتل ظاهر گرداند و وقت باشد^۴ که زهر^۵ در طبیعت آدمی فعل تریاک کند)^۶ (و این ابیات فراخور این معانی می نماید)^۷.

العربیّة^۸ :

كَمْ آتَيْتِ عَنْ بَرِّهِ فِي سَقَمِهِ	نَالَ ^۹ الشَّفَاءَ بِشَرْبِ سَمِّ قَاتِلِ
وَمُؤْمَنٍ فِي حِصْنِهِ ^{۱۰} مُسْتَهْلِكِ	وَيَذُبُّ ^{۱۱} عَنْهُ سَيْفُ الْفِ مَقَاتِلِ
فَاللَّهُ يَمْرُضُ وَهُوَ يَشْفِي فِي الْإِسَى ^{۱۲}	مِنْ كُلِّ آتَيْ خُدْعَةٍ ^{۱۳} مِنْ حَائِلِ

الفارسیّة :

اجل چو آمد تدبیر صد هزار طبیب^{۱۴}
 دمی ز عمر عزیز تو بیشتر نکند
 و گر به حکم خدا هست زندگی باقی
 خواص زهر در اعضای تو اثر نکند
 ترا سپر شود از حادثات تیر سه پر^{۱۵}
 گرت به پای اجل دهر پی سپر نکند
 و رآب حیوان خوردی چو خاک خواهی شد
 به خیره باد مپیما که جز ضرر نکند

۱- از (ت) ۲- مجا : + و دما . ت : + و دمار ۳- مجا : بوار و هلاک ۴- ت : بود ۵- جز ت : - زهر ۶- م : زهر در طبیعت آدمی فعل تریاق کند ۷- ت : نماید ۸- م : ندارد ۹- ت : مال ۱۰- مجا : حصه ۱۱- مجا : یدب ۱۲- ت : والاسی ۱۳- اساس : خدعه ۱۴- مصراع در چاپی : اجل چو باز رسد پس دواى صد حاذق ۱۵- جز مجا : سپهر

چو از خداست هلاك و (شفا و موت و) حیات

همان بهست که عاقل ازو گذر^۲ نکند

الحکایة الثامنة من الباب العاشر - جبریل^۳ بن بختیشوع که از جمله مشاهیر اطبّاست حکایت کند که با هارون الرشید به رقه^۴ بودم^۵، و مأمون و محمد با او بودند، و رشید بر اکل و شرب و لوعی داشت^۶ و انواع مأكولات و مشروبات بسیار خوردی. روزی در اکل و شرب اسراف نموده بود [و]^۷ اطعمه بسیار بر یکدیگر ادا خال کرده، چون در مبرز رفت بیهوش شد و غثیان آورد و چون او را^۸ از مبرز^۹ بیرون آوردند خواص^{۱۰} و غلمانش^{۱۱} شك نکردند که زنده نیست، و امین و مأمون را حاضر کردند و خبر مرگ او نزدیک خاص^{۱۲} و عام مشهور گشت. [و^{۱۳} مرا حاضر کردند]^{۱۴}، و^{۱۵} چون انگشت بر نبض او نهادم و حس^{۱۶} مجسّۀ او^{۱۷} به جای^{۱۸} آوردم حرکتی ضعیف و ضربانی خفیف^{۱۹} از نبض او احساس افتاد و عرقی از عروق پای او را^{۲۰} تجربه کردم^{۲۱}، و پیش از آن به چند روز از امتلا و کثرت خون^{۲۲} با من شکایت کرده بود. گفتم: نمرده^{۲۳} است و صواب آن است که^{۲۴} حجامت کنید^{۲۵} همین لحظه^{۲۶}. کوثر^{۲۷} خادم از آن سبب که با خود مقرر کرده بود که ولی عهد محمد امین است و^{۲۸} چون خلافت او را مسلم گردد [حل]^{۲۹} و عقد و (قبض و بسط)^{۳۰} به دست^{۳۱} کوثر باشد^{۳۲} مرا زجر کرد و دشنام

- ۱- اساس: ازو جو. مجا: شفای ما و (از ت) ۲- مجا: گزر ۳-
ت و چایی: جبرئیل ۴- اساس و ت: زقه ۵- م: بودیم ۶- مجا: داشتی ۷- از (ت) ۸- جز مجا: - او را ۹- ت: مبرزش ۱۰- ت: غلامانش ۱۱- ت: ندارد ۱۲- از مجاوت افزوده شد ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا و ت: + چنانکه واجب بود (ت: + به احتیاط) ۱۵- ت: به جا ۱۶- ت: نحیف ۱۷- ت: + نیز ۱۸- مجاوت: + همچنان بود ۱۹- ت: جون ۲۰- مجا: نه مرده ۲۱- مجا: همین لحظه ۲۲- م: کنند ۲۳- مجا: لحظه. اساس: لحظه ای ۲۴- ت: کوثر ۲۵- مجا: ندارد ۲۶- از (ت) افزوده شد ۲۷- ت: بسط و قبض ۲۸- ت: ندارد ۲۹- مجا: نباشد

داد و گفت : می‌فرمایی که مردی مرده را حجامت کنیم^۱ (لا ولا کرامة لك) ، هرگز (ترا فرمان)^۲ نبریم . مأمون گفت : حادثه‌ای^۳ نیفتاده است و واقعه‌ای واقع^۴ نگشته^۵ ، اگر مرده است از حجامت ضرری^۶ دیگر بدو نرسد ، و^۷ (بفرمود تا)^۸ حجام^۹ را حاضر کردند (و هارون را بنشانند^{۱۰} ، و چون حجام^{۱۱} شیشه بر محاجم او نهاد و بمکید موضع حجامت را دیدم که رنگ بگردانید و سرخ شد و (قوت^{۱۲} من)^{۱۳} بدانکه^{۱۴} اوزنده است^{۱۵} زیادت گشت ، و خوشدل شدم و فرمودم تا نیش درزند^{۱۶} . و چون خون بیرون آمد خدای را شکر گزاردم^{۱۷} ، [و هر گه که شیشه خون باز پرداختی حرکتی دیگر در اعضای او پدید آمدی و رنگ رویش نیز روشن می‌شد تا آنگاه] * که^{۱۸} هم در میان^{۱۹} حجامت به^{۲۰} سخن در- آمد^{۲۱} و گفت : من کجام و مرا چه بوده است ؟ ما او را خوشدل^{۲۲} گردانیدیم و سینه در آجی بدو دادیم تا بخورد و قدحی نبید^{۲۳} بیاشامید ، و به انواع طیب و ریاحین مشام^{۲۴} او را خوشبوی گردانیدیم تا^{۲۵} قوت^{۲۶} به تن او باز آمد ، و بارعام دادند^{۲۷} تا (خواص و عوام)^{۲۸} بر وی سلام کردند و فتنه‌ای^{۲۹} که به سبب شیوع موت^{۳۰} او برخاسته بود بنشست ، و چون صحتی^{۳۱} تمام و عافیتی کامل یافت و

-
- ۱- ت: کنید ۲- ت: فرمان ترا ۳- مجا: حادثه ۴- ت: حادث
 ۵- ت: گشته ۶- مجا و ت: ندارد ۷- مجا: ندارد ۸- ت: چون
 ۹- ت: + حاضر ۱۰- مجا: باز نشانند ۱۱- ت: ندارد ۱۲- ت:
 وثوق ۱۳- مجا: ندارد ۱۴- مجا: بر آنکه . ت: بدانچه ۱۵- مجا:
 + وثوق من ۱۶- ت و م: نیش درزد . مجا: نیش در زدند ۱۷- مجا: کردم
 ۱۸- اساس: و ۱۹- مجا و ت: اثناء ۲۰- ت: در ۲۱- ت: آمد
 ۲۲- ت: دلخوش ۲۳- ت: شراب ۲۴- مجا: دماغ ۲۵- ت: +
 حرکت و ۲۶- مجا: + حرکت ۲۷- مجا: دادیم ۲۸- مجا: خاص
 و عام ۲۹- اساس: فتنه ۳۰- ت: خبر وفات ۳۱- ت: صحت

* - اساس: ندارد . ت: و هر گه يك شیشه . . . و رنگ رویش نیز روشن شدی

تا آنگاه .

صورت حادثه و کیفیت ماجری چنانکه رفته بود با او تقریر کردند فرمود تا صاحب حرس و صاحب شرط را حاضر کردند و^۱ صاحب حرس را^۲ پرسید که مواجب تو چند است و واصل به تو از این [خدمت و حاصل ازین]^۳ منصب چه مقدار؟ گفت: پانصد هزار درم^۴. از صاحب شرط همین^۵ سؤال کرد گفت: هزار هزار درم. از من پرسید که^۶ یا جبریل^۷ مرسوم و ادرار و صله^۸ و نواخت و مواجب^۹ و اقطاع که^{۱۰} در مدت^{۱۱} يك^{۱۲} سال از من به تو رسد^{۱۳} چند باشد؟ گفتیم: پنجاه هزار درم. گفت بر تو ظلم کرده ایم و انصاف نداده^{۱۴}. این جماعت را که اثر^{۱۵} خدمت ایشان در جاه و مال عارضی ظاهر می شود [و محافظت و محارست ایشان بر حرم و خدم و مواشی و حواشی است]^{۱۶} هر يك^{۱۷} را^{۱۸} پانصد هزار درم^{۱۹} (و هزار هزار درم)^{۲۰} اقطاع و مواجب^{۲۱} باشد، و ترا که بعد فضل الله تعالی سبب احیاء من بوده ای^{۲۲} و حیات نو و زندگی تازه به وجود تو یافته ام این قدر که می گویی (کجا روا باشد)^{۲۳}؟ پس بفرمود تا اقطاع من^{۲۴} هزار هزار درم کنند. گفتیم: یا امیر المؤمنین مرا اقطاع نمی باید اما اگر امیر المؤمنین در حق بنده خود^{۲۵} (لطفی خواهد فرمود)^{۲۶} صله ای فرماید چندانکه ضیاعی بخرم^{۲۷} که مایحتاج من از آنجا^{۲۸} حاصل شود^{۲۹}. و کلا و متصرفان^{۳۰} را بفرمود تا ضیاعی^{۳۱} طلب کردند

- ۱ - ت : ندارد ۲ - مجا : ندارد ۳ - اساس : ندارد ۴ - مجا :
 + و ۵ - مجا : ندارد ۶ - مجا و ت : گفت ۷ - چابی : جبرئیل ۸ -
 مجا : صلت ۹ - مجا : ندارد ۱۰ - مجا : تو آنچه ۱۱ - ت : تمامت
 ۱۲ - ت : ندارد ۱۳ - مجا : رسید ۱۴ - مجا : بداده ایم . ت : بداده ایم که
 ۱۵ - ت : از ۱۶ - اساس : ندارد ۱۷ - اساس : ندارد ۱۸ - مجا : ندارد.
 ت : هزار ۱۹ - ت : ندارد ۲۰ - ت : مواشی ۲۱ - مجا : بوده ۲۲ -
 مجا و ت : ندارد ۲۳ - ت : + به ۲۴ - ت : ندارد ۲۵ - مجا : ندارد
 ۲۶ - ت : خرم ۲۷ - مجا : آن ۲۸ - مجا : آید ۲۹ - ت : مقرر بان
 ۳۰ - مجا و ت : ضیاع

و صاحب مخزن را بفرمود^۱ تا آنچه (به جهت ثمن)^۲ باید بدهد ، و به سبب^۳ معاونت و مدد او^۴ از هبات و صلوات که ارزانی می داشت چندان ضیاع بخردم که هزار هزار دینار حاصل آنست^۵ و تمامت ضیاع من امروز املاك است و هیچ اقطاع نیست .

فصل - و در این حکایت فایده آن است که چون حادثه ای^۶ حادث گشت و واقعه ای نازل^۷ شد در دفع آن حادثه (و رفع آن نازله)^۸ هر جلد^۹ و جهد که ممکن باشد به جای باید^{۱۰} آورد و هر دوا و معالجت که دست دهد بپاید^{۱۱} کرد ، اگر مفید باشد فبها و نعم^{۱۲} ، و الا^{۱۳} خود تسلیم و تفویض به جای خود^{۱۴} است و ممتنع و منعذر نمی گردد .

دوم^{۱۵} - آنکه هبات و صلوات و مواجب و اقطاع به خدم و خواص پادشاه^{۱۶} باید که فراخور اهلیت و لایق خدمت هریک بود تا حرص اولیای دولت بر اقدام به خدمات پسندیده بيفزاید و اهتزاز ایشان در احراز مراتب عالیّه زیادت گردد و مناصب و مواهب در مصب^{۱۷} استحقاق و مصارف وجوب بود چنانکه هارون الرشید در حق جبریل^{۱۸} بن بختیشوع^{۱۹} فرمود ، و این ابیات (موافق این معنی است)^{۲۰} .

العربیّة :

خَيْرُ الدَّخَائِرِ مَا دُعِيتَ بِهِ^{۲۱} مُقْتَسِمًا

عَلَى حَقُوقِ الْأَعْيَادِ وَ الْأَخْيَالِ

وَ شَرُّهَا مَا عَلَى لَبْسِ كُفْرَتِهِ^{۲۲}

و فيه دخیط^{۲۳} خبطاً^{۲۴} مثل^{۲۵} عَشْوَاء

فَأَقْسِمَ بِذَاكَ عَلَى قَدْرِ الْحَقُوقِ لَهُمْ

وَارِعِ السُّوَيْتَةَ فِي مَنَعٍ وَ اعْطَاءِ

۱- مجا : فرمود ۲- مجا : ثمن ۳- مجا : ندارد ۴- ت : ندارد

۵- ت : ندارد ۶- مجا : حادثه ۷- ت : واقع ۸- ت : ندارد ۹-

مجا : ندارد ۱۰- مجا : باید ۱۱- مجا و ت : نعمة ۱۲- ت : خویش

۱۳- ت : و دوم ۱۴- ت : ندارد ۱۵- ت : جبرئیل ۱۶- مجا : بخشوع

۱۷- مجا و ت : مبشر است بدین معنی ۱۸- ت : يعطيه ۱۹- ت : تعرفه

۲۰- ت : + بدلا ۲۱- ت : خبط ۲۲- ت : ندارد

الفارسیّة :

بهر خدمت شهان چو مردم را
 سوی درگاه خویش راه دهند
 هر کسی را به قدر استحقاق
 نعمت و 'قرب و (مال و جاه) ' دهند
 دوست را لطف جان فزا^۲ آرند
 خصم را تیغ 'عمر' گاه دهند
 گاه به تعزیر^۳ خفته گردانند
 گاه به تعزیرك انتباه دهند
 جام الطاف خود مدام بود
 شربت 'غصّه' گاه گاه دهند
 آن زر کهربا صفت هر چند
 به خیران بیشتر ز گاه دهند
 لیکن از دانش هنرمندان
 زینت 'ملك' و زیب گاه دهند
 پایه هر کسی چو بشناسند
 لایق آنش دستگاہ دهند
 در وزارت دهند این را دست
 پایه آن به پایگاه دهند
 تا بود مال و گاه و جای به جای
 مال و مالش به جایگاه دهند
 مال بخشند لایق خدمت
 مالش اندر خور گناه دهند .

جلد دوم پایان باب دهم

